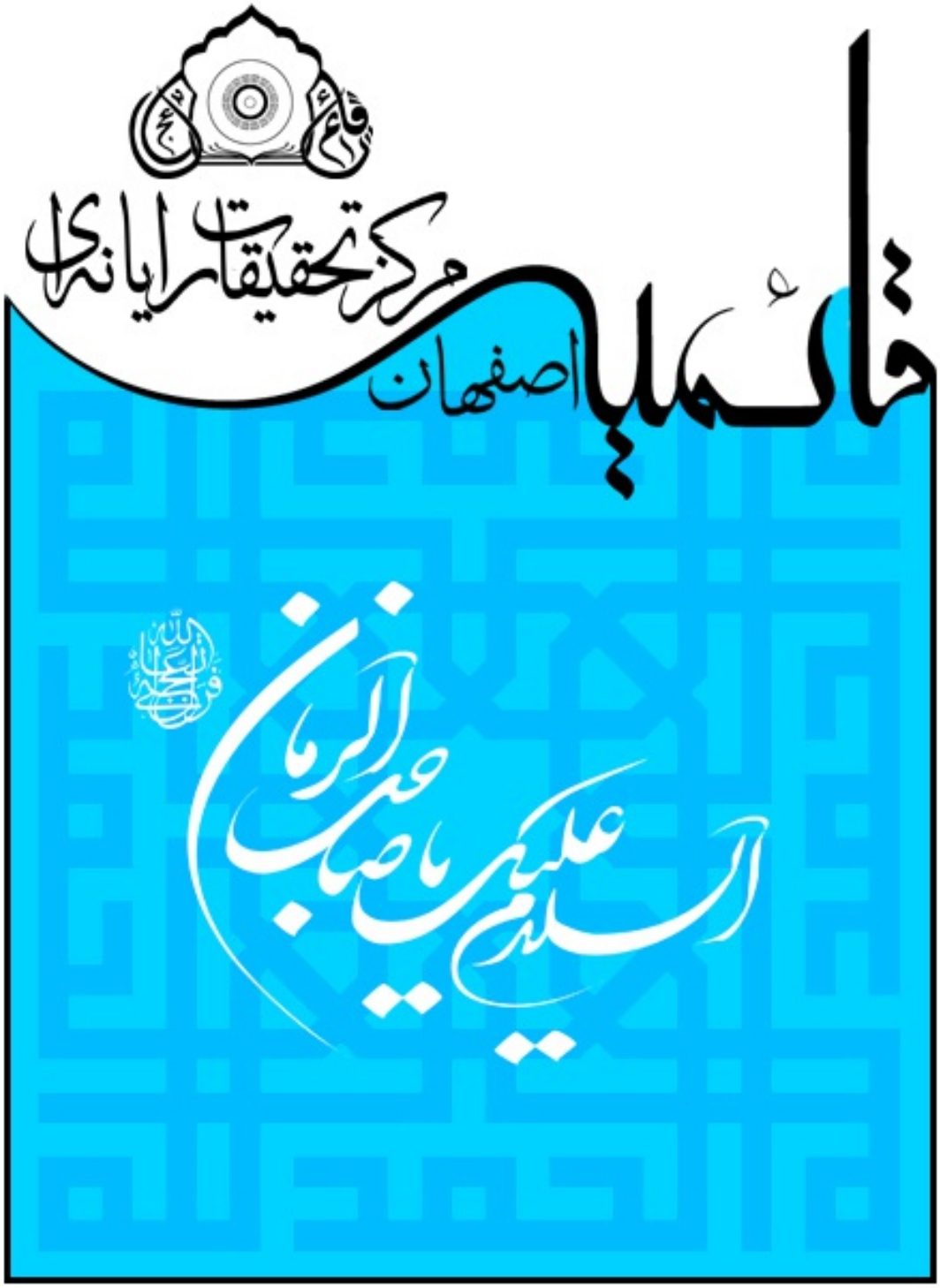

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

جامع التواریخ

(تاریخ هند و سند و کشمیر)

تألیف

رشید الدین فضل الله همدانی

(درگذشت ۷۱۸ هـ.ق)

تصحیح و تحشیه

محمد روشن

بسم الله الرحمن الرحيم

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر

نویسنده:

رشیدالدین فضل‌الله همدانی

ناشر چاپی:

میراث مکتوب

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر ----- ۲۰
مشخصات کتاب ----- ۲۰
فهرست مندرجات ----- ۲۰
پیشگفتار ----- ۲۴
اشاره ----- ۲۴
* ترجمه تازی تاریخ الهند و السند ----- ۳۲
ترجمه آلمانی «تاریخ عالم جامع التّواریخ» ----- ۳۳
شناخت نسخه بدلها ----- ۳۴
۱. نسخه ۱۶۵۴ طوپقپوسرای به خط نسخ. ----- ۳۴
۲. نسخه ۱۶۵۳ طوپقپوسرای. به خط نسخ. ----- ۳۵
۳. نسخه تواریخ العالم. ----- ۳۵
۴. نسخه کتابخانه سلیمانیه- داماد ابراهیم پاشا- نگاشته ۸۸۵ ه است به خط نستعلیق. ----- ۳۸
۵. نسخه با: ----- ۳۹
شیوه آرایش متن ----- ۳۹
چاپهای جامع التّواریخ ----- ۴۰
چاپ ایران ----- ۴۱
منابع ----- ۴۱
مقدّمه ----- ۴۲
اشاره ----- ۴۲
نسخه‌های خطی ----- ۴۶
مینیاتورها ----- ۴۷
آوانگاری ----- ۴۹

[تاریخ هند و سند و کشمیر] ----- ۵۰
اشاره ----- ۵۰
قسم اوّل [و آن ده فصل است] [در معرفت حساب قرون و ادوار، و استبانت جترحوک و کلپ ...] ----- ۵۱
اشاره ----- ۵۱
فصل اوّل در استبانت ادوار و قرون و جترکلپ و [جتر] حوک و غیر آن، ----- ۵۱
فصل دوم در معرفت مساحت معموره زمین و مفروز گردانیدن زمین هند ----- ۵۶
فصل سوم در معرفت کوهها و [منابع] آبهای زمین هند و زمین سودان «۱» به تقریر ابو ریحان «۲» دوازده هزار فرسنگ است ----- ۵۷
فصل چهارم در معرفت زمینها و شهرها و ولایت و قصبات [و] بعضی آبها و بعضی جزایر و مردم آنجا ----- ۶۱
اشاره ----- ۶۱
و حینئذ آغاز از قنوج کنیم ----- ۶۲
تتمه معرفت بلدان به وجه دیگر ----- ۶۷
و امّا معبر (۱) ----- ۶۹
و امّا عادات و رسوم و سیرت و طریقت اهل هند ----- ۷۱
فصل پنجم در تاریخ سلاطین دهلی [و] نسب ایشان مجملا و وصف آن دیار علی‌حده و حسب تعلّق این مقالات ----- ۷۳
اشاره ----- ۷۳
ذکر ولادت باسدیو (۱) و پادشاهان هند که پیش از سلطان محمود (۲) بوده‌اند ----- ۷۴
فصل ششم در معرفت ولایت کشمیر و کوهها و آبهای آن و وضع شهر و تاریخ بعضی پادشاهان ----- ۸۲
فصل هفتم (*) [در تواریخ بعضی پادشاهان و برهمنان دیار هند که از ابتدای دور اوّلین کریت‌یوگ (۱) بوده‌اند] ----- ۸۶
اشاره ----- ۸۶
حکایت [۳۴۱] ----- ۸۸
فصل [۳۴۱] هشتم ذکر پادشاهان که در [دور] ترتایوگ بودند ----- ۹۰
اشاره ----- ۹۰
حکایت [۳۴۲] ----- ۹۳
فصل نهم در ذکر پادشاهان که در دور دواپریوگ (۱) بوده‌اند ----- ۹۴

فصل دهم در ذکر پادشاهانی که در دور کله‌یوگ «۱» بوده‌اند به قول کمالشری بخشی «۲» ----- ۹۵
اشاره ----- ۹۵
حکایت ----- ۹۸
حکایت ----- ۹۹
قسم دوم از تاریخ هند و کیفیّت ولادت شاکمونی (۱) [و حالات و مقالات] و وضع تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ و فسخ ----- ۱۰۰
[فصل اوّل] [در افراد اعداد و زمان پیغمبران هنود و اسامی هریک] از روایات کمالشری بخشی (۲) کشمیری. ----- ۱۰۰
فصل دوم در ولادت شاکمونی «۱» ----- ۱۰۳
فصل سیم [در نشانه‌ها و علامات مرد کامل به قول بخشیان] ----- ۱۰۵
فصل چهارم «*» [[در سیرت و سلوک و حالات و مقالات شاکمونی]:] ----- ۱۰۶
فصل پنجم «*»] [در مجاهدات و ریاضات کشیدن و واصل شدن شاکمونی «۱»] ----- ۱۰۷
فصل [ششم] «*» [در بیرون شدن شاکمونی از خلوت و مجاهدت] ----- ۱۰۹
فصل هفتم «*» [شاکمونی را عمر هشتاد سال بود] ----- ۱۱۱
اشاره ----- ۱۱۱
حکایت ----- ۱۱۱
حکایت ----- ۱۱۲
فصل [هشتم] (*) [در بیرون آمدن شاکمونی به اشکال و صورت متنوّع] ----- ۱۱۳
اشاره ----- ۱۱۳
حکایت ----- ۱۱۴
فصل [نهم] (*) در معرفت کلماتی چند که بر معبود می‌خوانند ----- ۱۱۵
فصل [دهم] (*) [در تعلیل مراتب انسانی و اعداد دوزخها از تقریر شاکمونی (۱)] ----- ۱۱۵
اشاره ----- ۱۱۵
[سؤالهای سایل از شاکمونی] (*) (۱) ----- ۱۱۵
[جواب سؤالات پیر شاکمونی] ----- ۱۱۶
[ذکر اهل دوزخ ضیرو] (*) (۱) ----- ۱۱۶

[ذکر اهل دوزخ کالسوتر (۲)] ----- ۱۱۶
[ذکر اهل دوزخ طاپن (۱)] ----- ۱۱۷
[ذکر اهل دوزخ پرطاپن] (۲) ----- ۱۱۷
[ذکر اهل دوزخ سنگات (۳)] ----- ۱۱۷
[ذکر اهل دوزخ رورو] (*) (۱) ----- ۱۱۷
[ذکر اهل دوزخ مهارورو (۲)] ----- ۱۱۷
[ذکر اهل دوزخ اویش (۳)] ----- ۱۱۸
فصل [یازدهم] در آنکه مردم به کدام کردار [و افعال] دیو می‌شود ----- ۱۱۹
فصل [دوازدهم] [در آنکه آدمی از کدام کردار به صورت حیوانات بیرون می‌آید] ----- ۱۲۱
فصل [سیزدهم] [در آنکه انسان از کدام افعال هم به صورت انسان بیرون آید از تناسخات] ----- ۱۲۱
فصل [چهاردهم] [در مرتبه‌ای که میان انسان و فریشتگی است] ----- ۱۲۳
فصل [پانزدهم] [شاکمونی در عبادتگاه زیت ون ...] ----- ۱۲۴
[فصل شانزدهم] (*) [در سؤالاتی که فریشتگان از شاکمونی کرده‌اند] ----- ۱۲۴
فصل [هفدهم] در خبر دادن شاکمونی (۱) از پیغامبری دیگر ----- ۱۲۶
[فصل هجدهم (*)] [در مراتب مردم و ثواب و عقاب بهشت و دوزخ و امر و نهی شاکمونی (۱)] ----- ۱۲۹
فصل نوزدهم در تعیین مذاهب بلاد و بقاع اهل هند و کشمیر ----- ۱۳۰
فصل بیستم در وفات شاکمونی (۱) و عاقبت و مآل او ----- ۱۳۱
اشاره ----- ۱۳۱
و هی هذه الرسالة ----- ۱۳۲
استدراک (*) و شرح نسخه بدلها ----- ۱۴۵
اشاره ----- ۱۴۵
نسخه بدلها ----- ۱۴۶
ص ۱ ----- ۱۴۶
ص ۲ ----- ۱۴۶

ص ۳ ---- ۱۴۷
ص ۴ ---- ۱۴۷
ص ۵ ---- ۱۴۸
ص ۶ ---- ۱۴۸
ص ۷ ---- ۱۴۹
ص ۸ ---- ۱۴۹
ص ۹ ---- ۱۴۹
ص ۱۰ ---- ۱۵۰
ص ۱۱ ---- ۱۵۰
ص ۱۲ ---- ۱۵۱
ص ۱۳ ---- ۱۵۱
ص ۱۴ ---- ۱۵۲
ص ۱۵ ---- ۱۵۲
ص ۱۶ ---- ۱۵۲
ص ۱۷ ---- ۱۵۳
ص ۱۸ ---- ۱۵۴
س ۱۹ ---- ۱۵۴
ص ۲۰ ---- ۱۵۵
ص ۲۱ ---- ۱۵۶
ص ۲۲ ---- ۱۵۶
ص ۲۳ ---- ۱۵۷
ص ۲۴ ---- ۱۵۷
ص ۲۵ ---- ۱۵۸
ص ۲۶ ---- ۱۵۹

ص ۲۷ ---- ۱۶۰
ص ۲۸ ---- ۱۶۰
ص ۲۹ ---- ۱۶۱
ص ۳۰ ---- ۱۶۱
ص ۳۱ ---- ۱۶۲
ص ۳۲ ---- ۱۶۳
ص ۳۳ ---- ۱۶۳
ص ۳۴ ---- ۱۶۴
ص ۳۵ ---- ۱۶۵
ص ۳۶ ---- ۱۶۵
ص ۳۷ ---- ۱۶۶
ص ۳۸ ---- ۱۶۶
ص ۳۹ ---- ۱۶۷
ص ۴۰ ---- ۱۶۷
ص ۴۱ ---- ۱۶۸
ص ۴۲ ---- ۱۶۹
ص ۴۳ ---- ۱۶۹
ص ۴۴ ---- ۱۷۰
ص ۴۵ ---- ۱۷۰
ص ۴۶ ---- ۱۷۱
ص ۴۷ ---- ۱۷۱
ص ۴۸ ---- ۱۷۲
ص ۴۹ ---- ۱۷۲
ص ۵۰ ---- ۱۷۲

ص ۵۱ ---- ۱۷۳
ص ۵۲ ---- ۱۷۳
ص ۵۳ ---- ۱۷۴
ص ۵۴ ---- ۱۷۴
ص ۵۵ ---- ۱۷۵
ص ۵۶- ۵۷ ---- ۱۷۶
ص ۵۶- ۵۷ ---- ۱۷۶
ص ۵۶ و ص ۵۷ ---- ۱۷۷
ص ۵۸ ---- ۱۸۲
ص ۵۹ ---- ۱۸۲
ص ۶۰ ---- ۱۸۲
ص ۶۱ ---- ۱۸۳
ص ۶۲ ---- ۱۸۳
ص ۶۳ ---- ۱۸۴
ص ۶۴ ---- ۱۸۴
ص ۶۵ ---- ۱۸۵
ص ۶۶ ---- ۱۸۶
ص ۶۷ ---- ۱۸۷
ص ۶۸ ---- ۱۸۷
ص ۶۹ ---- ۱۸۸
ص ۷۰- ۷۵ ---- ۱۸۸
ص ۷۰- ۷۵ ---- ۱۸۸
ص ۷۵ ---- ۱۹۴
ص ۷۶ ---- ۱۹۵

ص ۷۷ ---- ۱۹۶
ص ۷۸ ---- ۱۹۶
ص ۷۹ ---- ۱۹۷
ص ۸۰ ---- ۱۹۸
ص ۸۱ ---- ۱۹۸
ص ۸۲ ---- ۱۹۹
ص ۸۳ ---- ۲۰۰
ص ۸۴ ---- ۲۰۰
ص ۸۵ ---- ۲۰۱
ص ۸۶ ---- ۲۰۲
ص ۸۷ ---- ۲۰۲
ص ۸۸ ---- ۲۰۳
ص ۸۹ ---- ۲۰۴
ص ۹۰ ---- ۲۰۵
ص ۹۱ ---- ۲۰۵
ص ۹۲ ---- ۲۰۶
ص ۹۳ ---- ۲۰۷
ص ۹۴ ---- ۲۰۸
ص ۹۵ ---- ۲۰۹
ص ۹۶ ---- ۲۱۰
ص ۹۷ ---- ۲۱۱
ص ۹۸ ---- ۲۱۱
ص ۹۹ ---- ۲۱۲
ص ۱۰۰ ---- ۲۱۳

ص ۱۰۱ ---- ۲۱۳
ص ۱۰۲ ---- ۲۱۴
ص ۱۰۳ ---- ۲۱۵
ص ۱۰۴ ---- ۲۱۶
ص ۱۰۵ ---- ۲۱۷
ص ۱۰۶ ---- ۲۱۷
ص ۱۰۷ ---- ۲۱۸
ص ۱۰۸ ---- ۲۱۹
ص ۱۰۹ ---- ۲۱۹
ص ۱۱۰ ---- ۲۲۱
ص ۱۱۳ ---- ۲۲۱
ص ۱۱۴ ---- ۲۲۲
ص ۱۱۴ ---- ۲۲۲
ص ۱۱۵ ---- ۲۲۳
ص ۱۱۵ ---- ۲۲۳
ص ۱۱۶ ---- ۲۲۳
ص ۱۱۶ ---- ۲۲۴
ص ۱۱۷ ---- ۲۲۴
ص ۱۱۸ ---- ۲۲۵
ص ۱۱۹ ---- ۲۲۶
ص ۱۲۰ ---- ۲۲۷
ص ۱۲۱ ---- ۲۲۸
ص ۱۲۲ ---- ۲۲۸
ص ۱۲۳ ---- ۲۲۹

ص ۱۲۴ ---- ۲۲۹
ص ۱۲۵ ---- ۲۲۹
ص ۱۲۶ ---- ۲۳۰
ص ۱۲۷ ---- ۲۳۰
ص ۱۲۹ ---- ۲۳۱
ص ۱۳۰ ---- ۲۳۱
ص ۱۳۱ ---- ۲۳۱
ص ۱۳۲ ---- ۲۳۱
ص ۱۳۳ ---- ۲۳۱
ص ۱۳۴ ---- ۲۳۱
ص ۱۳۵ ---- ۲۳۲
ص ۱۳۶ ---- ۲۳۲
ص ۱۳۷ ---- ۲۳۲
ص ۱۳۸ ---- ۲۳۲
ص ۱۳۹ ---- ۲۳۲
ص ۱۴۰ ---- ۲۳۳
ص ۱۴۱ ---- ۲۳۳
ص ۱۴۲ ---- ۲۳۳
ص ۱۴۳ ---- ۲۳۴
ص ۱۴۴ ---- ۲۳۴
ص ۱۴۵ ---- ۲۳۴
ص ۱۴۶ ---- ۲۳۴
ص ۱۴۷ ---- ۲۳۵
ص ۱۴۸ ---- ۲۳۵

ص ۱۴۹ ---- ۲۳۵
ص ۱۵۰ ---- ۲۳۵
ص ۱۵۱ ---- ۲۳۶
ص ۱۵۲ ---- ۲۳۶
ص ۱۵۳ ---- ۲۳۶
ص ۱۵۴ ---- ۲۳۷
ص ۱۵۵ ---- ۲۳۷
ص ۱۵۶ ---- ۲۳۸
ص ۱۵۷ ---- ۲۳۹
ص ۱۵۷ ---- ۲۳۹
ص ۱۵۸ ---- ۲۴۱
ص ۱۵۹ ---- ۲۴۲
ص ۱۶۰ ---- ۲۴۲
ص ۱۶۱ ---- ۲۴۳
ص ۱۶۲ ---- ۲۴۳
ص ۱۶۳ ---- ۲۴۳
ص ۱۶۴ ---- ۲۴۴
ص ۱۶۵- ۱۶۶ ---- ۲۴۵
ص ۱۶۷ ---- ۲۵۷
ص ۱۶۸ ---- ۲۵۷
ص ۱۶۹ ---- ۲۵۷
ص ۱۷۰ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۱ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۲ ---- ۲۵۸

ص ۱۷۳ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۴ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۵ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۶ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۷ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۸ ---- ۲۵۸
ص ۱۷۹ ---- ۲۵۸
ص ۱۸۰ ---- ۲۵۹
ص ۱۸۱ ---- ۲۵۹
ص ۱۸۲ ---- ۲۵۹
ص ۱۸۳ ---- ۲۵۹
ص ۱۸۴ ---- ۲۵۹
ص ۱۸۵- ۱۹۰ ---- ۲۵۹
ص ۱۹۱ ---- ۲۵۹
ص ۱۹۲ ---- ۲۵۹
ص ۱۹۳ ---- ۲۵۹
واژه‌ها ---- ۲۶۰
«آ» ---- ۲۶۰
«ا» ---- ۲۶۴
«ب» ---- ۲۸۲
«پ» ---- ۲۹۷
«ت» ---- ۳۰۲
«ج» ---- ۳۱۲
«ح» ---- ۳۱۸

«خ» ----- ۳۲۴
«د» ----- ۳۳۱
«ذ» ----- ۳۴۰
«ر» ----- ۳۴۱
«ز» ----- ۳۴۸
«ژ» ----- ۳۵۲
«س» ----- ۳۵۲
«ش» ----- ۳۶۰
«ص» ----- ۳۶۶
«ض» ----- ۳۶۹
«ط» ----- ۳۷۰
«ظ» ----- ۳۷۲
«ع» ----- ۳۷۳
«غ» ----- ۳۸۰
«ف» ----- ۳۸۳
«ق» ----- ۳۸۷
«ک» ----- ۳۹۱
«گ» ----- ۳۹۷
«ل» ----- ۴۰۱
«م» ----- ۴۰۳
«ن» ----- ۴۳۱
«و» ----- ۴۳۹
«ه» ----- ۴۴۲
«ی» ----- ۴۴۵

فهارس ----- ۴۴۶
اشاره ----- ۴۴۷
فهرست آیه‌ها ----- ۴۴۷
عبارتهای تازی ----- ۴۴۸
فهرست اشعار فارسی ----- ۴۵۰
فهرست شعر تازی ----- ۴۵۰
نام‌های کسان و اقوام و شهرها و کتابها ----- ۴۵۰
«آ» ----- ۴۵۰
«ب» ----- ۴۵۳
«پ» ----- ۴۵۶
«ت» ----- ۴۵۷
«ج» ----- ۴۵۸
«چ» ----- ۴۵۹
«ح» ----- ۴۵۹
«خ» ----- ۴۵۹
«د» ----- ۴۶۰
«ذ» ----- ۴۶۱
«ر» ----- ۴۶۱
«ز» ----- ۴۶۲
«س» ----- ۴۶۳
«ش» ----- ۴۶۵
«ص» ----- ۴۶۶
«ض» ----- ۴۶۷
«ط» ----- ۴۶۷

«ظ» ----- ۴۶۷
«ع» ----- ۴۶۷
«غ» ----- ۴۶۷
«ف» ----- ۴۶۸
«ق» ----- ۴۶۸
«ک» ----- ۴۶۹
«گ» ----- ۴۷۱
«ل» ----- ۴۷۲
«م» ----- ۴۷۳
«ن» ----- ۴۷۵
«و» ----- ۴۷۶
«ه» ----- ۴۷۷
«ی» ----- ۴۷۷
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۴۷۸

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر

مشخصات کتاب

سرشناسه : رشیدالدین فضل‌الله، ۶۴۸؟ - ۷۱۸ق.

عنوان قراردادی : جامع التواریخ. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : جامع التواریخ: تاریخ هند و سند و کشمیر/ رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن.

مشخصات نشر : تهران : میراث مکتوب، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : ۴۶۵ ص.

فروست : میراث مکتوب؛ ۱۲۶. تاریخ و جغرافیا؛ ۱۹.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۰۰-۰۵-۳

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی: Rashid al - din fazl allah Hamidani. Jami al - tavarikh: (The history of india, indus and cashmere).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

عنوان دیگر : تاریخ هند و سند و کشمیر.

موضوع : نثر فارسی-- قرن ۷ق.

موضوع : هند-- تاریخ-- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : سند (ایالت) -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : جامو و کشمیر -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه افزوده : روشن، محمد، ۱۳۱۲-، مصحح

رده بندی کنگره : DSR۱۰۲۹/ج۹ر۲۸ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۶۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۴۸۵۵

فهرست مندرجات

پیشگفتار پانزده

تاریخ هند و سند و کشمیر ۱

- تاریخ الهند و السند: ۴۳ عربی

قسم اوّل: در حساب اعوام و قرون و معرفت دیار هند ... و تاریخ پادشاهان دهلی و کشمیر ۲

- القسم الاوّل فی معرفة حساب ۴۳ عربی

قسم دوم: در تاریخ ولادت شاکمونی و حالات و مقالات او تا زمان وفات و وضع دین تناسخ ۲

- القسم الثانی فی تاریخ ولادهٔ شاکمونی ۴۳ عربی
قسم اوّل: [و آن ده فصل است]: در معرفت حساب قرون و ادوار و استبانت جترحوک و کلپ ۳
- القسم الاوّل: فی معرفهٔ حساب القرون و ۴۳ عربی
فصل اوّل: در استبانت ادوار و قرون و جتر کلپ و حوک و غیر آن ۳
- الفصل الاول فی استبانهٔ القرون و الادوار و کلپ و ۴۳ عربی
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۸
فصل دوم: در معرفت مساحت معموره زمین و مفروز گردانیدن زمین هند ۱۲
- الفصل الثانی فی معرفهٔ مساحهٔ ربع مسکون ... ارض الهند ۴۵ عربی
فصل سوم: در معرفت کوهها و منابع آبهای زمین هند و زمین سودان به تقریر ابو ریحان ۱۵
- الفصل الثالث فی معرفهٔ الجبال و منافع المیاه فی ارض الهند ۴۳۶ عربی
فصل چهارم: در معرفت زمینها و شهرها و ولایات و قصبات بعضی آبها و بعضی جزایر و مردم آنجا ۲۲
- الفصل الرابع فی معرفهٔ البلاد و الاراضی و الولایات و القصبات ۴۷ عربی
فصل پنجم: در تاریخ سلاطین دهلی [و] نسب ایشان مجملا و وصف آن دیار
علی حده و حسب تعلق این مقالات: ۵۰
- الفصل الخامس فی ذکر تاریخ سلاطین دهلی و انسابهم مجملا و وصف تلک المملکهٔ ۵۳ عربی
تتمه معرفت بلدان ۳۶
و امّا عادات و رسوم ... اهل هند ۴۶
ذکر ولادت باسدیو و پادشاهان هند ۵۳
فصل ششم: در معرفت ولایات کشمیر و کوهها و آبهای آن و وضع شهر و تاریخ بعضی پادشاهان ۶۸
- الفصل السادس فی معرفهٔ ولایهٔ کشمیر و جبالها و میاهها و وضع البلاد ۵۹ عربی
فصل هفتم: در تواریخ بعضی پادشاهان و برهمنان دیار هند که از ابتدای دور اولین کریت یوک بوده‌اند: ۷۵
- الفصل السابع فی تاریخ بعض ملوک براهمهٔ دیار الهند من ابتداء
الدور ۶۱ عربی
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۹
فصل هشتم: ذکر پادشاهان که در [دور] ترتایوگ بوده‌اند: ۸۲
- الفصل الثامن فی ذکر سلاطین کانوا فی زمان ترتایوگ: ۶۳I
الفصل التاسع فی ذکر سلاطین کانوا فی دور ترتایوگ؟! ۶۳ عربی
فصل نهم: در ذکر پادشاهان که در دور دواپریوگ بوده‌اند: ۸۹
- الفصل العاشر فی ذکر سلاطین کانوا فی عهد دوابریوگ ۶۶ عربی
حکایت ۹۶
حکایت ۹۸
فصل دهم: در ذکر پادشاهانی که در دور کله یوگ بوده‌اند به قول کمالشری
بخشی: ۹۲

- الفصل الحادی عشر فی ذکر سلاطین کانوا فی دور کله یوک ۶۶ عربی

قسم دوم: [فصل اوّل] از تاریخ هند و کیفیّت ولادت شاکمونی و حالات و مقالات و وضع تناسخ ۱۰۱

- القسم الثانی فی تاریخ الهند و کیفیهٔ ولادهٔ شاکمونی ۶۸ عربی

فصل اوّل: در افراد اعداد و زنان پیغمبران هنود و اسامی هریک از روایت کمالشری بخشی کشمیری: ۱۰۱

- الفصل الاول فی افراد الاعداد و زمان ابنائهم و اسامی ۶۸ عربی

فصل دوم: در ولادت شاکمونی: ۱۰۶

- الفصل الثانی فی ولادهٔ شاکمونی فی الایام المتقدمهٔ و الازمان الماضیهٔ ۷۰ عربی

فصل سیم: در نشانها و علامات مرد کامل به قول بخشیان: ۱۰۹

- الفصل الثالث فی علامات الرجل الکامل علی قول البخشیین ۷۰ عربی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۰

فصل چهارم: [در سیرت و سلوک ... شاکمونی]: ۱۱۱

- الفصل الرابع فی سیر شاکمونی «۱» ...

..... ۷۱ عربی

[فصل چهارم: در سیرت و سلوک و حالات و مقالات شاکمونی]: ۱۱۳

- الفصل الرابع فی سیر شاکمونی و سلوکه و حالاته و مقالاته ..... ۷۱ (این روایت همخوان است)

فصل پنجم: در مجاهدات و ریاضات کشیدن و واصل شدن شاکمونی: ۱۱۵

- الفصل الخامس فی مجاهدات شاکمونی و ریاضاته و اتصاله بعالم الحقیقهٔ ..... ۷۲- ۷۱ عربی

فصل [ششم]: [در بیرون شدن شاکمونی از خلوت و مجاهدت]: ۱۱۷

- الفصل السادس فی خروج شاکمونی من الخلوتهٔ و المجاهدهٔ

..... ۷۳- ۷۲ عربی

فصل [هفتم]: شاکمونی را عمر هشتاد سال بود: ۱۲۱

حکایت ۱۲۱

حکایت ۱۲۳

الفصل السابع فی ذکر الادوار الاربعهٔ من کلام شاکمونی و ۷۴- ۷۳

کتاب ابر متای فی شکاوته التی هی الجنهٔ و امتاحان هو هناک ۷۴

---

(۱). فصل چهارم اساس ما با ترجمه عربی ناهمخوان است، ناگزیر فصل چهارم نسخه «با» را که همانند است آوردم.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۱

کتاب کراهۀ ما تری یعنی السبعهٔ الکواکب التی یکون الخیر و الشرّ من آثارها و ذلک بصل منهم بحکم الحق تعالی و تقدّس ۷۴

کتاب بنح و؟؟؟ حشه ۷۴

کتاب کاربـد (بی‌نقطه در همه حرفها) و کاالمنزل من عند اللّه الی حبشـی (حرفهای اوّل و دوم بی‌نقطه) بودست من خوبش بودست ۷۴

کتاب شنگل یعنی الوقوف و المرسوم و الادرار ۷۴

کتاب ذکر فیه انّ الجماعة الذین یأکلون من الوقف و المرسوم و الأدراز ۷۴

کتاب فی صفة جبل قاف و جهاته الاربع پایان برگ ۷۴ [عربی] ۷۴

کتاب یخبر فیه الحق تعالی بصفاته لشاکمونی برخان ص ۷۵

کتاب بیوت العبادات ۷۵

کتاب شکنی یعنی به الناسخ ۷۵

فصل [هشتم]: در بیرون آمدن شاکمونی به اشکال و صورت متنوع ۱۲۶

فصل [نهم]: در معرفت کلماتی چند که بر معبود می‌خوانند: ۱۲۹

فصل [دهم]: در تفصیل مراتب انسانی و اعداد دوزخها از تقریر شاکمونی: ۱۳۰

[سؤالهای سایل از شاکمونی] ۱۳۱

[جواب سؤالات پیر شاکمونی] ۱۳۱

حکایت ۱۲۷

[ذکر اهل دوزخ ضیرو] ۱۳۲

[ذکر اهل دوزخ کالسوتر] ۱۳۲

[ذکر اهل دوزخ طاپن] ۱۳۳

[ذکر اهل دوزخ پرطاپن] ۱۳۳

[ذکر اهل دوزخ سنگات] ۱۳۳

[ذکر اهل دوزخ رورو] ۱۳۴

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۲

[ذکر اهل دوزخ مهارورو] ۱۳۴

[ذکر اهل دوزخ اویش] ۱۳۴

فصل [یازدهم]: در آنکه مردم به کدام کردار [و افعال] دیو می‌شود: ۱۳۸

فصل [دوازدهم]: در آنکه آدمی از کدام کردار به صورت حیوانات بیرون می‌آید: ۱۴۱

فصل [سیزدهم]: در آنکه انسان از کدام افعال هم به صورت انسان بیرون آید از تناسخات: ۱۴۲

فصل [چهاردهم]: در مرتبه‌ای که آدمی را فارق است و فریشتگان را: ۱۴۷

فصل [پانزدهم]: ۱۴۹

فصل [شانزدهم]: در سؤالاتی که فریشتگان از شاکمونی کرده‌اند ۱۵۰

- کتاب السابع عشر فی السؤالات التی سألها بعض الملائکة شاکمونی ۷۵ عربی

فصل [هفدهم]: در خبر دادن شاکمونی از پیغامبری دیگر: ۱۵۴

- الفصل الثامن عشر فی أخبار شاکمونی عن نبی اخر: ۷۶ عربی

فصل [هجدهم]: در مراتب مردم و ثواب و عقاب بهشت و دوزخ و امر و نهی شاکمونی: ۱۶۰

- الفصل التاسع عشر فی مراتب الناس و بیان الثواب و العقاب و الجنة و النار ... ۷۸ عربی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۳
فصل [نوزدهم]: در تعیین مذاهب بلاد و بقاع اهل هند و کشمیر: ۱۶۲
- الفصل العشرون فی تعیین مذاهب بلاد الهند و بقاعها: ۷۹ عربی
فصل بیستم: در وفات شاکمونی و عاقبت و مآل او: ۱۶۴
- الفصل العشرون فی وفاة شاکمونی و عاقبة أمره: ۷۹ عربی
و هی هذه الرسالة ۱۶۷- ۱۹۳
استدراک و شرح نسخه بدلها ۱۹۵- ۳۷۵
واژه‌ها ۳۷۷- ۴۷۸
فهارس ۴۷۹
فهرست آیه‌ها ۴۸۱
فهرست عبارتهای تازی ۴۸۳
فهرست اشعار فارسی ۴۸۵
فهرست شعر تازی ۴۸۵
فهرست نامهای کسان و اقوام و ... ۴۸۶
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۵
به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

اشاره

به سالهایی نه چندان بلند که از ویرایش جامع التّواریخ بخش تاریخ مغول- در چهار مجلّد- می گذرد، و آن به همکاری دوست دانشور آقای مصطفی موسوی و بهره‌یابی از دانش ایشان در زبان ترکی و مغولی با یاداشتهایی سودمند و دلپذیر، و فهرستهای واژگان و شرح نسخه بدلها و مقدّمه‌ای بنسبت کوتاه منتشر گردید، از پرداختن به کار جامع التّواریخ باز نماندم. بخش ایران و اسلام به پایان آمد و به یاری بخت بر سر تاریخ عالم شدم.

تاریخ عالم در جامع التّواریخ دربرگیرنده تاریخ هند، تاریخ بنی اسرائیل، تاریخ افرنج- پایان و قیاصره- تاریخ چین و تاریخ اغوز است، که هریک کتابی مستقل و مجزّا است.

به گفتار مأسوف علیه کارل‌یان، دانشمندی بزرگوار که عمری پنجاه‌ساله بر سر کار جامع التّواریخ نهاد:

«در هیچ‌یک از ادوار تاریخی گذشته، حتّی در دوران امپراطوری روم،

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۶

شرایط و اوضاع برای تألیف و تصنیف کتب درباره تاریخ عالم، مانند نخستین قرن بعد از تأسیس امپراطوری اوراسیایی «۱» مغول به دست چنگیز خان، مساعد نبوده و در هیچ‌کدام از ممالک این امپراطوری عظیم، این کار به قدر ایران امکان موفقّیت نداشته است ... رشید الدّین گام بزرگی در فنّ تاریخ‌نویسی برداشته، و نخستین مورّخ در محیط کم‌وبیش محدود خود بوده است که به نوشتن تاریخ عالم پرداخته است.» «۲»

رشید الدّین فضل اللّه که نگارش جامع التّواریخ، بخش داستانهای مغول را به خواهش غازان خان، سلطان تاریخ شناس مغول با یاری بولاد چینگ سانگ سپهسالار آگاه به تاریخ و اسطوره مغولان به پایان آورد، و با مرگ نابهنگام غازان، در سی و سه سالگی روبرو گردید، از اولجایتو- محمدّ خربنده- جانشین غازان، درخواست تا کتاب تاریخ مغولان را به نام او بیاراید. اولجایتو «از راه اخلاق حمیده و مروّت جبلّی راه آن معنی باز نداد و فرمود که برقرار به نام سلطان سعید غازان خان، انار اللّه برهانه، تمام کند، و خطبه آن همچنان به ذکر القاب او موشّح باشد.»

پس رشید الدّین به فرمان اولجایتو گردن نهاد، و این بخش جامع التّواریخ را تاریخ مبارک غازانی نام‌گذاری کرد، و به خواهش هوشمندانه اولجایتو به کار نگاشتن تاریخ عالم روی آورده، چنانکه می‌نویسد:

«و ... چون پادشاه اسلام، خلّد اللّه سلطانه، از غایت علوّ همّت همواره مستبحث انواع علوم و متفحّص فنون حکایات و تواریخ است، و اکثر روزگار میمونش به اکتساب صنوف فضایل و کمالات مصروف، بعد از مطالعه و

---

(۱). فرانسه Eurasie)آلمانی)Euracien در اصطلاح جغرافیا نام دو قارّه اروپا و آسیا می‌باشد وقتی که این دو را به‌عنوان یک واحد جغرافیایی در نظر گیرند، و در فارسی می‌توان آن را به قیاس اوراسیا گفت.

(۲). کارل یان (مدخل).

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۷

اصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت وقت در هیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته‌اند، و در این دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر بلاد و امصار موجود نبوده، و از پادشاهان متقدّم کسی تفحّص و تتّبع آن ننموده، در این ایّام که بحمد اللّه و منّه اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان اورغ چنگگیز خان است، و حکما و منجّمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل، از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و اویغور و دیگر اقوام اتراک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع‌اند، و هریک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه‌ای هست، و بر بعضی از آن واقف و مطّلع، رای جهان آرای چنان اقتضا کرد که از مفصّل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمّل باشد به نام همایون ما بپردازند ... تا مجموع آن کتابی عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ ... تا موجب دوام نام و ناموس گردد.» «۱»

از این اشارت آشکارا پیداست که رشید الدّین فضل اللّه در آراستن کتابی که دربرگیرنده «تواریخ ... اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و ... اتراک و اعراب و افرنج» باشد، دلبسته و وابسته به «ارباب دانش و اصحاب تواریخ» بوده است. و از این روی خود در همین مقدّمه آورده است:

«پس وظیفه موّرخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه به موجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و به زبان روایت و تقریر کنند، از کتب مشهور متداول میان آن قوم و از قول مشاهیر معتبران ایشان نقل می‌کند، و می‌نویسد: و العهدة علی الرّوای.» «۲»

و بر نکته‌ای بنیادی تکیه می‌کند:

«پس بالضّروره هر آنچه نزد هر طایفه‌ای متواتر و منقول باشد معتبر باید

---

(۱) جامع التّواریخ، صص ۸- ۹.

(۲) همانجا، ص ۱۱.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۸

داشت.» «۱»

و سپس می‌افزاید:

«مقصود از این کلمات آنکه چون این ضعیف به تألیف این کتاب جامع التّواریخ مأمور شده، از آنچه در کتب مشهور هر طایفه مسطور یافت، و از آنچه نزد هر قومی به نقل متواتر شهرت داشت، و از آنچه دانایان و حکمای معتبر هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند، هم بر آن منوال بی‌هیچ تغییر و تبدیل و تصّرف در قلم آورد.» «۲»

رشید الدّین آنگاه از کوتاهی خود یاد می‌کند و آن را از ناتوانی و پیری خود می‌شمارد:

«... مع هذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات، اجتهادی هرچه تمامتر رود، لیکن در آن باب زیادت سعیی میسّر نشد.

چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید، و آن معانی در خود ناموجود دید، و نیز به زمانی دراز و در سنّ جوانی و فراغتی هرچه تمامتر توان کرد، و اتّفاق اشتغال به این کار در اواخر سنّ کهولت افتاد «۳».» «۴»

از بررسی متن جامع التّواریخ برمی‌آید که بخش نخستین آن که از «داستانهای اقوام مغول و آباء و اجداد چنگیز خان» سخن می‌دارد، رشید الدّین از:

---

(۱). همانجا، ص ۱۲.

(۲). همانجا، ص ۱۲.

(۳). «از مجموع اشاراتی که رشید الدّین درباره چگونگی نگارش آثار خود دارد چنین برمی‌آید که موادّ و مطالب مورد نظر او از منابع ترجمه یا بازنویس می‌شد، و وی اوقات محدودی را که از پگاه تا دمیدن آفتاب به کارهای علمی و تألیفی خود اختصاص داده بود به تألیف و تحلیل و تنظیم مطالب طبق روش و نظر خود می‌پرداخت. کار تألیف و کتابت جامع التّواریخ تعطیل‌پذیر نبود. چنانکه ابن الفوطی نوشته است حتّی در حین سفر منشیان و کاتبان درون خیمه‌گاه‌ها به کار خود ادامه می‌دادند.»- پیشگفتار تاریخ چین، ویرایش و پژوهش دکتر وانگ ای دان، ص ۳۸.

(۴). همانجا، صص ۱۲- ۱۳.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۱۹

«تواریخ اصل و نسب مغول ... فصل فصل روایات و حکایات ایشان که در خزاین معمور موجود است و بعضی پیش امرا و متقرّبان حضرت مستودع، و تا غایت وقت جمع آن هیچ آفریده را دست نداده ... و هر مورّخی شطری از آن بی‌معرفت حقیقت حال از افواه عوام ... نقل می‌کرده ... بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و ایقان به لفظی مهذّب مدوّن و مرتّب گردانند و ... بر منصّه اظهار جلوه اشهار دهد.» «۱»

و این نکته‌ای بدیع است که امروز از آن به «اخبار شفاهی» یاد می‌شود، و رشید الدّین آگاهانه از آن سود می‌جوید، و سپس می‌افزاید:

«... و آنچه مجمل باشد و مفصّل ... در کتاب ذکر نرفته، از دانایان و حکمای ختای و هند و اویغور و قپچاق و دیگر اقوام و اعیان، چون از همه اصناف طوایف مردم در بندگی حضرت اعلی ملازم‌اند. تفحّص نماید، علی الخصوص از خدمت امیر معظّم، سپهدار ایران و توران، مدبّر ممالک جهان بولاد چینگسانگ ... که در بسیط ربع مسکون در انواع هنرهای گوناگون و معرفت انساب اقوام ترک و تواریخ احوال ایشان، بتخصیص از آن مغول نظیر ندارد، و از کتب تواریخ که بدان اصطلاحات دارند اقتباس کنند ...» «۲»

و از این نکته برمی‌آید که نخستین تاریخ‌دان عصر مغول، که بر انساب و آداب و تاریخ اوروغ چنگیز خان آگاهی داشته بولاد

چینگسانگ، از نخستین یاران و مشاوران رشید الدّین در تدوین تاریخ مغول بوده است؛ و رشید الدّین خود به این همکاری به روشنی تصریح می کند.

این فولاد آقا، از قوم دوربان تاتار کسی است که «قبل از سلطنت ارغون خان در سال ۶۸۵ ه از طرف قوبیلای قاآن به ایران فرستاده شد.

ارغون خان، گیخاتو خان و غازان خان در دوره سلطنت خود در امور کشور با او مشورت داشتند؛ و نظر و تصمیم او در عزل و نصب وزیران مؤثّر بود.» «۳»

---

(۱). جامع التّواریخ، ص ۳۵.

(۲). همانجا، ص ۳۵.

(۳). تاریخ چین، ویرایش و پژوهش دکتر وانگ ای دان، ص ۱۶۴.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۰

بولاد/ پولاد (در متن بخش تاریخ چین فولاد.) واژه‌ای فارسی به معنی «آهن خشکه» است که به زبان مغولی راه یافته و در مفهوم لقب استحکام و صلابت آن مورد توجّه است. چینگسانگChengxiang به معنی صدر اعظم ...

واژه‌ای چینی است که از قرون ۳- ۵ ق. م در چین باستان به‌عنوان لقب به مهم‌ترین و عالی‌ترین مقام دولتی اعطا می‌شد ...، این لقب بعدا به مغولستان راه یافت و بین مغولان متداول گردید.

در جامع التّواریخ نیز، هنگام توصیف چگونگی جلوس دوباره ارغون خان، آمده است که از طرف قوبیلای قاآن یرلیغ رسید «که ارغون خان به جای پدر خان باشد و بوقا را چینگسانگ لقب باشد.» «۱»

در جامع التّواریخ آمده است که بولاد آقا افزون بر وزارت، باورچی)Baurci(هم باشد. باورچی که تلفظّ این واژه در فارسی، به معنی «آشپز» است، و چنانکه در «فرهنگ شعوری» آمده است مفهوم اصطلاحی آن «چاشنی گیر» (چشنده خوراک) است. این وظیفه در دربارهای چین و ایران از دوران باستان وجود داشت. در دوره ساسانی کسانی که این سمت داشتند به نوشته کریستن سن «پدشخوارگر» خوانده می‌شدند. وظیفه باورچی، چشیدن خوراک شهریاران بود. «۲»

و شایان یادآوری است که به اشارت ابن فضل اللّه العمری، در مسالک الابصار فی ممالک الامصار، رشید الدّین خود باورچی غازان خان بود.

رشید الدّین فضل اللّه در نگارش و آرایش تاریخ هند می گوید:

«از آن جهت که طول و عرض ممالک هندوستان بغایت وسیع و فسیح است، و پادشاهان بی‌حصر و مر و رایان بی‌حدّ و عدّ دارد ... در این ملک کسی که بر تاریخ ایشان کما ینبغی اطّلاع داشتی، میسور و مقدور نشد مگر آنکه بعضی فواید از افواه روات مجتازان و قصّاد مسافران استماع افتاده و

---

(۱). جامع التّواریخ، ج ۲، صص ۱۱۶۱- ۱۱۶۲.

(۲). تاریخ چین، ص ۱۶۵.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۱

بعضی ملتقطات از کتابی که تصنیف و تألیف مفخر الحکماء ابو ریحان البیرونی است که ... مدّت چهل سال تمام، در آنجا از [ملل] و نحل و نجوم و فقه و حساب و مبدأ و معاد نفس و کمیّت و کیفیّت کوهها و صحراها و آبها و شهرها و قصبات و ضیاع و عقار و

آیین و رسوم و حالات و مقالات ایشان غثّ و سمین، آنچه دیده و شنیده، در قید کتابت و سلک عبارت کشیده ...

و بعضی از حکایات و روایات پادشاهان دهلی که متأخّر بودند قریب عهد ما و از تاریخ پادشاهان کشمیر، و ولادت و حالت و مقالت شاکمونی(Sakyamuni) ، که به زعم ایشان پیغامبر و راهنمای است مر هند و ختای را، از روایت کمالشری بخشی،(Kamala -Sri Bahsi) که مولد و منشأ او از بلاد کشمیر است، و بر معرفت نوم(nom) که کتاب شاکمونی است آگاه و دانا.

و چون ما در مقدّمه کتاب جامع التّواریخ التزام نموده‌ایم که تاریخ سایر اصناف امم و اطراف و اکناف عالم در آن جمع کنیم ... بنابراین مقدّمات از التقاطات افواه روات و ترجمه کتاب ابو ریحان، تألیف کرده آمد مشحون به لطایف و محشوّ به غرایب؛ پس اگر متأمّلان را بر خطایی و سهوی برخلاف اعتقاد و زعم اسلاف که مگر آدمیزاده را از آن چاره نبود اطّلاع افتد، درک و عهده آن در ذمّت مؤلّف و مصنّف ندانند، و عهده صدق و کذب آن به رای راویان مقرّر دانند.» «۱»

پیداست که رشید الدّین بیرون از آگاهیهایی که از «افواه روات و ... مسافران» بهره گرفته، از مفخر حکیمان، ابو ریحان بیرونی، و اثر نامدار او تحقیق ماللهند نیز سود جسته است، و افزون بر آن از همکاری یکی از بخشیان (- راهبان) دانشور بودایی به نام کمالشری بخشی هم برخورداری یافته است.

***

(۱). جامع التّواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر ... صص ۱- ۲.

رشید الدّین فضل اللّه در نگارش تاریخ بنی اسرائیل، به گمان من از آشنایی خود با کتاب آسمانی تورات سود جسته است، زیرا وی در دودمانی یهودی پرورش یافته بوده است، و «نیای وی موّفق الدّوله اسراییلی همدانی، و برادر موفق الدّوله از دوستان و یاران نزدیک خواجه نصیر الدّین طوسی بودند که به اسماعیلیان پیوسته بودند و با خواجه نصیر الدّین در دژهای اسماعیلیان می‌زیستند. پس از تسلیم اسماعیلیان در برابر هولاگو خان (۶۵۴ ه) هر سه به دستگاه هولاگو پیوستند.» «۱»

بانوی دانشمند چینی دکتر وانگ ای دان در حاشیه خود بدرستی می‌نگارد:

«لازمه حضور در دژهای اسماعیلیان گروش به مذهب اسماعیلی نبوده است، ممکن است موفّق الدّوله و برادر او فقط به‌عنوان پزشک در خدمت اسماعیلیه بوده‌اند، رک: لویس، برنارد: تاریخ اسماعیلیان، صص ۲۴۵- ۲۴۶؛ همو: بنیادهای کیش اسماعیلیان، ص ۱۳۵.»

و سپس ایشان می‌افزایند:

«دوران پویا و بارور زندگانی ابو الخیر، پدر فضل اللّه، مقارن با استقرار حکومت ایلخانان مغول در ایران بود. شیوه آسانگیری و تساهل دینی مغولان، همچنین برافتادن خلافت عبّاسی که بیشتر از نظارت بر امور کشورداری و سیاسی به مراقبت در اجرای احکام اسلامی و شرعی اهتمام داشت، سبب گردید که در آن زمان گروه‌های تازه‌ای از شایستگان غیر مسلمان یا نومسلمان از یهودی و مسیحی به دیوان و دربار راه یابند، به خدمات مهمّ دولتی گماشته شوند و به مقامات بلند برسند.

سعد الدّوله (قتل ۶۹۰ ه) وزیر ارغون، ایلخان بودایی مذهب مغول، که کار خود را در دربار با سمت پزشک خاصّ خان مغول آغاز کرده بود، نخستین شخصی یهودی‌نژاد بود که به مقام وزارت رسید، و راه را برای

(۱). جامع التّواریخ (تاریخ چین)، ص ۶.

پیشرفت هم مسلکان خود هموار ساخت. همچنانکه براثر همین تساهل دینی مغولان، تحت تأثیر ترکیب فرهنگی دینهای بودایی و شمنی، در دستگاه چنگیز و فرزندان او و امپراطوری مغول در چین (دودمان یوان ... ۱۲۷۱- ۱۳۶۸ م) شخصیّتهای ایرانی و مسلمان، مانند مجد الدّین یلواج خوارزمی، فرزندش محمود، امیر احمد بناکتی، ارسلان خان قرلوق، به مناصب و مقامات عالی حتّی فرمانروایی بر قلمروهای مغول در چین رسیده‌اند. البتّه گماشتن کارگزاران و وزیران توسّط مغولان، به معنی حمایت از هم‌کیشان و هم‌میهنان آنان نبوده است، در نظر مغولان این اشخاص بیشتر نمایندگان یک نوع تمدّن پیشرفته بودند تا نمایندگان یک ملّت یا دین بخصوص.» «۱»

این بخش از تاریخ عالم که دربرگیرنده تاریخ بنی اسرائیل است در جامع التّواریخ، می‌تواند به‌عنوان اثری از رشید الدّین فضل اللّه به شمار آید با یاری و همکاری یک تن از احبار. گفتار رشید الدّین در مقدّمه تاریخ بنی اسرائیل شایان بررسی است:

«امّا بعد بنابر آنکه ... شرط [کرده] که جمیع تواریخ سالفه و ازمنه اقوام ماضیه به حسب زعم هرطایفه ایراد خواهیم کرد تا این تاریخ تبدیل سیاقت جامع التّواریخ باشد، و تاریخ بنی اسرائیل نصّ توریت [است] که وحی منزل است، و ایشان خلقی بسیار و طایفه‌ای بی‌شمار [اند]، و از ایشان حکایات غریب و روایات عجیب صادر گشته، پس واجب شد آن را به این جمع کردن، و در تخصیص آن تلخیص سپردن، و ایجاز و اختصار را رعایت نمودن.

پیشتر می‌گوییم که [در ابتدای] این تاریخ که موسوم است به جامع التّواریخ، و به چند جای دیگر یاد کرده‌ایم و گفته که شرط موّرخ آن است که تاریخ هر قومی به زعم ایشان نویسد و به رای خود در آن زیادت و نقصان نکند، اگر حق باشد و اگر باطل بر همان موجب که دعوی و زعم هر طایفه‌ای باشد نقل کند

---

(۱). تاریخ چین، صص ۶- ۷.

تا عهده زیادت و نقصان و حق و باطل آن بر ایشان باشد نه مورّخ، [و] این جایگاه نیز همان معنی یاد می‌کند تا هرچه نامعقول و بی‌وجه نماید، این ضعیف را [بدان] مؤاخذت ننمایند، و زبان طعن در او دراز نکنند، و او را در آن معنی معذور دارند، ان شاء اللّه وحده العزیز.

و هرچند این تاریخ بر این ترتیب جمع نکرده‌اند، این ضعیف سعی نمود تا از تواریخ ایشان جمع کرد، و از جماعتی که ایشان بر آن واقف بودند از بیست و چهار توریت، و از کتب و تواریخ متفرّق این تقریر کرده تا بدین موجب تاریخی نوشته شد.» «۱»

تاریخ افرنج از جامع التّواریخ، فاقد مقدّمه‌ای است آن چنان‌که در تاریخ قوم مغول و اورغ چنگیز خان و تاریخ هند و تاریخ بنی اسرائیل دیده شده است. از آن است که نامی از فراهم‌آورنده آن به میان نمی‌آید.

مأسوف علیه کارل یان که عمری در آرایش و ویرایش بخشهایی از جامع التّواریخ و ترجمه آن بخشها به آلمانی سپری کرد، در پیشگفتاری که بر تاریخ فرنگ با ترجمه فرانسوی به سال ۱۹۵۱ نگاشت، کوشید تا نویسنده این بخش از جامع التّواریخ را- تاریخ فرنگ و پایان و قیصران- بازیابد و بشناساند.

پیشگفتار کارل یان را، شادروان دکتر منوچهر امیرمکری «۲»، که مترجمی چیره دست بود، به خواهش آقای دکتر دبیر سیاقی ترجمه کرده و آقای دکتر

---

(۱). جامع التّواریخ (تاریخ بنی اسرائیل)، صص ۱- ۲.

(۲). این مترجم دانشمند- دکتر منوچهر امیرمکری- چنانکه استاد دکتر دبیرسیاقی از ایشان نقل می‌کنند مهندسی تحصیل کرده و

آشنا با زبانهای آلمانی و فرانسوی بودند کار شایسته ایشان ترجمه متن کامل «ایران در زمان ساسانیان» اثر نامدار کریستن سن است که کریمانه در اختیار مرحوم رشید یاسمی- که ترجمه‌ای نارسا از آن کتاب را ارائه داده بود گذاشتند، که کتابخانه ابن سینا بظاهر در سالهای ۳۱/ ۱۳۳۰ به چاپ آن پرداخت، و فقط در صفحه شناسنامه اشاره‌ای رفته بود که ترجمه از دکتر منوچهر امیرمکری است- پس از انقلاب کتاب از سوی انتشارات امیرکبیر- نه صاحبان اصلی آن- منتشر گردید بی‌ذکر نام مترجم راستین اثر، و من به نامه‌ای تنبّه‌انگیز هشدار دادم که بکوشند حق را به حق‌دار برسانند!

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۵

دبیرسیاقی در تجدید چاپ تاریخ افرنج از چاپ نخستین کارل یان، به سال ۱۳۳۹، آن را منتشر ساخت. کارل یان در این گفتار عالمانه- که من متن کامل آن را در چاپی که از تاریخ فرنگ ارائه خواهم داد می‌آورم تا خوانندگان گرامی نیز از آن بهره‌مند شوند،- اهتمامی تمام به کار داشت و نخست به تحلیل کتاب پرداخت. کارل یان در ادامه گفتار خود می‌نویسد:

«... فتوحات مغول با اینکه باعث تلفات جانی عظیم و نابودی بسیار از آثار گرانبهای فرهنگی گردید، نتایج مثبتی نیز در برداشت، و یکی از مثبت‌ترین و سودمندترین نتایج آن این بود که افق دید بشر تا نقطه‌ای که تا آن زمان بی سابقه و بی‌مانند بود وسعت یافت.

بر اثر این فتوحات پرده اسراری که در گذشته ممالک آسیای مرکزی و آسیای شرقی را پوشانیده بود برداشته شد، و بین این ممالک آسیای غربی و اروپا روابط و تماسهای نزدیک و دامنه‌داری برقرار گردید، و بدین‌سان وجود قارّه اوراسیا، با کلیّه تنوّع و تفاوتهای فراوانی که بین ممالک آن وجود داشت برای نخستین بار به صورت حقیقتی آشکار در برابر نوع بشر نمایان گردید.

ایران و چین دو تکیه‌گاه حقیقی امپراطوری مغول را تشکیل می‌داد، ولی ایران به علّت موقعیّت جغرافیایی مرکزی خاصّ خود به مراتب پیش از چین چهار راه منافع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی گردید، و ایفای نقش بسیار مهمّی را به‌عنوان واسطه بین شرق و غرب به عهده گرفت.

پس باتوجّه به این مقدّمه عجب نیست که بخصوص در این سرزمین در آغاز قرن ۱۴ میلادی برای نخستین بار اوّلین مجاهدت را برای تصنیف کتبی درباره تاریخ عالم به عمل آوردند.

در اینجا باید در حقیقت از یگانه کوشش در این راه، یعنی از کار بزرگ رشید الدّین سخن گفت، زیرا کتاب بناکتی که چندی بعد به تقلید از رشید الدّین تألیف شده، در حقیقت اقتباسی است با تغییراتی مختصر از همان اثر عظیم و بی‌همتا!

... در همان زمان اولجایتو خان، رشید الدّین را مأموریّت علمی جدیدی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۶

داد که از مأموریّت قبلی او آسانتر نبود، بدین معنی که وی را به تألیف تاریخ کلیّه اقوام و مللی برگماشت که مغولان در طی لشکرکشیهای خود با آنان سروکار داشته‌اند، خلاصه رشید الدّین به فرمان خان مغول مأمور تألیف تاریخ عالم گردید.

... رشید الدّین در مقدّمه جامع التّواریخ به علمای بیگانه‌ای که در طرح قسمتهای مختلف تاریخ عمومی با او همکاری داشته‌اند اشاره می‌فرماید، از آن جمله در مورد تاریخ چین از لیتاجی و مکسون (؟)، و در تاریخ هند از راهبی کشمیری کملا شری)Kamala -sriBahsi(نام می‌برد، ولی در مورد تاریخ فرنگ هیچگونه اشاره‌ای در این‌باره نکرده است؛ و هرچند این امر در نظر اوّل عجیب می‌نماید، ولی باتوجّه به اینکه اسامی فوق درباره موضوع اساسی یعنی منابع کتاب هیچگونه اطلاعی به دست نمی‌دهد، و این اشخاص غالبا واسطه و ناقل اخبار هستند، بی‌اطّلاعی از نام برخی از آنان برای ما نسبتا بی‌اهمیّت می‌باشد، و امّا خوشبختانه با وجود سکوت رشید الدّین از تاریخ فرنگ می‌توان اطّلاعات جالب درباره محیط اجتماعی که همکاران اروپایی رشید الدّین بدان تعلّق داشته‌اند به دست آورد ...

تاریخ مارتینوس اوپاوینسیس)Martinus Oppaviensis(... در آن زمان به این کتاب تا حدّی مانند نوعی تاریخ رسمی پاپان

و قیاصره می‌نگریسته‌اند، چونکه مؤلّف آن دیرزمانی در دربار پاپ دارای مقامی شامخ و بلند بوده است. باتوجّه به این تفاصیل، این حدس نزد من به وجود آمد که شاید رشید الدّین از این کتاب استفاده کرده باشد، و خوشبختانه پس از رسیدگی معلومم شد که این تصوّر باطل نبوده است. اکنون به عقیده من قسمت اعظم تاریخ فرنگ رشید الدّین اقتباسی است به صورت اختصار از کتاب مارتینوس [اوپاوینسیس].» «۱»

*

(۱). مقدّمه تاریخ فرنگ (ترجمه دکتر منوچهر امیرمکری).

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۷

در تاریخ چین از جامع التّواریخ آمده است:

«اهل ختای را تواریخ و کتب بسار مشتمل بر حکایات و حوادث هرزمانی و هرعهدی موجود است و نزد ایشان مشهور، و کسانی که آن را مرتّب دانند، در این ملك کم‌اند، چه آن تواریخ بغایت بسیار است، لکن حکمای ختای از آن مطوّلات کتب، تلخیصات و اختصارات کرده‌اند؛ و باز آن را مختصر و موجز گردانیده و تا غایت از آن نسخ چیزی بدین ولایت نرسید ... پادشاه اسلام- خلّد ملکه- فرمود تا تواریخ احوال آن مملکت و پادشاهان آنجا بر سبیل ایجاز و اختصار الحاق کرده شود.

بروفق فرمان نافذ لازال نافذا و مطاعا از حکمای ختای لیتاجی و کمسون که هردو بر علم طبّ و نجوم و تاریخ ختای واقف‌اند، و بعضی از آن کتب از ختای با خود آورده و آن معانی را مستحضر، کتب تواریخ که داشتند حاضر گردانیدند و تقریر کرد که هرچند تاریخ اهل ختای عظیم قدیم است ... لکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن مشروح و مفصّل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده، و در این وقت میان اهل ختای شهرتی دارد، و تاریخی درست و محقّق و تمامت حکما و دانایان بر آن اعتماد کرده، کتابی است که آن را سه حکیم معتبر باتّفاق ساخته‌اند، یکی را نام فوهین خوشانگ، فوهین اسم است و خوشانگ صفت، یعنی بخشی ... و دیگر را نام فیخو خوشانگ از شهر فین جو، و نام دیگر شیخون خوشانگ ... هرسه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده‌اند و با تمامت حکما و دانایان وقت تصحیح و مقابله کرده، و جمله بر آن گواهی نبشته که با کتب قدیم مقابل است، و در آن هیچ شبهتی نه، بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده ...»

بانو دکتر وانگ ای دان درباره دو تن نگارندگان بخش چین از جامع التّواریخ،

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۸

و ضبط درست نامهای آنان می‌نویسند:

«به علّت دسترسی نداشتن به شکل نگارش آنها به خط چینی، بازنویس تلفظ واقعی و اصلی آنها امکان‌پذیر نیست. محقّقان در مورد این نام‌ها و آوانویسی آنها حدس‌هایی زده‌اند که فقط در حد یک نظریّه قابل توجّه است «۱» ...» «۲»

از این همه برمی‌آید که رشید الدّین تحریر این تاریخ را به دو تن از بخشیان تاریخنگار چینی سپرده است، که کتاب آن دو نیز مبتنی بر کتابهایی کهن‌تر و معتبرتر استوار است که نام آنان نیز بتصریح یاد می‌شود.

امّا نکته درخور بررسی این است که رشید الدّین فضل اللّه مدوّن جامع التّواریخ درآوردن نام موّرخان بیگانه‌ای که با او در کار تحریر یاوری کرده‌اند و بخش تاریخ عالم را پدید آورده‌اند دریغ نمی‌ورزد، ولی بخشهای عمده‌ای از نگارندگان و صاحبان آثار فارسی را ذکر ناکرده رها می‌کند. به مثل می‌دانیم که بخش تاریخ پیامبران و خلیفگان و نیز تاریخ اساطیری و تاریخ ایران را از تاریخنامه طبری می‌گیرد، و گفتنی آن‌که من خود نسخه‌ای از جامع التّواریخ در اختیار دارم که بر عنوان آن تاریخ طبری نگاشته شده است، و نیز بخش غزنویان و سامانیان و بویهیان یکسره برگرفته از ترجمه تاریخ یمینی از ابو الشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی است، و نیز بخش سلجوقیان آن مبتنی بر سلجوقنامه ظهیر الدّین نیشابوری و راحة الصّدور راوندی است، و تاریخ خوارزمشاهیان، بر

نوشته از جلد دوم جهانگشای جوینی است!

آیا می‌توان پنداشت که رشید الدّین فضل اللّه، کار تحریر این بخشهای تاریخی را به دبیرخانه خود وا نهاده بوده است، و آن دبیران بر حسب رسم و عادت زمانه، از سر آسانگیری به‌گونه‌ای بازنویسی از متنهای موردنظر خود

---

(۱). تاریخ چین، (ویرایش و پژوهش دکتر وانگ ای دان)، ص ۱۸۴.

(۲). گفتنی است که نثر و شیوه نگارش دکتر وانگ ای دان گویا و استوار است و شایان ستایش.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۲۹

می‌پرداخته‌اند؟ و خدا بر حقیقت کارها آگاهتر است!

* ترجمه تازی تاریخ الهند و السند

رشید الدّین فضل اللّه به روزگار صدارت خود مقرّر داشت تا متن جامع التّواریخ به زبان تازی گردانیده شود.

دانشورانی به کار ترجمانی پرداختند که نامی از آنان در میان نیست، آنچه از متن معرّب جامع التّواریخ در دست است نسخه‌ای است به شماره۷۲۷ Mss این نسخه تا سال ۱۹۸۰ میلادی از آن انجمن سلطنتی آسیایی بود به شماره۲۷- RASA . انجمن سلطنتی آسیایی در آن سال آن را به فروش گذاشت، و آقای ناصر داود خلیلی که مجموعه‌ای از نفایس در اختیار دارد آن را خریداری کرد، و سپس به سال ۱۹۹۵ میلادی به چاپ لوحی آن به قطع اصل کتاب پرداخت. خوشبختانه من این کتاب را دارم و در سنجش بخشهای «تاریخ هند»، «تاریخ چین» و «تاریخ بنی اسرائیل» برای مقابله و سنجش از آن سود جستم. قطع کتاب ۲۶* ۳۶ است؛ و قطع برگه‌های متن ۲۰* ۳۰ است.

چنانکه در متن عکسی دیده می‌شود، بخش نخست آن ۱۴ برگ است در «تاریخ اسلام»، و دارای سه تصویر است.

پس از آن بخش «تاریخ چین» می‌آید که از آغاز افتادگی دارد. متن تازی تاریخ چین از «طبقه الطّبقهٔ الحادی عشرهٔ» آغاز می‌شود و به برگ دهم پایان می‌پذیرد این بخش نیز مصوّر است.

سپس «تاریخ هند» می‌آید که از آن یاد خواهم کرد؛ و بعد از آن «معرّب تاریخ بنی اسرائیل» است که ناتمام پس از برگ ۱۹ به پایان می‌رسد. این بخش نیز دارای هشت تصویر است.

ترجمه تازی «تاریخ هند» از جامع التّواریخ در ۲۲ برگ دو رویه a و b است.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۰

از آغاز تا پایان متن را بتمام دارد. در پایان آن آمده است:

و الحمد للّه ربّ العالمین و صلوته علی سیّدنا محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین و سلّم تسلیما کثیرا کثیرا. تمّ فی شهور سنهٔ اربع عشرهٔ سبعمائهٔ.

بنابراین، ترجمه عربی این متنها به سال ۷۱۴ انجام پذیرفته است.

نام و نشان کتاب «ترجمه عربی جامع التّواریخ» کلکسیون دکتر خلیلی چنین است:

A compendium of chronicles. The Nasser D. Khalili collection ofIsLamic art. Volume XXVII

General editor julian Raby. The Nour Foundation in association .with Azimuth Editions and Oxford University press. ۱۹۹۵

* در کتاب ادبیات فارسی برمبنای تألیف استوری. ترجمه یو. ا. برگل. مترجمان یحیی آرین‌پور، سیروس ایزدی و کریم کشاورز. تحریر احمد منزوی. مؤسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۲ «۱» آمده است:

ادینبورگ)۲۷۷، ۲۰ ،)Edinburgh برگ (۱- ۳ و ۷۰- ۱۰۸)، مشتمل بر داستانهای پیامبران (ناقص). پادشاهان پیش از اسلام ایران، پیامبر اسلام و خلفا (سالهای ۱- ۱۲۲ ه را ندارد). غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان (انجام افتاده)، با ۷۰ مینیاتور درباره آنها ...»

بنگرید به:

F. R. Martin, the Miniature painting and painters of Persia ... London, ۱۹۱۲, vol. I. figs. ۱۲- ۱۵; T. V. Arnold, painting in Islam, Oxford, ۱۹۲۸, tal. XiX, Xx, LIII; E. Blochet, Musulman

---

(۱). شایان یادآوری است که در آن روزگار، استاد احمد منزوی در مأموریت پاکستان بودند، و کتاب از آغاز تا انجام به اشراف من به چاپ رسید؛ و من حکم بازنشستگی ناخواسته را دریافت داشته بودم.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۱ painting, london, ۱۹۲۹, tal. liii- lviii; t. w. arnold and a.

grohmann, the islamic book. london, ۱۹۲۹, tell. ۴۱; catalogue of the international exhibition of persian art, london, ۱۹۳۱, no. ۵۳۷ a; l. binyon, j. v. s. wilkinson and b. gray, persianminiatur painting, oxford. ۱۹۳۳

کمترین، کتاب را به دوست دانشمند شادروان دکتر احمد طاهری عراقی- که در آن روزگار در ادینبورگ دوران دکتری را سپری می‌کرد- سفارش کردم و آن فقید سعید فراهم ساخت و به تهران فرستاد. کتاب به ۳/ مهر ۱۳۵۹ به دست من رسید. عنوان کتاب چنین است:

The Illustrations to the world History of Rashid al- din. By David talbot Rice, Edited by Basil gray. Edinburgh University press.

۱۹۷۶

. کتاب تصاویر تاریخ عالم رشید الدّین دارای ۷۰ تصویر سیاه و سفید است. در سرآغاز کتاب دو تصویر رنگی در یک صفحه آمده است، و پس از مقدّمه نیز تصویری از «محمود (غزنوی) در «جنگ بهاطیه» رنگی چاپ شده است.

مقدّمه ویراستار از بازیل گری است.

خوشبختانه در جیب جلد کتاب دو میکروفیش از تصاویر کتاب ضمیمه است. امید است از تصویرهای دو کتاب یاد شده- که از شاهکارهای هنر ایرانی است- سود جوییم.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۲

ترجمه آلمانی «تاریخ عالم جامع التّواریخ»

مأسوف علیه کارل یان «۱» ایرانشناس دانشمند به سال ۱۹۵۱ به چاپ متن تاریخ افرنج از جامع التّواریخ به شیوه حروفی پرداخت. از آن پس بخشهای دیگر تاریخ عالم را، به زعم من شایسته‌تر به چاپ رسانید، وی نسخه‌های اساس ۱۶۵۴ و ۱۶۵۳ طوپقاپوسرای را: در تاریخ هند، تاریخ فرنگ، تاریخ چین و تاریخ بنی اسراییل و تاریخ اوغوز فاکسیمیله کرد، و با ترجمه متن به زبان آلمانی افزون

بر پیشگفتاری سودمند به چاپ رسانید.

تاریخ فرنگ. لیدن ۱۹۵۱ م، ظاهرا به شیوه حروفی نیز چاپ شده است.

تاریخ اغوز. وین ۱۹۶۹ م، ترجمه آلمانی. متن فارسی اثر از نسخه بنسبت کم اعتبار کتابخانه سلیمانیه- داماد ابراهیم پاشا تدارک و فاکسیمیله شده است.

تاریخ چین. وین ۱۹۷۱ م، با ترجمه آلمانی. متن فارسی و ترجمه عربی نیز به صورت عکسی چاپ شده است.

تاریخ بنی اسراییل. وین ۱۹۷۳ م، با ترجمه آلمانی. متن فارسی و ترجمه عربی نیز به طریق عکسی چاپ شده است.

تاریخ افرنج. وین ۱۹۷۷ م، با ترجمه آلمانی. متن فارسی به همراه عکس دو نسخه ۱۶۵۴ و ۱۶۵۳؛ بدون ترجمه عربی!

تاریخ هند. وین. ۱۹۸۰ م، با ترجمه آلمانی. متن فارسی و ترجمه عربی به شیوه عکسی.

---

(۱). این ایرانشناس ارجمند به ۷ نوامبر ۱۹۸۵ درگذشت، و خبر آن در مجله گرامی آینده- به مدیریّت استاد ایرج افشار- شماره ۳-۱، سال ۱۲ (فروردین- خرداد ۱۳۶۵) صص ۳/ ۱۲۲) منتشر گردید.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۳

البته کارل یان پیشتر در هرتفورد انگلستان، بخش غازان خان را به سال ۱۹۴۰، و سپس بخش اباقا و سلطان احمد و ارغون و تکودار را در وین (پراگ) به سال ۱۹۴۱ منتشر ساخته بود.

من بنده در آراستن تاریخ هند، و دیگر بخشهای تاریخ عالم از ترجمه آلمانی آن بهره فراوان برگرفتم؛ بی‌گمان بدون نگریستن به آوانگاریهای ترجمه آلمانی پروفسور کارل یان کار آرایش متن به سامان دلپذیر نمی‌رسید.

شایان یادآوری است که زیراکس نسخه‌های پنجگانه تاریخ عالم به سال ۱۳۶۶ به عنایت دوست ارجمند دیرینه آقای صادق طباطبایی از کتابخانه دانشگاه گوتینگن برای من فراهم آمد، سپاسدار مهرورزیهای ایشانم.

شناخت نسخه بدلها

۱. نسخه ۱۶۵۴ طوپقپوسرای به خط نسخ.

در پایان آمده است:

«تمام شد کتاب جامع التّواریخ به یاری باری‌تعالی آن را بر صاحبش مبارک و میمون گرداناد و فواید آن به کافّه مسلمین و مسلمات عاید باد. واتفق الفراغ من التحریر بعون اللّه و حسن التیسیر فی ثالث شهر جمادی الاولی سنهٔ سبع عشر و سبعمایهٔ غفر اللّه لکاتبه و لجمیع المسلمین. جمع اوراق جامع الحکایات (خطی بر آن کشیده‌اند و در زیر آن نگاشته‌اند: التواریخ بعدد سه صد هفتاد پنجست و اللّه اعلم.)

این نسخه را به نشانه «ا» بازمی‌شناسیم.

ویژگیهای کتابت نسخه اساس- «ا»-. «پ» را عموما با سه نقطه می‌نویسد:

«پادشاهان کشمیر؛»۳۲۸ V پادشاهی»، «پایه»، «پلارک»,۳۳۶ V ۳۴۴ r و گاه به یک نقطه: «بیغامبر»، «بادشاهان دهلی»,۳۲۸ V بنج»، «بدید آورد»، «بدید آمد»۳۴۴ V ۳۴۴, r در بسیار جایها «اسپان» می‌آورد.۳۳۶ r

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۴

-. گاه «چ» را به «ج» می‌نویسد:

«جهل سال» «جاره؛»۳۲۸ V بنج»؛ «جون؛»۳۳۶ V و گاه «چون»۳۴۴ V چندین» چه»۳۴۴ V .

-. «د» و «ذ» را رعایت می کند:

«کشیذه»، «بوذ»، «نموذه‌ایم» «باشذ»، «کرده آمذ»۳۲۸ r .

-. در مواردی نادر زیر «س» سه نقطه می گذارد:

«پرستش» (زیر سین سه نقطه)، «یکسال» (سه نقطه زیر سین؛)؛۳۴۴ r سخن در» (سه نقطه زیر سین؛)۳۴۴ V ترکستان (زیر سین سه نقطه).۳۴۴ V

-. «گ» را «ک» می‌نویسد:

«فرسنک»، «صد کز»، «انکاه»، «آنجه»، «کاه باشد که».۳۳۲ V کلغونه۳۳۶ V کوشت»,۳۳۶ r کورستان»۳۴۱ V .

-. «انک»,۳۳۸ r ۳۲۸ r همجنانک؛»۳۳۲ V جنانک»۳۳۶ r

-. گاه بر سر «ا» کلاه می گذارد: «آن»، «آب»، «آنچه»، «آنجا»، «آورده‌اند»۳۳۲ V ؛ «آینده»۳۴۴ r و گاه بی کلاه می آورد: «اهوان»، «اورده‌اند»، «و ان مملکتی است»۳۳۲ V ، «اتش»۳۳۸ V

۲. نسخه ۱۶۵۳ طوپقپوسرای. به خط نسخ.

در ترقیمه آن آمده است:

«تمام شد تاریخ اسمعیلیه و نزاریه از مصنّفات مخدوم اعظم اعدل سلطان الوزرا فی العالم رشید الحق و الدّنیا و الدّین عماد الاسلام و المسلمین اعز اللّه انصار دولته به یاری باری عزّ اسمه فی اواخر جمادی الاخر سنهٔ اربع عشرهٔ و سبعمایه بخط العبد المسکانی الحافظ و الحمد لولیه و الصلوهٔ و السلام علی نبیه محمّد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین.»

نسخه «تو» نسخه‌ای مضبوط است و در شمار نسخه‌ها، رتبه دوم دارد.

در این نسخه نیز ویژگیهای نگارشهای کهن دیده می‌شود:

-. عموما «پ» را «ب» می‌نویسد: بس، بیش، بنجم، ۲، پشت، پادشاه: ۴؛

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۵

پاره، پنداشت: ۶ و ۱۱ بسر، بسری، بنجکانه (؟) بنج. ۱۳

-. همواره «چ» را «ج» می آورد: جهار دور، جهل هزار، جون، جهارده، جندان، همجنین: ۲، مهاجین ۴؛ کوجک: ۶؛ جیست. ۹

-. «د» و «ذ» را نامرعی می گذارد: بدین، بیاساید، بگذرد: ۲؛ باشد، گوید، بزایند، آید، برادر: ۱۸

-. زیر «س» گاه سه نقطه می گذارد: سرسک، شست فرسنگ: ۶؛ تست:

۱۱

***-. «گ» را به «ک» بازمی‌نماید: کویند، بکذرد، کردد، دیکرباره، بزرکترین:

۲ بکذرد، انکاه، دیکری: ۴؛ کوشت کنده، دیکر، فرسنک: ۶؛ لشکر، ناکاه، بکریخت: ۱۱؛ کیاه، جنک، کویند، کاو: ۱۸

-. جنانک ۲، همجنانک ۴، جندانک ۱۱

-. «آ» را دو گونه می آورد:

آب، آبها، ان «مکرّر»: ۴؛ آید، انجه، تکان، انرا: ۶؛ آن، آهن، آهو، آرد، آدمی، اتش: ۱۱

۳. نسخه تواریخ العالم.

شماره ۲۹۳۵ کتابخانه سلطان احمد ثالث.- «تا».

در برگ عنوان آمده است:

احمد بن محمّد بن محمّد البخاری قدّس سرّه. هذا کتاب تواریخ العالم من تألیف استاد العلّامه!

میکرو فیلم این نسخه ارزشمند هدیّه گرامی روانشاد پروفسور صادق عدنان ارزی دانشمند و کتاب‌شناس برجسته ترک به من است. آن فقید سعید که نخستین بار- سال ۵۲- در خانه استاد شادروان مجتبی مینوی به دیدارش نایل آمدم، مرا بوسید، و چون استاد شادروان سببش پرسید، گفت: «منشآت خاقانی» مصحّح ایشان را دیدم و از ارجاع او به دو کتاب خود: دستور دبیری محمّد بن عبد الخالق المیهنی و غنیهٔ الکاتب و منیهٔ الطالب از حسن بن عبد المؤمن الخویی، شگفت‌زده شدم، چون کتاب ... «فراموشی از من است»

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۶

در چاپخانه گرفتار حریق شد و نسخ معدودی از آن به بازار عرضه گردید؛ گفتم کتابها را از کتابفروشی شادروان طهوری فراهم ساختم؛

در دیدار بعدی آن بزرگوار را در دفتر مرحوم دکتر خانلری- به پایان سال ۵۷- در بنیاد فرهنگ ایران دیدم که مرحوم خانلری بشارت اهدای میکرو فیلم ترجمه نو یافته کلیله و دمنه را از سوی ایشان داد، و از من خواست که آن را به اشتراک آماده چاپ کنیم!

شادروان عدنان ارزی را از آن پس زیارت می‌کردم و از محضرش بهره‌یاب می‌شدم، وی در اوان انقلاب در «مهمانسرای نادر» خیابان نادر شاه اقامت داشت. چون آهنگ بازگشت به ترکیه کرد، سه هدیه نفیس به من بخشید:

میکرو فیلم تواریخ العالم، متن چاپی تاریخ فرنگ با ترجمه آلمانی کارل یان، و تاریخ اغوز با ترجمه آلمانی کارل یان که تصاویری از این دو کتاب را در تاریخ افرنج و تاریخ اغوز به خوانندگان گرامی عرضه می‌دارم.

از نسخه تواریخ العالم احمد بن محمّد بخاری آگاهی چندان ندارم. مرحوم احمد آتش در مقدّمه جامع التّواریخ- جلد ۲، جزء ۴- تاریخ سلطان یمین الدّوله محمود بن سبکتگین و اسلاف و اخلاف او و آنچه بدان متعلّق است از تواریخ دیالمه و آل بویه و آل سامان. بسعی و اهتمام احمد آتش. چاپخانه انجمن تاریخ ترک، آنقره ۱۹۵۷. اشارتی به آن کرده است.

با تأسف من عکس این نسخه نفیس را در میان عکس نسخه‌های خود گم کرده بودم. در این اوان که بر سر تصحیح مطبعی تاریخ افرنج بودم بازش یافتم، و چون «شرح نسخه بدلهای تاریخ افرنج» را نیز که بر مبنای سه نسخه «ا» و «تو» و «چاپی» سنجیده بودم گم شده بود، ناگزیر به بازنویسی «شرح نسخه بدلها» پرداختم، و دو نسخه تواریخ العالم را، که به رمز «تا» بازشناسانده‌ام، و «نسخه سلیمانیه» که آن نیز به «سل» باز خوانده شده است، بازنویس کردم.

نسخه «تا» نسخه‌ای بنسبت مضبوط است، و من به هنگام سنجش نسخه بدلهای متن خوارزمشاهیان از جامع التّواریخ، آن را نسخه‌ای متقن می‌شناختم، ولی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۷

راست آن است که در بخش تاریخ افرنج به آن درجه از اتقان نیست؛ به مثل در بررسی زندگی «گریگوریوس» آورده است: «صورت گریگوریوس پاپ»، و پیداست که نسخه مادر او، نسخه‌ای مصوّر- همچون نسخه اساس ما- بوده است که به جای «تاریخ گریگوریوس ...» «صورت گریگوریوس ...» آورده است.

به همه‌حال درباره تاریخ کتابت نسخه نیز هیچ نمی‌دانم. در برگ۱۴۳ a پس از پایان بخش تاریخ هند کاتب می‌نویسد:

«تمام شد کتاب تواریخ به یاری عزّ شأنه و علی الحقیقهٔ مثل این تاریخ که شامل بود بر همگی احوال عالم و جملگی سرگذشت بنی

آدم هرگز اتفاق نیفتاده است. مصنّف را در این باب سعیی مشکور و سببی میان خلق مذکور حاصل آمد. و الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین.»

پس از این برگ، نگاشته‌ای به خطّی ناخوش آمده است-۱۴۳ b

«روایت است از شیخ شهاب الدّین مقتل (کذا) رحمهٔ اللّه علیه هرکه خواهد که در عمل آرد باید که ریاضت کشد و از خلق دور باشد یک هفته تا یک هفته و هر شب غسل کند تا روز نماز چهارصد رکعت بگذارد (؟) اوّل فاتحه بخواند بعد از فاتحه هر سوره که خواهد بخواند و در روز شنبه هزار نوبت بگوید یا ازل و در یکشنبه هزار نوبت یا حی یا قیوم و در دوشنبه هزار نوبت یا ذا الجلال و الاکرام و در سه‌شنبه هزار نوبت یا حنان یا قدوس و در چهارشنبه یا منّان یا فعّال و در پنجشنبه هزار نوبت یا اوّل یا آخر یا ظاهر یا باطن و در جمعه هزار نوبت یا هو یا اللّه و در روز اوّل از هزیمت شیطان خلاص شود و در روز دویم از ظلمات خلاص شود و به نور اللّه واصل شود و در روز سیوم نفس صافی شود و در روز چهارم دفع حجاب شود و در پنجم تحفه کرامات و بشارت یابد و در ششم بی‌مشقت رحمت یابد و در روز هفتم حسن (زیر سین سه نقطه) خوب بیند که مثل وی نباشد و در روز اوّل بیاید

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۸

ملک به صورت اصحاب فیل فیحمل الدعاءک الی السماء و در روز دویم بیاید ملک به صورت ماه بحث کند از عمل صالح و در روز سیم بیاید ملک به صورت آفتاب و در روز چهارم بیاید ملک به چهار صورت صورت اوّل صورت انسان دویم به صورت شیر و صورت سیم مثل گاو و صورت چهارم مثل کرکس (زیر سین سه نقطه) و در روز پنجم خضر می‌آید به صورت آفتاب بر دو صورت یکی صورت مرد و یکی صورت زن و در روز ششم بیاید ... فی جمیع الامور و العالمیهٔ و الایمان و در روز هفتم ستاینده (؟) نور حق‌تعالی و تقدّس کند جل جلاله برحمتک یا ارحم الراحمین».

از آن پس، برگ۱۴۳ b و۱۴۴ a سفید است؛ و در برگ۱۴۵ a آمده است:

«ذکر تاریخ آل سلجوق». در برگ۱۵۶ b عنوانی است: «سادسهم سلطان السلاطین معزّ الدنیا و الدّین سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک»؛ عبارت پایانی نسخه در برگ۱۵۷ a چنین است: «... تا سنه تسع و ستمایه که سلطان محمّد بن خوارزمشاه ایشان را بیرون کرد و تاج الدین»!

عکس برگهایی که اینک در دست من است با «تاریخ سلاطین خوارزم از ابتدای دولت تا منتهی مملکت ایشان انار اللّه براهینهم» آغاز می‌شود که بر آن شماره۱ b نهاده‌ام؛ و این، با سرآغاز متن تواریخ عالم که مرحوم آتش به آن اشارت کرده است متغایر است.

در مقدّمه تاریخ غزنویان به تصحیح مرحوم احمد آتش عبارت آغازین نسخه را چنین باز نوشته است:

«حمد و مدح و آفرین حضرت جهان آفرین را که صنایع غریب ... امّا بعد محرّر این کلمات و مقرّر این مقالات و جامع این ترتیب و مؤلّف این ترکیب احمد بن محمّد بن البخاری بر آرای مطالعان کتاب و مستفیدان این باب عرض می‌دارد ...»

چنین موردی در نسخه عکس خود باز نمی‌یابم. از پس سالهای بلند ۲۵ ساله‌ای که از اهدای میکرو فیلم این نسخه به من می‌گذرد، گویی به خاطر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۳۹

می‌آورم که استاد شادروان عدنان ارزی از نقص نسخه یاد می‌کرد! امّا آنچه از فهرست آغازین که برای نسخه ترتیب داده بودم بخشهایی هم از تاریخ ایران و اسلام در این نسخه بود که اینک باز نمی‌یابم!

همکار دانشورم آقای مصطفی موسوی- در بخش تاریخ مغول- که با زبان ترکی نیک آشناست بر حاشیه همین مقدّمه ترکی مرحوم آتش نوشته‌اند:

«نسخه ۲۹۳۵ کتابخانه سلطان احمد ثالث- بر روی جلد و در مقدّمه از تألیفات احمد بن محمّد بخاری شناسانده شده است. امّا نسخه تماما از سرآغاز تا انجام برابر نسخه‌های ۱۶۵۴ و ۱۶۵۳ منسوب به خواجه رشید الدّین است. بلوشه، احمد بن محمّد بخاری را مؤلّف اصلی می‌داند، امّا پروفسور آتش این نظر را نمی‌پذیرد، و آمدن نام احمد بخاری را بر آغاز کتاب از اشتباههای کاتب می‌پندارد و می گوید کاتب بعدها در شناخت نویسنده تردید کرده، و در مقدّمه «تاریخ فاطمیان» که در همه نسخه‌ها نام رشید الدّین به‌عنوان مؤلّف آمده جای نام نویسنده را سفید گذاشته است.»

این گفتگو را پایان یافته تلّقی می کنم، با اشارتی که در بالا داشتم، جای تردید باز نمی‌ماند، زیرا کاتب این نسخه بی گمان نسخه‌ای مصوّر از جامع التّواریخ در دست داشته که گرفتار آن اشتباه شده است و به جای «تاریخ گریگوریوس» پاپ، «صورت گریگوریوس پاپ» نوشته است. برگ ۱۱۲ a .

شیوه نگارش این نسخه کم‌وبیش همسان دیگر نسخه‌های ما است:

-. «پ» را «ب» می‌نویسد، چون:

«بسر»,۱ b بیش,۴۵ a باذشاهی»۶۸ b سبیذ، بادشاه، صنم برست، بست جوحورند: ۱۲۰ بیشوا، برستش، بی، بوست;۱۳۳ a به پزم» را به «پ» نوشته۱۳۳ a و گاه به سه نقطه می آورد: «پرستش اصنام»,۷۹ a پریشان»۷۹ a .

-. «ج» به جای «چ» می‌نگارد:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۰

«جون;»۶۸ b ۴۰, a بنج;»۷۵ b می‌جیذ»۷۸ b و جایی این شیوه را فرو می‌نهد شاید برای آسانی خواننده: «ازین جاه بر چاه نشاند».۸۲ a

دریای جین، جیز، جهل روز:,۱۲۰ a جشم، چشم:۱۳۳ b بیجاره، بنجاه فرسخ، همجنین، جراغ ۱۴۰ b

-. «ذ» معجمه را رعایت می کند:

«می‌نموذ»، «آمذ;»۱ b برآمذه;»۲ a پیدا شذه»، «نمانذ»، «براذر»، و «کردذ;»۷۴ b ۶۸, b افتاذ بوذه است. سوزن زذه، خوذ، نشایذ:۱۲۰ a باذشاه، شاذی، بوشیذه،۱۳۲ b روذ، شاذمانی ۱۴۱ a .

-. «گ» را به «ک» می‌نویسد:

«دیگر;»۷۸ b راه کم کند;۷۹ a کوسفندان;»۸۲ a جندانک» و «جنانک;»۸۲ a فریشتکان، کیاه، سنک,۱۳۳ a نرم و کرم، کوهر، جایکاه، انکیخته;:۱۴۰ b همجنانکه,۱۱۷ b آنک۱۳۲ a)مکرّر در این برگ آمده است).

-. آفتاب,۱۳۳ b عبارآسا۱۳۳ a آرام، انجا، آش، آبادان، آخر، آن آمد۱۳۳ a

-. املایی نادیده یا کم دیده شده: دنیا آن نه یرزد، با خود به بردند، به برستش ۱۱۱ b

برگهای۱۲۷ a و۱۲۸ b به خط دیگری است، و نیز۱۲۴ a و۱۲۴ b و۱۳۰ a و۱۳۰ b

۴. نسخه کتابخانه سلیمانیه- داماد ابراهیم پاشا- نگاشته ۸۸۵ ه است به خط نستعلیق.

از این نسخه به نشانه «سل» یاد کردیم:

«پ» را به «ب» می‌نویسد: بیغمبر,۶۸۰ a بنج۶۸۱ a بادشاهان,۶۸۰ b بذیرفته، برنجهای بخته۶۸۳ a بدید، بایان.۶۸۷ b

-. نگارش «ج»، «چ» گاه‌به‌گاه رعایت می‌شود: جاره۶۸۰ a جهل سال,۶۸ a جون، بنج;۶۸۸ a جست,۶۸۳ a جشمه,۶۸۷ b چهارده، چاره، چهارگانه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۱ ۶۸۱ a

چین، چون۶۸۳ a پنج، چه، هرچه۶۸۶ a

- «د» و «ذ» را یکسان می‌نگارد و رعایت «د» معجمه نمی‌کند: بودند، شد، نیاید، نهاده‌اند ۶۸۰ a

- زیر حرف «س» عموما سه نقطه می‌گذارد: کشمیرست، مقدار است، آورده است، رهنمای است,۶۸۰ a سوزن دست، تکاسل، رسد، درختی است، افتاده است۶۸۳ a .

- «گ» به «ک» نوشته می‌شود همواره: کردش، کوی، روزکار، کفت‌وکوی۶۸۱ a فرسنک، کشتاسب، دیکر، راه کم کرده، ناکاه، اکر۶۸۳ a کزند، نشست‌کاه، سنک۶۸۸ b

- کتابت «اسپ» به «پی» سه نقطه در این نسخه هم دیده می‌شود.

در مورد آ، ا، رعایت می‌کند:

- آب، آبها، آن، آمد;۶۸۷ b در اغوش (لا بد ترکیب تلقی کرده)، آورد، ان، آنجا، آرزو۶۸۷ a

۵. نسخه با:

نسخه‌ای متأخّر است و به‌گونه‌ای مضبوط، فراهم آوردن این نسخه به جهت اصالت نسبی آن بوده است و همخوان بودن با نسخه‌های کهن. تاریخ کتابت آن: «شهر المبارک شهر رمضان من شهور سنه اربع و سبعون و الف» است! این نسخه دو ترقیمه دارد که بازمی‌نویسم:

قد تمّ جامع التّواریخ بعون خالق الارض و السّوامخ رازق الوحوش و الطّیور و الضراریح تنزل الفرقان المشتمل بالمحکم و النواسخ علی رسوله زبدهٔ اولاد آدم و خلاصهٔ ذریّته فی العالم محمّد- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- فی یوم الاربعاء السّادس شهر شعبان الموصوف بالمغفرهٔ و الغفران جوار الشهر المبارک شهر رمضان من شهور سنه اربع و سبعین و الف من المبدأ الی المنتهی علی ید اقلّ عباد اللّه الساتر العیوب المفتقر الی غفرانه یعقوب بن الأورع الأزهد الأرشد شیخ میر علم نتیجته المشایخ العظام بابا حمزه- رحمه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۲

اللّه اللّهمّ اغفر لکاتبه و لوالدیه، و أحسن إلیهما و إلیه بمنّه و جوده.

قد تشرّف و تزیّن بملکیهٔ هذا الکتاب أعدل الزمان و أعلم الأوان قلیج خان ابن المرحوم المغفور سارو خان- ادام اللّه تعالی ایّام إیالته و رفعته و شوکته و حشمته و زاد اللّه عزّ و جلّ عزّه و جلالته عند أکرم الأنام و معزّ الاسلام السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان شاه عبّاس الصفوی الحسینی مدّ اللّه ظلّه علی مفارق عباده و ائمائه، و طال بقاؤه مادامت الارض ساطحهٔ و السّماء رافعهٔ و الشّمس طالعهٔ و اللّیل کاسفهٔ اللّهمّ متّع المسلمین بطول حیاته. بحقّ محمّد و آله و علیّ و أبنائه صلّی اللّه ... (بریده شده در عکس اصلی) برحمتک یا أرحم الراحمین (بتقریب خوانده می‌شود.)

شیوه آرایش متن

به روز سه‌شنبه ۱۸ بهمن‌ماه ۱۳۷۹ خ کار استنساخ از نسخه اساس- ۱۶۵۴- را، به شهر آنکونای ایتالیا، آغاز کردم. از همان آغاز کار از دو نسخه «تو»- نسخه ۱۶۵۳- و نسخه نو نگاشته عصر شاه عبّاسی به نشانه «با» برخورداری یافتم. چنانکه گذشت، دو نسخه «ا» و «تو» بنسبت مضبوط است.

گفتنی است همواره ترجمه آلمانی کارل یان را در زیر دست داشتم، و برای آوانگاری نامهای کسان و شهرها از آن سود می‌جستم. خواننده گرامی نکته‌یاب که با دشواری خط فارسی آشناست درمی‌یابد که در نگارش این خط، هماهنگی با نامهای هندی بسیار دشواریاب است، و من در بازنگاری این نامها آن را در متن به جای نهادم که بتقریب با «آوانگاری» آلمانی هماهنگی نسبی دارد. از

این روی کوشیدم هر نام را در پای برگها به آوانگاری ضبط کنم تا خوانندگان گرامی را دستگیر و یاری رسان باشد؛ بی‌گمان همه برخورداران از متن «تاریخ عالم» خود را چون من سپاسگزار کوششهای پیگیر خاورشناس نامی- کارل یان- خواهند دانست.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۳

در ضبط نسخه بدلها نیز امساک نورزیدم. اختلافات نسخه‌ها را بدقّت باز نمودم؛ و برای اطمینان بیشتر از ترجمه تازی متن تاریخ هند یاری جستم. در بررسی و شرح نسخه بدلها، متن تازی را که به نسبتی بسیار گویا و روشنگر است باز نوشتم و کوشیدم با آوردن موارد مبسوط از متن عربی، ابهامهای متن فارسی را برطرف سازم.

بازنگری نهایی را در تهران در دی‌ماه ۸۲ به انجام رسانیدم. متن ویرایش شده با شرح نسخه بدلها و واژه‌نامه- چنانکه معهود بنده است- و فهرست نامها ... برای چاپ به نشر میراث مکتوب سپرده شد؛ در این میانه، نسخه عکسی تواریخ العالم خود را بازیافتم دل آرام نگرفت. شتابزدگی را روا ندانستم. و بهتر دانستم شرح نسخه بدلها را بازنگری کنم و با دو نسخه تواریخ العالم و نیز «نسخه سلیمانیه- داماد ابراهیم پاشا» بسنجم. پیداست که در این میانه، یک بار دیگر متن بازبینی می‌شود، و عرض احترام به خواننده دانشور و ناشر کمال‌جو فزونی می‌پذیرد.

سپاسگزار جناب آقای اکبر ایرانی مدیر عامل نشر میراث مکتوب و همکاران گرامی ایشانم، از همسرم شکوه بانو اداره‌چی گیلانی- که از سی سال باز- با نگرش به نمونه‌ها مایه آرامش خاطر می‌شود، و از خانم سیما اداره‌چی گیلانی که در حروفچینی متن و حواشی اهتمامی به کار می‌دارد امتنان دارم!

سخن پایانی من سپاسگزاری از خوانندگان ارجمندی است که نارساییهای کار کمترین را بازمی‌گویند!

و سپاس آغازین و انجامین خدای راست.

محمّد روشن تهران. پایان فروردین‌ماه ۱۳۸۴

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۴

چاپهای جامع التّواریخ

۱۸۳۶ م. پاریس. بخش هلاگو. اتین کاترمر/ ۱۸۴۴ م. پاریس. وقایع هلاگو از ورود به طوس تا فتح بغداد. ا. کاترمر.

۱۸۴۷ م. پاریس. بخش هلاگو، تجدید طبع برای دانشجویان. ا. کاترمر.

۱۸۵۸- م. پطرزبورگ. بخشهای مازندران و گیلان در منتخبات البهیه. ا. ن. برزین.

۱۸۵۸- ۱۸۸۸ م. پطرزبورگ. اقوام ترک و مغول و تاریخ چنگیز خان. ا. ن.

برزین.

۱۹۱۱ م. پاریس. بخش اوگتای قاآن تا تیمور قاآن. ا. بلوشه.

۱۹۴۰ م. انگلستان. بخش غازان خان. کارل یان.

۱۹۴۱ م. وین (پراگ). بخش اباقا و سلطان احمد و ارغون و گیخاتو. کارل یان.

۱۹۵۱ م. بخش تاریخ فرنگ (افرنج). با مقدّمه و ترجمه فرانسوی. کارل یان.

۱۹۵۷ م. انقره. جامع التّواریخ. تاریخ سلطان یمین الدّوله محمود ... و اسلاف و اخلاف او ... از تواریخ دیالمه و آل بویه و آل سامان. احمد آتش.

۱۹۵۷ م. باکو. بخش هولاگو، اباقا، تکودار، ارغون، گیخاتو، غازان. متن فارسی:

ی. ا. برتلس، آ. آ. روماسکویچ، ع. ع. علی‌زاده؛ ترجمه روسی: آ. ک. اندرس.

۱۹۶۰ م. انقره. بخش سلجوقیان. احمد آتش.

۱۹۶۵ م. مسکو. جامع التّواریخ. جزء اوّل از جلد اوّل. آ. آ. روماسکویچ؛ ل. آ. ختاقوروف و ع.ع. علی‌زاده.

۱۹۶۸ م. امستردام. بخشی از تاریخ مغول و هلاگو. ا. کاترمر.

۱۹۶۹ م. وین. بخش تاریخ اغوز. با مقدّمه و ترجمه آلمانی کارل یان.

۱۹۷۱ م. وین. بخش تاریخ چین. با مقدّمه و ترجمه آلمانی کارل یان.

۱۹۷۳ م. وین. بخش تاریخ بنی اسراییل. با مقدّمه و ترجمه آلمانی کارل یان.

۱۹۸۰ م. وین. بخش تاریخ هند و سند. با مقدّمه و ترجمه آلمانی کارل یان.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۵

چاپ ایران

۱۳۱۳ خورشیدی. بخش هولاگو. تجدید طبع کاترمر. سیّد جلال الدّین تهرانی.

۱۳۱۳ خ. بخش اوگتای قاآن تا تیمور قاآن. بهمن میرزا کریمی.

۱۳۳۶ خ. بخش غازان خان. تجدید طبع کارل یان. امیر حسین جهانبگلو.

۱۳۳۷ خ. بخش تاریخ رفیقان و اسماعیلیان الموت. یا سرگذشت سیّدنا حسن صبّاح و ... محمّد دبیر سیاقی.

۱۳۳۸ خ. بخش اسماعیلیان و فاطمیان ... محمّد تقی دانش‌پژوه و محمّد مدّرسی.

۱۳۳۸ خ. بخش غزنویان و آل بویه و آل سامان. محمّد دبیر سیاقی.

۱۳۳۸ خ. تجدید طبع بخشهای برزین و بلوشه و یان و کاترمر. دکتر بهمن کریمی

۱۳۳۹ خ. بخش تاریخ افرنج. محمّد دبیر سیاقی.

۱۳۷۳ خ. بخش کامل تاریخ مغول در ۴ مجلّد. محمّد روشن و مصطفی موسوی.

منابع

جامع التّواریخ. رشید الدّین فضل اللّه همدانی. به تصحیح و تحشیه محمّد روشن و مصطفی موسوی. تهران، نشر البرز، ۱۳۷۳

وقفنامه ربع رشیدی. با مقدّمه ایرج افشار، مجتبی مینوی. انتشارات انجمن/ آثار ملّی. تهران، ۱۳۵۰/ جهانگشای جوینی. به سعی و اهتمام ... محمّد قزوینی. مطبعه بریل، ۱۳۲۹ ه- ۱۹۱۱ م

مسائل عصر ایلخانان. تألیف دکتر منوچهر مرتضوی. تبریز، بهمن‌ماه ۱۳۵۸

مجموعه خطابه‌های تحقیقی درباره رشید الدّین فضل اللّه همدانی. دانشگاه تهران.

۱۳۵۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۶

از سعدی تا جامی. ادوارد برون. ترجمه علی اصغر حکمت. تهران. ۱۳۲۷.

نکته‌هایی درباره رشید الدّین فضل اللّه. از یادداشتهای مرحوم قزوینی. شماره ۲، سال ۳، مجلّه دانشکده ادبیّات تهران.

جامع التّواریخ رشید الدّین فضل اللّه همدانی وزیر. مجتبی مینوی. مجلّه دانشکده ادبیّات تهران. شماره ۴، سال ۷.

ایران، زادگاه نخستین تاریخ جهان. کارل یان. راهنمای کتاب. سال ۱۰، شماره ۱

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۷

کارل یان

ترجمه فرانک بحر العلومی

مقدّمه

اشاره

تاریخ هند اثر عالم برجسته و جامع العلوم ایرانی، رشید الدّین فضل اللّه طبیب (حدود ۱۳۱۸- ۱۲۵۰)، اگرچه در میان تاریخ عالم وی همواره در بخش آخر جای می گیرد، معهذا از نظر زمانی باید پیش از دیگر تاریخ‌های مقدّم بر آن پدید آمده باشد. تاریخ‌های ذکر شده در آن (۷۰۳- ۷۰۲ ه ق.) «۱» خود هنوز بر دوره ایلخان غازان (۱۳۰۴- ۱۲۹۵ م.)، سفارش‌دهنده اصلی جامع التّواریخ دلالت دارد.

تاریخ هند از نظر محتوایی به وضوح به سه بخش بزرگ تقسیم می‌شود:

---

(۱). در پایان فصل ۱ و ۵ از قسم اوّل روایت فارسی و عربی و نیز در فصل ۶، سال ۷۰۳ ه ق. دیده می‌شود (در ترجمه آلمانی: ص ۲۴، ۵۰، ۵۶). در قسم دوم فقط در پایان فصل ۷، سال ۷۰۲ ه ق. ذکر شده است (در ترجمه آلمانی: ص ۷۷). به این دلیل به وضوح دیده می‌شود که بخش بزرگی از «تاریخ هند» قبل از مرگ غازان (۱ مه ۱۳۰۴ م.- ۷۰۳ ق) پدید آمده بود. به این ترتیب نظریه کاملا- رایج مبنی بر اینکه تاریخ عالم نخست به سفارش برادر غازان، یعنی الجایتو نگاشته شده است با واقعیّت مطابقت ندارد. مقایسه شود با: Jahn ,RI ,XIV ,A .۲۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۸

۱- یک قسمت غنی جغرافیایی- گاهنگاری، که تقریبا به تمامی مبتنی بر تاریخ ماللهند شاهکار بیرونی است و با توصیفی از چهار دوره زمانی عالم هندوان(Kalpa) Weltalter(یوگی‌ها»، که یک عالم بودایی (بخشی) از کشمیر به نام کمالاشری(Kamala S ?ri-(مصنّف آن است «۱»، ادامه می‌یابد.

۲- «تاریخ سلاطین دهلی» که تا حدّ بسیار زیادی براساس جلد سوم اثر تاریخی بزرگ تجزیهٔ الامصار و تزجیهٔ الاعصار، اثر تحت الحمایهٔ رشید الدّین، شرف الدّین عبد اللّه شیرازی، بیشتر معروف با لقب خود وصّاف (الحضرهٔ) «۲» است.

۳- توصیف «زندگی و تعالیم ساکیامونی»(Saky muni(که همراه با تاریخ مختصر کشمیر و فهرستی از کتب بودایی، باز هم به کمالاشری(Sri- Kam la(مذکور بازمی گردد. بدین ترتیب تاریخ هند تقریبا در قسمت‌های مساوی بر منابع شناخته شده اسلامی و منابع نوظهور بودایی مبتنی است. این نکته آخر است که به این اثر در چارچوب آثار مکتوب فارسی، مرتبه و اهمیّت یک ابتکار منحصر به فرد را اعطا می کند.

تا دوره مغول آگاهی از آئین بودایی در جهان اسلام در واقع به اطّلاعات اندکی که «اثر هندی» بیرونی در برداشت، محدود باقی مانده بود. امّا بیرونی

---

(۱). ما درباره شخص کمالاشری هیچگونه اطّلاعاتی در دست نداریم، او شاید یکی از معدود بخشی‌هایی بوده است که پس از تشرّف غازان به دین اسلام (۱۲۹۵) هنوز در ایران باقی بودند.

مقایسه شود همچنین با:.۷ c ۶۸. a

(۲). وصّاف به خصوص به طبقات ناصری منهاج الـدّین بن سراج الدّین جوزجانی (د: پس از ۱۲۶۰ م.) استناد کرده است؛ مقایسه شود با: E. G. BROWNE, A literary history of persia, III) cambridge ۱۹۲۸ (, ۶۷- ۶۸; C. A. STOREY, .persian Literature. A bio- bibliographical survey, II, ۲(London ۱۹۳۵), ۲۶۷- ۲۶۸

ترجمه این بخش پس از انجام دادن تصحیحات لازم، براساس منبع ذیل است: J. V. HAMMER- PURGSTALL, s WH, III, ۶۳۰ - ۶۳۹. جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۴۹

دانسته‌های خود را به منبعی فرعی استناد کرده بود چرا که او، به شهادت شخص خود، نه با بوداییان تماس داشته و نه هیچ‌گاه کتب بودایی را دیده بود. این منبع به نظر او نه چندان موثّق، اثری از شخصی به نام ابو العباس ایرانشهری مربوط به آغاز قرن دهم بود «۱». برداشت‌هایی که این کتاب که امروزه دیگر در دسترس نیست متضمّن آن است، به‌طور کلّی آگاهی نویسندگان اسلامی از مذهب بودایی پیش از دوره مغول را منعکس می‌کند.

از آنچه گفته شد معلوم است که در اینجا ضرورتی ندارد به منابع اسلامی رشید الدّین پرداخته شود، برعکس حتما باید به منابع بودایی، اما به‌ویژه به نویسندگان آنها پرداخت. کمالاشری عالم بخشی «۲» ?) kam la- Sri Bah? s (

جزو

---

(۱). مقایسه شود با: E. SACHAU, Alberuni, s India) eng. Transl. (I(London ۱۹۱۰), I, ۶, ۲۴۹, ۳۲۶ اینکه رشید الدّین خود شخصا درباره تاریخ گسترش سلطنت دهلی مطّلع نبوده است به وضوح از آنجا معلوم می‌شود که وی باید همه جزییّات مربوط به این موضوع را از تاریخ وصّاف برمی‌گرفت و آنهم تقریبا لغت به لغت! همچنین بسیار بعید است که او اصلا به هند رفته باشد، اما نامه‌های شماره ۲۹ و ۴۷ مراودات وی به خوبی نشان‌دهنده ارتباط او با این سرزمین است. مقایسه شود با: A.) I. FALINA, Ras? i? d ad- Din, perepiska) Moskva

امّا نظامی در منبع ذیل نظری مثبت نسبت به این موضوع ابراز می‌دارد و حتی دوبار دیدار رشید الدّین از دهلی را ممکن می‌داند نک: K. A. NIZAMI, Rashi? d al- Di? n and India", in: Proceedings of the Colloquium On Rashid- Din Fadlallah) Tehran ۱۹۷۱ (, ۳۶- ۵۳

(۲). درباره تغییر مفهوم واژه بخشی (از واژه سانسکریت)bhiksu در دوره مغول، از «روحانی بودایی» به «کاتب، عالم، کارمند» مقایسه شود با: E. QUATREMERE, Histoire des Mongols de la perse par Raschid- El din, I) paris ۱۸۳۶ (, ۱۸۴, A. ۵۱; W. BARTHOLD, Turkestan down the Mongol invasion(LOndon ۱۹۲۸), ۳۸۸.

این تغییر معنا بعدها نیز ادامه پیدا کرد، در میان قبایل ترک آسیای میانه این واژه به «شاعر، خواننده، جادوگر» اطلاق می‌شود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۰

شخصیّت‌های شناخته شده نیست، و در خصوص رابطه احتمالی او با دربار تبریز، موضوع کاملا برای ما مبهم است. به این ترتیب شاید فقط تنها این اشاره باقی می‌ماند که او اهل کشمیر بود، سرزمینی که تا آغاز قرن ۱۴ م.

تحت سلطه مغولان بود، و گویا باید سنن بودایی آن نیز شناخته شده باشد، چرا که خان اعظم منگکو (۱۲۵۹- ۱۲۵۱)، رهبر معابد بودایی را از آنجا به پکن آورد. «۱»

کمالاشری می‌توانسته به دستور قوبیلای جانشین منگکو، به ایران آمده و پس از مرگ او (۱۲۹۴)- شاید در مأموریتی سیاسی- آنجا

سرپناهی یافته باشد. با این ترتیب باید برای رشید الدّین امری سهل بوده باشد که از او به عنوان منبع اطّلاعاتی خود استفاده کند. در این فرضیّه می‌توان به همین حد بسنده کرد که البته به نظرم هنوز هم از اظهارات قبلی من که بر طبق آن کمالاشری به‌عنوان فردی معمولی از کشمیر تحت سلطه ایلخان به ایران راه یافته است، قابل‌قبول‌تر به نظر می‌رسد. «۲»

در مرکز توضیحات کمالاشری، شرح بیست فصل مشروح و مبسوط زندگی و فعالیّت‌های ساکیامونی- بودا قرار دارد. این فصول غنی از توصیفات کلّی اسرارآمیز و شگفت‌آور است، و فی نفسه به سهولت به‌عنوان محصول اواخر مهایانای متأخر قابل شناسایی است. این نکته به خصوص برای ترسیم چگونگی عروج آسمانی و دست‌یابی به خوشبختی [نیروانا] بودا، دست کمی از دیدگاهها و استنباطات پروتستانی ندارد «۳»

.(۱)

:p. RATCHnEVSKY, Die mongolische Grobkhane und die buddhistische Kirche, in

مقایسه شود با-

Asiatica, Festschrift F. weller, ۴۹۱; R. GROUSSET, The empire of the stepps Engl. .Translation N. WALFORD) New Brunswick, New jersey ۱۹۷۰ (. ۲۷۵- ۲۷۶

Jahn ,RI LXXXI -LXXX.(۲)

(۳). مقایسه شود با فصل ۲۰ روایت فارسی و ۲۱ روایت عربی (بخش ۲)؛Jahn ,RI ,XLVIII (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۱

از نظر منابع، برخی الگوهای مهایانایی را می‌توان شناسایی کرد بدون اینکه [استفاده از] یک منبع معیّن قابل اثبات باشد. این مطلب برای توصیف بهشت و دوزخ‌های متعدّد و نیز به خصوص برای شرح مفصّل ظهور و اقدامات بودای بعدی، بودا مایتریه)Buddha Maitreya(صدق می‌کند. «۱»

کمالاشری)Sri- kam la(خود را به‌عنوان صاحب‌نظر در دیدگاههای اساطیری هندو نیز نشان داد. احتمالا این باید دلیلی بر این امر نیز بوده باشد که چرا رشید الدّین نه از زبان بیرونی، بلکه از زبان او مهمترین وقایع چهار دوره زمانی عالم، یوگی‌ها، را توصیف کرده است. به علاوه این واقعیّت نیز مطرح بود که کمالاشری برخلاف بیرونی، دانشمند دقیق و گزارشگر واقع گرا، می‌دانست چگونه موضوعات خود را برای خواننده جذّاب سازد. برای مثال وقتی او تاریخ دلیپاس)Dilipa(و پسرش راگو)Raghu(را تعریف می‌کند «۲»، یا وقتی سرنوشت هرس صندرا)Haris ?candra(پادشاهی را که هیچ قربانی برایش ناچیز و هیچ تحقیری برایش چندان بزرگ نبود، و بالاخره برای رنجهایی که با صبری تحسین برانگیز تحمّل کرد، پاداشی آسمانی دریافت نمود، و در هنگام تناسخ، به همان مرتبه‌ای دست یافت که ساکیامونی بودا رسیده بود، به طرزی مؤثّر و تکان‌دهنده تعریف می‌کند. «۳»

چنین روایت افسانه‌ای- اساطیری برهمنان، در تفسیری صحیح حتّی بودایی‌های معتقدی مانند کمالاشری را نیز متقاعد می‌کردند، اما برعکس، روایات دیگری مانند مثلا نبرد و عاقبت پاندو)p ndava(وقایعی که در تضادّی بارز با نظرات بودایی قرار داشت، مطلقا رد می‌شد.

به عقیده برهمنان، وی می‌افزاید:

---

(۱). مقایسه شود با فصل ۱۷ روایت فارسی و ۱۸ روایت عربی (بخش ۲)؛Jahan ,RI ,LXV -LXX

(۲). مقایسه شود با فصل ۸ روایت فارسی و ۹ روایت عربی (بخش ۱)؛Jahn ,RI ,XXII -XXIV

(۳). مقایسه شود با فصل ۷ روایت فارسی و ۸ روایت عربی (بخش ۱)؛Jahan ,RI ,XXI -XXIV

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۲

اعتقاد براهمه آن است که ایشان به بهشت رفتند، و لیکن مذهب تابعان شاکمونی آن است که هرکه جنگ کند و خصومت و جهانگیری، دایما جای او دوزخ باشد. «۱»

در کالیوگه، چهارمین دوره جهانی، به گفته کمالاشری نه تنها ساکیامونی)S ?akyamuni(فرزند ساکیا متولد شد بلکه همچنین حکومت پادشاهان بزرگ ماوریا، آسوکاء و پسرش شری هرسدیوا «۲»)S ?ri -HarSadeva(که هردو از ستاسش‌کنندگان متعصّب و حامیان آئین بودا بودند. واقع شد.

هزار سال پس از ساکیامونی، کمالاشری حکومت هر دو حاکم جهانی سری ویکر مادیتیه)Sri -Vikram ditya(غلبه کننده بر ساککالا و اسکندر کشمیر، ملقب به للیتادیتی «۳»)Lalit ditya(که قلمرو او از منتها الیه غرب تا مرزهای چین گسترده بود، و بالاخره به طرزی اسرارآمیز ناپدید می‌شود را به یکدیگر متصّل می‌کند.

رشید الدّین از للیتادیتی)Lalit ditya(پلی به عصر خود می‌زند، و در اینجا تصاویر تاریخی خود را وارد می‌کند که با گذار از پارت‌ها، ساسانیان و عبّاسیان، بی‌واسطه به دوره چنگیز خان می‌رسد.- برگ ۱۰۰ متن فارسی.- چنین ابعاد چشم‌اندازهای تاریخی متصّل‌کننده دوره‌های زمانی وسیع، برای امپراتوری جهانی مغولان شاخص و در این قالب نامعمول حتی قابل درک است «۴»

امّا کمالاشری مورّخ موطن محدودتر خود، کشمیر نیز بود. طبیعتا گذشته‌های بسیار دور کشمیر برای او نیز در تاریکی اساطیری پنهان مانده است، امّا پس از آن وی فهرستی از پادشاهان را برمی‌شمرد که با پرورسنا،

---

(۱). مقایسه شود با فصل ۱۰ روایت فارسی و ۱۱ روایت عربی (بخش ۱)؛۰۲ . A, XXVI ,RI ,Jahn- متن فارسی. ص ۹۳، سطر ۱۲- ۱۴.

(۲). مقایسه شود با فصل ۱۰ روایت فارسی و ۱۱ روایت عربی (بخش ۱)؛Jahn ,RI ,XXVIII -XXIX .

(۳). مقایسه شود با فصل ۶ روایت فارسی)B ,C(و روایت عربی (بخش ۱)؛Jahn ,RI ,XXVIII

(۴). مقایسه شود با فصل ۱۰ روایت فارسی و ۱۱ روایت عربی؛Jahn ,RI ,XXIX -XXX

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۳

بنیانگذار کشور کشمیر آغاز می‌شود. مهم‌ترین این حکّام للیتادیتی است که قبلا از او نام برده شد، کسی که لقب اسکندر کبیر یعنی ذو القرنین را به او داده‌اند. با این داده‌ها کمالاشری از آنچه قبلا- از کتب تاریخ کشمیر شناخته شده بود فراتر نمی‌رود. به خصوص از تاریخ عظیم پادشاهی راجتره نجنی «۱» کلهنا)Kalhana(و ادامه آن پیشتر نمی‌رود. اما آنچه بیش از همه آن را از همه این تاریخ‌ها متمایز می‌کند، جزییّاتی است که درباره کشمیر در دوره مغول ذکر می‌شود. فقط در اینجا مطّلع می‌شویم که این سرزمین در همان زمان پادشاه راجدوس (۱۲۳۵- ۱۲۱۲) توسّط مغولان فتح می‌شود، و پس از آن تا آغاز قرن ۱۴ میلادی زیر دست هم آنان باقی می‌ماند «۲».

چنین توصیف مشروحی از یک «آیین کفرآمیز» و زندگی بانی آن در چارچوب آثار مکتوب اسلامی به خودی خود یک امر عجیب نادر است، این امر تازه در مورد فهرستی از کتب بودایی که فقط در بخشی از یک روایت عربی تاریخ هند از سال ۱۵/ ۱۳۱۴ باقی مانده است، مصداق بیشتری دارد.

دیگر تردیدی نیست که این فهرست کتاب به خود کمالاشری بازمی‌گردد. اگر این فهرست در هیچیک از نسخ مختلف فارسی یافت نشود، این نکته می‌تواند دلیلی محکم برای تقدّم تحریر عربی تاریخ هند باشد «۳».

برخلاف دیدگاه‌های مهایانایی عمدتا رایج در هند، آنگونه که در «زندگی و مکتب ساکیامونی» دیده می‌شود، فهرست مجمل مطالب این کتابها جهت‌گیری کاملا متفاوتی را نشان می‌دهد. آنها آشکارا بر تعالیم «مکتب سرزمین خوشبختی» دلالت دارد که در شرق دور رواج داشت و برطبق آن آمیتابور خان یعنی آمیتابها، بودای شکوه بیکران، یا آمیتایوس، بودا با طول عمر بی‌پایان، برسوکهاوتی یعنی بهشت غرب فرمانروایی می کند، و نیز

---

(۱). مقایسه شود با:۱. Jahn ,RI ,LXXXVII ,A

(۲). مقایسه شود با:Jahn .RI ,LXXXVII -XCI

(۳). مقایسه شود با:۵. A از نسخ خطی.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۴

کوان شی (ین) یعنی آوالوکیتسورای چینی، بوهیستوای رحمان، که به دوزخ می‌رود تا گناهکاران را از آنجا رهایی بخشد «۱»، و ساکیامونی جاویدان موصوف به صفات ایزدی که از او نیز در این کتاب‌ها ذکری به میان آمده است، اکثر به معبد ایزدان بودایی شرق دور تعلّق دارد «۲».

اثر منحصر به فرد رشید الدّین، درست مانند تاریخ دیگر ملل غیر اسلامی، فقط در «تاریخ جهان بناکتی» پژواکی ضعیف یافته است «۳» اما از چنین فهرست روشنگرانه‌ای در این کتاب حتّی به اشاره نیز ذکری به میان نیامده است. از این قرار مسلّم است که بناکتی در شرح مختصر خود منحصرا از روایت فارسی خلاصه‌شده تاریخ هند که احتمالا کمی بعدتر نوشته شده، آنگونه که در نسخه‌های نوشته شده در زمان حیات خود رشید الدّین، امّا به ویژه در نسخه‌های دوره تیموری «۴» به دست ما رسیده، استفاده کرده است.

بدین ترتیب پرداختن شرق اسلامی به هند و مذاهب آن در حقیقت به پایان خود رسید. چرا که هنگامی که توجّه به هند حتّی در زمان حکام قبایل ترک موسوم به مغولان کبیر در قرون شانزده و هفده حیاتی دوباره یافت، و حتی در زمان اکبر با «مذهب وحدت همه خدایی» جهانی او، شکوفایی شایان توجهی به بار آورد «۵»، جهان غربی سرسخت اسلامی ولی البتّه دقیقا به همین دلیل استوار، از تأثیرات چنین پیشرفتی کاملا برکنار باقی ماند.

نسخه‌های خطی

از زمان رشید الدّین فقط دو نسخه از تاریخ هند او باقی مانده که هردو ناقص

---

(۱).

: H. Von GLASENApp, Die Religionen Indiens) Stuttgart ۱۹۴۳ (, ۲۵۸, W. AiCHHORN,

مقایسه شود با–۲۰۸,)۱۹۷۳(Die Religionen Chinas)Stuttgart

(۲). مقایسه شود با فهرست کتاب‌ها (ص. ۱۲۰)،Jahn ,RI ,LXXI -LXXVII

(۳). تاریخ بناکتی، به تصحیح جعفر شعار (تهران، ۱۹۶۹)، ۳۲۶– ۳۱۱ (عربی).

(۴).۷۳, o ,a ,STOREY .C .A مقایسه شود با–

(۵).۳۴۰, o ,a ,H .Von GLASENAPP : مقایسه شود با–

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۵

است. یک نسخه از روایت فارسی مورخ ۷۱۷ ه ق. (– ۱۳۱۷) متعلّق به توپقاپوسرای با مشخصات:

Topkapi sarayi, ۹۴۰- Hazine ۱۶۵۴ (,

برگهای۸۲۳ v-۸۴۳ v)نسخه۱) A ¬و دیگری پاره‌ای از یک نسخه روایت عربی مورّخ ۷۱۴ ه ق. (- ۱۵/ ۱۳۱۴) متعلّق به انجمن سلطنتی آسیایی با مشخصّات:)۲۷. Royal Asiatic Society A(برگهای (۹۵۰۲ ۷۷۰۲ v-(، (نسخه۲) D.¬

دیگر نسخه‌های شناخته‌شده روایت فارسی، اگرچه کامل‌تر است، امّا با دقّت کمتری تحریر شده، و اغلب آنها در دوره‌های بعدی پدید آمده است.

برای تهیه ترجمه حاضر، از آن میان نسخه خطی کتابخانه بریتانیا مورخ سال ۸۳۷ ه ق. (- ۱۴۳۳) با مشخّصات:)Add, Rieu I ۷۶۲۸.(برگهای-۴۰۶ v ۳۷۸- v)نسخه)۳ B، ¬و دیگری نسخه‌ای جدیدتر اما بسیار خوب (قرن ۱۹ م.) از:

Biliotheque Nationale, Blochet, I, ۲۵۷- ۲۵۸, Supplement Persan ۱۳۶۴ ,

برگهای:۲۲۸ r- ۳۳۹ r)نسخه)۴ C، ¬مورد استفاده قرار گرفته است.

نسخه ناقص عربی نه تنها به دلیل توضیحات بغایت دقیق خود بلکه به‌ویژه به خاطر این وضعیّت که فقط در این نسخه فهرستی از کتاب‌های

---

(۱). مقایسه شود با: C. A. STOREY, Persian Literature. A bio- bibliographical Survey, II, ۱ LONDON ۱۹۵۳ (, ۷۳; F. E. KARATAY, Topkapi Sarayi Nuzesi Kutuphanesi, Farsca yazmalar Katalogu(Istanbul ۱۹۶۱). S. ۳۹۳, No. ۹۴۰- Hazine ۱۶۵۴.

در پایان جلد دوم جامع التّواریخ که همراه با رساله نقض تناسخ در اصل ۳۷۵ برگ را شامل می‌شد (امروزه ۳۲۵ برگ!) به‌عنوان تاریخ خاتمه، ۳ جمادی الاوّل ۷۱۳ ه ق. ذکر شده است. قطعه موجود در متن زبده التّواریخ حافظ ابرو با مشخصات:

KARATAY, S. ۳۸, ۹۹- Hazine ۱۹۵۳, Fol. ۴۲۲ V- ۴۳۵ V

نیز احتمالا مربوط به همین زمان است.

(۲). شایان یادآوری است که این نسخه از سوی گنجینه‌دار ایرانی ناصر داود خلیلی خریداری شد. STOREY, ebd, ۷۵

(۳).۱۵۳- ۹۶, Jahn .RI . در۷۳, ebd, STOREY;

(۴).۷۳, ebd, STOREY .

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۶

بودایی ثبت شده است، این برداشت را تقویت می‌کند که متن اصلی را به کاملترین و درست‌ترین وجه بازمی‌نمایاند. امّا همزمان این اندیشه به ذهن خطور می‌کند که گویا روایت عربی بر روایت فارسی مقدّم است، امری که در موارد دیگر معمول نبود. امّا دلیلی بنیادی برای این فرضیه البتّه بسیار جالب نمی‌توان ارائه داد «۱».

مینیاتورها

قدیمی‌ترین و ظریف‌ترین مینیاتورهای ترسیم شده برای تاریخ هند، همانند مینیاتورهای متعلّق به تاریخ چین و تاریخ بنی اسراییل در نسخه عربی پدید آمده در سال ۱۵/ ۱۳۱۴ از دومین جلد تاریخ عالم، جامع التّواریخ، متعلّق به انجمن سلطنتی آسیایی)Royal Asiatic Society(در لندن است «۲».

نیمه اوّل و همزمان قدیمی‌تر (۱۳۰۶) همان نسخه، که در تصرّف دانشگاه ادینبورو است، اخیرا توسط دکتر رایس)Rice. D .T(و بازیل گری)Grey. B(، دو تن از کارشناسان تراز اوّل که هردو در این زمان درگذشته‌اند، به شکلی ممتاز در نسخه عکسی منتشر،

و از نظر هنری و سبک‌شناسی بررسی شده است «۳».

از آنجا که انـدک تـذهیب کاری‌های به جا مانده در نسـخه لندن تاریخ هند، هرچند نسبت به نسـخه اوّل کمتر گویا است، به همان مکتب هنری تعلّق دارد که پرداختن مجدّد به ویژگی‌های ذکر شده توسّط نویسندگان یاد شده امری

---

(۱). بخش اوّل، تـا آنجـا که براساس اثر بیرونی است، بایـد عربی بوده باشـد. امّا در همان بخش دوم، در جاهایی که در پاره نسـخه عربی واژه‌هایی فارسـی دیـده می‌شود، تردیـدهایی به وجود می‌آید (مقایسه شود با:)۸۶. A, LXVI, RI, Jahn ., امّـا در رابطه با فهرست کتاب‌ها همه چیز برای ما نامعلوم است، در اینجا به‌عنوان محتمل‌ترین امکان باید به تقدّم روایت عربی اندیشید.

(۲). مقایسه شود با توضیحات درباره نسخه‌های خطی.

(۳).

D. T. RICE, Who Were the Painters of the Edinburgh Rashid al- Din In: GAJ, XIV) ۱۹۷۰ (. ۱- ۳, ۱۸۱- ۱۸۵; D. T. RICE, Islamic Painting. A survey(Edinburgh ۱۹۷۱); D. T. RICE and B. GRAY, the illustrations to the World- history of Rashid al- Din(Edinburgh ۱۹۷۶). جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۷

زائد به نظر می‌رسد، کافیست که به تأثیرات چینی- مغولی شـرق دور اشاره شود «۱» که به‌ویژه در مناظر طبیعی و صحنه‌های نبرد به وضوح مشخّص است.

در مینیاتورهای کاملا زمخت و ناهنجار مربوط به نسـخه روایت فارسـی پدیـد آمـده در سال ۱۳۱۷ که محتوای آن «جغرافیای هنـد» براساس نوشته بیرونی

: D)

۲ مینیاتور،:۲۱ A مینیاتور)، «تاریخ سـلاطین دهلی»، چهار دوره زمانی هندیان، «تاریخ کشـمیر» و «زندگی و تعالیم ساکیامونی بودا» است، دیگر به نـدرت چیزی در این مورد قابـل تشـخیص است. اگر توجّه شود که این مینیاتورها تاریخی بسـیار جدیـدتر دارد یعنی متعلّق به دوره تیموری است که به نسـخه قدیمی‌تر پدید آمده در دوره رشید الدّین افزوده شده است، این تفاوت به سادگی توضیح داده می‌شود «۲». درست همانگونه که حافظ ابرو مورّخ درباری شاهرخ (۱۴۰۹- ۱۴۰۵)، بی‌شک نسخه‌های قدیمی «زبدة التّواریخ» [یـا مجمع التّواریـخ] خود را در یکـدیگر ادغـام نمود، و به همین ترتیب او سـطوح خالی در نظر گرفته شـده برای مینیاتورها را نیز با تـذهیب‌های جدیـد پر کرد، و البتّه بسـیار بحث برانگیز است که آیا الگوهای قـدیمی در اینجا نقشـی عمـده داشـته است یا خیر «۳». مینیـاتوری عـالی از نظر رنـگ و ساختـار، ترسـیم شـده بر روی یـک برگ منفرد از مجمـوعه گورکیـان نیز قطعـا بـه همیـن گروه تذهیب‌های متأخّر تعلّق دارد «۴»، مینیاتوری که در آن گوتاما بودا به مریدان خود ظهور بودای بعدی، بودا میتریا را بشارت می‌دهد.

---

(۱). مقـایسه شـود بـا: : K. HOLTER, DIE islamischen Miniaturhandschr iften vor ۱۳۵۰, in: .) Zentralblattf. Bibliothekswesen, Bd. ۵۴) ۱۹۳۷

(۲). همچنین در:۱۶۵۳. H- ۹۹, KARATAY . بخشی از «تاریخ هند»، (برگهای)۴۲۲ V -۴۳۵ V که در آن دو مینیاتور وجود دارد.

(۳).

A. U. POPE, The survey of Persian art, IV) oxford ۱۹۳۹)

مقایسه شود با-

(۴).:o. a, POPE . مقایسه شود با-

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۵۹

آوانگاری

آذربایجان، آدم/dam, A arb ij n / آ-A

ترخ/Tara / ا-a

اسماعیل، عبری/Ibri/ Ism il / ع-،

ابر/'abr / أ- همزه-،

الیاه/Eliah / ا-E

لوچیره/LUOcirah / چ-C

ذراع/ir ,/ ذ-,D

گودرز/GUOdarz / گ-G

ساروغ، غازان/G zan, S rUOG / غ-G

جالوز، جابر (حیّان)/G ?bir/ G lUOz / ج-G

هاجر/H gar / ه-H

نوح، حافظ/fiz/ N / ح-

خضر، خاقان/H k n/ Hi r / خ-H

بابل، سند/Sind/ B bil / ا-I

دینار، ابراهیم/Ibr him/ Din r / ای-i

یارد، مریم/Marjam/ J rid / ی-J

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۰

کالیب، کیش/Kis/ K lib / ک-K

قابیل، قارون/K rUOn/ K bil / ق-K

ساره/Sarah / س-S

شاکمونی، شام/S m/ S kyamuni / ش-S

صادوق، صین (چین)/Sin/ S dUOk / ص-

توران/TUOr n / ت-T

طور، طوبا/TUOb/ TUOr / ط-

نابوث/N bUOt / ث-T

مصطفی، موج/Mug, Mustafa / ا-U

شالوم، یوسف/JUOsuf/ S lUOm / او-

زن، روز/RUOz, Zan / ز-Z

اغوز/Oquz / غ-q

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۱

آغاز نسخه اساس- تاریخ هند-

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۲

جنگ کرگدن و گرگ (مربوط به تاریخ هند)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۳

نبرد باسدیو (مربوط به تاریخ هند)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۴

تواریخ العالم- برگ آغازین

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۵

سرآغاز نسخه تواریخ العالم- تاریخ هند

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، مقدمه، ص: ۶۶

پایان نسخه تواریخ العالم- تاریخ هند

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱

[تاریخ هند و سند و کشمیر]

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم از آن جهت که طول و عرض ممالک هندوستان بغایت وسیع و فسیح است؛ و پادشاهان بی‌حصر و مر و رایان بی‌حدّ و عد دارد، و اعتقادات و عادات ایشان خلاف اهل ایمان و اسلام؛ در این ملک کسی که بر تاریخ ایشان کما ینبغی اطّلاع داشتی، میسور و مقدور نشد؛ مگر آنکه بعضی فواید از افواه روات مجتازان و قصّاد و زوّار مسافران استماع افتاده، و بعضی ملتقطات از کتابی که تصنیف و تألیف مفخر الحکما ابو ریحان البیرونی است که ملازم و حکیم و منجّم سلطان محمود بن سبکتگین، قدّس اللّه روحه و نوّر ضریحه بود، مدّت چهل سال تمام و در آنجا از [ملل] و نحل و نجوم و فقه و حساب و مبدأ و معاد نفس و کمیّت و کیفیّت کوهها و صحراها و آبها و شهرها و قصبات و ضیاع و عقار، و آیین و رسوم و حالات و مقالات ایشان غثّ و سمین، آنچه دیده و شنیده، در قید کتابت و سلک عبارت کشیده و کرده شد.

و بعضی از حکایات و روایات پادشاهان دهلی که متأخّر بودند قریب عهد

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲

ما، و از تاریخ پادشاهان کشمیر، و ولادت و حالت و مقالت شاکمونی «۱» که به زعم ایشان پیغامبر و راهنمای است مر هند و ختای را، از روایت کمالشری بخشی «۲»، که مولد و منشأ او از بلاد کشمیر است، و بر معرفت نوم «۳» که کتاب شاکمونی است آگاه و دانا.

و چون ما در مقدّمه کتاب جامع التّواریخ التزام نموده‌ایم که تاریخ سایر اصناف امم و اطراف و اکناف عالم در آن جمع کنیم تا معنی مساوی لفظ باشد، از تاریخ هند و سند نیز چاره نبود که افراد اعداد ایشان بی‌قیاس است؛ بنابراین مقدّمات از التقاطات افواه روات و ترجمه کتاب ابو ریحان، تألیف کرده آمد مشحون به لطایف و محشوّ به غرایب؛ پس اگر متأمّلان را بر خطایی و سهوی بر

خلاف اعتقاد و زعم اسلاف که مگر آدمیزاده را از آن چاره نبود اطلاع افتد، درک و عهده آن در ذمّت مؤلّف و مصنّف ندانند؛ و عهده صدق و کذب آن به رای راویان مقرّر دانند؛ و آن بر دو قسم نهاده آمد:

قسم اوّل در حساب اعوام و قرون و معرفت دیار هند و کیفیّت و کمیّت و اعداد کوهها و آبها و شهرها و قری و ضیاع و قصبات و جزایر، و تاریخ پادشاهان دهلی و کشمیر.

قسم دوم در تاریخ ولادت شاکمونی، و حالات و مقالات او تا زمان وفات و وضع دین تناسخ از مسخ و نسخ و فسخ و رسخ.

---

(۱).S ?kyamuni

(۲).Kam la -sri ?-Ba ?hs ?i

(۳).nom

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳

قسم اوّل [و آن ده فصل است] [در معرفت حساب قرون و ادوار، و استبانت جترحوک و کلپ ...]

اشاره

در معرفت حساب قرون و ادوار، و استبانت جترحوک «۱» و کلپ «۲»، و کمیّت مساحت زمین عموما، و اعداد کوهها و رودها و شهرها و قری و ضیاع، و جزایر زمین هند خصوصا، و آن ده فصل است:

فصل اوّل در استبانت ادوار و قرون و جترکلپ و [جتر] حوک و غیر آن،

اعتقاد سایر اهل بلاد هند و کشمیر و زمره ختای «۳» آنست که عالم قدیم است و بر آغاز و انجام آفرینش کسی را آگاهی نیست، بلکه موجودات علوی و سفلی سایه آفریدگاراند تعالی و تقدّس؛ و انفکاک ذات از سایه و سایه از ذات محال است؛ و با وجود کفر و شرک متّفق‌اند بر آنکه اللّه سبحانه و تعالی یکی است که ابتدا و انتها ندارد؛ قادر مختار مرید افعال خود، الحکیم الحیّ المحیی المدبّر المبقی الفرد فی ملکوته عن الاضداد و الانداد، پاک و بی‌مثل و بی مانند؛ نه او به چیزی مانند و نه چیزی بدو شبیه، و نه شیءای بر او سابق.

و چندان پادشاهان و پیغامبران و هنروران بوده‌اند که اعداد افراد ایشان در حدّ و حصر نیاید؛ و امتداد قرون و ادوار زیادت از آن است که به تقریر و تحریر نهایت‌پذیر شود، به موجب این بیت:[V ۳۲۸]

یکی روزگار از درازی که هست‌همی بگسلاند سخن را ز دست و ایّام زمان را به چهار قسم غیر متساوی [تصوّر] کرده‌اند، و هریک را به نامی اختصاص داده، و ابتدا از دور نخستین نهاده، باتّفاق همه انبیا و حکما و

---

(۱).Caturyuga

(۲).Kalpa

(۳).H ?it i

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴

منجّمان هنود و تقریر شاکمونی «۱» که آخرین پیغامبران ایشان است، چنین مقرّر شده اوّل دور کریت یوگ «۲» که معنی کریت «۳»

یک دینار «۴» است، و معنی یوگ «۵» دور و امتداد مدّت دور هفده لک و بیست و هشت هزار سال باشد [و معنی لک صد هزار سال باشد]؛ دوم دور تریتایوگ «۶»، معنی تریت «۷» سه ربع است و مدّت آن دوازده لک «۸» و نود و شش هزار سال [یعنی ربع اوّل از آن ناقص بود، سیوم دور] دواپریوگ «۹»، معنی دواپر نصف مجموع اوّل بود، و مدّت آن هشت لک و نود و شش هزار سال. [چهارم دور کله یوگ «۱۰»، کله «۱۱» یعنی ربع دور، و آن این دور است که ما در آنیم، و مجموع سالها بر این دور چهار لک و سی و دو هزار سال باشد.] و از دور آخرین تا این غایت که تاریخ ثلاث و سبعمایه هلالی هجری است، مدّت پنج هزار و سیصد و هفتاد و نه سال گذشته است، و باقی گذشته چون این دور پسین به آخر رسید، باز آغاز دور نخستین کریت یوگ بود.

و همچنین معتقد ایشان آنست که پیش از این ادوار چهار دور دیگر بوده الی مالایتناهی، لیکن تطاول روزگار و امتداد ادوار و اطوار آن را مدروس و مطموس گردانیده، و به تجربه و قیاس یافته‌اند که در هردوری از این چهارگانه نظام و نسق و صلاح و فساد عالم بر نوعی دیگر بوده؛ چنانکه در دور اوّل عمر آدمی هشت هزار و اند سال می‌بوده و در هردوری نقصان می‌پذیرفته، و عمر آدمی و قدّ و بالا کم می‌شده، تا به اوّل دور آخرین رسیده.

و در آن وقت عمر طبیعی آدمی صد و بیست سال بوده، و به ترتیب و تدریج نقصان می‌یابد تا آخر دور عمر آدمیزاد مقدار پنج سال شود، و قد و

---

۱. S kyamuni.

۲. Ktayuga.

۳. Kta.

۴. Din r.

۵. yuga.

۶. tret yuga.

۷. tret.

۸. Lakh.

۹. Du paayuga.

۱۰. Yuga.

۱۱. Kali.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵

بالا- کوتاه گردد مانند قامت یاجوج و ماجوج، و همچنین باز تا به دور اوّلین رسد، مردم به قرار [به] عمر دراز و قد و قامت بلند استیناف یابد، و خوی و خلق و طبیعت و همان شکل و اوضاع متقدّم ظاهر شود، و سیر و گردش ادوار بر این سیاقت باشد الی مالایتناهی.

و نقل می‌کنند که در این دور آخرین که ما بدیل آنیم، میان پادشاهان و اقوام عموم خلایق معاندت و مخاصمت جنگ و جدل و گفت‌وگوی و بی شفقتی و عدم رحمت و عاطفت پدید آید؛ و آنچه براهمه و حکما و منجّمان هند در کتب خود آورده‌اند؛ و استاد ابو ریحان بیرونی که در فنون علوم از حکمت و ریاضی و هندسه گوی مسابقت از اقران و اکفا ربوده بود و ملازم حضرت سلطان محمود سبکتگین گشته، به خدمت او مدّتها در زمین هندوستان بوده، و لغت و زبان ایشان آموخته، و بعضی از آن دیار در نظر آورده و جهت اختلاط با اکابر و اشراف آنجا بر کتب حکمت و طریقت و معتقدات ایشان مطّلع و واقف گشته، از جمله کتابی

که بهترین و نفیس‌ترین کتب ایشان است مشتمل بر فنون علوم، مانند کتاب شفای شیخ رئیس ابو علی سینا؛ نام آن باتنکل «۱» که معرّب کرده باتنجل «۲» نویسند، ترجمه آن به عربی کرده، و در کتاب قانون مسعودی که همه حکیم ابو ریحان به نام سلطان مسعود ساخته است جامع فنون علوم ریاضیات و هندسات، اکثر آن از کتاب باتنکل ایراد نموده؛ امّا آنچه حکمای هند تقریر می‌کنند، از امتداد اعداد ادوار و تواریخ، ابو ریحان بعینه در ترجمه کتاب باتنکل آورده است.

و هرچند ما را تاریخی است متداول این زمان مانند تاریخ هجری که مبنی بر شهور و اعوام است و بسیار تواریخ دیگر بر آن متقدّم، لیکن مستعمل هلالی است، و تاریخ خراجی که اکنون غازان [محمود] نهاده؛ و تاریخ

---

(۱).B tankal

(۲).Batang ?al

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶

ابو ریحان قدیم است؛ و تاریخی که کمالشری بخشی «۱» تقریر می‌کند، تاریخی جدید است مرتّب بر آن بر جمله زعم اهل هند آنست که مدّت میان دو طوفان آن مقدار است که مکعّبی چهار فرسنگ طول در چهار فرسنگ عرض در چهار فرسنگ عمق تصوّر کنند؛ و تجویف آن به کنجید مشحون و محشو گردانند، و به عدد هر کنجیدی سالی موافق آن تصوّر کنند.

پس بدین قیاس ادوار را نهایت و انجام بی‌ضبط و حساب باشد؛ و ابو ریحان از تقریر براهمه و حکمای هند چنان آورده که طبیعت کلّی که موجودات عالم و آفرینش بدان قایم است با اجزا و فروع خود ناچیز شود و بمیرد به خلاف واقع، و به این تقریر طبیعت قدیم نباشد مگر محدّث، و واجب الوجود باری است تعالی و تقدّس. و طبیعت ممکن الوجود است؛ و لقب طبیعت برهما «۲» نهاده‌اند، و معنی برهما رهنمای است.

و آنچه مجوس «۳» تقریر می‌کنند که برهما پیغامبری است مانند فریشته که همواره زنده باشد و ملازم و مدبّر عالم و آدم «۴»، اشارت بدین طبیعت است؛ و حکما این طایفه را بدین سبب برهمن «۵» گویند که مذهب طبیعت دارند، و ایشان عمر طبیعت مذکور صد سال برهمنی نهاده‌اند، هر سالی از آن سیصد و شصت روز، و هرروز از این سیصد و شصت روز، چهار هزار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال باشد، و این یک روز را یک کلپ «۶» گویند. و از ترجمه ابو ریحان دوازده هزار سال جترجوگی «۷» است، و مبلغ یک هزار عدد جترجوگ عبارت از کلپی است؛ و این آن مدّت است که حکمای هند گویند که مجتمع شوند در دو طرف آن کواکب سیّاره سبعه و اوجات و جوزهرات ایشان در اوّل برج حمل افتاده تا باز استیناف اجتماع ایشان هم در دقیقه‌ای از

---

(۱).Kam la -s ?ri ?Bahs ?i

(۲).Brahm

(۳).mag ?UOs

(۴).dam

(۵).Brahman

(۶).Kalpa

(۷).G ?aturyuga

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷

برج حمل؛ و در این مدّت کواکب ثابته دوازده هزار دور متعاقب و متوالی کرده باشد هردوری مدّت سیصد و شست هزار سال.

و به موجب تقریر کمالشری [بخشی] «۱» در یک روز مذکور که لقب آن کلپ «۲» است مراد بدین زمان مذکور چهار دور است؛ و چون آن یک کلپ که دوری برهمای «۳» طبیعی نام نهاده‌اند بگذرد، همان مقدار زمان طبیعت بیاساید از خستگی، و خود مانند [شب] که مردم و حیوان در آن می‌آسایند و ترکّب و ترتّب باز از کون و فساد برافتد، لیکن حقیقت طبیعت برقرار باشد مانند خفته‌ای که اسم مرده بر او[r ۳۲۹] اطلاق نتوان کردن، بعد از آن چون آن یک شب برهمنی که یک کلپ است بگذرد و ابتدای صبح روزی دیگر شود، باز طبیعت بیدار و هشیار گردد، و به قرار بازار کون و فساد رواج پذیرد.

و همچنین تا هر چهار دور بگذرد، و دور نخستین به همان موجب با دید آید، و عمر و قد و بالا برهمان موجب ظهور یابد؛ و عدد صد سال که عمر طبیعت است چنان وضع کرده‌اند که یک روز برهمنی یک کلپ است و خواب طبیعت نیم کلپ.

اکنون به تقریر حکیم ابو ریحان که عمر طبیعت صد سال است و هر سال سیصد و شصت روز، و هر [شبانه‌روزی از آن یک] روز کلپی است و یک شب [کلپی]، پس تمامت آن سی و شش هزار روز باشد و سی و شش هزار شب؛ و چون تعدّد هرروز کلپی است، سی و شش هزار روز کلپی باشد و سی و شش هزار شب کلپی، و چون هر کلپی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال باشد، و شب نیز همان مقدار، و چون به ادوار چهارگانه حساب کنیم سی و شش هزار نوبت دور چهارگانه بگذرد، و مقدار دور چهارگانه طبیعت در آسایش باشد، آنگاه طبیعت در خواب شود و ناچیز گردد، بعد از آن از قبیل نفوس مقدّسه که هرگز نمیرد و ناچیز نشود باشند؛ بعد از آن مدّتهای مدید

---

(۱). Kamala -sri ?Bahsi

(۲). kalpa

(۳). Brahm

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸

دیگرباره طبیعت زنده شود و استیناف از سر گیرد؛ و اعداد سال‌ها و روزها و کلپها، و ادوار مذکور که به سیاقت هندسه حساب کرده‌اند، بدین موجب است.

مدّت یک شبان روز هشت هزار هزار و سیصد و چهل هزار سال [باشد] مدّت یک سال برهمنی «۱» سه هزار هزار هزار و صد و یازده هزار هزار و چهارصد هزار هزار سال باشد.

مدّت صد سال برهمنی که عمر طبیعت است که به برهما ملقّب است سیصد و یازده هزار هزار هزار و چهل هزار هزار هزار [سال] باشد؛ و روز نفس پیش ایشان [چهارصد و سی و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار سال باشد و شب نفس] همین قدر است که رقم آن به طریق هندی نهاده شد.

و آن چهارصد و سی و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار سال باشد؛ و شب نفس همین قدر باشد. و غایت تاریخ نفس از کتاب ابو ریحان محقّق و معلوم نیست، و تحقیق آن همانا از قانون مسعودی یا از باتنجل «۲» کرده شود، و این روز صد هزار هزار هزار هزار چندان است که روز کلپ «۳»؛ و روز کلپ را به هزار قسمت کرده‌اند و هر قسمی را دور می‌خوانند، مقدار هر دوری چهار هزار [هزار] و سیصد و بیست هزار سال باشد؛ و باز این زمان دور را به چهار بخش کرده‌اند:

---

(۱). Brahm

(۲). Batang ?al

(۳). Kalpa

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹

بخش اوّل: یک دینار «۱»، و بخش دوم: سه ربع، و بخش سوم: نصفی، و بخش چهارم: ربعی.

از مدّت زمان قسم اوّل که دیناری است، یک هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار سال باشد؛ و مدّت زمان قسم دوم، یک هزار و دویست و نود و شش هزار سال باشد؛ و مدّت زمان قسم سوم، هشتصد و شصت و چهار هزار سال؛ و مدّت زمان قسم چهارم، چهارصد و سی و دو هزار سال باشد، و هر یکی را از این اقسام چهارگانه نامی است؛ و اکنون ما در بخش چهارمیم که او را کلکال «۲» می‌خوانند.

و دیگرباره مقدار دو کلپ «۳» را به مبلغ بیست و نه قسم کرده‌اند که چهارده از آن یک سال باشد که هر یکی را نوبتی خوانند، و پانزده بخش یک سال است، هریک را از آن فصلی خوانند و آغاز شمار از فصل «۴» کنند؛ و بعد از آن نوبت چنانکه اوّل فصلی بگذرد، باز نوبتی بگذرد، چنانکه شمار اوّل کلپ از فصل کنند و آخر کلپ به فصل باشد، مقدار هر نوبتی هفتاد و دوچندان است که مدّت زمان دور و مقدار فصل دور کوچکتر است، چنانکه هردوری دوبار [و] نیم چندان باشد که زمان فصل. پس مدّت هر نوبت سیصد و شصت هزار هزار و هفصد و بیست هزار سال باشد؛ و مدّت هرفصل چندان باشد که مدّت بخش اوّل از چهار بخش دور مذکور یعنی یک هزار هفصد و بیست و هشت هزار سال و از اینجا روشن شد که مقدار زمان بیست و نه بخش است که آن را نوبت و فصل می‌خوانند، و زمان نوبت صد و هفتاد و هفت بار [و] نیم چندان باشد که زمان فصل.

و همچنین باز مدّت زمان کلپ را به هزار بخش کرده‌اند، هر بخشی را دوری خوانند؛ و باز هردوری را به چهار قسم غیر متساوی،

---

(۱). Di ?r

(۲). Kaliyuga

(۳). Kalpa

(۴). FaSl

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰

چنانکه شرح داده شد.

قسم اوّل مساوی زمان فصل، و اکنون از عمر ملک طبیعی که او را برهما «۱» می‌خوانند، و شرح آن در پیش رفته به قول بزرگترین حکیمی از ایشان که او را برهمگون «۲» می‌گویند، هشت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است، [و اکنون ما در دور پنجمین از ماه ششم از سال نهم، و از این روز پنجم شش نوبت و هفت فصل «۳» و بیست و هفت روز از نوبت هفتم گذشته است؛ و از روز بیست و هشتم سه بخش از بخشهای چهارگانه گذشته است]، و اکنون در قسم چهارمین‌ایم که او را کلکال «۴» می‌خوانند؛ و از مبدأ این دور کلکال تا به وقت هلاک شدن شککال «۵» که از معظم‌ترین پادشاهان هند بود، سه هزار و صد و هفتاد و نه سال گذشته است، و از وقت [وفات] شککال تا این تاریخ که هفصد[۳۲۹ V] و سه سال هلالی است، یک هزار و دویست و بیست و هشت سال گذشته است.

و براهمه و حکمای هند می‌گویند که ما این علم از علم الهی دانسته‌ایم که به میراث پیغامبر بزرگ متألّه به ما رسیده است، و ایشان را از بزرگان متقدّم معلوم شده است؛ و در اوّل هردوری و فصلی و بخشی «۶» و نوبتی «۷» که ذکر رفت، احوال عالم بگردد، و صورت و سیرت و عادات و اعتقادات و اقوال و افعال به نوعی دیگر ببود، و اوضاع و نوامیس مختلف گردد.

پس اگر خواهیم که بدانیم که از عمر ملک طبیعی یعنی برهما «۸» چند گذشته است، بروجهی که تقریر یافت حساب کنیم معلوم گردد، و چون در این سال هفتصد و سوم حساب کرده شد، معلوم گشت که این تاریخ از اوّل عمر براهمه بیست و شش هزار هزار؛

و سیصد و یازده هزار هزار؛ و هفتصد و

---

(۱).Brahm

(۲).Brahm gupta

(۳).FaSl

(۴).Kaliyuga

(۵).s kak la

(۶).Bahs

(۷).Noubat

(۸).Brahm

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱

سی و دو هزار هزار؛ و نهصد و چهل و هشت هزار هزار؛ و هفصد و نود و پنج سال است. و اللّه أعلم بالصّواب و إلیه المرجع و المآب.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲

فصل دوم در معرفت مساحت معموره زمین و مفروز گردانیدن زمین هند

و ما پیش از این تقریر وضع اقالیم هفتگانه و صورت معموره زمین که مساحت آن به براهین هندسی و اشکال اقلیدسی محقّق شده به طریق حکایت باز نماییم، هرچند زیادت مناسبتی به علم تاریخ ندارد، امّا مقصود آنکه مطالعان را به سبب فسحت آن ممالک و بسطت وسعت با مسالک ربع مسکون معلوم گردد زمین مدوّر است مانند تدویر کره موضوع در جوف فلک چون زرده در بیضه، و از جمیع جوانب زمین نسیم مماس او و او جاذب آن، و بواقی متولّدات مانند حجر مقناطیس که آهن می‌رباید، و مردم بر او چون مور بر کوهی روند به سطح کره زمین به دایره مشرق و مغرب و دایره نصف النّهار که هردو بر زاویه قایمه متقاطع شوند به چهار قسم متساوی منقسم می‌گردد؛ ربع شمالی مشرق و ربع شمالی مغرب، و ربع جنوبی مشرق و ربع جنوبی مغرب.

و از این چهار ارباع، ربع شمالی مشرقی مسکون و معمور است و مشتمل بر اقالیم سبعه؛ و از این ربع مسکون هرآنچه توغّلی دارد به طرف شمال از غایت سرمای مفرط، قرارگاه حیوان نمی‌تواند بود؛ و آنچه تعلّق به [طرف] جنوب گرفته از فرط حرارت مفرط محرق همین سبیل دارد؛ و مساحت بسطه برّ و بحر صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهارصد میل است؛

و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ، [است] که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد، و نود و هفت هزار هزار هزار و هفصد و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳

نوزده هزار هزار و هشتصد [و] چهل هزار ذراع «۱»، و چهار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع «۲»، و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفتاد هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهارصد و چهل هزار [شعیر «۳»]، و اللّه اعلم و احکم.

و زمین آنچه معمور است در نصف شمالی افتاده است، و از این نصف شمالی نصفی معمور است که ربعی از ارباع زمین باشد؛ و استدارات زمین از موضع خط استوا سیصد و شصت درجه است و درجه به زیج مأمون «۴» بیست و دو فرسنگ، و فرسنگی سه میل،

و میلی چهار هزار خطوه «۵» و هرفرسنگی دوازده هزار خطوه، و هرخطوه سه گز، و هرگزی بیست و چهار هزار اصبع، و هرانگشتی شش حبّه شعیر مصفوف متلاقی بطون، و دریا گرد او درآمده که آن را از جهت مشرق و مغرب محیط «۶» خوانند؛ و آنچه از جانب جهت مغرب و ناحیت یونان است به زبان ایشان اوقیانوس «۷» خوانند، و آن قاطع است میان معموره و میان آنچه ممکن بود که ماورای این بحر باشد از دو جهت، از برای آنکه آنجا ظلمات است و تاریکی، از افراط ضباب حال آنجا بحقیقت معلوم نیست؛ و تاریکی هوا و غلظ آب و اضطراب طرق و عظم غور با عدم فایده، یعنی از این جهت اوایل علامات بر سواحل آن نصب کرده‌اند تا مردم را از مسیر به آنجا منع کند.

امّا از جهت شمال عمارت منقطع می‌شود از شدّت سرما مگر بعضی از مواضع؛ امّا از جهت جنوب عمارت منتهی می‌شود به ساحل بحری که به محیط متّصل است در هردو جانب، و آن جای مسلوک است تردّد می کنند؛ و

---

(۱).d ?ir

('۲).ASba

(۳).S ?a i ?r

(۴).M mun

(۵).H ?atwah

(۶).muhit

(۷).UOk ?j nUOs

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴

عمارات غیر منقطع از آن جهت که مملوّ و محشو است به جزایر عظام و صغار است؛ و در آن براری همه سودان مغرب‌اند در نصف غربی؛ امّـا چون داخل می‌شود در بحر در نصف غربی، و ساحل آن متّحد می‌شود در طرف جنوب، و در آن براری سودان مغرب‌اند.

و جبال قمر که منابع ممرّ نیل «۱» است از آن جانب، و جزایر اجناس زنج هم از آن طرف‌اند، و از دریا از این طرف غربی چند خلیج برمی‌آید و [خلیج] قلزم و خلیج پارس «۲»، و در زمین عرب می‌آید در میان این جویها؛ امّا در نصف مشرقی همچنانکه در نصف مغربی می‌آید در برّ شمالی می‌آید و در زمین سیاهان؛ «۳» و این دریا هرجای به اسم موضعی خوانند که محاذی آن باشد، و آن چه ما در این[۳۳۰ ر] موضع به آن محتاجیم آن‌قدر است که محاذی زمین هند است، و آن را دریای هند خوانند که زمین هندوستان «۴» از او انجذاب یافته است.

---

(۱).Nil

(۲).persischen Golf

(۳).?Zeng

(۴).Hindust n

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵

فصل سوم در معرفت کوهها و [منابع] آبهای زمین هند و زمین سودان «۱» به تقریر ابو ریحان «۲» دوازده هزار فرسنگ است

زمین هنـد را حکما و مهنـدسان بر سه قسم متساوی کرده‌انـد و هریکی را به نامی مخصوص خوانده، به موجبی که در کتاب باتنکل «۳» آمده است، و مانند پشت خرچنگ از میان آب انجذاب نموده بر این صورت که مشکل شده.

و در میان این نه اقسام کوهها و صحراهای متّسع متعاقب و مترادف یکدیگراند، و کوهها مانند قفار به یکدیگر نزدیک‌اند و ممتد از عروض معموره بر طول از جانب مشـرقی تا بطن مغرب از مبدأ چین «۴» و تبت «۵» و اتراک گذشته، و به کابل «۶» و بدخشان «۷» و تخارسـتان و بامیـان [و غور] «۸» و خراسـان «۹» و گیلاـن «۱۰» و آذربیجـان «۱۱» ارمینیه «۱۲» و روم و افرنجـه «۱۳» و جلاـلقه «۱۴» مغرب، و آن کوهها در امتـداد منعطف محیط شده‌انـد از براری و مسـاکن آنجا؛ و در پـای این کوهها دریاها است؛ پس از جانب [جنوب] هند دریاهای فراوان است به او محیط، و در باقی جهات ابتدا از شـمال کوههای شاهق و جبال شامخ و براری و صحاری‌اند که منابع انهارند؛

و مشرق او از زمین چین و ماچین «۱۵» است، و مغرب زمین [سـند و] کابل، و جنوب دریا و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میرو «۱۶» که بغایت بلند و عالی

---

(۱) SUOd n.

(۲) Abu Rai n.

(۳) B tankal.

(۴) Cin.

(۵) Tibet.

(۶) K bul.

(۷) Badah [] s n.

(۸) GUOr.

(۹) Hor s n.

(۱۰) Gil n.

(۱۱) Adarbaig.

(۱۲) Arminijjah.

(۱۳) Ifangah.

(۱۴) Gal likah.

(۱۵) M cin.

(۱۶) Meru.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶

است موازی قطب جنوبی افتاده، و پیرامون او کواکب سیر می‌کند، و طلوع و غروبشان آنجا است؛ شبانروز آنجا شش ماه است؛ و به عکس آن کوهی است غیر مدّور، می‌گویند از زر و سیم است.

و کوه همت «۱» در جانب شمال قنوج «۲» افتاده است که منقطع عمارت است به سبب سرما و برف؛ و زمین کشمیر «۳» در وسط آن است؛ و متّصل به زمین تبّت و ترک و خزر و صقالبه تا به بحر جرجان «۴» [و] خوارزم «۵» می‌رسد.

و آبهای جمله دیار هند از کوههای شـمالی‌اند، و از کوههای شـرقی آن هم چنان بعینها ممتد می‌شوند تا به نهایت شرق و جنوب، و

به بحر اعظم منصب می‌شوند، لیکن آبهایی که از جانب جنوب ممتد می‌شوند به بحر اعظم نمی‌ریزند.

و این کوههای شمالی به کوههای میرو «۶» که جنوبی است ملحق می‌شوند؛ و کوهی دیگر عالی هست چنانکه در همه هندوستان از آن کوه بلندتر نیست که واسطه است میان ترکستان «۷» و تبت «۸» و هند که صعود آن [قریب] هشتاد فرسنگ است؛ و از قلّه آن زمین هند را چون سوادی بینند زیر ضباب؛ و کوهها که فرود آن گریوه و عقبه صعب باشد مانند تلال خرد نمایند.

و زمین تبت و صین «۹» سرخ نماید، و نزول به زمین تبت از آن عقبه یک فرسنگ است، گوییا این بیت فردوسی- رحمه اللّه- «۱۰» در صفت این کوه فرموده است:

در آن زیر و بالا و نرم و درشت‌زماهی شکم بینی از ماه پشت و دیگر کوهها هرمکوت‌اند «۱۱» که مخرج آن گنگ «۱۲» است، و منبع جبال را

---

himat.(۱)

kanaug.(۲)

kashmir.(۳)

gurgan.(۴)

hwarizm.(۵)

meru.(۶)

torkestan.(۷)

tibet.(۸)

sin.(۹)

allah.(۱۰)

harmakut.(۱۱)

gange.(۱۲)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷

گنگ دوار (۱) [خوانند] و آن [سوی] صرود غیر [مسلوک] است، و ماورای آن ماچین (۲) است، و اکثر آب شهرهای هند را منبع آنجا است. دیگر کوه کلارجک (۳) است، و او مانند قبّه‌ای از بلور است شبیه به کوه دماوند که هرگز برف از او مفارقت نکند؛ ۳۳۰ V] و تا حدود تاکشر (۴) و لهاور (۵) آن را عیان توان دید. دیگر کوههای بلوراند (۶) از جهت ترک که آن را جمیلان (۷) خوانند؛ [و] بعد از مسیر دو روزه به ارض ترکستان رسند که ایشان را بهتاوریان (۸) خوانند، و پادشاه [ایشان] را بهت شاه، (۹) و شهرهای ایشان. گلگت، (۱۰) و اسوره (۱۱)، و شلتاس (۱۲) و غیره‌اند، ترکی زبان باشند؛ و اهل کشمیر (۱۳) از هجوم و ورود ایشان و نهب و غارت در زحمت باشند.

و کوههایی که در ترجمه ابو ریحان (۱۴) آمده است مانند کشف از میان آب منکشف گشته اینهااند که برشمرده شد؛ و امّا آبها و رودخانه‌های بزرگ و منابع و مخارج انهار از کوههای مصاقب مملکت کابیش (۱۵)، و آن کابل (۱۶) است که ملقّب است به شعبه غروند (۱۷) که به آب ثنیه غوزک (۱۸) مضاف و ملحق می‌شود. و آب شعب پنجهیر (۱۹) می‌گذرد در بلاد پروان (۲۰) آب شروهت (۲۱) و ساکه (۲۲) می‌گذرد پیش [شهر] لنبگان (۲۳)، و آن لمغان (۲۴) است که نزدیک قلعه دروته (۲۵) مجتمع می‌شود؛ و در آب نور (۲۶) و قیرات (۲۷) می‌افتد، پس مجموع این

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸

آبها محاذی شهر برشاور (۱) نهری عظیم می‌شود که معروف است به معبر (۲) و آن دیه مهناره (۳) است بر شط شرقی این انهار، و در آب سند می‌افتد پیش قلعه بیتورشیت (۴) [و آن] شهر قندهار، (۵) و آن موضع ویهند «*» (۶) است؛ بعد از آن آب بیت (۷) که به جیلم معروف است از غربی او، و آب چندراهه (۸) که مجتمع می‌شود بالای جهراور (۹) قریب پنجاه میل، و بر غربی مولتان (۱۰) می‌گذرد، و از آب بیاه (۱۱) بر شرقی آن به آن مضاف می‌شود، و آب ایراوه (۱۲) می‌آید و بدو می‌پیوندد.

آنگاه نهر کچ (۱۳) خارج از نهر کوت (۱۴) که از کوههای بهاتل (۱۵) می‌آید در او می‌افتد. پس [به] آب شتلدر (۱۶) زیر مولتان مجتمع می‌شود به موضعی که آن را پنجند (۱۷)[۳۳۱ ر] می‌خوانند، یعنی اجتماع انهار خمسه، آنجا مقدار آن عظیم می‌شود، و در وقت مدّ بحر ده فرسنگ بر زمین منبسط شود، و اشجار مفاوز غرق کند، تا غایتی که خاشاک سیل بر درخت مانند او کار به طیور بینند؛ و چون از بلده ارور (۱۸) متجاوز شوند میان بلاد سند نهر مهران (۱۹) که آهسته و [صافی] می‌رود محیط شود به بعضی جزایر [تا وقت] که به منصوره (۲۰) رسد.

و آن شهر در میان شعبه‌های آن نهاده‌اند، و از آنجا به دو شعبه به دریا متّصل شود به دو موضع: یکی نزدیک شهر لوهارانی (۲۱)، و دیگری منعطف به جانب شرق در حدود کچ، و آن سند ساگره (۲۲) معروف است یعنی بحر سند (۲۳)؛ و

(*). ا و با: حدود ده دوازه کلمه سفید مانده است.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹

همچنانکه اینجا مجتمع انهار خمسه می‌خوانند. همچنان انهار سایله از جبال مذکوره شمالی، وقتی که نزد ترمذ (۱) مجتمع شوند نهر بلخ (۲) شود، آن مجتمع را انهار سبعه خوانند؛ و مجوس سغد (۳) این انهار را برهم مزج می‌کنند و جمله را انهار سبعه سند می‌خوانند.

و امّا نهر سرست (۴) از جانب شرقی سومنات (۵) در بحر می‌ریزد، و همچنین آب جون منصب می‌شود، و در نهر گنگ (۶) در اسفل شهر قنوج (۷) و شهر بر غربی این آب افتاده، بعد از آن جمله این آبها نزدیک کنکاساپر (۸) در دریای بزرگ می‌افتد، و آن در میانه دو منصب نهر سرست و نهر گنگ از شهر نرمد (۹) از کوههای شرقی می‌آید و ممتد می‌شود بر جنوب تا به مغرب؛ و نزدیک شهر بهروج (۱۰) در دریا می‌افتد از مشرق سومنات به قدر شصت جوژن؛ و از پس آب گنگ به آب رهب (۱۱) و آب کوینی (۱۲) به آب سرو (۱۳) مجتمع می‌شوند بنزدیکی شهرباری (۱۴)؛ و اعتقاد هندوان آنست که آبراه آب گنگ از بهشت است و با زمین هبوط کرده.۳۳۷ V

و همچنین آورده‌اند که به هفت شعبه منقسم شد، و عمود وسط آن به اسم گنگ معروف است و سه آب از جانب مشرق روان شدند، اسامی ایشان:

نلن (۱۵)، لادفی (۱۶)، باوت (۱۷)؛ و سه از جانب مغرب روان شدند اسامی ایشان:

سیت (۱۸)، جکش (۱۹)، سند (۲۰) امّا نهر سیت چون از همسنت (۲۱) بیرون آید بر ممالک

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰

سلک بگذرد، و کرستب (۱)، و چین (۲)، و بربر (۳)، و حیره (۴)، پشکر، (۵) کلت (۶)، سنگرنت (۷)، پس در بحر مغرب افتد؛ و از جنوب آن نهر جکش که از آن در ممالک مرو (۸) و کالک (۹) و دهولک (۱۰) و تخار (۱۱) و بربر (۱۲)، کاج، (۱۳) پلهو (۱۴)، باروانجت (۱۵) [آب] می‌خورند.

و امّا آب سند (۱۶) [ممالک سند] را خرق کند، و درد (۱۷) و زندتند (۱۸) و گاندهار (۱۹) رورس، (۲۰) کرور، (۲۱) سیپور (۲۲)

اندرمرو (۲۳)، سبات (۲۴) سیندوه، (۲۵) و کبت (۲۶) بهیمرور (۲۷)، مر (۲۸) مورن (۲۹)، سکورد، (۳۰) و نهر گنگ (۳۱) بر عمود اوسط ممر می گذرد.

برکندهرت (۳۲)، راسکن (۳۳)، بلادر (۳۴)، اوارکان (۳۵) و چند پاره شهرها و قصاب دیگر گنگ بر ایشان بگذرد، بعد از آن درآید به شعاب کوههای بندویها معدن فیلان، و منشأ آن که در دریای جنوب افتد.

و امّا شعبه‌های شرقیه نهر لادن است بگذرد بر هفت پاره ولایت که لبهای ایشان مانند گوشها منقلب باشند؛ و از آنجا بر سه ولایت دیگر بگذرد که از غایت سیاهی لون و رنگ ندارد؛ و از آنجا بر چند ولایت دیگر بهشت آیین بگذرد، آنگاه در بحر مشرق افتد؛ و امّا نهر پاون (۳۶) آنست که زمین کپت «۳۷» را

---

(۳۷). kupata)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱

آب می‌دهد و در بریّه می‌افتد؛ و بر چند پاره ولایت بگذرد، آنگاه ولایت حشیش پوشان رسد که نصرت براهمه می کنند، پس در بیابان افتد، و از آنجا به بحر اجاج ریزد.

و امّا نهرنلن «۳۸» می گذرد بر تامران «۳۹»، و چند ولایت که سکّان آنجا وطن در کوهها دارند، و بگذرد بر کرانپرابرن «۴۰» یعنی گوشهای ایشان به کتفها رسیده باشد، و از آنجا به زمین اشمک «۴۱» که رویهای ایشان [مانند] روی جانوران باشد و به دریا ریزد؛ امّا پس پر آن «۴۲» هم رودخانه بغایت بزرگ است هم به دریا می‌ریزد.

[و اللّه أعلم بحقائق الأمور و دقائق الأسرار]

---

(۳۸). nalini

(۳۹). tamara

(۴۰). karnapravarana

(۴۱). asvamukha

(۴۲). basanaparan

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲

فصل چهارم در معرفت زمینها و شهرها و ولایت و قصبات [و] بعضی آبها و بعضی جزایر و مردم آنجا

اشاره

به موجبی که در مقدّمه تقدیم یافت، ممالک هندوستان به نه قسم کرده‌اند، و زعم اهل هند [آنست که هرقسمی از این] نه‌گانه از ملک ایران زمین بزرگتر است، و در میان سه اقالیم افتاده؛ غربی آن از اقالیم سوم است، و شرقی آن از اقلیم اوّل، و شنشتری [از ممالک هند در اقلیم] دوم افتاده، و واسطه ملک هندوستان مددش «۱» خوانند، یعنی واسطهٔ الممالک؛ و اهل فرس آن را قنوج «۲» گویند، و این نام جهت مکان است از برای آنکه [او در میان بحور] و جبال و حرور و صرود و حدّ شرقی و مغربی افتاده است؛ و دار الملک پادشاهان معظّم و جبابره و نماردہ و فراعنه هند است و زمین سند بر غربی آن افتاده، و از زمین نیمروز «۳» یعنی دیار سجستان «۴» و دیار ایران «۵» متوجّه هندوستان شدن ممر بر زمین کابل «۶» افتد.

و شهر کنوج «۷» بر غربی آب گنگ «۸» افتاده است، هرچند بغایت معظّم بوده اکنون بیشتری از آن خراب و معطّل است به سبب زوال مقرّ ملک از او؛ و دار الملک اکنون شهرباری «۹» است که در جانب شرقی گنگ افتاده است، و مسافت میان هردو[۳۳۲ r] سه روزه راه باشد.

و ممالک قنوج مشهور به اولاد و اعقاب پاندواست «۱۰» همچنانکه مدینه

---

(۱).madaks(madhyadesa)

(۲).kanaug

(۳).nimruz

(۴).sigistan

(۵).iran

(۶).kaebul

(۷).kanaug

(۸).gange

(۹).bari

(۱۰).pandava

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳

ماهوره (۱) به باسدیو (۲) معروف و مشهور است، و بر شرقی شهر جرن افتاده، بعد مسافت مابین هردو بیست و هفت فرسنگ است، و ملک تانشر (۳) بین النّهرین بر شمالی آنجا افتاده، و از قنوج (۴) قریب هفتاد فرسنگ دور است، و از ماهوره پنجاه فرسنگ؛ و آب کنک از منابع گنگ دوار بیرون می‌آید و اکثر شهرهای هند را آب می‌دهد؛ و امّا مسافت بعد میان شهرهای ایشان اگر کسی مشاهده نکرده باشد معول بر اخبار باشد.

و حینئذ آغاز از قنوج کنیم

به طرف جنوب مابین نهرجون (۵) و گنگ به موضعی رسد که به حجّمو (۶) معروف است، بر دوازده فرسنگی، هرفرسنگی عبارت از چهار میل، و بر هشت فرسنگی آن شهر کروه (۷) افتاده، و بر هشت فرسنگی آن بر همشک؛ بعد از آن بر هشت فرسنگی آبهاپوری (۸)؛ و بر دوازده فرسنگی آن شهر شجره پرراگی (۹)، و این موضع بر مصب آب جون است به گنگ؛ و از آنجا تا به مصبّ آب گنگ به دریا دوازده فرسنگ؛ و از شجره به جانب جنوب راهی دیگر به جانب ساحل می‌رود که، از آنجا تا ارک ترت (۱۰) دوازده فرسنگ باشد؛ و تا مملکت اوریهار (۱۱) چهل [فرسنگ]، و تا اوردبنسق (۱۲) بر ساحل پنجاه [فرسنگ]؛ و از آنجا هم بر ساحل از جهت مشرق، و آن مملکتی است که در این وقت جور نزدیک آنست و مبدأ آن از درور (۱۳) چهل [فرسنگ از

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۴

اوردبیشو]، و تا کانجی (۱) سی، و تا ملیه (۲) چهل [فرسنگ]، و تا کونک (۳) سی [فرسنگ]؛ و از آنجا آخر آنست؛ و تا فراگیری از باری (۴) باشد گنگ بر شرقی آن تا آخر دهد (۵) بیست و پنج فرسنگ، و تا بنارسی (۶) بیست فرسنگ، پس بر انحراف سمت جنوب به مشرق تا سروار (۷) سی و پنج [فرسنگ]، و تا پاتلی پتر (۸) بیست فرسنگ، و تا منگیری (۹) یازده [فرسنگ]، و تا جنپه (۱۰) سی [فرسنگ]، و تا دوگم‌پور (۱۱) پنجاه [فرسنگ]، و تا گنگاساپر (۱۲) مصب گنگ در دریا سی فرسنگ.

و امّا از قنوج (۱۳) بر سمت مشرقی تا ملی باری ده [فرسنگ]، و از آنجا تا دوگم چهل و پنج، و تا مملکت سهلت (۱۴) ده فرسنگ، و تا شهر بهت (۱۵) دوازده، پس دویست از بانه که آن را تلوت (۱۶) خوانند، و مردم آنجا در غایت سواد لون و فطس بینی باشند بر صورت ترکان، و امتداد آن تا به کوه مرو (۱۷) دریا کشد که بیست [آن مملکت نیپال (۱۸) است و بعضی از سالکان آن بقاع می‌گویند که بوتیاشر (۱۹) بر استقبال مشرق که به تبوت است و آن می‌کشد تا به نیاک] فرسنگ همه سربالا، و از نیپال تا بهوتیشر (۲۰) سی روزه راه بود که تخمینا هشتاد فرسنگ بود به کسر صعود و هبوط، و از آنجا از صعوبت ممر بارها به دوش کشند و به چند موضع جسور بسته‌اند، و آب دریای آن کوهها تا صد گز [وتک] عمق ژرف دارد.

آورده‌اند که در آن مواضع آهوان چهار چشم می‌باشند خوب صورت؛ و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵

بهوتیشتر اوّل حدود توبوت (۱) است، و در آنجا هم لغت و هم زی و صورت متغیّر شود، و از آنجا [تا] سر عقبه بلند که به مقدّمه ایراد کرده شد دویست فرسنگ است، و برقمّه آن زمین تبت سرخ می‌نماید و ارض هند جای سیاه.

و از قنوج (۲) همچنین از آنچه مابین مشرق و جنوب [بر] غرب گنگ (۳) است تا مملکت حجاهوتی (۴) سی فرسنگ و قصبه آن کجوراهه (۵) و آنچه میان دو قلعه کوالیر (۶) و کالنجر (۷) تا دهال (۸)، و قصبه آن تیوری (۹)، و تا مملکت کنکیو (۱۰) و کنکره (۱۱) بیست فرسنگ، پس از آن اپسور (۱۲)، آنگاه بنواس (۱۳) بر ساحل؛ و از قنوج آنچه مابین جنوب و مغرب است تا آسی (۱۴) هجده فرسنگ، و تا سهنیا (۱۵) هفده، [فرسنگ] و تا جندرا (۱۶) هجده، و تا راجوری (۱۷) پانزده فرسنگ، و تا بزانه (۱۸) قصبه گزرات (۱۹) بیست [فرسنگ]، و چون قصبه گزرات خراب شد تا شهر جدوره (۲۰) نقل کردند که مسافت میان هریکی از ماهوره (۲۱) و قنوج تا ماهوره و بزانه یکی است، و آن بیست و هشت [فرسنگ] است، و به قصد اوجین (۲۲) [از ماهوره] از قرای متقاربه آن گذر افتد تا غایت پنج فرسنگ، و از آنجا بعد از سی و پنج فرسنگ به بلد معظم دودهی (۲۳) رسد، پس به بلد بامهور (۲۴) بر هفت فرسنگ، پس بهایلسان (۲۵) بر پنج فرسنگ، و این نام صنم آنجاست.

پس اوجین بر نه فرسنگ که اسم صنم آنجا مهکال (۲۶) است، پس دهار (۲۷)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶

شش فرسنگ؛ و از بزانه (۱) از جانب جنوب تا معار (۲) پانزده [فرسنگ]، و آن مملکتی است که در آن قلعه شاهق [جترور] (۳) است، و از قلعه مالوا (۴) و قصبه دهار بیست؛ و مدینه اوجین بر شرقی دهار است، و از دهار نه فرسنگ، و از اوجین به بهایلسان (۵)، و او از ولایت مالواست (۶) ده فرسنگ، و از دهار (۷) ممر بر جانب جنوب تا بهومهره (۸) بیست، و تا کند (۹) که بیست [فرسنگ] است، و تا نماور (۱۰) ممتد بر شط نربدا (۱۱) ده [فرسنگ]، و تا الیسپور (۱۲) بیست، و تا مندگر (۱۳) بر شط نهر گودآور (۱۴) شصت [فرسنگ]، و همچنین از دهار بر جانب جنوب تا وادی نیمه (۱۵) نه [فرسنگ]، و تا مهرت دیش (۱۶) هجده [فرسنگ] و از آنجا [تا] کنکن (۱۷) و قصبه تانه (۱۸) بر ساحل بیست و پنج؛

و آورده‌اند که در براری کنکن که آن را دانک (۱۹) خوانند، دابه‌ای است شروداب (۲۰) نام، و چهار پای دارد و بر پشت سینه و موازی قوایم چهار پای دیگر دارد و خرطومی کوچک، و قرنین عظمی که اگر بر پیل زند او را به دو پاره کند بر هیأت جاموسی عظیم؛ و اگر چهار پای یابد برباید و بر بالا اندازد تا بر پشت او افتد، و بدان چهار پای بالایی نگرد تا بمیرد و عفن گردد، و بگذارد تا قیح و قاذورات به پشت او فرو آید، و او خود را بر درخت می‌مالد تا هلاک شود، و گاه باشد که آواز رعد بشنود و صاعقه بیند پندارد که حیوانی است، از عقب او بدود.

و امّا گنده (۲۱) در زمین هند بسیار است خاصّه پیرامون گنگ بر هیأت

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷

جاموسی [سیاه پوست] ذو غباغب، و بر هرپای سه سم دارد، و در هرقایمه از وی باشد یکی بزرگ از پیش و دو از هردو جهت، و کوتاه دم بود، و چشمها در مغاک افتاده، و بر طرف بینی او سرویی باشد منعطف به بالا؛ [۳۳۲] و براهمه به گوشت گنده خوردن رخصت دهند؛ و [او] پیل را به سرو بزند. و غالب ظن آنست که او کرگدن است که در سفاله (۱) الریح بسیار است، و کرک (۲) را به زبان [زنج] (۳) امپیلا (۴) گویند، یک سرو بر میان سر دارد مخروطی واسع اسفل قلیل ارتفاع سیاه اندرون و سفید بیرون، و بر پیشانی سرویی دیگر دارد درازتر از اوّلین، وقت عمل آن را نصب کند و بزند و بر احجار مالد تا بیفتد یا سوراخ کند؛ و سم و دم او مانند سم و دم خر باشد.

و همچنین در آبهای هند تمساح باشد همچنانکه در آب نیل مصر؛ و در انهار هند حیوانات عجایب بسیار است از تماسیح و صنوف غریب؛ و دیگر حیوانی است مانند مشکی و بر تموّج دریا بازی کند و بر سر آب آید، او را بولو (۵) گویند، همانا دلفین یا نوعی از آن است، بر میان سر او شکافی است برای تنفّس مانند دلفین.

و در انهار جنوبی هند حیوانی است که آن را گراه (۶) گویند، و او بغایت باریک و دراز است، و همواره مترصّد باشد تا کسی در آب افتد از مردم یا بهیمه، ناگاه بر او جهد و بگرداند و غرقش کند؛ سرش مانند سر سگ است و دم او شاخه‌های بسیار دارد، بر کسی که غافل باشد پیچاند و بکشد.

و همچنین ابو ریحان (۷) آورده است که از این بزانه (۸) میان جنوب و مغرب تا شهر انلهواره (۹) شصت فرسنگ است؛ و از سومنات (۱۰) تا ساحل پنجاه، و از

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸

انهلواره از سوی جنوب تا لاردیش (۱) و قصبه آن بهروج (۲) و دهنجور (۳) چهل و دو فرسنگ، و ایشان هردو بر ساحل مشرق تانه‌اند (۴)، و از بزانه (۵) سوی مغرب تا مولتان (۶) پنجاه [فرسنگ]، و تا بهاتی (۷) پانزده؛ و از بهاتی آنچه میان جنوب و مغرب است تا ارور (۸) پانزده [فرسنگ]، و از بهاتی (۹) آنچه میان دو شعبه آب سند (۱۰) است تا بمنهو منصوره (۱۱) بیست [فرسنگ]، و تا لوهرانی (۱۲) منصب سی [فرسنگ].

و از قنوج (۱۳) سوی شمال اندک انحراف و انعطاف سوی مغرب تا شرشارهه (۱۴) پنجاه فرسنگ، و از آنجا تا پنجور (۱۵) هجده [فرسنگ]، و آن موضع بر کوهی بلند است؛ و در بریه به جدای شهر تانیشر (۱۶) تا دهما (۱۷) که قصبه چالندهر (۱۸) پیش سفح کوه هجده فرسنگ، و تا بلاورده (۱۹) صد فرسنگ؛ پس از سوی مغرب لده (۲۰) سیزده [فرسنگ]؛ و از آنجا تا قلعه راجگری (۲۱) هشت [فرسنگ]؛ و از آنجا سوی شمال تا کشمیر (۲۲) بیست و پنج؛ و از قنوج سوی مغرب تا دیامو (۲۳) ده فرسنگ، و تا کتی (۲۴) ده [فرسنگ]، و تا اهار (۲۵) ده [فرسنگ]، و تا میرث (۲۶) ده [فرسنگ]، و تا پانیست (۲۷) [ده فرسنگ]؛ و میان هر دو نهر جون (۲۸) است، و تا کومیک (۲۹) ده [فرسنگ]، و تا سنام (۳۰) ده [فرسنگ].

پس آنچه میان مغرب و شمال است تا ارت‌هور (۳۱) نه [فرسنگ]، و تا

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹

حجه‌نیر (۱) شش [فرسنگ]، و تا مندهوکور (۲) قصبه لوهاوور (۳) بر شرقی نهر ایراوه (۴) هشت فرسنگ، و تا [نهر] جندراهه (۵) دوازده [فرسنگ]، و تا جیلم (۶) بر غرب ما بیت (۷) هجده [فرسنگ]، و تا ویهند (۸) قصبه قندهار (۹) و غربی آب سند (۱۰) بیست [فرسنگ]، که مغول آن را قراجانگ (۱۱) گویند؛ و تا پرشاوور (۱۲) چهارده [فرسنگ]، و تا دنپور (۱۳) پانزده [فرسنگ]، و تا کابل (۱۴) دوازده فرسنگ، و تا غزنین (۱۵) هفده [فرسنگ است].

و امّا کشمیر (۱۶)، و آن بیابانی است با کوههای عالی منیع و صحراهای وسیع به آن محیط جنوب و مشرق تا زمین هند (۱۷)، و غرب آن تا ملوک اقرب ایشان بلورشاه (۱۸)، ثم سکان شاه (۱۹) و وخان شاه (۲۰)، منتهی به حدود بدخشان (۲۱) و شمال آن [و

بعضی از شرق] ترکان، از چین (۲۲) و تبت (۲۳)، و از ثنیه بهوتیشر (۲۴) تا کشمیر بر زمین توبوت (۲۵) قریب سیصد فرسنگ باشد. و اهالی کشمیر چهارپای [مرکوب ندارند بر کتوت (۲۶)] نشینند که مانند سریر است، و آن را بر اعناق رجال می‌برند. و حافظان و معتمدان دایما طریق احتیاط مسلوک و مرعی می‌دارند، و مداخل و [مخارج دروب] و حصون صیانت نمایند، و غربا را بانبوه در شهر نگذراند مگر یگان و دوگان، خصوصا یهود و هنود مجهول را فکیف غیری را؛ و شهر مداخلشان از قریه ببراهان (۲۷) است که بر نیمه راه افتاده [است]، از نهر سند و جیلم (۲۸)، و از آنجا تا قنطره که

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰

هردو آب کسناری (۱) و ما، مهوی (۲) خارج از کوههای شمیلان (۳) که در آب جیلم می‌ریزد هشت فرسنگ، و از آنجا درآید به شعبه‌ای [R ۳۳۳] که آب جیلم از آنجا بیرون رود مسیر پنج روزه است در آخر شهردوار (۴) المرصد بر دو جانب نهر آنجا بر صحرا می‌افتد و منتهی می‌شود به آدشتان (۵) قصبه کشمیر بر دو روز؛

و [محیط] شهر کشمیر چهار فرسنگ است مبنی بر طول، و آب جیلم از دو جانب می‌گذرد، و میانشان جسور موفور و زواریق بی‌قیاس منیع، و مخرج آن از کوههای هرمکوت (۶)، [هم] از آنجا که مخرج گنگ (۷) است، و آن موضع صرود غیر مسلوک است، چه از غایت برودت حرارت آفتاب برف را بگدازد.

و در وقت سرطان و اسد ذوبان ظاهر شود؛ و ماورای آنجا زمین مهاچین (۸) است یعنی چین عظمی؛ و چون آب جیلم از کوههای آن بیرون آید به امتداد [مسیر] دو روز و آدشتان را خرق کند، و چهار فرسنگ از آنجا برود؛ و از او بطیحه‌ای پدید آید مقدار دور آن فرسنگی در فرسنگی بر شطوط آنجا مزارع و عمارات و افراز انهانکس کند؛ آنگاه از آن بطیحه بیرون آید تا به شهر اوشکارا (۹)، و مفضی به شعب شود.

و امّا آب سند از کوههای امک (۱۰) از حدود ترک بیرون می‌آید، و بر جبال آنجا بلور (۱۱) باشد، و شمیلان (۱۲) بعد از دو روزه مسیر ترکان بهتاوری (۱۳) که اهالی کشمیر از غارت و نهب ایشان در بلیّت باشند؛ و سالک چون بر یسار آنجا برود ممتد در عمارات تا قصبات به دیههای چند که متّصل‌اند در جنوب

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱

قصبه، و مفضی تا به کوه لارجک (۱) که او مانند کوه دماوند (۲) آید؛ و میان آن و صحرای کشمیر دو فرسنگ است، و دایما از حدود کشمیر و لهاور (۳) آن را معاینه توان دید.

و قلعه راجگری (۴) در جنوب آن افتاده است و قلعه لهور (۵) از غرب آن که حصین‌تر از آن قلعه نشان نمی‌دهند؛ و بر سه فرسنگی آن شهر راجاوری (۶)، و تجّار آنجا تجارت و بیع و شری کنند، پس آن یک حدّ زمین هند است از جهت شمال؛ و بر جبال غربی آن فرق افغانیه‌اند تا منقطع شود به زمین سند، و جهت جنوب آن‌جا همه دریا است، و ساحل آن از تیز (۷) که قصبه مکران (۸) است فراگیرد، و می‌رود تا آنجا که میان جنوب و مشرق است سوی ناحیت دیبل (۹) و آن چهل فرسنگ است، و میان هردو غب توران (۱۰) است، و غب مانند زاویه است که از آنجا به بحر درآیند از بر، و سفاین را آنجا بیم غرق باشد خصوصا هنگام جزر و مدّ.

و خورشید غب است لیکن نه از جهت دخول بحر، بلکه از بحر آمدن میاه جاریه، و چون به بحر رسند ساکن شود بر قدر این معنی این بیت چست می‌آید:

سیل اگر سنگ را بگرداندچون به دریا رسد فرو ماند و چون غرق سفاین از برای عذوبت آب است چه آن را استقلال و استعداد مخالطت اثقال نباشد؛ و بعد از غب مذکور منهه (۱۱) صغری است پس کبری، آنگاه بوارج (۱۲) لصوص و مواضع ایشان کج (۱۳) و سمنات (۱۴) است، و ایشان

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲

به این اسم موسوم‌اند، از برای آنکه در زورقهای بیره (۱) دزدی می‌کنند.

و از دیپل تا [تولشر (۲) پنجاه] فرسنگ [است]؛ و از لوهرانی (۳) دوازده فرسنگ، و تا بگه (۴) دوازده [فرسنگ]، و تا کج (۵) معدن نقل (۶) و باوروی (۷) شش [فرسنگ]، [و] تا شهر سومنات (۸) چهارده [فرسنگ]، و تا کنبایت (۹) سی [فرسنگ]، بعد از آن تا اساول (۱۰) [دو روزه راه باشد، و تا] بهروج (۱۱) سی [فرسنگ]، و تا سندان (۱۲) پنجاه [فرسنگ]، و تا سوفاره (۱۳) شش، و تا تانه (۱۴) پنج [فرسنگ]؛ آنگاه به ولایت لاران (۱۵) مفضی شود، و در آنجا جیمور (۱۶) است، پس بلبه (۱۷)، پس کانجی (۱۸)، پس [درود (۱۹)، و عینی] عظیم در آنجا می‌آید، و بر ساحل آنجا سنگلدیب (۲۰) جزیره سرندیب (۲۱) است؛ و پیرامون آنجا پنجیاور (۲۲) است که خراب شده، و پادشاه آنجا به جای آن شهری دیگر بر قرب ساحل بنا کرده، نام آن پدنار (۲۳) به سر می‌آید تا اوملنار (۲۴) رامشر (۲۵) به خدای سرندیب، و مابین هردو در آب دوازده فرسنگ [است]، و از پنجیاور تا رامشر چهل فرسنگ، و از رامشر تا سیت بندای (۲۶) قنطرة البحر دو فرسنگ؛ و از سدّ رام (۲۷) بن دشرت (۲۸) تا قلعه [۳۳۳] لنک (۲۹)، و اکنون آن کوههایی است منقطع که میان ایشان دریاست، و بر دوازده فرسنگی آن از سوی مشرق کهکند (۳۰) که آن کوه حمد و نگان است، [ملک ایشان جماعت بوزنگان] بیرون آیند، و ایشان را مجالس مهیّا باشد، و اهل آن زمین از برای ایشان برنجهای پخته برند بر اطباق

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳

اوراق، و چون آن را بخورند با عیاض و بیشه رجوع کنند، و اگر از آن تغافل و تکاسل نمایند موجب خرابی ناحیت باشد از کثرت و شوکت و غلبه ایشان.

زعم هندوان [چون] بر ملّت تناسخ‌اند آنست که ایشان امّتی بوده‌اند از زمره مردم مسخ شده‌اند از برای معاونت رام (۱) دیها بر ایشان وقف کرده‌اند؛ و اگر کسی بر ایشان از شعر رام انشاد کند، یا رقیه و افسونی برخواند، مستمع شوند و بشّاش و مسرور گردند؛ و اگر کسی راه گم کرده‌ای بود با راهش آرند و طعام بدیشان بدهند.

و امّا جزایر شرقیه این دریا که [آن] سرحدّ چین (۲) است از جزایر زابج‌اند (۳) و به زبان اهل هند آن را سوزن دیپ (۴) خوانند، یعنی جزایر زر غربی از جزایر زنج (۵) است و حبشه (۶)، و متوسّط جزایر رام و دیبجات (۷) از جمله جزایر قمیر (۸) است؛ و جزایر دیوه (۹) را خاصیّتی است که ناگاه از میان دریا قطعه رمل پیدا شود، و مرتفع و منبسط می‌شود تا وقتی که استحکام یابد و صلب و سخت گردد؛ و بعد از قوّت نشو و نما ذبول و ذوب بدو راه یابد و ناقص می‌شود تا بکلّی زایل گردد.

و مردم آنجا نارجیل و نخل و زروع و ضروع با آنجا نقل کنند، و این جزیره دو قسم می‌شود، مرتفع را نام دیوه کوده (۱۰) بودند یعنی دیبجات، و آن را از درختان نارجیل جمع می‌کنند و در کنار بحر می‌نشانند؛ و دیگر دیوه کنبار (۱۱) که از لیف نارجیل بافته باشند.

و جزیره وقواق (۱۲) از جمله قمیر است، و این اسم علم آن جزیره است بخلاف آنچه عوام گمان برده‌اند که آن درختی است که میوه آن سر آدمیان

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴

است و دایم و قواق می‌کند. و اهل قمیر قومی سپید پوست کوتاه بالااند هم بر صورت ترکان چین و بر ملّت هنود باشند، و عود قماری از آنجا آورند، و [و شمع وافر]، گوشها شکافته باشند؛ و ساکنان جزیره وقواق بغایت سیاه باشند و آبنوس سیاه از آنجا آورند، و آن مغز درختی است که حواشی آن بیندازند؛ [۳۳۴] و امّا ملمّع (۱) و شوخط (۲) و صندل زرد از جزایر زنج می‌آرند؛ و در غب سرندیب (۳) [مغاص] لآلی بود، به ایّام سلطان (۴) محمود باطل شد و به سفاله (۵) زنج (۶) ظاهر گشت.

و در زمین هند به تابستان باران حمیم بارد، و ایشان آن را برسکال (۷) گویند، و بشارت (۸) نیز خوانند، یعنی در سه ماه تابستان که در همه عالم باران نبارد، آنجا بارد، و حکمت باری‌تعالی در آن است که اگر [تابستان] برشکال (۹) [و بشارت] بر آنجا نبودی، مردم از حرارت مصیف پخته شدندی، و بقعه‌ای که به شمال نزدیکتر باشد، و مهبّ شمال بر آن [جاری]، این باران آنجا بیشتر بود؛ و به زمین مولتان (۱۰) این برشکال نمی‌باشد، امّا [به] بلدی که از شمال دور بود و به کوه محجوب، در آنجا باران نباشد. و گاه بود که آن باران چهار ماه متوالی آید مانند مشکهای پر آب که ریزد؛ و در نواحی که بعد آن از پیرامون کوههای کشمیر (۱۱) تا به تیه جودری (۱۲) که پشته‌های خرد می‌باشند، و از میان دنپور (۱۳) و برشاور (۱۴) دو ماه کمتر باشد، و آنچه ماورای آن پشته‌ها [باشد آنجا] خود باران نبود به سبب عدم غیم و سحاب، و اگر باشد ثقیل و دخانی بود و نیک مرتفع نشود، امّا احیانا که ارتفاع یابد بر آن کوه برند و بفشارند، عصیر آن فرود آید به تقطیر.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵

[و در کشمیر این باران نمی‌باشد به تابستان،] و در کشمیر مدّت دو ماه و نیم برف آید و تواتر امطار باشد، آنگاه منعدم شود؛ و هفت جزیره محیط (۱) اند به جزیره جنب دیو (۲) [پا] اوّل مداریس (۳) است در وسط ممالک، مردمشان دراز عمر باشند و همه پارسا، و غذای ایشان اعصار ثمار نخل و نارجیل بود و نیشکر، و ملتحی نباشند؛ جزیره دوم شاک‌دیپ (۴)، که در او هفت کوه عالی است ذات جواهر که در آنجا ساکنان بعضی آدمی باشند، و بعضی شیاطین و دیوان دراز عمر باشند؛ و تنازع و خلاف و حسد از میانشان مرفوع؛ بدین سبب از سیاست ملوک مستغنی باشند؛ جزیره سوم کشه [دوپیه] (۵) است در آن هم هفت کوه ذات جواهر و فواکه و انواع ریاحین؛ اهالی آنجا سپیدلون و پاکیزه صورت باشند، و با یکدیگر جمعیّتی تمام دارند؛ امّا جزیره چهارم کرون دویپ (۶)، در آنجا نیز کوههای ذوات جواهر باشد و اهلشان با یکدیگر جمعیّتی تمام و موافقت دارند؛ امّا جزیره پنجم سالک‌دیپ (۷) است، و در آنجا کوهها و رودخانه‌های [بزرگ]، اهل آنجا [صحیح مزاج] و شادمان احوال باشند، و به سبب عدم فتنه و فتور از ملوک و سیاست مستغنی؛ و خیر و نیکویی دوست دارند؛ و امّا جزیره ششم گومده‌دیپ (۸) است، و در او دو کوه:

یکی سیاه و دیگر کمند رنگ، مردم آنجا ابرار و اخیار باشند؛ امّا جزیره هفتم پشکره‌دیپ (۹) است، بر جهت شرقی آن کوهی بلند است نامش جترسال (۱۰)، مردمان آنجا نیکو باشند؛ [و اللّه اعلم].

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۶

تتمه معرفت بلدان به وجه دیگر

اگر مسافر بر سبیل سیاحت از جزیره ساحل فارس (۱) قیس (۲) نام خواهد که از دیار هند بگذرد و به دیار چین (۳) و مهاچین (۴) رود، شهرها که بر یمین ساحل افتاده‌اند و بنزد عرب مشهور و معروف است، نخست بحرین (۵) است [و] ماهی رومان (۶) و حلّه (۷) و تاوه (۸) است و لحسا (۹) و قطیف (۱۰) [و شمیر]، و همچنین بر امتداد سمت می‌کشد تا عمّان (۱۱) و ظفار (۱۲) و شهر عدن (۱۳)، که فرضه ساحل اعراب است، و از آنجا بر ممرّ سمت سواحل می‌کشد تا دیار مصر و صعید اعلی (۱۴)، و از آنجا بعد از آن شهر مقدیشو (۱۵) است بر ساحل حبشه و زنگبار (۱۶) و بربر و سودان العرب (۱۷) افتاده، غور تباه دارد مانند غور کنبایت (۱۸)، سفاین بسیار غرق شوند. اهل آنجا عربی زبان‌اند، و به تاریخ سنه ستّین و ستّمایه مسلمان شدند.

پادشاهی معیّن ندارند؛ و در هرمحلّتی شیخی (۱۹) مقدّم و سرور باشد مقبول خاص و عام. عنبر و عاج و آبنوس و پوست پلنگ بربری و دیگر قماش نفیس از آنجا آورند؛ و در جزایر آنجا فیل بسیار باشد.

از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است و قمیره (۲۰) و جزایر صعب (۲۱) اهالی حبشه مسلمان‌اند و بعضی ترسا، [و] یک حدّ او به صعید الاعلای مصر پیوسته. از آنجا گذشته بحر محیط (۲۲) است تا قطب جنوبی، که آنجا دیگر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۷

جزایر نیستند؛ امّا ولایاتی که از ایشان سیّاح باشند از قیس (۱)، نخست هرموز (۲) است، و بر ساحل آن تیز (۳) و مکران (۴) است از مضافات دیار کرمان (۵)، تا قریب یک ماه امتداد به پای پول (۶) رسند که واسطه است میان ممالک ایران (۷) و هندوستان (۸)، از آن نیمه به ولایت اوجای (۹) و مولتان (۱۰) رسند که از جمله ممالک دهلی (۱۱) است؛ و پسر سلطان (۱۲) دهلی حاکم و والی آنجا، و از آنجا گذشته راهی به برّ می‌رود و به راهی به سواحل بحر و گوجرات (۱۳) که مملکتی عظیم است که کنبایت (۱۴) و سومنات (۱۵)؛ و کنکن (۱۶) و تانه (۱۷) و چند پاره شهر و قصبه هست؛ و چنان تقریر می‌کنند که مجموع بلاد و قری و ضیاع گوجرات، هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور، و اهالی آن غرق نعمت و سرور؛ و در فصول اربعه در این دیار هفتاد انواع گلهای رنگین پربار.

شعر

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرداگر به نوک قلم صورتی کنند نگار شعر

دی و بهمن و آذر و فروردین‌همیشه پر از لاله بینی زمین

هوا خوش‌گوار و زمین پرنگارنه گرم و نه سرد و همیشه بهار [۳۳۴] زراعت و حراثت غلّات شتوی را به نداوت شبنم می‌کنند، و بعد از ادراک و امساک به عمارت صیفی آغازند، و از ترشیح نایزه سحاب آن را تربیت دهند؛ و تاک مینا رنگ کروم در این مقام به سالی دو نوبت به درر عناقید [اعناب] ترصیع یابد؛ و قوّت زمین تا حدّی باشد که شجرهٔ القطن چون بید و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸

چنار بیخ‌آور و شاخ‌گستر شود، و ده سال متواتر ثمر دهد.

و مردم آنجا بیکبار بت‌پرست باشند، و پادشاهی علی‌حده دارند؛ و سومنات (۱) که نام صنم آنجاست خانه معبود و جای مسجود عمله دیار هند و بت‌پرستان است؛ و هندویان از اطراف به زیارت سومنات از مسافات دور بیایند؛ و بعضی از زهّاد جهّال نذر کرده باشند، و یک منزل به پهلو بغلتند امّا به پاشنه و امّا به سر پیش صنم آیند؛ و از کنبایت (۲) تا جزیره قیس (۳) خراج (۴) بباشد؛ و شکر مالوای (۵) و ماذروبلدی (۶) همه از سواحل گزرات (۷) به کشتی به جمله دیار و بلاد برند؛ و از آنجا گذشته کنکن (۸) و تانه (۹) است؛ و از آنجا گذشته به دریای ملیبار (۱۰) رسند؛ و آن دیار از حدّ کروهه (۱۱) تا خطّه کولم (۱۲) مقدار سیصد فرسنگ باشد، جمله معدن بیتول (۱۳) است که مقیمان هند به واسطه بیتول زندگانی آنجا می‌توانند کرد، و اموال ایشان همه به این ورق درخت مخرج می‌شود، و نقود زر و سیم جمله در آن بلاد جمع شده است، و از آنجا به هیچ موضع دیگر نمی‌برند. بعضی از آن زمین خشک است و بعضی بر ساحل دریا.

و لهجه ایشان شکسته باشد چنانکه اهل خابک (۱۴) در جانب روم (۱۵) که همچنین زبان ایشان شکسته بسته دارند، و در مقابله ایشان افتاده. مردم آنجا سمنی (۱۶) باشند، سجده صنم کنند؛ و شهرهای سواحل نخست سنداپور (۱۷)، آنگاه باکنور (۱۸)، و آنجا ولایت منجرو (۱۹)، پس از آن ولایت هبلی (۲۰)، آنگاه ولایت

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹

صدرستا (۱)، آنگاه دیار جنگلی (۲)، و از آن‌جا گذشته ولایت کولم (۳)؛ و مردم این بلاد همه سمنی (۴) باشند. و بعد از آن دیار سوالک (۵) است که مجموع آن صد و بیست و پنج هزار پاره [شهرو] دیه است؛ و بعد از آن مالوا (۶) که عبارت از هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار در تعداد آمده؛ و قریب چهل سال مالوا لوای پادشاهی فرو گشود و در دل مغاک خاک تیره ضمیر شده، میان پسر و وزیر [بساط] مناقشت و منازعت گسترده گشت؛ و بعد از مجادلت و مقابلت هریک طرفی از ممالک به دست فرو گرفتند. خصمان و دشمنان مجال مداخلت یافتند، و از اطراف هند بدانجا تاختند و هجوم می‌بردند؛ و اموال و نعم و قند و چادری و

فراخ‌شاخ و برده و کرباس نهب و غارت می‌کنند، و از آبادانی آن ولایت هیچ نقصان فاحش بدو راه نمی‌یابد.

( )s .d .r .)Sadrs.(۱) ( )

( )H .n .k .li)G ?angli.(۲) ( )

( )Kolam)KUOlam.(۳) ( )

) Budhisten.(۴) ( )

( )Saw lak)S ,W lk.(۵) ( )

( )M l ?w)M lava.(۶) ( )

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰

و امّا معبر (۱)

عرصه آن از حدّ زمین کولم (۲) تا خطّه سلاور (۳) قریب سیصد فرسنگ سواحل، و در طول همچنین شهرها و دیهها بسیار دارد، کمیّت آن معلوم نشد؛ و ایشان پادشاه خود را دیور (۴) گویند، و این لفظ معبر است به معنی خداوند دولت، همواره طرایف اقصای چین (۵) و مهاچین (۶) و روایع بضایع بلاد هند و سند، سفاین بزرگ که آن را به زبان چینی جنگ (۷) گویند، کامثال الجبال تجری بجناح الرّیاح علی سطوح المیاه، بدانجا متواصل باشد؛ و از نفس آن بلاد لالاس و عقاقیر (۸) باسرها، و از بحر آن لولوی فراوان می‌خیزد و معهودی جزایر بحر فارس خصوصا، و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق (۹) و خراسان (۱۰) تا روم (۱۱) و شام (۱۲) و فرنگ (۱۳) از آن حاصل، و معبر به مثابت کلید هند افتاده.

در این چند سال دیور سندربندی (۱۴) بود با سه برادر، هریک بر طرفی استیلا و استعلا یافته؛ و ملک تقی اللّه (۱۵) بن عبد الرّحمن بن محمّد الطّیبی (۱۶) برادر شیخ جمال الدّین (۱۷) وزیر و مشیر و صاحب تدبیر او بود، و حکومت [۳۳ s r] فتن (۱۸) و ملی فتن (۱۹) و بابل (۲۰) به وی ارزانی داشته؛ و از آن روی که در آن دیار اسب نمی‌باشد، و اگر می‌باشد بی‌قوّت و ضعیف [می‌باشد]، مقرّر گردانید که هرسال یک هزار و چهارصد سر اسب اعراب جیاد از خاصّه ملک

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱

جمال الدّین (۱) [ابراهیم و تجّار] در جزیره قیس (۲) حاصل کرده به معبر (۳) رسانند و تتمه ده هزار سر از سایر جزایر [و بلاد] فارس قطیف (۴) و لحسا (۵) و بحرین (۶) و هرموز (۷) و قلهات (۸) و غیرها معهود باشد که قبول کند.

و هریک سر اسب را دویست و بیست دینار سرخ خراجی (۹) قیمت [معیّن] شده، به شرط آنکه اگر متألّف تجّار را آفتی رسد، یا چند سر سقط شوند، عوض بهای آن از خزانه پادشاه واجب شود، و از معتبران سفرا روایت است که هرسال بهای این ده هزار اسب که بهای آن دو هزار هزار و دویست دویست هزار دینار باشد، از فاضلات ارتفاع موقوفات بتخانه‌ها و تمغای (۱۰) جواری که وقف‌اند بر کنایس و معابد آن کفره و فجره و به فاحشه مشغول حوالت رود که به اصول اموال خزانه هیچ تعلّق ندارد.

و در شهور سنه اثنتین و تسعین و ستّمایه هلالی دیور (۱۱) از مملکت معبر [بر معبر] فنا گذر کرد، و خزاین عالم به اضداد و حسّاد گذاشت.

از شیخ جمال الدّین [ابراهیم] بازرگان روایت است که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر ساو بر سبیل میراث به برادرش رسید، و قایم مقام او گشت؛ و بر قرار سابق تقی الدّین (۱۲) نایب که به روز مستشار و به شب از سمّار بود حاکم آن دیار شد، و ابّهت و رفعت و حشمت یکی هزار؛ و با وجود این مکانت تجارت در امارت جمع کرده، تا حدّی که بضاعات اقصای چین (۱۳) و بلاد هند بعد از انتهای تعرّض چون به فرضه معبر آورند تا وکلا و گماشتگان او خواهند، هیچ خریدار خواستار بیع و شری آن

نتواند بود.

و چون نفایس و بضایع حاصل شد به جهازات خاصّه و تجّار اطراف به

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲

دولت خانه قیس (۱) فرستد، آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت معاملت نباشد تا نوّاب جمال الدّین (۲) ابراهیم انتجاب و انتخاب اجناس کنند بر حسب اختیار قماش در بیع آرند؛ پس از آن هرچه لایق معامله فرضه دانند، طوایف تجّار را اجازت و استیذان خریدن دهند؛ و بواقی را بر شکم و پشت سفاین و دواب به بلاد مشرق و مغرب فرستند؛ و به اثمان آن از آن مواضع بضاعات و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند.

و اهل معبر (۳) سخت سیاه باشند، چه او به خطّ استوا نزدیک است؛ و در معبر بتخانه [عظیم] آن است که آن را لوترر (۴) خوانند؛ و هرروز سیزده هزار دیگ برنج، و سیزده هزار دیگ از الوان آشها و انواع اباها بپزند تا مردم بخورند و به بوزنه نیز دهند؛ و هرروز بعد از طعام و ادام دیگها و کاسه‌ها بشکنند؛ و آن را از نو دیگها و کاسه‌ها آرند و آش بر سر نارجیل به مردم دهند.

و از آنجا راه دو می‌شود: یکی در دریا بر سمت ممّر چین (۵) و مهاچین (۶) و جزیره سیلان (۷) بر رهگذار افتد. می گویند چهار فرسنگ طول در چهار فرسنگ عرض دارد، مسامت و موازی خط استوا است؛ و سرندیپ (۸) که بر دامن کوه جودی (۹) افتاده است به زبان هند سمقاده دیپ (۱۰) گویند، یعنی مأوای خفتن شیر، چه هیأت آن ولایت بر صورت شیری خفته افتاده است، و عوام چون آن را نمی‌دانند سرندیپ می‌خوانند. تمامی این ولایت موازی و محاذی خط استوا است، و یاقوت و بیجاده اندک مایه که ظاهر می‌شود بهم از آنجا می‌شود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳

و در بیشه و عیاض آنجا گرگ و فیل بسیار می‌باشند و رخ (۱) نیز نشان می‌دهند، مردم آنجا همه سمنی (۲) اند. و ساجد و عابد اصنام؛ و ماورای آن جزیره لاموری (۳) است بغایت بسیط و وسیع، و آن را هم پادشاهی علی‌حده؛ و ماورای آن ولایت سوموطره (۴)؛ و ماورای آن دربند نیاس (۵) از اعمال جاوه (۶)، و از کوههای جاوه عودهای خوشبوی خیزد؛ و شهرها که در آن جزایراند چون؛ ارو (۷)، و برلک (۸)، و دلیمان (۹)، و جاوه، و بر کودوز معظم و معتبراند، و این ولایات را این کوههای عالی سر افرازند.

و عادت آن قوم آن است که روی و دستها و تمامت تن خود را سوزن زده، سیاهی در آن کنند؛ و محاذی جزیره لاموری جزیره لاکوارم (۱۰) است که بیشتر عنبر اشهب از آنجا می‌خیزد، و مرد و زن برهنه تن باشند، و زنان برگ نارجیل بر عورات نهاده، همه ایل و منقاد قاآن (۱۱) اند. مردم سرخ و سپید باشند.

بعد از آن ولایت خیتم (۱۳) است که هم ایل قاآن‌اند؛ و ماورای چین کلان (۱۴) است، و ماورای آن فرضه زیتون (۱۵) بر ساحل دریای چین (۱۶) افتاده، و دیوان قاآن (۱۷) که به شنک (۱۸) معروف است یکی آنجا است؛ و از آنجا گذشته به شهر جنگسای (۱۹) می‌رسند که از صفات عظیم [او] یکی آنست که در میان شهر بارویی (۲۰) است [قطر] عرض آن شش فرسنگ، باقی بر این قیاس توان کرد؛ و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴

نواب قاآن مغول و مسلمانی و ختای (۱) و الغوری (۲) آنجا حاکم‌اند.

و دار الملک جنگسای (۳)، و از آنجا به چهل روز به خان بالیق (۴) دار الملک عنقای مغرب قاآن پادشاه روی زمین فرماینده مکان و مکین است؛ و امّا راهی دیگر که از معبر (۵) می‌رود به راه ختای (۶)، ابتدای آن شهر قابل (۷) و به شهر کونجو (۸) و سنجو (۹) می‌روند از قابل به قین (۱۰)، و از آنجا به ملی فتن (۱۱)، و از آنجا به شهر کردرایا (۱۲)، و از آنجا به شهر حواریون (۱۳)، و از آنجا به شهر دقلی (۱۴)، و از آنجا به مملکت بیجالا (۱۵) روند، و آن در قدیم از اعمال و حساب دهلی (۱۶) بوده است؛ و در این

وقت یکی از [۳۳۵] عم زادگان سلطان دهلی (۱۷) آن را به تغلّب فرو گرفته [و] بر او یاغی شده، و لشکر او ترک‌اند؛ و ماورای آن مملکت رطبان (۱۸) است، و ماورای آن ولایت ارمن (۱۹) است، و ماورای آن ولایت زردندان (۲۰)، آن قوم دندانهای خود جمله در زر گرفتندی، و تنها سوزن زده و نیل در آن ریخته، و ریش خود تمام برمی‌کنند چنانکه اثر موی بر روی ایشان نباشد، هم ایل قاآن (۲۱) اند؛ [و] سرحد دریاست چون از آنجا بگذرند به ولایت راخان (۲۲) رسند، و ایشان مردار خوارند و گوشت آدمی نیز خورند، و ایل قاآن‌اند]. از آنجا به حدود تبّت (۲۳) می‌رسند که همه گوشت خام خورند و صنم پرستند، و بر زنان خود بی‌حمیّت باشند.

از عفونت آن هوا اگر بعد از نیم روز غذا خورند همه هلاک شوند. دفع

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵

عفونت و رج ایشان حیض زنان باشد، و همواره شاه چینی (۱) جوشانیده و پست جو خورند.

و دیگر مملکتی هست [که آن را] دیوگیر (۲) گویند بر خشکی به سرحدّ ولایت معبر (۳) پیوسته است، و دایما پادشاه آنجا با پادشاه معبر، دیور (۴) در منازعت و مخاصمت باشد، و دار الملک آنجا دور و سمندورست (۵).

[و] دیگر ولایتی بزرگ هست که آن را قندهار (۶) گویند، مغول آن را قراجانگ (۷) می‌خوانند، و ایشان از هند و ختای (۸) متولّد شده‌اند. به ایّام دولت قوبلای قاآن (۹) مسخّر مغول شد. یک حدّ او با ولایت تبّت (۱۰) است و یک حدّ با ولایت ختای (۱۱) و حدّی با دیار هند.

و حکما [ی هند] گفته‌اند که اهل سه چیز به سه [چیز] منسوب است:

ملک هند به لشکر بسیار، و مملکت قندهار به فیل بی‌شمار، و مملکت ترک به اسپان فراوان.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶

و امّا عادات و رسوم و سیرت و طریقت اهل هند

آن است که پادشاهان بسیار دارد به حسب وسعت و بسطت دیار؛ و هرگاه که میان ایشان اتّفاق جنگ و خصومت افتد، یک آلت حرب و طعن ایشان فیلان بسیار باشد؛ و مبارزان و بهادران ایشان یک‌یک جنگ کنند، و تا کشته نشوند یا نکشند روی از معرکه نگردانند از غایت حمیّت؛ و آلت جنگ ایشان تیغ پلارک هندی باشد، به تیر و کمان مهارتی ندارند.

و زعم اهل هند آنست که به ایّام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او ادتی «۱» که تمامت پادشاهان روی زمین از نسل و ذریّت وی‌اند، و نشاید که پادشاهی باشد که نه از نسل و اصل او بود. که در عالم منتشر و متفرّق‌اند، و عنایت حق‌تعالی به آن یک نفس ظاهر بود، و او را وعده داد که همه پادشاهان عالم از نسل و صلب او باشند، مانند آنچه عنایت و موهبت باری‌تعالی درباره ابراهیم «۲» خلیل علیه السّلام- که اکثر انبیا از نسل او باشند، و مانند آنچه نشاید که آدمی باشد و نه از نسل آدم «۳» صفی علیه السّلام- بود؛ لیکن غرض ایشان معنوی است مانند آنچه نفوس سلاطین و پادشاهان از جمله نفوس بزرگ مقدّس‌اند و بحقیقت متّحد؛ و دعوی می‌کنند که در تاریخ ایشان عمود شجره اصل این پادشاه نگاه داشته‌اند؛ و اگر در ملک هند پادشاهی باشد که شجره او به پادشاهان نکشد، او را از پادشاهی معزول کنند و خوارج را منعدم گردانند.

و عادت و رسم اهل هند چنان است که طوایف مردم را مرتبه و پایه و صنعت معیّن باشد که رخصت تجاوز از آن نتوانند کرد، و به کار و صنعت یکدیگر شروع نتوانند کرد؛ و اگر کسی از طبقه و مرتبه «۴» خود تجاوز کند، او را

---

(۱). Aditi)ditya(

Ibr him.(۲)

Adam.(۳)

Kaste.(۴)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۷

عقوبت [و] پادافره کنند «۱». و به زمان سابق پادشاهان متقدّم برای انتظام قانون مملکت همّت و نهمت بر [۶۳۳ r] محافظت مراتب درجات مردم مصروف گردانیده بودند، و صنف صنف معیّن و مقرّر کرده؛ و سیر اوایل اکاسره و متقدّمان قیاصره شاهد این معنی است تا غایتی که اردشیر بابک به زمانی که [تجدید ملک فارس کرد طبقات مراتب مردم باز مجدّد گردانید در طبقه اوّل اساوره و ابنای ملوک ثبت کرد و در] طبقه دوم موابده و هرابده و خدّام معابد و ارباب دین؛ و در طبقه سوم اطبّا و منجّمان و اصحاب علوم متنوّع، و در طبقه رابع زرّاع و حرّاث و صنّاع نصب کرد تا هریک در مدارج و مراتب یکدیگر خوض ننمایند، و نسب و شعب هم بدانند، و حدّ و مقدار و مرتبت خود نگاه دارند؛ و این تمییز در زمان اسلام «۲» برافتاد؛ امّا میان هندوان هنوز این قاعده مستمر و برقرار است. و به اتّفاق سایر امم معتدل‌ترین بقاع و نزه‌ترین رباع دیار هند است: ترابها ارقّ من الهواء و هواءها اصفی من الصّفاء. نزهت عرصات آن روضه رضوان، و حاصل آن خاک: کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ.

بعضی مفسران در تفسیر قصّه آدم «۳»- علیه السّلام- آورده‌اند که چون ابو البشر به امر: اهْبِطُوا*، از ریاض: فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ، به مقام گلخن سفلی خواست پیوست، و رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوههای سرندیپ «۴» ساخت که به مشابهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کره خاک امتیاز داشت، چه اگر نقل از ضد به ضدّ دفعهٔ واحدهٔ اتّفاق افتادی، موجب تلاشی مزاج و تفرّق اجزا شدی، و خود نزوهت اطراف و نعومت هوای آن دیار به الوان نعمت و زر و جواهر و امتعه فواخر از شرح مستغنی است، اوراق و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل، عنبر اشهبش فضاله یم و نیل و بقمش غالیه و گلغونه

(?)Ardas ?irp k.(۱)

Isl m.(۲)

dam.(۳)

Sarandi ?p.(۴)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۸

عالم خاک درمنه صحاری معدل مادّهٔ الحیوهٔ، و ادویه هرادویه نظام بنی آدم، معاجین با منفعتش در فنون معالجت جبر کسر دهر را آب چداول کرده، مومیایی «۱» و مرابح تجارات او کرده، کیمیای طاقات بروجش از تأثیر انجم جفت طراوت، و حافات اقطار هم جفت طلاوت هلیلجش بخشیده، سواد شباب و دانه فلفلش بر آتش فشانده، خاک چهره احباب حصیات و احجار سیلانی «۲» و بدخش «۳» مانند عقیق لب، لعل رخسار دلستان نوربخش زوایا، آنجا همه کان زر امّا مضروب، و خزاین و دفاین آن اماکن و مساکن دریای پرگوهر لیکن مثقوب، اشجار دایم نضیر و رطیب، و نسایم هوایش بوی او رطیب، تنبولش مزیل علل و خلل از درخت نارجیلش فواید نباتی و حیوانی حاصل مانند دوشاب و روغن و شیر و شکر و غیر آن؛ و اگرچه نخل و انگور دو درخت با منفعت‌اند و از ایشان فواید بسیار حاصل است، لیکن فواید از درخت نارجیل بیشتر اقتباس توان نمود، چه هرکه را در هندوستان درختی نارجیل در خانه باشد، این همه فواید مذکوره او را قرین باشد. مرغان ساحتش طوطیان شیرین‌کلام، و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام.

شعر

اگر نشان جَنان در بلاد هنـد دهندعجب مدار که هرگز جَنان چُنان نبود و اگر کسـی این صـفات متناسـفات را بر تجاوز حدی حمل کنـد، و کاتب را مفرطی مطری پنـدارد، بعد از امعان نظری از خاطر خود اسـتفسار نماید، مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران «۴» تا شـفق غربی قیروان «۵»، و از مبتـدای طوالع شـمالی تا منتهای مطالع جنوبی زر و سـیم و بضایع و ظرایف به آنجا نقل می‌کنند، و در عوض و بدل آن خار و خاکسار و گل و سنگ‌ریزه و انواع عقاقیر و حشایش می‌ستانند، و هرگز از آن دیار بضاعت را

---

(۱). MUOmi y

(۲). Ceylon

(۳). Badah ?s ?n

(۴). H ?war n

(۵). K ?airuan

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۹

زر و سـیم به هیچ موضع نفرستند، هراینه این حکایت را از اطرا مبرّا و منزّه دانند، بل آن اوصاف را بر وجه انصاف اتّصاف استحقاق شمرند، و مع هذه الخصایل و الشّـمایل اتّساع عرصات آن کجنّهٔ عرضها السّموات و الأرض افتاده؛ و اگر فارغ دلی باشد که همّت بر اسـتقصای احوال آنجا مستغرق گرداند، و از معتبران و متأمّلان آثار و اخبار و شعار و دثار جدایل و دقایق امور بازداند؛ و روزگاری به تعلیق و تلفیق و تسویـد و تبییض صـرف کند، از ادای غرایب و عجایب یک طرف از آن متفصّـی نتواند شد، تا بدان چه رسد که کـاتب این سـطور از روی هوس بر حسب الکلام یجرّ الکلام فی کـلّ ناد، انا فی و اد و انت فی واد، از هرکسـی اسـتخبار و اسـتعلا می‌کنـد، و اجمالا برای اعلان صـنایع الهی و اظهار بـدایع نامتناهی متأمّلان را تحریری و تـذکیری واجب می‌داند، و القیاس علی هذا الباقی می‌خواند، و اللّه أعلم، و السّلام.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۰

فصل پنجم در تاریخ سلاطین دهلی [و] نسب ایشان مجملا و وصف آن دیار علی‌حده و حسب تعلّق این مقالات

اشاره

در قـدیم الایّام زمین ایران (۱) را هنیذه (۲) خواندندی، به زمان افریدون (۳) ایران خواندنـد، و جمله حدود ایران تا دیار بکر (۴) و شام (۵) سمنی بودند بر دین اهالی هند تا زمان ظهور زردشت (۶) النّبی از حدود آذربیجان (۷) و شهر مراغه (۸).

بعد از آنکه چهل [سال] بر سـر کوه سبلان (۹) منزوی و ساکن بود نزول کرد و دعوت آشـکارا کرد [و] بر دین [۳۳۶] مجوسیّت به شهر بلخ (۱۰)، به درگاه گشـتاسب (۱۱) و اسـفندیار بن گشتاسب (۱۲) دین او را نصـرت کرد، و در انتشـار معـاونت و مظاهرت و مساعـدت نمود از مشـرق تـا به مغرب، امّا به صـلح و امّا [به] تعزیر و زجر؛ و آتشـکده‌ها بنا نهاد از حـدود چین (۱۳) تا منتهای روم (۱۴)؛ و تا زمان ظهور اسلام (۱۵) دین او قایم بماند قریب دو هزار سال، و به ظهور دولت اسلام، دولت فرس منقضی شد.

پیش از سامانیـان محمّـد بن القسم بن منبّه (۱۶) از نواحی سجسـتان (۱۷) به نواحی سـند (۱۸) درآمـد و فتح کرد، نخست بلد بهمنو (۱۹) که نامش منصوره (۲۰) نهاد و بلد

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۱

مولتان (۱) بگرفت، و نامش معموره (۲) نهاد، و در شهرها و قصبات هند توغّلی کرد تا به شهر قنّوج (۳) و زمین قندهار (۴) و حدود کشمیر (۵) رفت و از آن راه بازگشت؛ و اهل هند را زینهار داد؛ و به صلحی از ایشان راضی شد؛ و بعد از او غزات هیچ‌کس از حدود کابل (۶) نگذشت مگر به ایّام دولت ترک، وقتی که مالک غزنه (۷) شدند، و نایب آن دولت ناصر الدّین سبکتگین (۸) بود، و او در حدود هندوستان غزای بسیار کرد؛ بعد از او یمین الدّوله محمود (۹) اجتهاد و اثر بسیار نمود، و سی و اند سال فتح بلاد هند، سلطان محمود (۱۰) را مشهور و مسطور است.

و دهلی (۱۱) از بلاد هند در شرف و مکانت به مثابت دل افتاده [است]، و دیگر جوانب اعضای آن؛ و اکنون تمامت سکّان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد به مراسم غزو و جهاداند. خاکی حاکی از شمیم شمال، و هوایی به نسبت آن واهی طبیعت اعتدال، و آبی بر آتش مسطور بر لطافت نسیم، و ریاضی بر اطرافش مقصور طراوت نعیم؛ لشکری مجاهد و مرابط، افزون از سیصد هزار، و عرصه‌ای منفسح‌تر از ساحت عرصه امید.

و از مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده‌اند، و استاد ابو ریحان (۱۲) در کتاب خود آورده، از طرفی که فاصل است میان خراسان (۱۳) و هندوستان (۱۴)، چون از پنج آب بزرگ یعنی آب سند (۱۵) و هند و آب جیلم (۱۶) و آب لهاوور (۱۷) و آب ستلوب (۱۸) و آب بیاج (۱۹) می‌گذرند بدین موجب

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۲

است: بیان (۱)، کوه جود (۲)، بلاهور (۳)، ئوجه (۴)، مسوره (۵)، لوهاور (۶)، حاکندر (۷)، مدکوکر (۸)، خحون (۹)، مولتان (۱۰)، اجه (۱۱) خانسی (۱۲)، سرستی (۱۳)، کنبیل (۱۴)، سنام (۱۵)، بترنده، سامانه (۱۶)، حجنر (۱۷)، کهران (۱۸)، ناکوور (۱۹).

و از طرفی دهلی (۲۰) چون متوغّل می‌شود به مواطن هند بر این منوال:

[غوص] بدوون (۲۱)، کره (۲۲)، منکپور (۲۳)، بهار (۲۴)، سترک (۲۵)، سلحت (۲۶)، لنکووت (۲۷)، هریکی از این بلاد مشتمل بر چندین پاره ضیاع و قری و قلاع حصین است و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیادت از آن است که در موضع خیال تحریر و صورت تصویر آن تواند بست، یا زبان خامه به تحریر تفاصیل آن تواند گشاد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۳

ذکر ولادت باسدیو (۱) و پادشاهان هند که پیش از سلطان محمود (۲) بوده‌اند

زعم بت‌پرستان هند آن است که با سدیو در نوبت آخر به صورت آدمی بیامد، وقتی که جبابره در زمین بسیار بودند، و عالم به ظلم و عدوان ممتلی بود و به بیداد و بغی و ستم خراب گشته، باسدیو به شهر ماهوره (۳) در وجود آمد از اسدیو از خواهر کمس (۴)، که او والی آن مقام بود، و ایشان از جنس جت (۵) بودند از اصحاب مواشی و طبقه سودر (۶).

کمس از طریق تنجیم و تقویم دانست که هلاک او بر دست باسدیو باشد؛ به وقت وضع حمل قابله بر خواهر خود موکّل کرد تا وقتی که بار بنهد، پیش کمس آورد، و هرچه می‌زاد، مذکّر و مؤنّث، همه را می‌کشت تا وقتی که بلبهدر (۷) را بزاد، و به کسی سپرد و پنهان می‌داشت. بعد از آن از بطن ششم او باسدیو در وجود آمد در شبی مطیر که قمر در میزان روهنی (۸) بود بر درجه طالع. پس خوابی بر ایشان غلبه کرد. حواس غافل شدند. پدر او باسدیو را بدزدید و او را به پایگاه فراخ‌شاخ پنهان کرد. و موضع مهبط به قروان به ماهوره نزدیک است، و میانشان نهر جون (۹) است.

آنگاه او را به دختر ننند (۱۰) بدل کرد، چه اتّفاق ولادتش در آن ساعت افتاده بود، و به عوض باسدیو به ایشان سپرد. والی قصد کشتن او کرد. دختر پر برآورد و در هوا به جناح افراح طیران نمود و باسدیو را به جسود (۱۱) که دایه او بود سپردند. کمس (۱۲)

بر آن حال مطّلع شد. خواست تاکیدی و مکری

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۴

اندیشد، همه بدو راجع و عاید شد؛ تا باسدیو (۱) به حدّ بلوغ رسید و حال او شیوع یافت.

کمس او را از مادر و پدر بطلبید تا با او مصارعت نماید. کمس را انفت آمد که تا باسدیو میان مردم کشتی گیرد. جایی خلوت کرد و خواست که او را به دارو و سمّ یا به لسع افاعی و حیّات هلاک کند. آن بلا به کمس عاید شد، و او هلاک گشت.

بعد از او باسدیو را بر تخت نشاندند تا پسر خواهر قایم مقام او باشد؛ و او را هرماهی به نامی نیکو می‌خواندند؛ و افتتاح کردندی به ماه منگسر (۲) و به روز پانزدهم از هرماهی برای خروج او در آن روز. بعد از آن پدر زن کمس به ماهوره (۳) آمد، و بر ملک باسدیو مستولی شد، [۳۳۷] او را اخراج کرد، و باسدیو به دریا رفت و پناه به قلعه باروی (۴) دهبیه برد به قرب ساحل، و آنجا ساکن شد؛ و او اولاد ذکور را که ابن عمّان [او] بودند مهمانی کرد و با ایشان قمار باخت و شرط کرد که اگر ببرد، ایشان سیزده سال از ملک خود سفر کنند، و چنان پنهان شوند که هیچ‌کس ایشان را نبیند؛ و اگر کسی ایشان را جایی دیده باشد، [باز سیزده سال پنهان شوند. باسدیو هرچه ایشان را بود به قمار ببرد. ایشان برفتند و پنهان شدند.]

باز به احتشاد و استنجاد متلقّی شدند و به صحرای تانیشر (۵). گروهی انبوه باتّفاق قصد باسدیو کردند. باسدیو با برادر بلبهدر (۶) با لشکر خود بر ایشان زد.

و ایشان پنج برادر بودند اولاد پاندو (۷) که پادشاه قنوج (۸) بودند. رئیس ایشان حدشتر (۹) بود، و ارجن (۱۰) شجاع‌ترین ایشان بود و شهادیو (۱۱)، و بهیمسن (۱۲)، و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۵

نکل (۱) و با ایشان هفت اکسوهنی (۲) بود، خصمان قوی بودند و جنگ سخت می‌کردند، اگر نه حیلت و کفایت باسدیو (۳) بودی خصم غلبه کردی. لشکر خصمان بیکبار شکسته شدند؛ و جز از پنج‌گانه برادران زنده نماندند؛ و قبیله‌ای که به جادو (۴) معروف بود همه کشته شدند؛ و در آن وقت باسدیو را اختلاج بازو و چشم چپ شد. آن را علامتی کرد بر حدوث حادثه به او. و این حال در زمان رش (۵) زاهد بود که او را دریاسه (۶) خواندندی.

و قبیله و برادران باسدیو مردمی شطّار فتنه‌انگیز با ستیز بودند، یکی از ایشان مقلاتی آهنین در زیر جامه گرفت و از زاهد پرسید که بگوی که من در زیر جامه چه دارم؟ گفت در زیر جامه تو چیزی است که سبب هلاک تو و جمیع اهل و تبار توست. باسدیو چون این سخن بشنید، غمگین و حزین شد.

دانست که هرچه زاهد گوید راست گوید. برادر را فرمود تا آن پایه مقلات به سوهان سوده به آب دریا [اندر] اندازد.

ماهیی آن را فرو برد، و صیّادی آن ماهی را صید کرد. در شکم ماهی آن آهن بیافت. گفت [این] برای پیکان و نصال مستحسن است. بدان ساخت تا اجل موقت باسدیو رسید. باسدیو [روزی] در سایه درختی خفته بود و پای بر ران دیگر نهاده. صیّاد پنداشت که [آهوی است]. تیری بزد و او را مجروح کرد و در ران فرو شد [و او را بکشت].

و همچنان یسار ارجن (۷) مختلج شد؛ و این حادثه به قرب منصب سرست (۸) بود در دریا نزدیک مصبّ سومنات (۹)؛ و ارجن هرچه باسدیو وصیّت کرده بود همه به جای آورد. زنان را به قلعه برد. دزدان بر ایشان افتادند. ارجن [چندانکه] خواست که کمان را به زه آورد، میسّر نشد؛ و دیگر ((۱).Nakula)

) Aksauhini.(۲) (

) Basdew.(۳) (

) Jadava.(۴) (

) Rsi.(۵))

) Durvasa.(۶))

) Arjuna.(۷))

) sarasvati.(۸))

) Somanat.(۹))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۶

سلاح [را] هم کار نتوانست فرمودن. دانستند که دولت از ایشان برگشته است.

از آنجا روی به کوههای سردسیر نهادند، و همه از برودت سرما بمردند مگر جدستر (۱) بماند.

و بعد از باسدیو (۲) از جمله ملوک ایشان یکی کنک (۳) بوده است، و او آن است که بهار (۴) که پشادر (۵) است به او نسبت می‌کنند و آن را کنک جند (۶) گویند.

زعم هندوان آن است که رای قنوج (۷) از جمله هدایا که به او فرستاد جامه‌ای فاخر بدیع بود، و او خواست که آن را برای خود جامه سازد. خیّاط گفت این جامه بریدن مصلحت نیست چه بر این‌جا صورت انسان است، چگونه آن را بر بالای تو راست آورم میان دو دوش. پس کنک بدانست که رای قنوج خواسته است تا او را ذلیل و حقیر کند و استخفاف و استهزا نماید. در حال لشکر برنشاند و به جنگ او مسارعت نمود خبر ورود [۳۳۷] ... (*)

افتادگی برگی از نسخه اساس را ناگزیر در ذیل برگ ۵۶ نسخه‌بدلها می‌آورم تا فهرستهای گوناگون ما و شرح نسخ بدلها درهم و آشفته نشود. این افتادگی را از نسخه «تا» و «سل» برگرفتیم. (**)

[بعد از آن سلطان محمود (۸) از غزنین با لشکری جرّار به دیار سند و هند درآمد و بگرفت؛ و بعد از واقعه او به چند سال فتح دیار دهلی (۹) به ایّام سلطان ((۱).Judhisthira)

) Basdew.(۲))

) Kanik.(۳))

) Vihara.(۴))

) Purushavar.(۵))

) Kanik -Caitya.(۶))

) Kanaug.(۷))

((*). گسستی در برگ ۱۹ اساس ما روی داده که درست همانند آن در نسخه «با» دیده می‌شود. نسخه «تو» در این بخشها بسیار فشرده است، ناگزیر تا به پیوندی برسم از آن سود می‌جوییم.)

((**). نگاشته بالا معطوف به زمانی است که من نسخه بنسبت مضبوط «تواریخ العالم» خود را باز نیافته بودم. اینک که به یاری بخت دو نسخه «تا» و «سل» در زیر دست است، بخش فشرده نسخه «با» دو سطر پایانی این برگ ۵۶، و نیز تا سطر ۱۰ برگ سپسین- ص ۵۷- را برحسب دو نسخه «تا» و «سل» در شرح نسخه‌بدلها بتمام و کمال می‌آورم.)

) Sultan MahmUOd.(۸))

) Dihli.(۹))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۷

شهاب الدّین محمّد بن سام بن الحسین الغوری (۱) بوده که به وقت سلطان محمود (۲) هنوز به مسلمانی در نیامده، مالک بلاد و

جبال غور (۳) بودند؛ و سوری (۴) که جدّ اعلی و معظّمترین ملوک ایشان بود، به روزگار سلطان محمود به دست سپاهیان او کشته شد؛ و فرزندان سوری که اجداد سلطان شهاب الدین (۵) و غیاث الدین (۶) بودند، بعد از تقلّد دین منقاد امر محمود و اولاد او بدند تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر (۷) رسید.

حسین غوری برادر سام از بهرام شاه (۸) برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست. لشکر بستند و با سلطان بهرامشاه مصاف داد.

سلطان بهرامشاه منهزم به هندوستان رفت. حسین برادر خود سام را بردار کرد. حسین باز آمد ...] «*»

حسین «۹» بعد از آگاهی لشکر کشید و به غزنین آمد. بهرامشاه بگریخت. او غزنین را غارت کرد و هفتاد هزار آدمی را هلاک کرد، و اساس و ابنیه و دور و [قصور] محمودیان را خراب کرد، و جامع را بسوخت. چون این خبر موحش به سلطان سنجر رسید، با لشکر روی به حسین نهاد صفوف و معرکه راست ناکرده، حسین گرفتار شد. سلطان او را مدّتی محبوس کرد، و عاقبت عفو فرمود و با سر ولایت غور فرستاد.

بهرامشاه به غزنین باز آمد. حسین دو سال مال و خراج «۱۰» به سنجر داد، آنگاه عاصی شد، و لشکری جمع کرده روی به مصاف سلطان آورد. باز برفور

(*). دنباله مطلب را که گسترده‌تر است از نسخه «تا» و «سل» در شرح نسخه بدلها می‌آورم تا خواننده گرامی متن کامل را در دست داشته باشد.

(۹). usain

(۱۰). Har g

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۸

گرفتار شد. فرمود تا او را بکشند. خواجه امام ربّانی احمد «*» غزالی «۱»- رحمهٔ اللّه علیه- گفت: از خون این ناکس چه آید؟ اقصای جهان که میدان جولان یکران فرمان است، آن را زندان خصمان بی‌سروسامان کن. فرمود تا او را اطلاق کردند.

حسین «۲» تا دو سال در بازار لشکر گدایی می‌کرد و به دریوزه تزجیه ایّام بی وفایی می‌نمود. روزی به در دکّان طبّاخی، امیر و لشکرکش خراسان عماد الدّوله قماج «۳» می‌گذشت. حسین را دید که آتش در زیر دیگ طبّاخ می‌کرد، روی به دود سیاه اندوده، با مویهای بشولیده، و جامه‌های دریده.

امیر قماج را بر او رحم آمد. چون به حضرت سلطان آمد، عرضه داشت که حسین را بدین هیأت و صورت دیدم. می‌ترسم که عقوبت خدای تعالی انتقام این برافتاده برخیزاند، و نیز روا نباشد که کسی که در مقابله چتر همایون پادشاه آمده باشد، و دعوی مبارات و محاکات با سلطان وقت کرده، بر این حال شنیع فضیح گرفتار بود.

سلطان به احضار حسین مثال فرمود. حسین زمین بارگاه ببوسید. سلطان گفت: گرفتم که ترا مال و اسباب نماند، قدرت و استطاعت آنکه سر و روی و جامه را پاک داری هم نماند؟ حسین جواب داد که آن روز که این سر سر من بود، دویست هزار سر این سر را خدمت می‌کردند. امروز چون از آن توست، چنین ذلیل و خوار می‌داری. سلطان «۴» بر او ببخشود و ببخشایید، و او را با عدّت با سر ولایت غور «۵» فرستاد؛ و تا آخر عمر بر متابعت و طاعت سلطان

(*). در اساس ما و نسخه «تا» «احمد غزالی»، آمده است و ظاهرا آن نادرست است»؛ در ترجمه عربی هم امام ربّانی احمد غزالی آمده!

H ?w g ?ah Imam -i Rsbb ni Ahmad G ?azz li.(۱)

usain.(۲)

?eIm d ad -Daulah K ?amag.(۳)

Sult n.(۴)

G ?UOr.(۵)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۵۹

سنجر (۱) گذرانید؛ و چون دور سلطنت آن و عهد مملکت این هردو کس منقضی و منقرض شد، و نوبت دولت خاندان محمود (۲) به آخر آمد، و دولت سلجوقیان نیز روی به انحطاط و انحدار نهاد؛ و پسران سام (۳) که برادر زادگان حسین (۴) بودند، مهتر شهاب الدّین (۵) محمّد که به آخر به لقب سلطان معزّ الدّین (۶) ملقّب شد، و کهتر سلطان غیاث الدّین (۷) را روزگار غدّار عروس مملکت در کنار نهاد، و آن مملکت هرات (۸) و غور (۹) و غزنین (۱۰) و هندوستان (۱۱) چندانکه در تصرّف اولاد سلطان محمود بود بگرفتند.

و غیاث الدّین بر هرات و بلخ (۱۲) و غور و فیروزکوه (۱۳) والی و مستولی شد و شهاب الدّین غزنین و بست (۱۴) و نگین آباد (۱۵) و بلاد سند (۱۶) و هند (۱۷) باسرها، که مملکت محمود بود بگرفت و ایشان را با سلطان تکش (۱۸) و پسرش سلطان محمّد خوارزمشاه (۱۹) محاربات و مقاومات است، تارهٔ دست ظفر ایشان را بوده و کرهٔ غلبه و استیلا و استعلا و نصرت خوارزمشاهیان (۲۰) را فی الجمله دولت سلاطین غور روی به اعلا نهاد. سلطان شهاب الدّین (۲۱) به لقب معزّ الدّینی در جهان شایع و مستفیض شد، و دیار و بلاد دهلی (۲۲) که معظم‌ترین بلاد هند بود بگرفت و در آنجا متوطّن و متمکّن شد. ناگاه خبر وفات برادرش غیاث الدّین به وی رسید. پسر خود ناصر الدّین محمود (۲۳) را به هرات و غزنین [به جای برادر] فرستاد. [۳۳۸]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۰

بعد از آن سلطان معزّ الدّین (۱) به جوار رحمت ایزدی پیوست. غلام او قطب الدّین ایبک (۲) بر دیار دهلی مستولی و سلطان شد، و متابعت و مطاوعت پسرش ناصر الدّین که والی غزنین و هرات و غور بود می‌کرد. این بیت به مدح او بگفته‌اند:

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین‌محمود بن محمّد بن سام بن حسین بعد از آن ابو یحیی عزل نامه هادم اللّذات و قاطع الشهوات بر قطب الدّین ایبک لنگ خواند تا راه عدم سپردن گرفت. بعد از آن غلام او ایلتتمش (۳) قایم مقام او شد در شهر دهلی، و به لقب سلطان شمس الدّین (۴) ملقّب گشت، و تا زمان جلوس گیوک خان (۵) و پسر او گدای قاآن (۶) سلطان هندوستان (۷) بود.

سلطان ناصر الدّین (۸) چون وفات یافت، وارث مملکت ایشان خوارزمشاهیان (۹) و بندگان ایشان شدند؛ و عاقبت چنگیز خان (۱۰) به قهر از دست ایشان بیرون کرد؛ و اکنون اولاد و احفاد و بندگان او بر آنجا حاکم و مستولی‌اند؛ و بعد از او متعلّقان و بندگان او بطنا بعد بطن والی و پادشاه دهلی (۱۱) شدند، امّا در عهد چنگیز خان و اوگتای قاآن سلطان آنجا شمس الدّین بود، مدّتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت بهجت و آیین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت به اظهار رسانید؛ [و] چون نامه عمر او به پایان آمد، [بعد] از او دو پسر و دختری ماندند، مهتر جلال الدّین (۱۲) و کهتر ناصر الدّین (۱۳) و رضیّه (۱۴). ممالیک و بندگان او الغ خان (۱۵) و قتلغ خان (۱۶) و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۱

سنگر خان (۱) و ایبک خطای (۲) و نوری بیک (۳) و میرداد (۴) و شمس عجمی (۵) حقوق نعمت را به کفران مجازات کرده، بر جلال الدّین غلو کردند و راه تمرّد و غوایت سپرد، و دم استبداد و استقلال زد.

جلال الدّین (۶) گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستّمایه متوجّه [حضرت] [۳۳۸] منگکوقاآن (۷) شد. قتلغ خان (۸) و سنگر

خان (۹) نیز از الغ خـان (۱۰) مسـتوحش و متنفّر شـده، برعقب جلال الدّین (۱۱) روان شدند الغ خان رضـیّه (۱۲) را، خواهر جلال الدّین، که سمتی مرضیّه داشت، بر تخت سلطنت ممکّن گردانید؛ و خود راتق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت او بود.

از آن طرف منگکوقاآن درباره جلال الدّین سیور غامیشی بی‌نهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر (۱۳) با لشکری که در آن حدوداند مدد دهند و او را به حوزه ملک موروث رسانند؛ و گلزار آن را از خار و خاشاک پرخاش ممالیک پیراسته گردانند.

جلال الـدّین مراجعت کرد و سالی بهادر به موجب فرمان با لشـکر فراوان مصاحب او شـد تا ولایت [خیبر] (۱۴) که سرحدّ [ولایت] دهلی بود از آنجا به موجب: لو دنوت انملهٔ لاـحترقت، یـک گام پیشتر نتوانسـتند رفتن. مراجعت کردنـد. پس جلال الـدّین حـدود لهاوور (۱۵) و کوجه (۱۶) و سودره (۱۷) که ایل مغول بوده در تصرّف گرفت و به جزوی از کلّی اصطرارا خرسند گشت.

بعـد از مـدّتی الغ خان سـلطان رضـیّه را از فراز تخت در کنار: نعم الختن القبر، جای داد؛ و ناصـر الدّین (۱۸) را که دختـر او در قید زوجیّت داشت، کلاه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۲

سلطنت بر سـر نهاد؛ و چون دو سال برآمد، با آنکه اسم سـلطنت مجرّد داشت، و حکم ردّ و قبول به ارادت الغ خان منوط بود، عرق غدر که چون حلق و زلف جعد بریده باد نافض شد، و داماد خود را به قتل آورد، و این دو بیت حسب حال آمد.

شعر

هرروز کُند چرخ فلک بیدادی‌هر لحظه رهینِ غم کند آزادی [۳۳۹]

این شاهد دهر خوش عروسیست ولیک‌هرروز در آغوش کشد دامادی الغ خان (۱) چون ملک از مخالفان و معارضان پاک کردند، خود بر سـریر سـلطنت پای نهاد، و او را سلطان غیاث الدّین (۲) لقب دادنـد، و خزاین و لشـکر در ضـبط و قید فرمان آورد؛ و بر این حال چندی:

گرد کره خاک برآمد گردون

الغ خان طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد، یا عروس زود سیر بدپیوند در کنار او آرام گرفت. ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد، و تمامت قصـدها که او در این مـدّت دیگران را اندیشـیده بود درگشاد؛ ناوک از قبضه لا مردّ لقـدرته باز داد. حاصل از این جهان فانی همین بود.

بعد از چندین سعی و تکاپوی موفور و ذخیره جهان باقی چنانکه فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لاـ یُحِبُّ کُـلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ (*)، پسـرش وارث تـاج و افسـر و مالک ممالک و لشـکر شـد. در مـدارج این حالات از حضـرت هولاـکو خان (۳) یرلیغ به احضـار ملـک ناصـر الـدّین (۴) پسـر وفـا ملک (۵)، که حـاکم سـند (۶) بـود نفـاذ یـافت. چون آنجـا (۱) Ulug -Han.)

(۲) Sult n G ?ij t ?ad -Din.)

(*). الحج: ۳۸.)

(۳) Hu ?la ?gu ?-H ?an.)

(۴) N sir ad -din.)

(۵) Waf Malik.)

(۶) Sind.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۳

رسیدند، ملک شمس الدّین کرت (۱) و خداوند زاده بر عندی (۲) به واسطه بادره استیحاشی او را متهم گردانیدند و در تقبیح حال

او مبالغت نمود.

او را با چند نفر ملوک و پیوستگان به حکم یاسا رسانیدند. در حال فیروز (۳) که از جهت ناصر الدّین به امارت قلعه [خلج] (۴) مرسوم بود، عازم دهلی شد، و پسر سلطان غیاث الدّین (۵) را ملازم و به خدمات پسندیده تقرّب جست. او را به محافظت مولتان (۶) که سرحد است نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول و بیگانه مسدود دارند. بدین خدمت چندگاهی مواظبت نمود، چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد، او را با مهادنت با مغول تهمت نهادند، از دهلی او را استعادت کردند.

ملک فیروز (۷) مراجعت نمود و از سلطان خایف می‌بود. هرچند [به] استحضار او رفت عذرها تمهید کرد. وزیر سلطان از تسویف و تخلّف و تقصیر و توقّف او در غضب رفت. با معدودی چند روانه گشت تا اکراها و اجبارا احضار او کند. بی‌مصادقت اتّفاق مصادفت افتاد. وزیر به سبب تقاعد و توانی در مبادرت به خدمت سلطان باز خواستهای پریشان می‌کرد. ملک فیروز جواب او را به زبان شمشیر تیز حوالت کرد تا حالی جواز نامه راه عدم بر وی خواندند، و هم چنان عنان ریز تا قصر سلطان فرو راند.

در آن حال اکثر خدم درگاه و وجوه حشم آن‌گاه پراگنده بودند، و مزاج حامل عرض مرض شرط شهامت و صرامت به جای آورد، و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان و استجابت دعای نیازمندان دیر آید و مانند وصال دلبران زود گذرد فایت نگردانید، و او را به ضربه‌ای هلاک کرد. تسکین حاش و دفع پرخاش لشکریان را پسری نارسیده از آن سلطان بود، چند روزی اسم

(S ?ams sd -Din -kart.(۱))

(H ?ud wand Z dah Bargsndi.(۲))

(Malik Fi ?rUOz.(۳))

(?K ?al ah(H ?ulg(.(۴))

(G ?ij t ?ad -Din.(۵))

(Mult n.(۶))

(Malik Fi ?rUOz.(۷))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۴

سلطنت مزوّر بر او نهاد. پس لشکر را در ربقه طاعت و کلمه تباعت آورد، و پسر را از عقب پدر بفرستاد.

زان قاعده‌های وصل در کوی امیدتا چشم زدیم برهم آثار نماند ملک فیروز نصرت و فیروزی یافت، و بر تخت سلطنت نامتصوّر قرار گرفت، و ثغور مملکت را به کفاءٔ انجاد محفوظ داشت، و از ستر عصمت دختری را در عقد حباله نکاح برادرزاده خود علاء الدّین (۱) که در حجر حفاوت او تربیت و نشو و نما یافته بود آورد، و حکومت فرض و بدو و براری (۲) به رای او [۳۳۹] تفویض کرد. مدّتی آنجا استقلال و استبداد یافت، و لشکری آراسته فراهم آورد.

[در] پیش او حکایت کردند که رای هند (۳) را خزاین بی‌نهایت مشحون به جواهر نامدار و لآلی شاهوار هست. علاء الدّین طمع در استجلاب زرّ و گوهر و استخلاص کشور او کرد. جاسوسان را برگماشت تا وقتی که لشکر رای به مدافعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام کردند. علاء الدّین اغتنام اتمام فرصت کرد و پادشاهی که لشکر تأیید و وفود نصرت و امداد رحمت [دارد] او به ترتیب قلب و ساقه و صیال و نزال و ترتیب رایت و علم و تجشّم سیف و سنان حاجت ندارد، [باری‌تعالی] توفیق داد، و فتح آن مملکت به دست اجتهاد او میسّر گشت. [رای هند] رای اصابت کار بست و برای استیفای نعمت حیات، دختر خود را به وی داد، و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر بسپرد. اللَّهُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ (*) له.

علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت، محمول آن نعم نامتناهی کرد، و شکر و سپاس فضل الهی گزارده، عنان به معسکر دولت خود داد. چون این اخبار علی التّواتر به ملک فیروز (۴) رسید، رسول فرستاد و بعد از (ala ad -Din.(۱) (

( )Badaun)badauun.(۲)( )

(Raja Hind.(۳))

(Malik firuz.(۴))

((*). الرعد: ۲۶.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۵

فرح و ابتهاج و مسرّت و ارتیاح به ظفر بر چنان خواسته ناخواسته و حصول سلامت و تحصیل خزاین و دفاین و کنوز موفور به الوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد، و به حضور او مثال داد. چند کرّت رسل متوارد شدند. او رفتن را عذری پوسیده‌تر از تار عنکبوت می گفت.

ملک فیروز (۱) را توهّم عصیان و تخیّل طغیان و عدوان افتاد؛ با لشکری تمام و اسبابی بنظام متوجّه او شد. در کنار آب چون ملاقات عسکرین افتاد، جون (۲) نهر بین الفریقین حایل و مانع بود. ملک فیروز به اعتماد حقوق ابوّت و بنوّت طریقه حزم و راه احتیاط مهمل و معطّل مانید. با پنج تن از آب عبور کرد.

علاء الدّین علی الرّسم پیش عمّ زمین بوس خدمت را به نقوش بوسه مجدّد گردانید، و در باب تخلّفات گذشته تکلّفات مستخشعانه نمود، چنانکه فرزندان خلف با سلف التزام آداب نمایند. پس لحظه‌ای بنشستند، و از هر گونه حکایات و روایات متداول شد.

علاء الدّین (۳) انتهاز فرصت غنیمت بزرگ دانست. یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن سر او را از مصاحبت گردن دور گردانید؛ به بل به دست عقوق سر وفا و مردمی را پست ببرید.

لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهد آن حال فظیع و قصد فضیح شنیع بودند. تمامت بخروشیدند و چون آب از حرارت آتش می‌جوشیدند.

حالی علاء الدّین زر فراوان پیش امرا و وجوه لشکر پیش فرستاد؛ و دل مردان را از آن زر، اگرچه:

آن کَنده دو روی است و به صد دست شده

به دست آورد؛ همانا افسون عقد زبان زر است.

و علاء الدّین به هرحال مستعدّ تاج و مستحقّ تخت و صاحب شهامتی بود جوان بخت، خدمت او را بضرورت گردن نهادند، و مطیع و منقاد امر و نهی و ((۱).Malik FirUOz)

( )- Yamun -)G ?aun.(۲)( )

(Al ad -Di ?n.(۳))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۶

حلّ و عقد او شدند. از آنجا نهضت نموده، عزم دار الملک دهلی (۱) کرد.

کوتوالان قلعه از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در بر او نگشادند. بفرمود تا منجنیقهای گران سبک سر نصب کردند، و صرّه‌های زر و سیم در منجنیق نهاده می‌ریخت. سکّان قلعه بناکام پیش زر کیسه قبول را، قلعه حصین را در بگشادند، و بدرتم انزلته بدرته.

دو پسر ملک فیروز در مولتان (۲) بودند. ایشان را به دهلی آورد و هردو را میل کشید. دیریست تا از میل و ملال چرخ محتال و زمانه پر افتعال محال هوشمندان [۳۴۰] پایمال مسکنت و اذلال شده‌اند، و ناسزایان دامن کشان در بساط عزّ و اقبال و جاه و جلال آسوده.

شعر

از گردش این چرخ زبون کش مه و سال‌وز شعبده جهانِ دون در هرحال

داریم دو دیده وانگه ز چه غم‌این میلامیل و او ز غم مالامال و علاء الدّین (۳) فارغ البال و مرفّه احوال تخت سلطنت به جلوس خود مزّین ساخت، و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علوّ قدر و مزید اقتدار محروس و محمّی داشت؛ و امروز که شهور سنه ثلاث و سبعمایه هلالی است، سلطان دهلی (۴) و آن دیار اوست، و هرسال به اطراف کفّار هند تاختن و هجوم برده، درجه غزا و غنایم بی‌منتها حاصل کرده مراجعت کند.

قتلغ خواجه (۵) پسر دواین براق (۶) در این چند سال لشکری جرّار و سفّاک متوجّه دیار فتح دهلی و غارت و استیفای بضایع اقطار چون قطار متواتر نهمار برای تسخیر و تدمیر گردانید.

سلطان علاء الدّین (۷) مستعد گشته با لشکری و عزمی ثابت در اکتساب ((۱).Dihli(?

((۲).Mult n)

((۳).Al 'ad -Din)

((۴).Dihli(?

((۵).Qutlug H ?w g ?ah)

((۶).Du'a'n ... B ?arag)

((۷).Sultan Al 'ad -Din)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۷

درجه غزا و اعتقاد، و به نیّتی صافی در اقتنای ذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شده، و تسویت صفوف کرده، و یمین و یسار را محتشد نداشته، بر ایشان زده، و از کفّار فجّار بسیاری به قتل آورده، و او (۱) نیز در آن میان معدوم و ناچیز شده، و بواقی السّیف اذا کان الفرار لهم بواقی خاسرین حاسرین خایبین خاینین مراجعت کردند، علیهم معاویل و ویبل، إِنْ یَنْصُرْکُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَکُمْ وَ إِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ. و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطّاهرین.

((۱).Qutlug H ?w g ?ah)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۸

فصل ششم در معرفت ولایت کشمیر و کوهها و آبهای آن و وضع شهر و تاریخ بعضی پادشاهان

دیار کشمیر (۱)، و آن بیابانی است کوههای عالی منیع شاهق به او محیط، زمینی نمناک دارد. کوهی است بزرگ، آن را همونده برود (۲) خوانند. کشمیر در میان آن کوه نهاده است. سه جهت مغرب و مشرق و جنوب آن با جانب هند است که منابع آب بانوس (۳) است، و یک طرف آن رود و دیگر جهت برّ، و شمالی آن و بعضی از غرب آن به اطراف تبّت (۴) و ترکستان (۵) است؛ و یک کوه عالی در میان هردو مملکت است که بر قلّه آن زمین ترکستان [است] و تبّت سرخ می‌نماید؛ و زمین هند وادی مغاک است که از آن سر کوه سیاه و تیره نماید، کوهی بلند و عالی است.

و مدینه کشمیر چهار فرسنگ است بر طول افتاده برکنار آب جیلم (۶)؛ و در آن زواریق بسیار، و جسور بی‌شمار است؛ و مخرج جیلم از کوههای هرمکوت (۷) که هم منبع و مخرج گنگ (۸) است، و آن هردو غیر مسلوک است، و در دامن آن کوهها صحراها و مرغزارها و کوههای بی‌اندازه باشد که آن را ناوور (۹) گویند؛ و مجموع زمینش هفتاد و دو کروه (۱۰) است که عبارت از سی و شش فرسنگ باشد؛ و در وسط آن زمین شهری است نام آن پرواره‌پر (۱۱) که در آنجا سی و شش لک آدمی‌اند.

و از آن زمان که این شهر بنا کردند دو هزار سال تقریبا باشد. هوایی معتدل

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۶۹

و آبی موافق سازگار دارد، و [مردم] سرخ و سفید باشند. و در قدیم الایّام روایت است که یک هزار و دویست سال آن زمین آب داشته است؛ و آن را کشپ‌سر (۱) گفته‌اند.

و در جوار آن پیری زاهد عابد متالّه بود کاشپ (۲) نام از هند؛ از حضرت ذو الجلال درخواست که مرا همان قدر جای نیکو بده که جایگاه قیام و قعود من باشد.

حق‌تعالی سه فریشته، که به زبان هندی دیو (۳) گویند به او فرستاد، تا آن زمین را از آب خشک کردند و به دریا فرستاد، و همان قدر که نشستگاه او بود بر آن نشاندند، و نامش بکششل کردند یعنی سنگ تراشیده؛ و ماهیشور (۴) بیامد و دورباش به دامن آن کوه فرو برد. چشمه‌ای شیر پدید آمد که پایان آن پدید نیست؛ و از ینابیع کوه آب بسیار روان شد؛ و فریشته‌ای دیگر هلدر (۵) نام، جویها حفر کرد و شخم براند و تخم به انواع بیفشاند، و حراثت و زراعت و عمارت پدید کرد؛ و از طرف هند مردم در آن زمین آمدند و جایگاه بگرفتند و ساکن و متوطّن گشتند، و نام آن ترکشل (۶) کردند، یعنی با ایشان به بخت و جدّ و سعادت برنیاید، و ایشان به علم و دانش بر همه غلبه کنند.

و آن زمین را کشمیر (۷) نام نهادند، و شصت و چهار انواع مردم در او پدید آمدند: نخست براهمه که همه دانایان و سروران ایشان‌اند؛ بعد از ایشان کریش (۸) که زمره پادشاهان و سپاهیان [اند]، بعد از ایشان اویش (۹) کند که رعیّت و مزارعان‌اند و پیشه‌وران؛ بعد از ایشان چندال (۱۰) اند که مردم عوام و حمیری و نظارگی و حرافیش و لولی و نویی‌اند.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۰

و پادشاهی که شهر کشمیر را بنا کرد نام او پراوره‌سین (۱) بود، و قریب پنجاه سال پادشاهی کرد؛ بعد از او پسر او ادیت‌دیو [۳۴۰] (*) [۳۴۱] (**)

[و او ماهی‌شور (۲) را دیده بود و از او تربیت یافته، و چون او وفات یافت، گنبد مضجع او شکافته شد، و او با کالبد به آسمان رفت پیش ماهی‌شور.

بعد از آن پسرش رمادیپ (۳) به جای او نشست، و شصت سال پادشاهی کرد. بعد از آن پسر او اونت‌دیو (۴) مدّت چهل سال بنشست. چون بگذشت هم از اصل و نسل ایشان للده‌دیت (۵) پدید آمد و مدّت هشتاد سال پادشاهی کرد؛ و کشمیریان او را ذو القرنین (۶) خوانند، چه همه عالم از اقصای چین (۷) تا منتهای مغرب بگرفت، از آن جمله ولایت سگ‌رویان و گاورویان، و ولایت زنان که آن را استرار (۸) گویند، و نشان نام او به سمرقند (۹) هست بر سنگی نوشته.

و در زمین کشمیر (۱۰) بت‌خانه‌های بسیار است، و پادشاه للدیت شهری بنا کرد نام آن پرهاسن (۱۱) یعنی شهر دیگران چه باشد پیش شهرها، و آنجا بتخانه‌ها و بتها نهاده یکی از آن شصت گز (۱۲). و گفته‌اند که در آن زمان مردم به همین قد و قامت و عرض و طول بوده‌اند.

و ذو القرنین بعد از شش سال که باز به شهر کشمیر آمده و رفته، شهر را به پسرزاده خود زنایر (۱۳) سپرد، و به ولایت‌گیری رفت و بسیار بگرفت. در طرف مشرق به ولایتی رسید، مردم آنجا از زنایر بترسیدند. وزیر آنجا ((۱).Pravarasena)

((*). به نظر می‌آید نسخه اساس ما گسیخته است، ناگزیر با همه فشردگی و اختصار نسخه «تو»، دنباله مطلب را از آن نسخه آوردم.)

((**). متن بنسبت مضبوط و استوار برگ افتادگی اساس را از نسخه بازیافته «تا» با سنجش با نسخه «سل» در شرح نسخه بدلهای «ص ۷۰» می‌آورم!)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۱

[پادشاه را گفت بفرمای تا گوش و بینی مرا ببرّند و از شهر بیرون کنند تا بروم و او را و لشکرش را هلاک کنم.

او پیشتر بیامـد و خود را مثله به زنایر (۱) نمود و گفت: من پادشاه خود را پنـد دادم و نصـیحت کردم تا به ایلی پیش آید. برنجید و مرا مثله کرده از پیش خود برانـد، و خود روی به بیابـانی نهاد که چنـد روزه آب در آن نیست. زنایر فرمود که ما را رهبری کن. ده شبا روز برفتند و اکثر هلاک شدند. زنایر پرسید که چه کردی؟ گفت: من کار خود کردم، هرچه خواهید با من بکنید. شما را برای هلاک آورده‌ام.

پادشاه اسب براند. مغاکی دید آنجا نیزه به زمین فرو برد. چشـمه آب ظاهر شد. همه مردم و حیوان بخوردند و زنایر قلاوز را نواخته از آنجا بیرون آمد.

به ولایتش قیش (۲) و بحرین (۳) رسید. لشکر او آنجا گرفتار شدند. و او نیز مادر پادشاه نگاه می‌داشت.

مـادر پادشـاه قیش را می‌گفت: پسـرت را چنین کنم و چنین کشم. گفت: تـو در بنـد بسـته‌ای، چه توانی کرد. ناگـاه بـادی برآمـد و کشـتی او را به معبر (۴) انـداخت؛ و در آنجـا شـیری بود که همه مردم از او در زحمت بودنـد. او را بکشت به آن طریق که بـازوبند خود در دهن شیر نهاد، و نام او بر آنجا نوشته بود.

پادشاه معبر چون بدیـد، بدانست و او را احضار فرمود و دختر به او داد، و با لشـکری بفرسـتاد تا ولایت قیش بگرفت، و جمله فارس (۵) مسـتخلص کرد، و هفتـاد سـال پادشاهی کرد. چون وفات یافت پسـر او برداتابیت (۶) به جای او بنشـست، و چنـد سال پادشاهی کرد.

بعد از او شنکله ورسه (۷) بنشست، و شهری بنا کرد نام آن پرتن؛ و چون] ((۱).Zan hir)

(۲).K ?is?)

(۳).Bahrain)

(۴).Ma bar)

(۵).F rs)

(۶).Vardhanadipa)

(۷).Sangikavarma)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۲

[وفات یافت از خویشان او، اونت دیو (۱) قایم مقام [۱۲– ۴۲۷ تو] شد. و او پادشاهی بخیل بود. مال از حرام جمع می‌کرد، تا غایتی که دختران خود را بر سـر راه بنشاند از برای جمع اموال، تا خزانه‌ای بزرگ جمع کرد. عاقبت به سـبب پسـر برهمن (۲) و درست زر که به دخترش داده بود از خواب غفلت بیدار شد و جمله را صرف کرد.

بعـد از آن از فرزنـدان او نه کس متعاقب، سـیصد و شـست سال پادشاهی کردند و هر سالی گنجی بنهادند؛ تا پادشاه آخر اونت‌دیو (۳) نام گنجی بنهاد، و دیوانه‌ای بر آن مهری نهاد. از دیوانه پرسید. گفت: این را چه می‌کنی؟ گفت:

نگاه می‌دارم. گفت: چون از آن تمتّع نداری من نیز همچنان نگاه می‌دارم.

پادشاه از این سخن اندیشه کرد. گفت: عظیم پندی است. خواست تا جمله را صرف کند. بدان نرسید و بمرد.

و همچنین مردی پارسـای دانـا بود و صـاحب کرامـات. قـالب خود بگـذاشت و جـان خود به قـالب پادشـاه پیوست. از یمین و یسـار بشارت دادنـد که پادشاه زنـده شد. وزرا و حکما و براهمه هند چون بر حال او واقف شدند گفتند بجویید تا قالب مرده کجا است و زود او را بسوزانید تا این جان قصد آن قالب نکند. و او سی و شش سال در این قالب بماند و تمامت آن گنجها را صرف کرد. و او نیز نماند.

و مـدّت پنجاه سال برهمنان تخت را نگاه داشـتند. ناگاه روزی برهمنان را برای پادشاهی و تخت جنگ شد تا همه شـرط کردند که

هرکه در این خانه درآید، او پادشاه باشد. درویشی درآمد. او را پادشاهی دادند، و تا هفت بطن او مدّت چهارصد سال پادشاهی کردند، و آخرین ایشان را هرسدیو (۴)] ((۱).Avantideva)

((۲).Brahman)

((۳).Avantideva)

((۴).HarSadeva)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۳

[گفتندی. به زمان او دو شهزاده بودند، یکی از ایشان زنی دوست می‌داشت. جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۷۳

فصل ششم در معرفت ولایت کشمیر و کوهها و آبهای آن و وضع شهر و تاریخ بعضی پادشاهان ..... ص : ۶۸

دشاه قصد این دو پسر و پدرشان کرد.

یکی از مقرّبان پادشاه با آن زن گفت: ای زن! از آنها که تو به ایشان می‌نازی، امشب کار ایشان می‌سازم. زن پیش پسران پیغام فرستاد و از قصد پادشاه اعلام داد. ایشان بگریختند. پادشاه آتش در خانه ایشان زد و خانه با پدر و مادر ایشان بسوخت. ایشان به ولایتی دیگر برفتند و لشکری جمع کردند و بیامدند و هرسدیو (۱) را بگرفتند و بکشتند؛ و بنای دولت خود بر عدل و بذل و انصاف نهادند. و از نسل او دوازده کس به پادشاهی نشستند، و دوازدهم این است که در این تاریخ که سنه خمس و سبعمائه هجری پادشاه است، و او را شوهه دیو (۲) گویند.

و همچنین پادشاه بزرگ معتبر در دیار هند بود شری و کردماویت (۳)، لشکری بزرگ از تاتار بیامدند و کشمیر (۴) بگرفتند و صد سال پادشاهی کردند.

پادشاه شری و کردماویت بیامد با لشکری، و کشمیر از ایشان باز گرفت، و تمامت سپاه تاتار بکشت، چنانکه از جمله آن جز یک پسر و یک دختر نماند.

این دو کس گریخته به ولایت تاتار رفتند و به زیر درختی مقام کردند، و به سال‌ها توالد و تناسل از ایشان بسیار شد. باز جمع گشتند و مغول بسیار از ایشان بادید آمدند. از ایشان پرسیدند که شما از کجا ظاهر شدید. گفتند: از این درخت. بعد از آن نواده او بنیاد شهر کشمیر نهاد.

و پیشتر از این حال پادشاهی بزرگ در هندوستان بوده است غالب و قاهر که او را شری هرسدیو (۵) می گفتند. او کشمیر را به عاملی از آن خود داد، و مدّت سیصد سال فرزندان او داشتند تا رسیدن شری و کردمادیت. و به عهد] ((۱).HarSadeva)

((۲).s ?UOradeva)ShUOhadeva(

((۳).S ?ri ?vikram ditya)

((۴).Kashmir)

((۵).S ?ri HarSadeva)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۴

[رامه‌دیو (۱) که عمّ شوهه دیو بود، باز لشکر مغول به حکم یرلیغ اوگتای قاآن (۲) مقدّم ایشان اوکتو نویان (۳) بیامد و حصار داد و بگرفت، و کشش و غارت کرد.

رامه‌دیو (۴) بر بادپایی سیاه بگریخت، و از آب سیاه بزرگ که آن را بار خوانند بجهانید، چنانکه مغولان حیرت کردند و از قفای او بازگشتند، و شخصی را پادشاه کشمیر گردانیدند و بازگشتند. بعد از هفت ماه رامه‌دیو باز آمد و والی شهر را بگریزانید و خود باز به پادشاهی بنشست، تا چاغ منکگوقاآن (۵) باز او لشکری فرستاد. مقدّم ایشان.

سالی نویان (۶) و تکودار (۷) تا بازکشش و نهب و سلب کردند، و هرکه را بروت سیاه شده بود بکشتند، و زن و کودکان اسیر بردند.

بعد از آن رامه‌دیو نماند. برادرش لکشمه‌دیو (۸) به حکم یرلیغ منکوقاآن پادشاه شد. چون او نماند. پسرش شهمه‌دیو (۹) را بنشاندند. او مدّتی جهان را به داد و عدل آراسته داشت. چون درگذشت، تخت به برادر خود شوهه‌دیو (۱۰) داد که اکنون پادشاه است.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۵

فصل هفتم (*) [در تواریخ بعضی پادشاهان و برهمنان دیار هند که از ابتدای دور اوّلین کریت‌یوگ (۱) بوده‌اند]

اشاره

به تقریر روایت کمالشری بخشی (۲) می‌گویند از ابتدای دور اوّلین کریت‌یوگ شخصی پیر بزرگ دانا بوده، نام او کاشی پرزاپته (۳)، یعنی کدخدای دنیا؛ و او را زنی بوده ادت (۴) نام. از ایشان پسری در وجود آمده نام او آدیتی (۵) یعنی آفتاب، و از او پسری شده نام او سوری دینش، و او چندانکه نور آفتاب می‌رسد پادشاه بوده است. و از او پسری شده نام او تریشنک (۶) او را پدر به پادشاهی بنشاند، و خود زاویه‌ای خلوت اختیار کرد. تریشنک بعد از وفات پدر از بهر سلوت روح پدر خیری می‌کرد.

فریشته‌ای که او را اندر (۷) نام است در بهشت متبسّم می‌شد. اهل بهشت پرسیدند. گفت بر تریشنک می‌خندم که او از بهر روح پدر خیرات می‌کند، و او را پسری نخواهد بود که از بهر [او] خیرات کند. سایر فرشتگان شفاعت کردند که دعا کن تا خدا او را فرزندی دهد. اندر گفت: این به کار من نیست. از من بزرگتر هستند فرشتگان. گفتند ایشان را هم تو شفاعت کن. اندر پیش مقرّبان رفت و شفاعت کرد. مقرّبان گفتند که اگر او را نیز فرزند باشد، عمر او شانزده سال افزون مقدّر نیست، و ما او را از دار دنیا بخواهیم بردن.

تریشنک گفت مرا کفاف است که روی فرزند ببینم. چه اعتقاد براهمه آن است که هرکه را فرزند نیست این جهانش نیست؛ و چون پدر را فرزند پدید ((*). این برگ، و سطر اوّل صفحه بعد نیز از اساس افتاده است، ناگزیر متن را از نسخه «تا» برگرفتیم و در شرح نسخه‌بدلها آوردیم!)

((۱). Krtayuga)

((۲). Kamala -S ?ri ?Bah ?s ?i)

((۳). Kas ?yapa Praj pati)

((۴). Aditi ?)ditya( ))

((۵). Aditi)

((۶). Tris ?an ?ku)

((۷). Indra)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۶

[آید از همه گناهان پاک شد و با گردن ادیت دیو فرزند [۳۴۰] افتاد. بعد از آن تریشنک (۱) ماهیشور (۲) را به یاری خواند و خیرات [بسیار کرد تا عاقبت خاتونش به خواب دید که ما را التقام نمود و حامله شد و پسری بزاد و او را هرش‌صندر (۳) نام نهادند].

و او آتش پرست بود؛ و اعتقاد ایشان آنست که بی‌آتش وجود و کون محال است بدان وجه که هیچ چیز موجود نیست که در او اجزای آتشی مفقود بود، و مرده را به زعم آن می‌سوزانند، به آتش و بوی خوش که بخور می‌کنند، مرده پیش فرشتگان [می‌رود]؛ و هرش‌صندر خیرات و صدقات بسیار می‌کرد.

شیخی بزرگوار ملازم او بود نامش وش‌وامت (۴)، مرادش پیغامبر است و او را به کارهای نیک راهنمایی می‌کرد. چون به حدّ بلوغ و مرتبه سبوغ رسید، شانزده ساله شد. از آسمان ندا آمد که هرش صندر را پیش آتش برند و قربان کنند تا به ما رسد. ملایکه را بر او رحمت آمد. گفتند: اگر عبادت و خداشناسی و معرفت و دانش و کمال نفس و مکارم اخلاق کسی دیگر مانند او هست رواست او را که پیش آتش قربان کنند تا او زنده بماند، و آن کس که قایم مقام او باشد باید که چهارده علم داند و هم شانزده ساله باشد، چنین کسی را در ممالک هندوستان طلب می‌کردند.

برهمنی را یافتند پدر سه پسر، میانه جامع صفات مذکور بود؛ و برهمن (۵) و زنش درویش بودند. پدر گفت مهتر ولی‌عهد من است تا خانه و نام و ننگ به صیانت بماند؛ و مادر گفت: پسر کهین محبوب من است. پسر میانه مادر و پدر را گفت مرا بفروشید تا هم شما از بینوایی خلاص یابید، و هم آن پادشاه‌زاده در قید حیات باقی ماند.

( ) Tris ?ar ?ku.(۱))

( ) Mahes ?vara.(۲))

( ))Haris ?candra)Hars ?s ?andra.(۳))

( ) Vis ?v mitra.(۴))

( ) Brahmane.(۵))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۷

برهمن (۱) پسر میانه را به بهایی تمام بفروخت. پسر ذاکر و شاکر با تهلیل و تسبیح با ایشان می‌رفت. شیخی بزرگ درویاس (۲) نام با این پسر مصادف افتاد.

پسر شیخ را سجود کرد؛ و عادت اهل هند چنان است که گویند به جای سلام ترا سجود می‌کنم. شیخ پسر را دعا کرد که ترا عمر دراز خواهد بود. پسر گفت: شیخا! مرا از بهر قربان می‌برند، چگونه عمر من دراز تواند بود؟ پیر (۳) گفت: ای فرزند! مترس که ترا عمر دراز خواهد بود، و در صحبت پیر وش‌وامت (۴) [عمر سپری خواهی کرد.]

چون پسر به قربان‌گاه رسید به موضع آتش که آن را مکسی می‌خوانند، او را بند کردند که به آتش اندازند. پسر دل از جان برگرفته دعاهای خلاص می‌خواند، چنانکه فریشتگان می‌شنیدند، و خادمان آتش، روغن بر آتش می‌ریختند و داروها بر او می‌افشاندند. در این حال فریشتگان از آسمان ندا کردند که از سر سوختن او برخاستیم. او را قربان مکنید و از قیدوبند اطلاق نمایید، او را خلاص کردند.

وش‌وامت آمد و گفت: اگر او را قربان می‌کردند هراینه به من از او نصیبی می‌رسید. چون ببخشیدند، او را به من دهید تا خدمت من می‌کند. حالی بندهای پسر گشوده شد. پدرش در این حالت برسید و به زاری و گریه گفت:

پسر را با من رد کنید. پسر گفت: لا و اللّه! میان ما مراعات پدر فرزندی و قرابت نماند. از پدر استنکاف نمود و ملازم وش‌وامت شد و گفت: ترا صد فرزند خلف هستند. خواهم که چون من به خانه تو آیم همه سجود من کنند، و الّا از شما نیز برگردم.

[چون به خانه رسید] وش‌وامت گفت: تو پسر مهین من باش، و ایشان را بر نهج قویم و طریق مستقیم ارشاد کن. چون رسیدند، وش‌وامت پسران را گفت ((۱).Brahmane)

) Rohita.(۲))

) Pi ?r.(۳))

) Vis ?v mitra.(۴))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۸

او را سجده کنید. پنجاه پسر سجده کردند و پنجاه دیگر از سجود ابا نمودند؛ و وش‌وامت این پنجاه ساجد را دعا کرد، و باقی که نکردند نفرین [کرد] و از پیش خود براند. آن پنجاه [پسر] روی به سفر مشرق نهادند. چهل و نه در راه بمردند. از ایشان یکی بماند. از نسل او جماعتی پدید آمدند که در میان مردم به سرکشی و جبّاری و گردن افرازی و خودبینی و عجب و تکبّر موسوم‌اند، و آن مدّعیان که می گویند که ما پیغامبریم و از همه کسان بهتر و برترایم، همه از تخم اواند.

حکایت [۳۴۱]

بعد از آن هرش‌صندر (۱) که پادشاه بود آنچه در قبضه تملّک و قدرت او بود همه در راه خدا صرف کرد، و از مال خود بعضی از برای وش‌وامت (۲) بگذاشت. آنگاه وش‌وامت گفت: نصیب من نگاه دار تا وقتی که من خواهم.

بعد از مدّتی پسر وش‌وامت به صورتی دیگر پیش پادشاه آمد و سؤال کرد. او جز بخش وش‌وامت هیچ نداشت. همه بدین درویش ایثار کرد. بعد از آن وش‌وامت به صورت خود آمد و گفت: نصیب من که پیش تو بود بده. پادشاه گفت که هرچه داشتم دادم. اکنون خود را بفروشم و بدهم. و بدین تعبیر از زن و پسر کسی پیش او نبود.

وش‌وامت گفت: تو چه کار دانی؟ ترا که خواهد خریدن؟ پادشاه گفت، هر کار که مرا فرمایند بکنم از سهل و صعب! خود را بفروشم و قرض ترا بگزارم.

پیر (۳) گفت: همانا ترا کنّاسان و مردار خواران بخرند، تا قاذورات به پشت می کشی، و اگر نه ترا که دیگر خرد؟ پادشاه گفت: هرکه بخرد بفروشم. من از ((۱).Harssandra(Haris ?candra))

) Vis ?v mitra.(۲))

) Pi ?r.(۳))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۷۹

نجاست کشیدن پلید نمانم، لیکن از بدقولی و دروغ و نقض عهد و خلاف پلید مانم. باهم به شهری رفتند که نام آن ازین (*) بود. هفتاد و چهار دروازه داشت و شانزده فرسنگ مسافت گورستان آنجا بود. پادشاه خود را درین شهر بگردانید. هیچ‌کس او را نخرید. به کوچه مرده شویان رسید. از آنجا مرده‌شوی بیرون آمد به صورت دیوان، مانند عفریتی (۱) موی بشولیده و روی آماهیده؛ لباس و کسوت از موی آدمیان ساخته، به خریداری این پادشاه اقدام نمود و گفت: اگر تو کار من بتوانی کرد ترا بخرم! پادشاه گفت: هر کار که فرمایی بکنم، و از عهده جمله مقاسات و شدایید تفصّی نمایم. مرا بخر تا گردنم از قرض آزاد شود، و به عهده گفتار خود وفا نمایم. مرده‌سوز گفت: کار من همواره مرده سوختن است، و خاکستر گردانم. تو این کار مکروه توانی کرد؟ گفت: مردگان بعضی نیم‌خورده حیوان‌اند و بعضی خوشیده و بعضی گندیده؛ و در آن موضع دیوان آدمی خوار باشند. اگر تو نترسی و آنجا تردّد توانی کرد، مرا پسنده‌ای! پادشاه گفت: هراینه بروم و نترسم و هرکار که فرمایی بکنم. بعد از آن پادشاه را برابر زر بخرید و بهای او به وش‌وامت (۲) داد، و هنوز راضی نشد. زن و فرزند را به بقال فروخت و بهای ایشان به وش‌وامت داد تا ذمّت او از عهده آن مال بری شد. بعد از آن مرده‌شوی پادشاه را بفرستاد تا مردگان را می‌سوزاند؛ و تا دوازده سال مباشر این شغل خطیر بود، و در آن مشقّت و زحمت روزگاری سپری می کرد و خدمت مرده سوز به وجهی می کرد که هرگز تقصیر و تأخیر در کار او درنیفتاد، و غسّال و زن و فرزند از او راضی بودند؛ و مزد مرده سوزانیدن دو دینار (۳) و چهار دانگ (۴) سرخ بود.

((*). در نسخه‌ها نام شهر «ازبن» آمده، در ترجمه آلمانی «بنارس» ۵۹.)

((۱).?)ifri

((۲).Vis ?v mitra)

((۳).Dinar)

((۴).Dang)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۰

و آن پسر که پادشاه به بقّال فروخته بود با مادر به صحرا به هیمه آوردن رفته بود، مارش بزد و بمرد. مادر آن هیمه به خانه بقّال برد و گفت: پسرم بمرد [و مزد مرده سوزانیدن دو دینار و چهار دانگ سرخ بود.] بقّال گفت: من دو دینار و چهار دانگ از کجا به حاصل کنم از برای اجرت سوختن پسر. زن پسر را به آن گورستان برد و زار زار می‌گریست، و بر پادشاهی خود و پسر نوحه می‌کرد، و پادشاه می‌شنید و آن شربت بدگوار تجرّع می‌کرد. پس مادر پسر را پیش پدرآورد و گفت: او را بسوزان. گفت: من خداوندی دارم هرگاه که مزد بدو دهی او را بسوزانم.

زن شفاعت کرد که اندک چیزی بستان خود را [و پسر را بسوزان]. گفت:

نستانم، با خواجه خیانت نکنم و خلاف عهد [ننمایم]. در اثنای آن مرده‌شوی برسید و آن مکاوحت استماع نمود. با خود اندیشید که کسی که چندین سال خدمتی بدین راستی و پاکی بکرد، وقت آنست که او را آزاد کنم. او را از قید رقیّت آزاد کرد.

در حال از آسمان ندا آمد که مرتبه‌ای یافتی تو که ماورای آن کسی دیگر نیافت. و پسرش زنده شد. پادشاه در آن حال دعا کرد که هرکه پیش از مرگ اخترامی مرده باشد، یا موذی او را گزیده، یا واقعه‌ای که نه مرگ طبیعی بود رسیده، چون او را بدین گورستان آورند، بعد از دوازده روز زنده شود. دعای او مستجاب گشت، و از آسمان فریشتگان آمدند، و پادشاه را با زن و پسر به آسمان بردند، و هرکه را [در آن] دوازده سال سوخته بود، همچنین همه را به بهشت بردند به برکات کردار نیک او، و این پادشاه در مرتبه تناسخ با شاکمونی (۱) برابر است.

اینها از پادشاهان دور کریت یوگ (۲) بعضی بوده‌اند و حکایت ایشان مجملا ((۱).S ?akyamuni)

((۲).Kr ?tayuga)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۱

ایراد کرده شد. کمالشری بخشی (۱) روایت کرد که زعم اهل هند آن است که همه پادشاهان هندوستان تا این زمان از پشت آدیتی (۲) بوده‌اند و باشند که معنی نامش آفتاب است، و هرگز از قبیله دیگر کسی را مجال پادشاهی ندهند و به خلاف پادشاهان ختای (۳) که هر [یک] به چند سال پادشاهی ایشان از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر انتقال کرده است؛ و در آخر دور کریت‌یوگ پادشاهی از نسل آدیتی بوده است اکفاک (۴) نام، و بر اقالیم چهارگانه پادشاه شد. مملکتی بمراد و دولتی مطاع و رعیّتی مطیع داشت، و در جهان هیچ خصمی نه.

و در آن دور پادشاهان را با یکدیگر خصومت و جنگ و جدل نبودی. هر یک علی‌حده خوش دل و کامران و عادل و منصف بودند؛ و از پشت اکفاک در حدود هند و کشمیر پادشاهان بطنا بعد بطن می‌نشسته‌اند، تا پادشاهی به پسری رسید که او را سگر (۵) نام بود؛ و باللّه الموفّق.

((۱).Kam la -S ?ri Bah ?s ?i)

((۲).ditya)

((۳).H ?it i)

) Iks ?v ku.(۴))

) Sagara.(۵))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۲

فصل [۳۴۱] هشتم ذکر پادشاهان که در [دور] ترتایوگ بودند

اشاره

چون دور ترتایوگ (۱) درآمد، از فرزندان سگر (۲) [به] پادشاهی بنشست، نام او دلیپ (۳)؛ و او را فرزند نبود و نمی‌شد. وزرا به پادشاه عرضه داشتند که در کوه کشمیر (۴) پیری (۵) است منزوی شده و به ترک تعلّق دنیاوی گفته، و او گاوی ماده دارد نام او قامدین (۶). هرکه حاجت از وی می‌خواهد به اجابت مقرون می‌شود؛ و گاو مانند درخت طوبی (۷) است که هرچیز که از او طلبند بدهد. اگر تو بدان کوه قیام نمایی پیش آن گاو، و پسری از او به حاجت بخواهی روا کند.

دلیپ ملک به وزرا سپرد و با خاتون روی بدان کوه نهاد. چون برسید پیر منزوی را سجده کرد و به شرایط مراعات و اصطناع قیام نمود. پیر پرسید که به چه مصلحت اینجا تشریف داده‌ای؟ پادشاه گفت: مرا فرزندی نمی‌شود، اینجا آمده‌ام تا دعا کنم و حاجت خواهم که مرا فرزند دهد.

پیر گفت: پیش قامدین خدمت کن تا ترا فرزند بدهد و حاجت تو روا کند.

پادشاه پیش ماده گاو رفت و گوساله او را به خاتون سپرد، و گاو را به صحرا و چرا می‌برد، و غمخوارگی و تیمار داشت نیکو می‌کرد. روزی در صحرا به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود. گاو در آن غار رفت و چنان فرانمود که شیری در آنجا او را گرفته است؛ و مراد او آن بود تا مهربانی و محبّت پادشاه امتحان کند.

دلیپ چون دید که شیر گاو را گرفته است، بانگ بر شیر زد و تیر در کمان ((۱).Tret yuga)

) Sagara.(۲))

) Dilipa.(۳))

) Kashmir.(۴))

) Pir.(۵))

) K madhenu.(۶))

) K madhenu.(۷))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۳

کشید که بر شیر زند. دستش همچنان بماند، و تیر نتوانست انداخت. پس شیر را گفت تو به چه دلیری این گاو را گرفته‌ای. مگر آیین و قوّت و قدرت از ماهیشور (۱) داری. او را رها کن که من نگذارم که تو او را گزندی برسانی؛ و چون خواست که پیشتر رود، پایش از جای نمی‌رفت. به زبان فریاد و فغان می‌کرد و قلق و اضطراب می‌نمود.

ناگاه شیر از چشم ناپدید گشت. گاو به سلامت بیرون آمد. آنگاه گاو در سخن آمد و گفت: عیار صدق ترا آزمودم که خدمت از سر صدق و نیاز می‌کنی یا نه. اکنون چون صدق خدمت تو مشاهدت کردم، من نیز به ازای آن حاجت تو برآوردم، و دعا کردم تا ترا فرزندی پدید آید.

دلیپ (۲) به اجازت بازگشت و بعد از نه ماه او را پسری در وجود آمد، او را راگ (۳) نام نهاد، و بر سر تخت و پادشاهی نشاند، و

او به طاعت و عبادت حق مشغول شد؛ و آتش را خدمت می‌کرد، و چنانکه معهود ایشان است بر آتش بخور می‌کرد، و به قرابین و خیرات و صدقات اقدام می‌نمود، از آنکه در چهار کتاب وید (۴) خان آورده‌اند که هرکه صد بار آتش به این شرایط بسوزاند، او به مرتبه اندر (۵) رسد. این پادشاه نود و نه بار آتش سوزانیده بود و خیرات و قربانها کرده؛ چه آتش در هریک ماه یک بار توان سوزانید.

چون یک بار دیگر آتش را به شروط مذکوره پرستش کند، اندر را غیرت و غبطت آید؛ و گفت: دلیپ به مرتبه و منزلت من خواهد رسید و مرا معزول خواهد کرد، و خود به بهشت جاوید رسید. بیامد تا آتشگاه را خراب کند.

پسرش راگ برخاست و با اندر جنگ در پیوست و گفت: پدرم عبادت خانه ساخته است، تو چرا خراب می‌کنی؟ اندر سلاحی داشت بر راگ تیری انداخت. در اثنای این خصومت پدرش دلیپ عبادت تمام کرد و [او] به مرتبه ((۱).Mahes ?vara)

((۲).Dilipa)

((۳).Raghu)

((۴).Veda)

((۵).Indra)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۴

اندر رسید؛ یعنی چون بمیرد اندر شود.

بعد از آن پادشاهی به پسر مفوّض کرد، و خود به غار کوهی رفت و مجرّد شد. چون راگ (۱) به پادشاهی بنشست، او را دختری آمد، او را سندروت (۲) نام نهاد؛ و برهما (۳) را که بر هفتم آسمان است، پسری بود نام او دالک (۴)؛ به دنیا آمد تا عبادت کند. گفت: من هرگز فرمان ابلیس نکنم. یک روز به در خانه مردی را می‌بینند که از یک طرف رود سنگها به ترازو می‌کشد و به دیگر طرف می‌آورد.

همچنین سنگها را وزن می‌کند و بدان طرف می‌برد.

از او پرسید که تو چه کسی که بدین کار ضایع مشغولی. اکنون ترا دعا کنم یا سلام؟ گفت: من برهمن‌ام، به من سلام اولیتر. گفت: سجود کنم ترا. آنگاه موجب فعل احجار از او پرسید. گفت: [من] بنده خداوندم، آن سنگها کردار مردم است که من می‌کشم، و به چشم تو سنگ می‌نماید.

ادالک گفت: که چون تو از کردار همه خلایق خبر داری، بگوی که حال من چگونه خواهد بود. برهمن گفت که خدای ترا از اوّل فرزندی بدهد بعد از آن زن خواهی [کرد.] گفت: چنین مگوی و اگر نه ترا دعای بد کنم. گفت: تو به جای من چه توانی کردن، من مرد خدااام، و از حال خیر و شر خبر دارم، و قطعا چنین خواهد بود. ادلک گفت: من به جایی می‌روم که آنجا خود آدمی نباشد، تا از تعلّق زن خلاص یابم. و از آنجا به کوهی رفت که عقاب بر عقبات آن به کلفت و مشقّت گذشتی؛ و به عبادت و طاعت مشغول شد.

روزی از کوه فرود آمد و به کنار آب گنگ (۵) رفت به عزم غسلی و تجدید صفایی. برکنار رود دختری را دید که با چند دختری دیگر بازی می‌کردند.

ادالک را نظر بر آن دختر جمیله افتاد. دلش به او مایل شد، و از غایت ارادت قطره‌ای چند نطفه از او جدا شد. آن قطرات منی را در میان گل نهاد و در آب ((۱).Raghu)

((۲).Sundaravati?)

((۳).Raghu)

((۴).Sundaravati?)

((۵).Gange)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۵

انداخت. باد آن گل را بسوی دختران آورد.

سندروت گفت: کیست که آن گلها را پیش من آورد. دختری آن گل بگرفت و بدو داد. او گل را ببویید. از بوی نطفه در حال حامله شد. دختر را در حال آبستنی هوس چیزی تیز ترش کرد. با طبیبی که ملازم او بود این آرزو [۳۴۲] بگفت. طبیب بدانست که او آبستن است. اندیشید که بغیر از من از ذکور کسی پیش او نمی‌رود. هراینه مردم فطن به من ظنّ بد برند. بر خود ترسید. این حکایت با مادرش در میان نهاد. مادر بر پدرش عرض کرد. پدر در خشم و غضب رفت و گفت: نام و ننگ ما از این دختر بر باد خواهد رفت. فرمود تا او را به جلّاد فنا دهند.

مهتر جلّادان را بر آن دختر ماهروی مشکموی نیکخوی رحم آمد. جامه او خون‌آلود کرد و با سری دیگر شبیه به او به پدرش نمود، و دختر را اطلاق فرمود. دختر خود را در آب انداخت. آب به طریق موج او را به کنار بیشه‌ای انداخت. بر آن غیاض می‌رفت. چند جای به مردم منزوی رسید و هیچ جای قرار نگرفت تا به پای درختی بلند رسید. اندیشید که خود را از آن درخت بیاویزد.

از آسمان ندا به گوش او رسید که تو پاک و معصومه، خود را تعرّض مرسان. از آنجا نیز برفت تا بدان کوه رسید که ادالک (۱) آنجا منزوی بود. دلش به آن موضع قرار گرفت. با ادالک گفت: اینجا از برای من جای معیّن کن تا بیاسایم. ادالک گفت: ترا اینجا مقام ندهم که تو از خیل ابلیسی، مرا گمراه کنی و به پاد افراه اندازی. دختر شفاعت کرد که از بیرون خلوت بباشم. عاقبت ادالک راضی شد، و او را آنجا مقام داد.

دختر میان خدمت ببست و جای او پاک می‌داشت، و از بیشه میوه می‌آورد و از برای ادالک معدّ و آماده می‌داشت. چون وقت وضع حمل بود، ((۱).Udd laka)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۶

روزی ادالک به کنار رود رفته بود. ناگاه دختر را عطسه‌ای آمد، و پسری از ناو بینی او فرو افتاد. دختر بترسید که این چه حال غریب عجیب است. بچه آهنگ پستان مادر کرد و در دهان گرفت و شیر می‌خورد.

چون ادالک (۱) از کنار آب گنگ (۲) بازآمد، پسر پیش ادالک رفت و گفت:

سجود کنم ترا. ادالک پرسید که تو کیستی؟ پسر گفت: با یاد تو دهم که [آن] مرد خدا ترا چه گفته بود. آن برهمن که سنگها وزن می‌کرد نه ترا گفت: از نخست فرزند باشد، بعد از آن زن خواهی! من از آن نطفه‌ام که تو به کنار رودخانه گنگ در میان گل نهادی و در آب انداختی؛ و اکنون شما مادر و پدر منایید. برخیزید تا پیش راگ (۳) رویم و حال کما ینبغی بر رای او عرض داریم.

مادر گفت: مرا حیا و شرم مانع است. پسر گفت: جای شرم نیست، و از شما هیچ‌یک گناهی ندارد، حکم خدا چنین بود، و تقدیر و قضا و قدر بر این.

بعد از آن پسر مادر و پدر را پیش پادشاه برد و راگ را دعا گفت. از او پرسید که شما کیستید؟ پسر گفت: من پسرزاده برهمام (۴) و دخترزاده تو. راگ گفت: چه می‌گویی؟ دختر را پایمال فنا و دست زده هلاک گردانیدم، تو چگونه دخترزاده من باشی. پسر گفت: دختر زنده است و از جمله گناهها پاک، و همچنان بکر و عذرا؛ و حال چنان که بود ایراد کرد؛ و از پادشاه التماس کرد که بفرمای که عقد نکاح والدین ببندند.

راگ از این حکایت نادر عجیب حیران بماند، و از تعجیل کردار خود پشیمان شد؛ و دختر از شرم پیش پدر نمی‌رفت. راگ خود

برخاست و پیش دختر رفت، و سر و چشم او را بوسه داد و مراعات و دلداری و استمالت نمود و به خانه آورد و گفت: دانشمند را بیارید تا عقد نکاح ایشان بکنید. پسر گفت:

داناتر از من در این وقت هیچ کس نیست. من نکاح ببندم. جدّش ادالگ گفت:

((۱). Udd laka)

((۲). Gange)

((۳). Raghu)

((۴). Brahm)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۷

این چه سخن بزرگ است، و او را دعای بد کرد [و گفت]: ترا ملک الموت ببراد.

پسر از قهر او به دوزخ رفت و همه دوزخیان را از عذاب خلاص داد و خود به جای برکان رفت (۱)؛ و راگ (۲) دختر را به پسر برهما (۳) داد و ایشان با مقام خود رفتند؛ و چون راگ درگذشت، پسرش به پادشاهی بر تخت نشست و چند مدّت پادشاهی کرد؛ و او نیز نوبت به پسر خود داد. بعد از مدّتی هم از فرزندان ایشان پادشاهی بزرگ پیدا شد و نام او دشرت (۴).

حکایت [۳۴۲]

در عهد این پادشاه در لنقایر (۵) در جزیره‌ای از دیار هند پادشاهی بود نام او روان دش‌کریو (۶)، یعنی پادشاه ده سر؛ و او آدمی خوار بود و بغایت ظالم، و از همه کسان باج (۷) و قلان (۸) ستدی؛ و دشرت را پسری بود نامش رام (۹)، و او از تخم برهمنان دختری خواسته بود بغایت پاکیزه و صاحب حسن، ستا (۱۰) نام، و این پسر را پدر دور بود.

پادشاه آدمی خوار صفت خوبی و جمال و خال و غنج و دلال این دختر بشنید. از جزیره برفت و آن دختر را ببرد، در وقتی که رام حاضر نبود. و چون دختر را به جزیره برد، فرمود تا شش [ماه] او را می‌شویند تا پاک شود، بعد از آن با او صحبت و قربت کند.

چون رام باز آمد، ستا را نیافت. بعد از تحقیق و تعرّف این حال، لشکر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۸

جمع کرد و بر دریا بگذشت، و پادشاه ده سر را بکشت، و پادشاهی جزیره به برادر او داد وی بسن (۱) نام؛ چه سکّان آن جزیره دیوان بودند، و حاکم خود هم دیو می‌خواستند. پادشاه ده سر برادری دیگر داشت نام کبندکارن (۲)، در جنگ رام هم کشته شد، پادشاهی او با وی‌بسن داد که در جنگ یاری رام کرده بود؛ و بوزنه‌ای همند (۳) نام در این مصاف رهنمایی و باشلامیشی (*) رام کرده بود، و او را مظفّر و منصور از آن جزیره بیرون آورد، و به تختگاه پدرآمد، و پادشاهی از برادران بستد و خود به پادشاهی نشست، و مدّتی مدید امتداد یافت.

[وفات] زنش ستا (۴) نزدیک شد. ناگاه به زمین فرو رفت. رام (۵) موی او بگرفت. آن موی در دستش بماند، و آن موی بر روی زمین آن بقعه گیاهی شد که هنوز برهمنان بر انگشت می‌پیچند و بدان تسبیح می‌کنند. بعد از آن رام نیز بگذشت و از نسل او پادشاهی باز نماند.

((۱). Vibhi ?s ?ana)

((۲). Kabandha)

((۳). Harumat)

((*). باشلامیشی: سرداری، فرماندهی، راهنمایی.)

) Sita.(۴))

) R ma.(۵))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۸۹

فصل نهم در ذکر پادشاهان که در دور دواپریوگ (۱) بوده‌اند

در اوّل دور سومین دواپریوگ پادشاهی بود نام او کارت‌ویرازن (۲) یعنی به مردی بی‌مانند و مثل؛ و در عهد او پیری در کوه کشمیر (۳) منزوی بود نامش رمد کن (۴)؛ و او را پسری در وجود آمد نام او پرش رام (۵) نهاد، یعنی خداوند شمشیری که بر هرجایی که زند ببّرد؛ و او گاوی که قام دین (۶) می‌خوانند داشت که همه حاجتها روا کند.

کارت‌ویرازن با دوازده هزار پادشاهزاده بدان کوه رفت، و قصد قام‌دین کرد. پرش‌رام نمی‌گذاشت. بدین سبب میان ایشان جنگ شد، و پادشاه با جمیع لشکرها بر دست پسر رمد هلاک شد.

و در آخر دور دواپریوگ پیری صاحب کرامات مرتاض زاهد عابد بود و نام ویاسمهارس (۷)، یعنی خلوت‌نشین، و از مغیّبات و مکاشفات خبر داده که در آخر دور و در اوّل این دور به کله‌یوگ (۸) چه حال واقع خواهد شد؛ و در این معنی کتابی ساخته و نام آن بارت (۹) نهاد، و پسر ماهیشور (۱۰) وناءک (۱۱) نام آن کتاب را نوشته، ویاس (۱۲) در کتاب بارت آورده که پادشاهی خواهد بود [نام] او نتراش (۱۳)، و او را دو پسر باشند، مهتر را قور (۱۴) نام، و کهتر را پندو. (۱۵) قور را صد پسر باشد و پندو راپنچ، و زن پندو را نام قنت (۱۶) باشد، و او را پیش از آن‌که به

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۰

شوهر دهند پسری از گوش به وجود آید نامش کرن (۱)؛ و چون بزاید خفتانی از الماس دارد.

و پنج پسر پندو (۲) را نام این بود یودشتر (۳)، ارزن (۴)، بوم‌سین (۵)، نکل (۶)، سهدیو (۷)، و هرپنج را پاندو (۸) گویند؛ و صد پسر قور (۹) را کورو (۱۰) خوانند؛ و آن صد و این پنج را به استادی دهند؛ و پنج‌گانه پسر را همه علوم و از آداب و هنرها آموختی؛ و صدگانه را هیچ نیاموختی. استاد گوید: مرا گناهی نیست.

اینها ادراک و تشحیذ خاطر ندارند. و آنها دارند. گویند، در فهم و ادراک همه را امتحان خواهیم کردن. همه را حاضر کنند و فرماید که در عالم سفر کنید و در ربع مسکون سیر نمایید.

این پنج پسر بروند و گرد مادر بگردند و باز آیند و گویند که دنیا مادر ما است؛ و دیگران مدّتی در عالم بگردند و بازآیند و گویند که کناره دنیا و افق عالم نمی‌یابیم که گرد آن برآییم.

امتحانی دیگر آن که پنج من برنج [و پنج] عدد چوب به پسران پنجگانه دادند، و صد من برنج و صد عدد چوب به پسران صدگانه. که زود ببرید و بیارید. پسران پنج‌گانه پنج من برنج در دیگ کردند و به پنج چوب بپختند و بیاوردند؛ و دیگران هریک یک من برنج در دیگی کردند تا هردیگی به چوبی بپزند. پخته نشد. خام بیاوردند. از این نوع بسیار امتحانها کردند. [پنج] پسران به عقل و کفایت و کیاست و فطانت راجح آمدند و صدگانه مرجوح.

استاد را معذور داشتند.

بعد از آن مملکت و لشکر بر سایر پسران بخش کنند. پسران پنجگانه سپاه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۱

و خزاین و پادشاهی بگذارند و صحبت وش (۱) پیغامبر که در آن وقت بود اختیار کنند.

و در آن عصر پادشاهی دیگر باشد درب (۲) نام، آتش پرست، و او را از آتش دختری در وجود آمد، دروپت (۳) نام او نهد، و به

حسن عدیم المثل و بعید النظیر بود. پادشاه گوید که این دختر به کسی دهم که او کمان ماهیشور (۴) که پیش من است بکشد. این آوازه در عالم فاش شود. آن صد [پسر] بیایند تا آن کمان بکشند. مقدور ایشان نبود. این [پنج] پسر آنجا برسند. از ایشان ارزن (۵) کمان بردارد [سجود کند] و بکشد، و از آن تیر بر نشانه زند؛ و دختر را بستاند و برود؛ و این دختر در شب پنج زن می‌شود و در پیش هرپنج برادر می‌خسپد؛ و در روز همان یک دختر باشد.

بعد از آن پادشاهی در دیگر طرف باشد نامش الات (۶)، و زنی دروپت نام دارد. این پنج برادر را ملازم زن الات گردد؛ و این پادشاه را با صد برادر که کورو (۷) نام دارند جنگ و جدال افتد. از میان لشکر [۳۴۳ ا] این پنج آواز برآرند که ملک از آن ما است؛ و هرتیر که ارزن در کمان نهد ده شود. چون بیندازد صد شود، و چون بر هدف و لشکر و خصمان آید، هزار باشد؛ و به مدّت هجده روز تمامت لشکر از صد پسر شکسته و کشته شد؛ و در این حال وش (۸) پیغامبر در میان لشکر پسران پنجگانه باشد و به آواز بلند گوید: هرکه جنگ کند به بهشت رود، و آنکه به جنگ خصمان روز معرکه کاهلی نماید به دوزخ رود. چون این پنج پسر ظفر یابند پادشاهی بر ایشان معیّن و مقرّر گردد، و الات خدمتگار ایشان بود، و این جنگ در آخر دور دواپریوگ (۹) بود، و السّلام.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۲

فصل دهم در ذکر پادشاهانی که در دور کله‌یوگ «۱» بوده‌اند به قول کمالشری بخشی «۲»

اشاره

[کمالشری] می‌گوید که چون این حالات شگفت که ویاش «۳» برهمن گفته بود که ظاهر شود معلوم شد که اوّل دور کله‌یوگ است، و در آن وقت یودشتر «۴» برادر مهین از پنج پسر «۵» به پادشاهی بنشست و به شکرانه آن دولت که حق تعالی به او ارزانی داشته بود، و هرروز هشتاد هزار برهمن [را] به طبق نقره و کاسه زر آش می‌داد، و طبق و کاسه هرروز به برهمنان می‌گذاشت. چون بسیار سال این خیرات تقدیم می‌داشت، گفت: به بزرگی و عجب و منی بود که من این خیر کرده‌ام، در این حال وش «۶» پیغامبر که به زعم هندوان همیشه بود و همیشه باشد، پیش یودشتر آمد و گفت: بیا به تفرّج و تماشا به صحرا رویم؛ و او را در جوف زمین برد، پیش پادشاهی که او را [نام] بلدارنو «۷» بود؛ و او دور کله‌یوگ به صورت گاوی پیش خود در بسته [بود].

یودشتر گفت که این گاو بی‌زبان را چرا دربسته‌اند. او را بگشاد و سرش را به صحرا داد. بلدارنو چون بدانست که وش پیغامبر پیش او رفته است، از خلوت بیرون آمد و با وش گفت که این گاو که اینجا بسته بود کجا رفت. وش گفت که یودشتر او را بگشاد. بلدارنو گفت که این گاو در کله‌یوگ بود که او را به صورت گاو بسته بودم. اکنون چون او را بگشادی کله‌یوگ درآید. بعد از آن از وش پرسید که یودشتر چه‌کس است؟ گفت که او پادشاه دنیا است و خیرات

---

۱. Kaliyuga.

۲. Kam la -S ?ri Bah ?s ?i.

۳. Vy sa.

۴. Yudhis ?t ?hira.

۵. P ndu.

۶. Vy sa.

)(K ladeva.(۷)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۳

و حسنات کرده و می‌کند، و هرروز هشتاد هزار برهمن را آش می‌دهد به طبق و کاسه زر و سیم، و ظرف باز نمی‌خواهد.

بلدارنو «۱» گفت: برهمنان چنین گرسنه و گدا شده‌اند که به آش و کاسه پادشاه محتاج‌اند. چون من پادشاه دنیا بودم در همه عالم یک برهمن محتاج می‌جستم که از من آش و زر بستاند نمی‌یافتم از استغنا و فراغت. یودشتر «۲» را دل بشکست و باد نخوت از او فرو نشست و گفت که این احتیاج ایشان از ظلم من است؛ و من گمان بردم که خیری و احسانی کرده‌ام؛ و منی و تکبّر از سر او برفت، و از آنجا به سر تخت خود باز آمد.

بعد از آن وش «۳» یودشتر را با چهار برادر به کوهی برد که آن را کدار «۴» نام است، و ایشان را در غار آن کوه برد و گفت: این راه بهشت است، در این راه می‌روید تا عاقبت به بهشت برسید؛ و وش از ایشان بازگشت.

اعتقاد براهمه آن است که ایشان به بهشت رفتند، و لیکن مذهب تابعان شاکمونی «۵» آن است که هرکه جنگ کند و خصومت و جهانگیری، دایما جای او دوزخ باشد.

شخصی از کمالشری بخشی «۶» سؤال کرد که این حکایات که در خارج وجود آن به خیالات مستحیل می‌نماید همانا رموز و اشارات باشد. به جواب گفت: شاکمونی گفته است [۳۴۳] که پیش نادان صورت بهشت و امثال و اخوات این همه نظایر وجود دارد، و پیش اهل معنی و اصحاب رای و دانش، زمین و آسمان و ماه و آفتاب و من و تو هیچ وجود نداریم.

با مقصود آییم. بعد از یودشتر ملک [و] پادشاهی به چند قسمت شد، و هم از تخم ایشان شهزادگان فراوان بودند. هر یکی بر طرفی مالک و حاکم

---

(۱). (عینا) K ladeva

(۲). Yudhis ?t ?hira

(۳). Vy sa

(۴). Kail sa

(۵). S kyamuni

(۶). Kam la -S ?ri Bah ?s ?i

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۴

شدند، و از ایشان یکی بزرگتر بود و فرزندان بسیار داشت. خاتونش نماند.

وزرا گفتند که در فلان ولایت دختر فلان پادشاه معظّم از بهر تو خواستداری نماییم. به اجازت دختر خواستن پیش آن پادشاه رفتند. پادشاه گفت: ما دختر بدان شرط بدهیم که پادشاهی آن ملک از آن آن فرزند باشد که از دختر ما بزاید؛ و تا پسران که دارد از پیش خویش دور نکند ما دختر بدو ندهیم.

وزیران این شرایط بتمامه قبول کردند.

بعد از آن دختر پادشاه را بخواستند و به پیش پادشاه خود بردند. چون اتّصال واقع شد به مبارکی از این دختر پادشاه را پسری خدای تعالی روزی کرد که به حسن نادره زمان بود و ماه تابان و آفتاب درخشان. و چون خدای تعالی این پسر را به حد بلوغ رسانید و رشدی تمام پیدا کرد، مادر پسر وزرای پادشاه را گفت که شما با پدر [من] شرط کرده‌اید که پسر من پادشاه باشد. این همه پسران مهتراندچگونه بگذارند پسر من پادشاه باشد. باید که به موجب شرط این پسران را از این مملکت بیرون کنید.

وزرا چون این بشنیدند بالسّمع و الطاعهٔ گویان پیش پادشاه حاضر شدند و به پادشاه عرضه داشتند. پسران مهتر چون بشنیدند، پیش پادشاه آمدند و گفتند باتّفاق که پادشاه باید که از جانب ما پسران آسوده خاطر و مرفّه باشد؛ و اگر خاطر پادشاه از وجود ما بندگان پریشان است، تا ما جلای وطن کنیم. بعد از آن خاتون گفت: اگر ایشان از این مملکت بیرون می‌روند باید که خدم و حشم خود را از این مملکت با خود بیرون نبرند، بلکه تنها بروند.

پسران پادشاه به موجب اشارت و دلخواه حرم پادشاه، پیش از آن که پدر این حکم کند تنها و پیاده هریک زن خود را برگرفتند، بی‌سروسامان سر در عالم نهادند و مسافرت اختیار کردند، و به سیاحت غور و نجد و کوه و هامون می‌پیمودند.

روزی از روزها در حین مسافرت به بیابانی رسیدند. پیری را دیدند آنجا

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۵

عصایی فرو برده و رحل اقامت انداخته. به رغم انف خدای ناشناسان خدای را پرستش می‌کرد، و از برای عبادت خود معبدی در آن بیابان ساخته، و خانقاهی ترتیب داده، و به آینده و رونده آشی می‌داد؛ و در آن موضع در همسایگی آن درویش درختی عالی و عادی بود که آن را شاک می‌خواندند.

شه‌زادگان از گرد راه رسیده بودند و زحمت راه کشیده. در سایه آن درخت ساعتی نزول کردند و استراحت یافتند. بعد از آن پیش آن پیر رفتند و به تضرّع تمام گفتند: اگر اجازت باشد که ما اینجا ساعتی در همسایگی شما فرود آییم، لطفی باشد. بندگی حضرت پیر از کرامت و فراستی که داشت، در ناصیه پادشاه‌زادگان مخایل رشد و شمایل نجابت و دولت و سعادت و کامرانی و فرمانروایی مشاهده می‌کرد؛ ایشان را به اعزاز و اکرام هرچه تمامتر در قرب جوار خود اجازت داد.

ایشان از سر حضور و رفاهیت در زیر آن درخت ساکن شدند. بعد از آن ایشان را به نسبت با آن وطن شاکیان «۱» خواندند، و به مرور ایّام در آن بیابان خانه‌های بسیار ساختند، و از نسل ایشان خلایق بسیار پدید آمدند، و از سایر جهات مردم از هرصنف به ایشان پیوستند؛ و مجموع آن ولایت را شهر قپل‌واش «۲» نام نهادند، و آثار آن شهر هنوز برقرار است. در موضع مهابد «۳» نزدیک و جوار رود گنگ «۴».

و چون از ابتدای دور کله‌یوگ «۵» سه هزار و پانصد سال بگذشت، از اصل این شهزادگان شدودن «۶» پدید آمد و پادشاه باستقلال شد. بر تمامت آن ممالک مستولی شد، و از نسل شدودن شاکمونی «۷» در وجود آمد. از بهر آن او را شاکمونی خواندند که او از نسل شاکیان است، هرچند او را نامها بسیار

---

(۱). S ?kya

(۲). Kapilavstu

(۳). Mah bodhi

(۴). Gange

(۵). Kaliyuga

(۶). S ?uddhodana

(۷). S ?kyamuni

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۶

است، امّا او بدین نام مشهور شده است.

حکایت

در دیار هندوستان شهری است بغایت معظّم و نزه و خرّم، و نام آن پاتلیپت «۱» پادشاهی آنجا مقیم بود نام او نند «۲» [کثیر] خیرات، و او پادشاهی بغایت عادل و با شکوه بود، و همیشه احسان می‌کرد به مسکین و درویش؛ و او یک سال بیشتر پادشاه نبود. بعد از او پادشاهی دیگر بر تخت سلطنت بنشست و نام او هم نند بود؛ و در زمان پادشاهی خود خیرات بیش از پیش می‌کرد و نیکوییها بی‌حدّ و اندازه به جای می‌آورد؛ و او نیز بعد از یک سال به جوار حق پیوست.

و بر این سیاقت هرسال پادشاهی می‌نشستند و خیرات می‌کردند، و همه را هم به نام نند می‌خواندند تا به مدّت نه سال، و جملگی پادشاه درگذشتند؛ و در عهد پادشاه نهم معاصر او پسری بود علف فروش به قوّت شیر و زور پلنگ و آهنگ نهنگ که در زور و مردانگی در زمان خود کسی همتای او نبود.

ناگاه با نند جنگ کرد، و پادشاه نهم را بکشت و خود به جای او به پادشاهی [۳۴۴] نشست، و ظلم و تعدّی بسیار در زمان خود با خلایق می‌کرد؛ چنانکه از جور و ظلم او اکثر خلایق ترک خان و مان کردند.

چون حال بر این نهج بود، حق سبحانه و تعالی پادشاهی دیگر را از اصل و نسل پادشاهان بزرگ پدید آورد و او را هلاک کرد؛ و بر همه دیار ممالک پادشاه شد؛ و او را خاتونی بود محبوبه و منظوره؛ و این پادشاه از سلوت خلوت و معاشرت مباشرت و صحبت او به امور پادشاهی نمی‌پرداخت؛ و چون بعد از مدّتی بگذشت، خدای تعالی این پادشاه را از این خاتون پسری داد. وزرا و امرا فکری کردند و در خفیه آن خاتون را بکشتند و گفتند خلاصه فایده وجود زمان عیش و کامرانی فرزند است، و چون خدای تعالی کرامت

---

(۱). P taliputra

(۲). Nanda

کرد، باشد که بندگی حضرت پادشاهی با تدبیر ملک بپردازد.

و آن پسر را بندوبار «۱» نام نهادند؛ و مدّتی بود تا زمان پادشاهی پدر به سر آمد، و پدرش جان به حق پیوست؛ و این پسر را خدای تعالی بعد از وفات پدر پادشاهی کرامت فرمود، و تخت و تاج پدر ارزانی کرد، و به مراد [دل] به پادشاهی قرار گرفت؛ و هرچند که او را خواتین و سراری بی‌قیاس بودند، امّا برهمنی را دختری بود بغایت جمیله و صاحب حسن بود، آن دختر را در عقد نکاح درآورد؛ و او را از آن دختر دو پسر آمدند، مهتر را نام اشوک «۲» کردند، یعنی مادرش بسیار گرید؛ و کهتر را ویگت شوک «۳»، و هرچند پادشاه می‌خواست که پادشاهی را به پسران دیگر دهد که بزرگتر بودند، لکن دو سه نوبت از اطراف مملکت یاغی خروج کرد و اشوک به مقاتلت ایشان مبادرت نمود، و بعضی را ذلیل و گروهی را اسیر و هلاک کرد؛ و چون وقت اجل معدود به بندوبار «۴» درآمد، یاغی رسیده بود، و پسر مهتر به مصاف او [قیام و] اقدام نمود و بشکسته. چون پسر را این حالت پیش آمده، بندوبار به مدد او رفته، و جنگ بسیار کرد و در آن جنگ هلاک شده.

بعد از آن که او وفات یافت، رای امرا و وزرا بر آن قرار یافت که امور سلطنت و پادشاهی را تفویض برادر کهتر او ویگت شوک دهند، تا وقتی که برادر مهتر اشوک پیدا شود؛ چه او در روز جنگ از لشکرگاه ناپیدا شده بود و کسی از او خبر نداشت؛ و چون تخت و تاج سلطنت به او دادند، او به مردی و شجاعت و دلاوری سرآمده جهان بود، و کفایت پادشاهی را لایق و سزاوار؛ و از برادران در امور سلطنت فایق‌تر. از آن سبب سروری بر او قرار گرفت، و پادشاهی گوییا نگینی بود در خاتم او؛ و رعایا به دعا او را از خدا می‌خواستند.

و می گویند که برادرش ویگت‌شوک برهمن شد. و اللّه اعلم.

---

(۱). Bindus ra

(۲). As ?oka

(۳). Vigat s ?oka

(۴). Bindus ra

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۸

حکایت

بعد از وفات او به ششصد سال پادشاهی از نسل پادشاهان اصلی پدید آمد نام او شریهرشدیو «۱»، و بر همه دیار هند «۲» و دیار کشمیر «۳» میر شد، بغایت عاقل و دانا و کارآگاه بود؛ و عقل کلّ که عبارت از شاکمونی «۴» باشد، بر سبیل مشاورت مشافهه با او گفت که در عالم ترا تنها تربیت خواهیم کرد. او در جواب او گفت: به مذهب تناسخ که اگر مرا تنها تربیت کنی، همه خلایق مرا دیوانه خوانند. سه ربع مرا باش و مرا تربیت کن، و یک ربع همه خلایق را باش.

و این پادشاه شاعر بود و سخنور، و شعری جزل و متین و نغز گفتی؛ و هرگاه که چهار بیت گفتی، دانایان و علمای آن زمان که می‌شنیدند، در آن بحر و در آن قافیه بیش از یک بیت نمی‌توانستند گفت؛ و این به سبب تربیت عقل کلّ بود، و به غیر از این کرامات بسیار داشت و خواتین و سراری فراوان.

و در آن عهد پادشاه زاده‌ای بود که ملازم شریهر بود با طبعی بغایت لطیف و خاطری وقّاد و ضمیری نقّاد، و شعری نیکو گفتی، و شعرای زمان او او را مسلّم می‌داشتند، و او را به چندین زبان دیوانها هست تخصیصا به زبان هندی و کشمیری مملّو به غزلها و قصیده‌های غرّا و صنعتهای غریب؛ و می گویند که مطرب نیز بوده، چنانکه جمیع اقسام موسیقی را می‌دانسته.

و از خاتونان پادشاه، درویشی را بدو میل طبع و اراداتی پیدا شد چنانکه خواب و آرام و قرار از او مهاجرت کرد. پادشاه بدانست. آن خاتون را بدو بخشید و گفت از مملکت من دوری اختیار کنید و تا توانید جهد کنید که چشم من بر شما نیفتد، و هیچ‌کس نیز یاد شما پیش من نکند، بلکه اگر توانید بروید

---

(۱). S ?ri -Hars ?adeva

(۲). Hind

(۳). ?Kashmi ?ri

(۴). S kyamuni

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۹۹

و به ترکستان (۱) وطن سازید.

این درویش با خاتون روی به جانب ترکستان آوردند و از خوف ظلم پادشاه در آن طرف در بیشه‌ای رفتند، و درختی بزرگ عادی کاواک (۲) که در آن وادی بود پیدا کردند، و او با زن در آنجا پنهان شدند، و هم در آنجا از ایشان فرزندان به وجود آمد. و چون آن خوف برخاست، از آنجا بیرون آمدند. هرکه از آن فرزندان می‌پرسید که شما اولاد کیستید، می گفتند ما فرزندان فلان درختیم؛ و پادشاهان مغول از نسل آن پادشاه‌زاده است.

و بعد از وفات شاکمونی (۳) به هزار سال، شخصی پادشاه شد نام او شهریوکرمادتی (۴)، و او نیز چون پادشاه اوّل بر یک اقلیم از چهار اقلیم پادشاه بود. [۳۴۴]

[«*» و در آن وقت لشکر تاتار ولایت کشمیر (۵) گرفته بود، و این پادشاه با لشکر تاتار جنگ کرد و بیشتر از ایشان کشت. لشکر بیکبار بگریختند و در کوهی متواری شد، [۳۴ نسخه با] و چون آنجا هیچ نبود که بخورند به موجب:

الضّرورات تبیح المحظورات، موش و سوسمار و دیگر جنبندگان می‌خوردند، و از ترکستان آنان که اکنون حیوانات می‌خورند، از صلب و نسل ایشان‌اند، و چون شریوکرمادتی درگذشت، اسکندر (۶) هم از پشت این پادشاه در کشمیر پدید آمد، و او را للیتادتی (۷) نام نهادند، یعنی هم از پشت آن پادشاه است که او آفتاب بود؛ و اسکندر ولایت‌گیری می‌کرد.

و در حدود ترکستان (۸) هر طایفه‌ای راهزنی می‌کردند، و معلوم نبود که کدام قوم این کار می‌کنند، بدان سبب بفرمود تا همه ترکان سر چهارشاخ

(*). در نسخه اساس افتادگی روی داده، ناگزیر از نسخه‌های «تا» و «با» سود جستم.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۰

بتراشیدند، تا اگر یکی از آنها این کار کند بتوان شناخت؛ و پسرزاده خود را به پادشاهی کشمیر نصب فرمود و خود به جهانگیری مشغول شد؛ و چون او درگذشت، ملوک طوایف (۱) پادشاه بودند؛ و بعد از ایشان ملوک عجم ساسانیان بودند؛ و در آخر عهد ایشان ظهور پیغمبر عربی محمّد (۲) المصطفی- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- [و صحابه بود]؛ و آخر دولت خلفای عبّاسی چنگیز خان [را] ظهور و خروج بود و گرفتن بیشتری از ملک عالم.

حکایت اسکندر (۳) پیش هرطایفه و زعم هرقومی دیگر است؛ و اهل یمن (۴) و حجاز (۵) می‌گویند تبّع (۶) اسکندر بود؛ و اهل هند می‌گویند که اصلش از هند است؛ و عجم و روم او را از مقدونیه یونان، و مولد و منشا می‌دانند؛ و همچنین [تواریخ] اهل هند و کشمیر بسیار است، لیکن به سبب اختلاف اعتقاد و رای بدین دیار نرسیده از عدم مبالات اهل اسلام به احوال ایشان؛ و غرض از این مختصر آن بود تا بعضی از [خرافات و هفوات مقالات ایشان معلوم گردد؛ این مقدار کفایت بود، چه از ایشان اندکی نمودار تمام بود، و السّلام.]

(۱) Mukukat -taw 'if.)

(۲) Muhammad Must ?af.)

(۳) Iskandar.)

(۴) Yemen.)

(۵) ?Ir k.)

(۶) Tubba.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۱

قسم دوم از تاریخ هند و کیفیّت ولادت شاکمونی (۱) [و حالات و مقالات] و وضع تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ و فسخ

[فصل اوّل] [در افراد اعداد و زمان پیغمبران هنود و اسامی هریک] از روایات کمالشری بخشی (۲) کشمیری.

پیغامبران [و انبیا و اولیا] ایشان فراوان بوده‌اند، لیکن صاحب شریعت [و اصول] شش‌اند، هرچند فروع و مذاهب بسیار از ایشان

برمی‌خیزند، مقدّم [و سرور] ایشان را نام ماهیشور (۳) بوده، دوم: وشن (۴)، سیوم: برهما (۵)، چهارم:

ارهنت (۶)، پنجم: ناسک (۷)، ششم: شاکمونی.

و هریکی را علی‌حده دینی و مذهبی هست، و امّت ایشان اصناف‌اند بت‌پرست و آتش‌پرست، و با یکدیگر متعصّب، [و تعنّت بسیار کنند، و هر یک نصرت دین خود و خذلان خصم، پنج پیغمبر متقدّم، و از زمان ولادت و دعوت معیّن کنند از بسیاری سال و ماه و ادوار و اطوار و اکوار].

و زعم معتقدان ماهیشور آن است که او هنوز نزاده است و هرگز نمیرد، و پدر و مادر ندارد، لیکن زن و فرزند دارد؛ و پیروان ماهیشور و وشن و برهما بیکبار بت‌پرستان‌اند، و با یکدیگر بغایت متعصّب باشند، و چنانکه تابعان شاکمونی صورت او را صنم ساخته‌اند، ایشان نیز صورت ماهیشور و وشن و ((۱).S ?kyamuni)

?)Kam la -S ?ri Bah ?s ?i.(۲))

) Mahes ?vara.(۳))

) Vis ?n ?u.(۴))

) Brahma.(۵))

) Arhat -Arhanta.(۶))

) N stika.(۷))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۲

برهما را بت ساخته‌اند؛ و تقریر می‌کنند که ماهیشور را سه چشم است: یکی خورشید و دیگری ماه و سه دیگر آتش، و اتباع ماهیشور سماع و رقص بسیار کنند؛ و تابعان ماهیشور [و] وشن ارباب ریاضات [و اصحاب مکاشفات] باشند، و نجاح و فلاح در گرسنگی دانند.

و تابعان برهما (۱) آتش‌پرست باشند و براهمه همه از این طایفه‌اند؛ و زعم طایفه ماهیشور (۲) و وشن (۳) و برهما چنان است که آفتاب هرماه به لون دیگر می‌تابد، و در سالی دوازده آفتاب برآیند هریکی به رنگی دیگر، و در هر سال و نیم شمسی یک ماه قمری زیادت آید آن را آفتاب سیزدهم خوانند؛ و در میان این هرسه طایفه جماعتی باشند که این آفتاب سیزدهم را می‌پرستند؛ [و می‌گویند که معبود است؛ سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون].

و برهمنان (۴) تقریر می‌کنند که همه تابعان [ماهیشور و] وشن و برهما چهار نوع‌اند. بعضی از پیشانی زاده‌اند، و ایشان برهمنان و حکیمان و داناآن؛ و بعضی از سینه [زاده‌اند] و ایشان پادشاهان و امرا و سپاهیان‌اند؛ و بعضی از ناف [در وجود آمده‌اند] و ایشان [برزگران و] مزارعان [و صنّاع] و محترفه [اند که نان حلال می‌خورند؛] و بعضی از فرج [در وجود آمده‌اند و] ایشان رنود و اوباش و [خمری و زنطاری و عکاری و خرافی] باشند.

و اصحاب شاکمونی (۵) گویند [ماهیشور و وشن و برهما] از حال خود چنان واقف [و بینا] و دانا نیستند که شاکمونی از حال ایشان؛ و شاکمونی پیغامبر رحمت [و لطف و عاطفت] است، و ایشان پیغامبران قهرانند، و هنوز شیطنت در ایشان باقی بوده برای عجب و خودبینی، چه ماهیشور می‌گوید که من آفریدگارم نعوذ باللّه منه.

و وشن می‌گوید که من مردم بد را بکشم و مردم نیک را نگاه دارم، و رسوم ((۱).Brahma)

) Mahes ?vara.(۲))

) Vis ?n ?u.(۳))

) Brahmane.(۴))

) S ?kyamuni.(۵) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۳

شر را براندازم و رسوم خیر بنهم؛ و برهما می‌گوید من چهار سر دارم، و به هر یک سر کتابی آورده‌ام که براهمه [همه] بر آن کار می‌کنند؛ و نام آن چهار کتاب وید (۱) [نهاده‌اند] یعنی مرواریدهای سفته؛ و اعتقاد ایشان چنان است که وشن (۲) در هریوگی (۳) که دور مذکور است ده بار به دنیا آمده است و می‌آید هربار به صورتی و روش دیگر.

و می‌گویند برهما (۴) بر آسمان هفتم باشد، و او را چهار سر است، و پنجم سر او ماهیشور (۵) ببرید؛ و قول تابعان ایشان آن است که این هرسه [شخص] یک خدایند؛ [و مراد از یک خدا این هرسه است]؛ بدین سبب ایشان را خدایان می‌دانند، و کارهای معظم از آثار علوی چون طوفان و صواعق و زلازل و تبدّل و تغیّر کلّی که در عالم واقع می‌شود همه از کردار ایشان دانند، پس از برای این دعوتها و عجب و منی و شاکمونی (۶) ایشان را اهل ابلیس خوانده است، و خود این دعوتها نکرده، و خود را هیچ در میان ندیده و راه راست نموده.

و طایفه چهارم که ایشان را ارهنتی (۷) می‌خوانند، زعم ایشان چنان است که بیست و چهار ارهنت که پیغامبران ایشان‌اند خواهند بود؛ و بعد از آن آفرینش به آخر خواهد رسید، و دنیا و آدمی و حیوانات دنیا [و] [نباتات] همه به جای نیکان خواهند رفت و دیگر باز نخواهند آمد.

طایفه پنجم ناسک (۸) است و اعتقاد ایشان چنان است که بهشت و دوزخ را وجود نیست، [و] مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود [خواه نیکی کنند و خواه بدی، که هیچ‌کس باقی نخواهد ماند] و همه خلایق منعدم خواهند شد؛ مانند گیاه می‌رویند و می‌ریزند، [و هرکسی را آنچه مراد و هوا ((۱).Veda)

) Vis ?n ?u.(۲) (

) Yuga.(۳) (

) Brahma.(۴) (

) Mahes ?vara.(۵) (

) S ?kyamuni.(۶) (

) Arhat.(۷) (

) N stika.(۸) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۴

است بر آن مقصود می‌باشد که هیچ‌کس را ثواب و عقاب و زور و زجر نخواهد بود، نعوذ باللّه من هذا الاعتقاد]، همانا این طایفه طبیعیان‌اند.

و امّا متابعان شاکمونی سه فریق‌اند، یکی را شیراوک (۱) گویند، و ایشان از طبقه نازل‌اند و مقلّد، گویند: شاکمونی راهی سخت دشوار نموده است، به جهد و سعی ما چگونه به مقصد رسیم، یا چگونه کسی را ارشاد و هدایت کنیم. بکوشیم و خویشتن را تنها خلاص دهیم.

[فرقت] دوم: سرتیکند (۲)، [و اینها متوسطاند و ماورای طبقه نخستین] زعم ایشان چنان است که اهل دنیا را از بلاها خلاص دهند و مدد و معاونت نمایند.

[و فرقت] سیوم: سمیک سمند (۳) گویند که مرتبه اعلی دارند [وافق اقصی ایشان هم خلایق را ارشاد و هدایت نمایند، و تکمیل نفوس ناقص کنند، و مردم را از [طبقه و] مرتبه حیوانیّت و شیطانیّت به مرتبه ملایکه و عقول مقدّسه رسانند؛ و این طایفه از اسرار و

رموز حکمتهای شاکمونی (۴) [و مباحثات و مکاشفات او] واقف و مطّلع‌اند، و شاکمونی معتقد پیشوایان مذکور؛ و ایشان پیغامبران متقادم را برحق دانند، لیکن متابعان ایشان غلط کرده‌اند، و اعتقادات را از صلاح به فساد آورده‌اند؛ و در این وقت متابعت شاکمونی می‌باید کرد [۳۴۵] که پیغامبر متأخّر است؛ [و بر سنّت و متابعت او اقدام باید نمود.]

و شاکمونی را کتابی است نام آن ابدرام (۵)، و معنی این لفظ اوّل و آخر همه کتابها است، و [در این] کتاب ابدرام گوید که ادوار متقدّم پیغامبری بوده است نام او دی‌پنکر (۶)، یعنی چراغ دنیا، و بعد از او افزونتر از دراری آسمان و [ذراری] زمین پیغامبران بوده‌اند، و [اسامی ایشان به سبب مرور ایّام و وفور ((۱).S ?r vaka)

((۲).Pratyekabussha)

((۳).Samyaksambuddha)

((۴).S ?kyamuni)

((۵).Abhidharma)

((۶).Dipankara)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۵

اشهر و اعوام اندراس و انطماس یافته؛ و در این دور آنچه ذکر و نام ایشان در کتابها مسطور است و آثار آن بر صحایف روزگار مانده اینهااند] از ابتدای طوفان بادرکلپ (۱) هفت نفر آمده‌اند، و معنی بادر (۲) نیکو است، و معنی کلپ (۳) طوفان؛ و به سبب آن طوفان نیکو خوانده است که از ابتدای هرطوفانی تا ابتدای طوفان دیگر یک نفر پیغامبر آمده است؛ و در این طوفان یک هزار پیغامبر خواهند آمد.

از جمله ایشان هفت نفر آمده‌اند: نخستین را نام ویپشی (۴) بوده، یعنی آنچه دیگران نبینند او می‌بیند و می‌داند؛ دوم شیخی (۵)، یعنی هیچ‌کس تارک سر او نمی‌بیند؛ سیوم و سوید (۶)، یعنی دستش به همه‌جایگاه می‌رسد؛ [چهارم کراکوهند (۷) یعنی آواز او به همه‌جای می‌رسد]؛ پنجم کنکمون (۸) یعنی به دل و زبان پاک و صافی همچون زر طلا؛ ششم کاشیپ (۹) یعنی همه خلایق را به لطف به خود می‌کشد تا از زحمت دنیا خلاص دهد؛ هفتم شاکمونی (۱۰) یعنی پادشاهی که درویشی اختیار کرده بود.

و کمالشری بخشی (۱۱) از شاکمونی نقل می‌کند که همه پیغامبران یکی‌اند در معنی و هرچند سال بازمی‌آیند و دین خود تازه می‌گردانند؛ و همه پیغامبران یک سخن گفته‌اند که معانی جمله کتاب ابدرم (۱۲) بر آن مشتمل است. پس چون مکاتب دین شاکمونی ایراد کنیم از آن همه پیغامبران ذکر کرده باشیم؛ [و چون این مقدّمه تمام شد باز به سر سخن رویم.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۶

فصل دوم در ولادت شاکمونی «۱»

در ایّام [متقدّم و زمان] ماضی پادشاهی در زمین هند بود نام او شدودن «۲»، که معنی آن مردی پاک اندرون باشد؛ و تختگاه و مسقط رأس او شهر کپلواس «۳» بود، و خاتونی داشت نام او ماهامایا «۴»، یعنی بزرگی که چنان‌که هست او را نشناسند.

این زن شبی [به وقت غنودن] به خواب دید که ماه و آفتاب را بخوردی، و دریا را به یک دم درکشیدی، و کوه قاف «۵» را [به زیر] بالش ساختی و بخفتی.

چون بیدار شد، این خواب با شوهر شدودن بگفت. او [معبّران و حکیمان حاضر گردانید و تعبیر این خواب پرسید. ایشان بعد از تأنّی و تفکّر بسیار باتّفاق گفتند که این خواب دلالت می‌کند بر آنکه] او را پسری شود که پادشاه جهان بود، یا بت بود که همه جهان او را سجده کنند.

بعد از آن چون مدّت آبستنی او از نه [ماه] بگذشت و به ده رسید، ماهامایا به اسم تماشا به باغی رفت، و به دست راست با شاخ درختی بازی می‌کرد در این حال پسری از او در وجود آمد بیرون شهر مهابد «۶» که مولد و منشأ شاکمونی است و مسقط راس و وسط بلاد هند، و در همان ساعت هفت گام به زمین برفت، و در هرگامی گلزاری شکفته شد و گنجی مخفی ظاهر گشت؛ و از چهار جهت نگاه کرد و گفت: این زادن من زادن بازپسین است و مرتبه آخرین، دیگر نخواهم زایید؛ چه مرا دیگر دنیا نیست و دیگر باز نخواهم آمد.

پاک و روحانی شده می‌گذرم و به عالم خود بازمی‌گردم.

---

(۱).S ?kyamuni

(۲).S ?uddhodana

(۳).Kapilavastu

(۴).Mah -M ya

(۵).K ?f

(۶).Mah bhodhi

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۷

بعد از آن چهار فرشته که دعوی خدایی می‌کنند: ماهیشور «۱» و وشن «۲» و برهما «۳» و اندر «۴» بیامدند بر سبیل دایه و قابله؛ و این بچه را بگرفتند، و به آب باران که از آسمان می‌بارید، آبی فاتر بشستند، و در آن وقت آواز سازها از طبل و ابریشم و غیره از بالا به گوش مردم می‌آمد، [و هیچ‌کس ندانست که از کجا می‌آمد،] و از آسمان گل می‌بارید.

پس آن چهار فرشته محفّه آوردند و مادر و پسر را در آنجا نشاندند [و پیش پدرش شدودن «۵» بردند.] پادشاه بعد از اختبار [و استبشار] منجّمان را احضار فرمود تا به احتیاط تمام طالع و عاشر و اوتاد استخراج کردند؛ و کواکب سیّاره و مبخره در زایجه مقوّم گردانید. [و بعد از اعمال در احکام شروع پیوستند و گفتند: دلایل نجومی و براهین هندسی در این وقت اقتضا می‌کند که] این پسر یا پادشاه [چهار رکن] عالم شود یا بت و صنم بود که [معبود و] مسجود خاص و عام گردد.

[و شدودن را چنان بایست که پسرش پادشاه باشد، و تخت و جای و خانه او نگاه دارد، که اگر بت شود ترک دنیا گیرد، و ملک موروث و مکتسب از دست برود.] بعد از آن این پسر را به بتخانه بردند تا صورت آن چهار فرشته را [که آنجا بودند] سجده کند. [چون در بتخانه رفت]، این چهار صورت فرشتگان مصبوغ از زر و سیم و سنگ و چوب او را سجده کردند. خلایق [در آن حال] متحیّر [و مبهوت] ماندند و گفتند: خدایان ما او را سجده می‌کنند.

پس او هراینه خدای خدایان ما باشد، و او را سروارت سد «۶» نام نهادند، یعنی تمام نفس و تمام کار.

چون چهار ساله شد شدودن بفرمود تا او را هنرها و علمهای [پادشاهان] آموزند؛ [و ادیبان] و برهمنان [بسیار جمع شدند و] خطوط مختلف بدو

---

(۱).Mahes ?vara

(۲).Vis ?n ?u

(۳).Brahm

(۴).Indra

(۵).S ?uddhodana

(۶).Sarv rthasiddh'a

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۸

نمودند، [تا هرکدام که او را خوش پسند آید بیاموزد]. او [همه بدانست و] جمله بخواند؛ [و گفت: این همه خطوط خود می‌دانم] و خطّی بنوشت که ایشان از خواندن آن عاجز آمدند و همه مطیع و منقاد او گشتند. [بعد از آن استادان هنرهای دیگر آوردند، و در هرهنری او از همه به سرآمد تا تمامت استادان و هنرمندان و فرهنگیان بنده و رهی او شدند و گفتند: إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی؛ تو از ما فایق‌تری و به همه فضیلت پسندیده و داناتر.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۰۹

فصل سیم [در نشانه‌ها و علامات مرد کامل به قول بخشیان]

حکما و اطبای هند آورده‌اند که سی و دو علامت دلیل تمامی خلیقت و نیکویی ترکیب بود که پیغامبران را باید که باشد؛ و در شاکمونی «۱» همه موجود بود؛ [نخست] باید که هردو پایش همسان و بقد و نرم باشد؛ [دوم باید که] میان انگشتان دست و پای بسته باشد؛ [سیوم باید که] طراوت [و نضارت] دست و پای در جوانی [و پیری] یکسان باشد؛ [چهارم آنکه] لبها باریک و هموار [باشد] و لطیف؛ [پنجم آنکه] برو دوش پهن و هموار و بزرگ [باشد]؛ [ششم آنکه] چون شیر سینه پهن و میان باریک؛ [هفتم آنکه] چهل دندان دارد هموار، محاذی و موازی یکدیگر؛ [هشتم آنکه] دندانش سفید و میانه قد باشد؛ [نهم آنکه] زبان سرخ و دراز [بود؛ چنانکه تا به رویش برسد]؛ [دهم آنکه] آوازش به همه‌جای برسد؛ [یازدهم آنکه] بینی‌اش هموار باشد نه دراز و نه کوتاه؛ [دوازدهم آنکه] مژگان دراز [باشد]؛ [سیزدهم آنکه] چشمها به رنگ لاژورد [باشد]؛ [چهاردهم آنکه] میان دو ابرو بر پیشانی نشانی بود چون گوهر سرخ؛ [پانزدهم آنکه] پیشانی مانند تخته زر [باشد]؛ [شانزدهم آنکه] همه تن چون درخت نیکرود «۲» باشد، و آن درختی است تمام شاخ و بال؛ [هفدهم آنکه] میان سرش چون قبّه‌ای بود، و میان سر او نتوان دید؛ [۳۴۵] [هجدهم آنکه] ساقهاش گرد و راست [باشد]؛ [نوزدهم آنکه نرمی و انعطاف بند و گشاد اندامش چنان بود] که همه اندامها به یکدیگر تواند رسانید؛ [بیستم آنکه] انگشتهاش دراز [باشد] و سرانگشت باریک؛ [بیست و یکم آنکه] ناخنهاش به رنگ مس [پاک باشد]؛ [بیست و دوم آنکه] دستهایش

---

(۱).S ?kyamuni

(۲).Ni ?kru ?d

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۰

چنان دراز باشد که چون قایم باشد میان کف دستهایش ملامس زانوها باشد و کف دست بر سر زانو می‌تواند مالید؛ [بیست و سیوم آنکه زانوهاش گرد و هموار و بقد بود و در فربهی و نزاری متوسط]؛ [بیست و چهارم آنکه] آلت [تناسلش چنان] مطبوع [بود که دلخواه مردم بود]؛ [بیست و پنجم آنکه] رنگ اندام همچون زر رخشنده؛ [بیست و ششم آنکه] موی اندامش تنک و یک یک بود؛ [بیست و هفتم آنکه] سرهای مویش همه بر بالا باشد؛ [بیست و هشتم آنکه] جثّه‌اش بزرگتر از [جثّه و هیئت] دیگران باشد [به پهنا و بالا]؛ [بیست و نهم آنکه] همه اندامش دلخواه خلایق بود؛ [سی ام آنکه] مردم از دیدار او فرح [بی‌اندازه] یابند؛ [سی و یکم آنکه] آوازش با دوستان نرم و با دشمنان درشت بود؛ [سی و دوم آنکه] همه دندانهاش به هم پیوسته بود. و اللّه اعلم بالصّواب.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۱

فصل چهارم «*» [[در سیرت و سلوک و حالات و مقالات شاکمونی]:]

شاکمونی «۱» چون به حدّ بلوغ رسید، دل به دنیا نمی‌داد؛ و پدر او را فرمود تا در شهر آذین بسته بگردانند و ذوقها بدو نمایند تا باشد که التفات نماید. چون به هیچ‌وجه التفات ننمود او را در حصاری کرد و سالها آنجا در قید مسجون بود.

فرشتگان چهار پادشاه را که بر چهار طرف کوه قاف حاکمند خبر بردند که سروارت سد «۲» چندین سال است که در حصار ریاضت می‌کشد، و سال به بیست و نه رسید، وقت آن است که او را از حبس بیرون آورید.

این چهار پادشاه بیامدند و بر سر آن قصر رفتند، و اسبی نامدار با خود ببردند. چاوشان در خواب بودند. او را از حبس به لطف بیرون آوردند و بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت. پادشاهان اسب او را برگرفتند و از سر کوشک به زیر آوردند. پسر چون با یک اختاجی به کنار آب گنگ رسید، بسیار پیرمردان را دید در زیّ صوفیان که ریاضت می‌کشیدند.

پسر موی خود را ببرید و شمشیر در آب انداخت، و پاره‌ای از آن موی به اختاجی داد و پیش پدر و مادر فرستاد؛ و باقی مویها فرشتگان به هشتم آسمان بردند. آن پیران با او معارض شدند. او از سر غیرت بر سر سنگی نشست، و هرروز غذا یک دانه ماش ساخت تا مدّت شش سال. فرشته اندر «۳» که هزار چشم دارد، پیش او آمد و گفت: گاه آن آمد که از این مقام بیرون آیی؛ و در این حال از آسمان ندا آمد و او را شاکمونی خواندند.

و اینک اهل مذاهب و دیگر ادیان او را آدم می‌خوانند و نشان پایش بر کوه سراندیب نقش الحجر است آنجا که معدن یاقوت احمر است، و دندانش هم

(*). فصل چهارم جز جمله نخست در نسخه «با» با نسخه اساس متغایر است، از آنست که سپس روایت نسخه «با» را نیز می‌آورم.

(۱). S ?kyamuni

(۲). Sarv rthasiddha

(۳). Indra

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۲

آنجا در دست بخشیان که آن را شاریک می‌خوانند؛ و آن چهار پادشاه که از کوه قاف آمده بودند از بهر افطار شاکمونی چهار کاسه آورده بودند بر سر یکدیگر مطابق نهاده که اکنون مجاوران کوه سراندیب دارند.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۳

فصل چهارم «*» در سیرت و سلوک و حالات و مقالات شاکمونی «۱» [شاکمونی چون به حدّ بلوغ و مرتبه سبوغ رسید دل به هیچ ننهاد. دنیا را بی وفا و پر جفا دید؛ از تتّبع او مأیوس شد؛ از او نفرتی تمام و نبوتی مفرط داشت. پدرش شدودن «۲» گفت: این پسر را چه افتاده است که هیچ هوا و هوس جوانان ندارد. شهر را بیارایند، چنانکه انجلاب دلها و خاطرها برباید، و او را به شهر برند و در آنجا بگردانند تا هرچه او را خوش آید، اختیار کند؛ و در شهر و بازار نادی منادی کند که شهزاده به سمت تماشا و تفرّج به شهر می‌آید.

همه بازارها و برزنها را کلّه و آیین بستند، و مطربان و خنیاگران و مغنّیان بر دروب محلّات بنشاندند، و خدم و حشم جمع آمدند و پسر را به عظمتی هرچه تمامتر گرد شهر برآوردند. از اتّفاق به جایی رسیدند که بزرگی را پسری در وجود آمده بود. خرّمی و شادی می‌کردند و مطربان سماع می‌دادند، و بسیار خلایق جمع آمده از آنجا به جایی دیگر رسیدند. دختری به شوهر می‌دادند، بر عروسی طرب و شادی می‌کردند؛ و همه مردم خوشدل و خرّم بودند.

چو سروارت سد «۳» آن حالها بدید، پرسید که موجب این نشاط چیست و سبب شادمانی. گفتند: یک جا پسری زاده است و یک جا دختری به شوهر می‌دهند. گفتند چون موجب جمعیّت مردم است نیکو است و پسندیده؛ و مقرّبان این حال به پدرش باز نمودند. پدر را بغایت خوش آمد و گفت: پسر

(*). فصل چهارم در نسخه «با» روایتی دیگرگونست و با نسخه اساس ما متغایر؛ ناگزیر آن را نیز به تمام می‌آورم. نسخه بدلهای این فصل را نیز بتمام می‌آورم.

(۱). S ?kyamuni

(۲). S ?uddhodana

(۳). Sarv rthasiddha

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۴

دل به دنیا خواهد داد، و هوس عروسی و آرزوی شبق و پیوند دارد.

فرمود که هرروز او را به شهر برند تا به دنیاداری و حرص مایل شود.

دیگر روز او را به شهر بردند. رنجوری دید که شربت در دهانش می‌ریختند؛ و هم چنان پیری دید که عصایی در دست گرفته، و استقامت بالاش منحنی و معوّج شده، پای‌کشان به دشواری در راه می‌رفت. چون از او بگذشت، جنازه‌ای دید، گروهی در عقب او دوان و گریان؛ و به زبان از هرسه حال استکشاف نمود. گفت آنکه بزاد و داماد شد، همچنین خواهد شد. لا شکّ هرکه بزاید جوان شود، و اگر زمان یابد پیر گردد و بعد از آن بمیرد.

گفت پس دنیا آن نیرزد که کس داماد شود و فرزند آورد و خانومان سازد.

چون عاقبت این شادی همه غم و اندوه خواهد بود. باز این سخن به سمع پادشاه رسانیدند. از این سخن شکسته خاطر و کوفته ضمیر شد و گفت: چرا در انجمن این‌چنین جایهای ناخوش بردید. او را به موضع نزه دلگشای راحت افزای باصفا برید تا دلش قبول کند و ملول و ذلول نگردد.

دیگر روز او را به صحرا و مرغزار بردند. شخصی را دید ریش تراشیده و جامه ژنده و خلقان پوشیده، و عصایی و کاسه‌ای در دست گرفته. پرسید که او چه کس است؟ گفتند او مردی است دنیا را ترک کرده و سه طلاق بر گوشه چادر او بسته، و سیروسلوک در راه خدا پیش گرفته. پسر این روش پسندید و گفت: ناچار چون باید مرد، اولیتر آنکه برین طریقه و شیوه زندگانی کنند.

مقرّبان این حال با پدرش بازگفتند.

پادشاه را بغایت ناخوش آمد و گفت این پسر سر دنیاداری و پای جهانبانی ندارد، و از دست خواهد رفت؛ فرمود تا او را در حصاری محصور کردند، و دامی استوار در سر آن حصار کشیدند؛ و چهارصد پهلوان بهادر نگهبان کردند تا نگذارند پسر به جایی رود، و او سالها در آنجا محبوس و در قید و حبس مسجون بود. و السّلام.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۵

فصل پنجم «*»] [در مجاهدات و ریاضات کشیدن و واصل شدن شاکمونی «۱»]

فرشتگان چهار پادشاه که بر چهار طرف کوه قاف حاکم‌اند خبر بردند که سروارت‌سد «۲» چندین سال است که در حصار ریاضت می‌کشید، و سال او به بیست و نه رسیده، وقت است که او را از حبس امیّت و مجاهدت بیرون آورند. این چهار پادشاه به عزم خلاص او بیامدند و بر سر آن قصر می‌رفتند؛ و اسبی نامدار و کامکار با خود ببردند. حافظان و حارسان در خواب نوشین بودند؛ و

پادشاهان او را از حبس به تلطّف و تعطّف بیرون آوردند.

او بر آن اسب نشسته و شمشیری در دست گرفت، و پادشاهان اسب او را بگرفتند و از سر کوشک به زیر آوردند و روان شدند. پسر چون با یک اختاجی به کنار آب گنگ رسید، بسیار پیرمردان را دید در زیّ صوفیان «۳» و جامه‌پارگان که ریاضت و مجاهدت می‌کشیدند؛ و سالها عمر خود در آن کار صرف می‌کرده، و همه را رو گمراه (؟)، و هریک دعوی: انا و لا غیری، می‌کردند که من بهترم چه ریاضت بیشتر می‌کشم.

سروارت سد موی خود را ببرید و شمشیر در آب انداخت و کارهای دنیا بر باد داد، و پاره‌ای از آن موی به اختاجی داد و پیش مادر و پدرش فرستاد، و باقی مویها فرشتگان به هفتم آسمان به جای نیکان بردند و زیارت می‌کردند.

این پیران صوفی صورت بر او انکار نمودند و گفتند تو از کجا و این کار از کجا؟! ما مجتهدان شب و روز در پرستش و بندگی خدای تعالی ریاضتهای

(*). این فصل پنجم، خود فصلی مستقل است در روایت نسخه «با» ناگزیر با استقلال آورده می‌شود؛ زیرا با نسخه اساس ما ناهمخوان است.- نسخه بدلها دیده شود.-

(۱). S ?kyamuni

(۲). Sarv rthasiddha

(۳). S ?u ?fi

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۶

سخت و مجاهدتهای صعب می‌کشیم، و به جای غذا گیاه می‌خوریم، تو به ناز و عزّ پرورده‌ای! چگونه طاقت مشقّت جوع و عدم خورد و خواب و قرار و آرام داری؟ ای شاهزاده! به حرمت و حشمت به کار دنیاداری و اسب و صید و شکار مشغول شو.

سرورات سد «۱» از سر غیرت و غایت غبطت مدّت شش سال بر سنگی غبار آسا بنشست؛ و هرروز غذا به یک دانه ماش قناعت نمود، و ثبات قدم اختیار نمود. از جمله آن پیران صنایع آنچه به حق نزدیکتر بود، او را لاغر وصل نمی‌دید، بل به حال خود و رنگ و نیرنگ تمام مشاهده می‌کردند، بر تخت مرصّع بر هوا معلّق می‌یافتند، و بعضی که ضعیف یقین و از حق دور بودند او را لاغر و زبون و بیچاره می‌یافتند، استخوان و رگ و پی در پوستی کشیده در سنگی می‌دیدند. از آن جماعت پنج کس که مستعدّتر بودند، او را خدمت می‌کردند.

چون پدرش را سال به آخر رسید فریشته [اندر] «۲» که چشم او هزار است، پیش او آمد و گفت: گاه آن آمد که از این مقام بیرون آیی. در این حال از آسمان فرود آمد و او را شاکمونی «۳» خواندند که اهل مذاهب دیگر ادیان او را آدم «۴» می‌خوانند؛ او است و نشان پایش بر کوه سرندیب «۵» نقش الحجر است، آنجا معدن یاقوت احمر است، و دندانش هم آنجا است، و درّ شب‌افروز که بخشیان «۶» آن را شاریک «۷» می‌خوانند، و آن پادشاه (؟) که از کوه قاف «۸» آمده بودند، از بهر اطلاق شاکمونی چهار کاسه آورده بودند، بر سر یکدیگر مطابق نهاده، که اکنون مجاوران کوه سراندیب دارند.

---

(۱). Sarv rthasiddha

(۲). Indra

(۳). S ?kyamuni

(۴). dam

Sarandi ?p.(۵)

?Bah ?s ?i.(۶)

S ?ri ?k.(۷)

K ?f.(۸)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۷

فصل [ششم] «*» [در بیرون شدن شاکمونی از خلوت و مجاهدت]

چون شاکمونی «۱» از آن موضع روان شد، خبر به خاص و عام بلاد و عباد رسید که شاکمونی از انزوا فارغ شد؛ و آش خواهد خوردن. دختری بود و او کله‌ای فراخ شاخ داشت از آن جمله صد سر را شیر دوشید و گفت: برنج به شیر و شکر پزم تا [شاکمونی] اوّل آش من خورد. و جمله دوستان و محبّان همین آش ترتیب دادند [تا شاکمونی بخورد]. چو آن دختر با جمله خلایق آش آوردند شاکمونی به نظر مردم چنان فرا نمود که همه خلایق پنداشتند که او آش همه کس خورده است؛ و او آن آشها به شیطان گرسنه داد تا بخورد.

از مریدان او بعضی از او برگشتند به جهت اکل. شاکمونی کاسه که از آن آش خورد در آب گنگ «۲» انداخت و گفت: اگر من پیشوای خلایق خواهم بود.

بحق خواهم که این کاسه بر بالای آب رود. چون بینداخت کاسه بر روی آب به عکس مسیر آب برفت و به یک ساعت به سرچشمه‌ای رسید؛ و در آن چشمه بر سر شش کاسه موجود نشست، از آن شش پیغامبر مقدّم بر شاکمونی؛ و در تک آن چشمه پادشاهی است که او را کالک «۳» خوانند بر صورت اژدهایی است کور، و خانه‌اش تاریک.

چون کاسه شاکمونی در آن خانه افتاد، [از وفور نورش] همه خانه روشن شد و چشم کالک بینا شد. حیرت آورد و گفت: هنوز روزی نگذشت چگونه

(*). چنانکه در فصل پیشین اشاره شد، «فصل پنجم» در نسخه «با» در نسخه اساس ما نیامده است و بدرستی نمی‌دانم که از افتاده‌ها است یا زاید، به هرحال آن فصل را آوردم، و اینک «فصل پنجم» متن اساس را می‌آورم که در نسخه «با» «فصل ششم» تلقی شده.- نسخه بدلها دیده شود.-

S ?kyamuni.(۱)

Gange.(۲)

K lika.(۳)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۸

پیغامبر دیگر پیدا شد. یک روز کالک یک کلپ «۱» است [که مدّت آن شاکمونی] [و دیگر انبیا گفته‌اند که مقدارش چندان بود که چهار فرسنگ طول در چهار فرسنگ عرض در چهار عمق و تصویری از کنجد کنند و به سال کنجدی طرح کنند حاصل مجموع مدت طوفانی باشد تا طوفانی دیگر که آن را کلپ خوانند و چون کالک را چشم روشن شد، شاکمونی «۲» را ثنا گفت. بعد از آن شاکمونی پنج مرید را که از او برگشته بودند طلب کرد، نام مهتر ایشان کوندن «۳»؛ و گفت از من هرچه می‌خواهید سؤال کنید تا جواب آن بر وجه صلاح ایراد رود و بسیار سوال مشکل ایراد کردند و او برفور جوابهای مسکت بگفت. باز منکران مطیع شدند و ملازمت بر مهاجرت کردند. شاکمونی بعد از آن از زمین مهابد «۴» سفر کرد به عزم طلب ناف زمین، تا آنجا ساکن

شود. هرجا که پای می‌نهاد، زمین درمی‌گشت، تا به بیابانی رسید، در زیر درخت بود فرکش «۵» فرو آمد، و آنجا به ذکر [حق] زمین را که مزلزل و مقلقل بود ساکن گردانید.

پرتوی از نور او به آسمان ششم رسید. ابلیس «۶» آنجا بود. چون آن را بدید در شور آمد و گفت: پیغامبری رسیده است که رونق عالم شیطنت خراب خواهد شد و دوزخ [را] از اعدا تهی خواهد ماند. مغموم و مهموم شد.

دختران ابلیس که در حسن و جمال چون حوران «۷» بکمال بودند، موجب غمناکی [و وحشت از پدر] پرسیدند. ایشان را خبر داد، [گفت: به جهت آنکه شهزاده‌ای ظاهر شده است که مملکت شیطانی ما را خراب خواهد کرد.] گفتند غم مخور [و باک مدار چه ما چندین هزار زاهدان و عابدان و پیران و عارفان و پیغامبران را از راه برده‌ایم؛ این شهزاده پیش ما چه باشد؟!] ما برویم و او را [نیز از راه ببریم و ضالّ و] گمراه گردانیم.

---

(۱) Kalpa.

(۲) S ?kyamuni.

(۳) Kaun ?inya.

(۴) Mah bodhi.

(۵) Bodhivr ?ks ?a.

(۶) Iblis.

(۷) Hu ?ri.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۱۹

[دختران بدین صفت] برفتند و پیش شاکمونی «۱» رقص می‌کردند [و نای می‌زدند و سرود می‌گفتند] و بازی [و طنّازی] می‌کردند و پای می‌کوفتند.] شاکمونی با ایشان التفات ننمود. گفتند: ای شهزاده! صفت کریمی و رحیمی تو شنیده‌ایم و از جور ابلیس در زحمت‌ایم، آخر نظری بسوی ما کن.

شاکمونی به گوشه‌ای نظر کرد. در حال همه را موی سیاه سفید شد [و لاغر و بی‌طراوت و نضارت گشتند و گوشتها از اندامشان فرو ریخت، در پیری و ذبول از یکدیگر خجل و وجل گشتند ...] گریان و غمناک پیش ابلیس «۲» رفتند.

ابلیس گفت: کاری است. لشکری جمع کرد که سی و شش [۳۴۶] «*» [بار صد بار صد هزار بود. دیوانی عظیم هیکل کریه منظر که بالای هریک چهار فرسنگ بود؛ و هریکی کوهی به جای سلاح برداشت. و روی به جنگ شاکمونی نهاد. مریدان و ملازمان شاکمونی بترسیدند، شاکمونی باد صرصری پدید کرد که همه را بینداخت؛ و ابلیس تنها بماند؛ و با او پنج تیر و کمانی بود، آن تیرها به شاکمونی انداخت. تیرها چون می‌رسیدند، مانند خاک متفتّت می‌شدند. چون از انداختن [تیر] فایده حاصل نشد، پیش شاکمونی آمد و گفت: این همه لشکرهای افتاده گواه‌اند که من بزرگم و صاحب کراماتم، گواه تو کیست؟

شاکمونی سرانگشت میانین دست را بر زمین نهاد، زمین شق کرد، و دنیا بر صورت دختری از آن میان بیرون آمد و گفت: ای ابلیس بدکردار، تو اگر خیر و نیکی کردی، برای نام و آوازه [و منی و سمعت] کردی. شاکمونی روی به حضرت خدا آورده است و خلایق را از کردار بد بازمی‌دارد، و از بس آب خیر که به روی زمین روان کرده است، هنوز موی او تر است؛ و موی را

---

(۱) S ?kyamuni.

(۲) Iblis.

(*). برگهای درون [] از نسخه تا گرفته شد که نسخه اساس ما و مأسوف علیه کارل یان نیز ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۰

بیفشرده. چشمه‌ای روان شد، که اکنون نام آن رودخانه نیرن‌زن «۱» است. پس ابلیس خجل شد و سجود کرد و گفت: هراینه من بدکردارم و منی کردم؛ اکنون توبه می‌کنم.

و کردار بد پیش شاکمونی ده است: سه از نفس است، و آن قصد خون و مال و اغوا بر فساد است؛ و چهار از زبان، و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است؛ و سه از دل، و آن حسد و حقد و خصومت و عدم معرفت عاقبت است؛ و در برابر هرصفت بد، صفتی نیکو باشد.

---

(۱). Nairan ?jan

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۱

فصل هفتم «*» [شاکمونی را عمر هشتاد سال بود]

اشاره

شاکمونی (۱) را هشتاد سال عمر بوده است و گفته که نام و سخن من هشتاد و چهار هزار سال در عالم باقی باشد.

حکایت

در اقلیم هند در شهر شراوش (۲) مردی بوده نام او انات پند (۳). خواستن که عبادت خانه‌ای برای شاکمونی بسازد. باغی اختیار کرد از آن شهزاده‌ای ذیت نام (۴)، و نام باغ ون (۵) بوده. خواست که این باغ را از زیت بخرد و [او] گفت: بهای [این] باغ آن است که روی زمین آن را پر از خشت زرّین بزنی و به من دهی.

[چون] ادا کرد گفت: نستانم مگر عرضا که روی بر روی نهاده. بداد گفت:

نستانم، مگر آنکه نام من از این باغ نیفتد.

بدین شرایط انات‌پند عبادت‌خانه بران زمین بساخت؛ و آن عمارت را زنتون امات ندارام (۶) نام نهاد [که نام این همه الفاظ جامع است و ارام نام موضعی باشد] مرکّب از مدرسه (۷) و خانقاه (۸) [و صومعه و بیمارستان] بود.

چون [انات پند] این عمارت تمام کرد، ترتیب آشی که همه صوفیان (۹) و بخشیان (۱۰) و درویشان که در آن ملک بودند تمام بودی، داد.

زنی پیر تکردلذر (۱۱) نام بود یعنی گرسنه، گدای شهر. یک مشت برنج و

(*). در نسخه «با» «فصل هفتم» آمده است که مضمون با این فصل هماهنگی ندارد؛ ولی «فصل هشتم» نسخه «با» هماهنگ و همخوان با همین فصل ششم ما است.- در نسخه «تا» «فصل هشتم» است.-

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۲

یک درم روغن بیاورد و به انات پند گفت که من چیزی دیگر ندارم. این مقدار قلیل حقیر را در آن عظیم کثیر انداز و به مردم ده تا مرا نیز ثواب و استظهار باشد. انات پند (۱) گفت: چون تو گدایی را چه قدرت این کار باشد؟! [که من چندان طعام ترتیب کرده‌ام

که حاجت به مدد و مساعدت و معاونت و شرکت غیری ندارم]؛ و او را از پیش خود براند.

زن [در خانه رفت و] در غیبت شاکمونی (۲) زاری کرد [و گفت: الهی! من چرا چنین بدبختم که چندان چیزی ندارم که مردان خدای را مهمانی کنم و آش و طعام دهم. بعد از آن برخاست و دانه‌ای چند برنج و قطره‌ای روغن در میان انگشتان گرفت و] در آن عبادت خانه رفت و پنهان آن را در میان آن حوایج ریخت.

چون میزبان مهمانان را با مریدان و متعلّقان بدان موضع حاضر کرد و خوان بینداخت و سماط بگسترد و جمهور مردم را آش داد بعد از طعام شخصی از شاکمونی سؤال کرد که انات پند را چه ثواب باشد؟ گفت:

صد هزار یک ثواب که تکردلدر را است؛ و گفت: آن زن زود از برکات این صدقه به مرتبه [من] می‌رسد؛ و انات پند اندکی روشنایی بیابد.

شاکمونی گفت: هرکه خیرات و مبرّات کند باید که خود را در میان نبیند، و گیرنده را از دهنده بزرگتر داند؛ و از جمله مردان حق شمارد؛ و سایل باید که دهنده را منعم خود داند، و ادای شکر او بر خود واجب شناسد که اگر او را منعم خود نداند عاقبتش مذموم، و در آخرت ملوم باشد؛ و از جمله حیوانات و سباع موذی گردد که شکر نعمت منعم خود نگزارده‌اند، لاشک در این صورت مکروه آمده‌اند.

((۱). An thapin ?ada)

((۲). S ?kyamuni)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۳

حکایت

برهمنی بود نام او واشست (۱)، به هرهفتاد و دو روز روزه گشادی. روزی از خلوت بیرون آمد. شاکمونی (۲) با جمله برهمنان به او رسید؛ و براهمه او را کوتم می‌خواندند یعنی درویش (۳) واشست شاکمونی را پرسید. شاکمونی گفت: حالت چون است، چرا چنین ضعیف و ناتوان شده‌ای؟ گفت: روزه می‌دارم و به ماهها چیزی نمی‌خورم. گفت: چرا؟ گفت: تا خدا مرا بهشت عوض دهد. شاکمونی گفت: تو نفس خود را چنین می‌رنجانی، چگونه در بهشت توانی رفت؛ چه از غایت گرسنگی فکر درست نتوانی کرد؛ از آن که از سورت و حدّت جوع، خشم و غضب افزون شود، او کی به بهشت رسد.

واشست گفت: مرا هدایت نمای. شاکمونی گفت: بامداد پگاه برخیز و خود را پاک و مستعد کن به نظافت و دو زانو بر زمین نه و دو دست بر سینه گیر و نام بزرگ خدا به دل و اندرون یاد کن، و نیّت کن که از امروز تا بامداد دیگر روز قصد جان هیچ حیوانی نکنم، و به دل نیندیشم و به زبان نگویم، و قصد مال و اسباب مردم نکنم؛ و دروغ و تهمت و بهتان و سخن سخت نگویم، و فساد و فتنه نیندیشم، و شهوت به حلال و حرام نرانم، و هرچه مستی کند نخورم و رقص و سماع نکنم و سخن‌بازی و عشق نگویم، و آواز مطربان و سازها نشنوم، و بوی خوش نبویم و استعمال نکنم، و کسوتهای فاخر نپوشم، و بر تخت و سریر و اسب و استر ننشینم، و آش و غذا یک وقت خورم پیش از زوال؛ [۳۴۶] (*) و آش پاک خورم، یعنی حیوانی را بی‌جان نکرده باشم.

واشست گفت چنین کنم تا چه باشد.

شاکمونی گفت: تا در این جهان نفس تو نرنجد؛ و در آن جهان مأوای تو ((۱). V sis ?t ?ha)

((۲). S ?kyamuni)

((۳). ?darwi ?s)

((*). چنانکه در ص ۱۱۸ یاد کردم، برگی از نسخه کارل یان افتاده بوده، که خوشبختانه نسخه «تو» ی من جبران آن افتادگی را

کرد، از این‌روی تداوم شمار صفحه‌های کارل یان را محفوظ داشتم.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۴

بهشت جاودانه باشد. واشست گفت: بیان کن تا آن جهان را صفت چون است.

شاکمونی (۱) گفت: اگر یک روز بدین شرط روزه‌داری، بهشتی بیابی که نام آن ستورمهارادکامک (۲) است. معنی این کلمات آن است که تعلّق به چهار پادشاه دارد که آن را نگاه می‌دارند، و پنجاه سال این عالم یک شبانه روز آن بهشت باشد؛ و اهل این بهشت را به آن روزها پانصد عمر باشد. واشست (۳) گفت: گواه کیست که اگر من چنین روزه بدارم، این مکافات یابم. حالی آن چهار پادشاه که نگهبان بهشت‌اند، حاضر شدند و گواهی دادند که ما یک ماه روزه چنین داشتیم و این بهشت یافتیم.

شاکمونی گفت اگر در ماهی شش روز به روزه باشی ثواب زیادت یابی ۸ ۱۴ ۱۵ ۲۳ ۲۸ ۲۹. هرکه این‌روزها به روزه باشد به شرایط متقدّم بهشتی عالی‌تر از این بیابد که آن را تراش‌ترنش (۴) خوانند، و حاکم بر آنجا اندر (۵) است که او را هزار چشم است، و صد سال اینجا یک شبانه روز آنجا باشد؛ و بدین روزها ساکنان آن بهشت را هزار سال عمر بود. و اگر کسی زیادت روزه دارد، بهشتی یابد که آن را یام (۶) نام است، سال و عمر مضاعف و هم‌چنین توست (۷)، و بالاتر نیرمانه‌راتی (۸)، و بالاتر تری‌نیر روته‌وش ورتی (۹) خوانند، و یک شبا روز آنجا هزار و ششصد سال اینجا باشد؛ و ساکنان آنجا را بدین روزها شانزده هزار سال عمر باشد؛ و پادشاه این شش بهشت ابلیس (۱۰) است؛ و بر تمامت اهالی این بهشتها حاکم؛ و اگر کسی همه سال بدین روزه باشد، از ملک ابلیس بگذرد و به بهشتی رسد که بالای این بهشت است؛ و روزان بهشت به موجب مذکور مضاعف بهشت بالاتر باشد و عمر هم‌چنین؛ یعنی روز سه هزار و دویست سال و عمر سی و دو هزار سال، و هم بر این سیاقت ((۱).Sakyamuni)

((۲).Caturmaharajika)

((۳).Vasistha)

((۴).Trayastrimsa)

((۵).Indra)

((۶).Yama)

((۷).Tusita)

((۸).Nirmanarati)

((۹).Paranirmi tavasavartin)

((۱۰).Iblis)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۵

بهشتی بالای بهشتی باشد غیر این شش‌گانه، شیطان هفده بهشت دیگر بیابد تمامت این هفده بهشت همه جسمانی باشند؛ و چهار بهشت برتر از اینها هستند که از جمله عالم روحانی آید، و روز و سالش مضاعف اینها، و مجموع این جنّات بیست و هفت باشند.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۶

فصل [هشتم] (*) [در بیرون آمدن شاکمونی به اشکال و صورت متنوّع]

اشاره

شاکمونی (۱) گفته است که من هشتاد و چهار هزار بار به صورتهای مختلف و اشکالهای متنوّع به دنیا آمده‌ام، و هرباری به مرگ

دیگر رفته. یک بار بازرگانی بودم و به دریا می گذشتم، نهنگی آهنگ کشتی کرد. [فرو برد از بهر دفع بلای آن بر سبیل تسبیح] من این لفظ بر زبان راندم که نموبدای (۲) یعنی خدای را عزّ و علا سجده می کنم. چون آواز این دعا به نهنگ [تیز آهنگ] رسید، او را یاد آمد که روزی در صورت انسانی بوده است و این تسبیح کرده [مهربانی و رحمت آورد و بدین سبب] قصد کشتی نکرد، و از گناه خلاص یافت. چون بمرد به مکافات این نیکی استخوانش در صحرا بماند، و روحش به تن پسر درویشی پیوست.

و آن پسر چنان بود که هرگز [معده او] از طعام سیر نشدی. شاکمونی از برای او شربتی ترتیب داد. چون بخورد، سیر شد. پرسید که دیگر چیزی می‌خواهی؟ گفت: نه، اشتها بکلّی زایل شد. [شاکمونی] پسر را گفت بیا تا به تماشا رویم. چون برفتند به استخوانهای [آن] نهنگ رسیدند. از [آن] پسر پرسید که این استخوانها چیست؟ [پسر] گفت: به برکت [تو] یادم آمد [که] من این نهنگ [با آهنگ] بوده‌ام. و این استخوانها از آن من است. دست در دامن شاکمونی زد و گفت: مرا از این آمد و شد و صور مختلف باز رهان؛ [شاکمونی او را به مرتبه خود رسانید و از خروج و دخول صورتهای مختلف باز رهانید].

((*). این فصل «هفتم» از نسخه اساس برابر است با «فصل نهم» نسخه «با»؛ و «فصل هفتم» نسخه «تو»؛ به نسخه بدلهای نسخه «تا» بنگرید!.)

((۱).S ?kyamuni)

((۲).Namo Buddh ya)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۷

حکایت

[شاکمونی (۱) را پسر خالی بود نام او نندو (۲) و زنی بغایت جمیله و پاکیزه داشت، و بر جمالش شیفته و فریفته بود؛ چندان‌که شاکمونی او را می گفت که خاطر از او بازآور و عشق او به محبّت خدای جهان صرف و خرج کن، میسور و مقدور نمی‌شد. به زبان می گفت که دل از او فارغ کردم، و همگی وجودش غرق محبّت و حرق آتش هجران او بود؛ و به غیبت شاکمونی پنهان پیش زن می‌رفت؛ و خیال شاکمونی از برابر نظرش غایب نمی‌شد، و او را از عشق بازی منع کرد.

روزی شاکمونی او را بر سبیل سیران و تفرّج به صحرا برد. به دامن کوهی بوزینه‌ای سوخته را دیدند. از نتن آن متنفّر و متنکّر شدند. بگذشتند.

شاکمونی حجاب از دیده او برداشت و بهشت را بدو نمود. از حوران و ولدان از او پرسید که اینها خوبترانند یا زن تو؟ گفت: از کجا تا کجا، نسبت زن با این حوران چون نسبت بوزینه سوخته است با زن من! شاکمونی گفت: چون بدانستی که چنین است به ترک زن بگوی تا پروردگار این حوران (۳) را به تو ارزانی دارد. نندو بکلّی ترک زن خود بگفت، و حور و قصور را بر او اختیار کرد.

بعد از آن شاکمونی دوزخ بدو نمود. در دوزخ بر در دوزخ نگاه کرد. دیگی دید که می‌ساختند. طول آن در چهارده در عرض چهارده در عمق چهارده فرسنگ. آواز ساختن او به گوش او رسید. از اهل دوزخ پرسید که این دیگ چیست و از بهرچه می کنند؟ به پاسخ گفتند که این دیگ از بهر بند می‌سازیم که به ترک زن خود کرده است و حوران را بران اختیار کرده، تا بدان مکافات (

((۱).S ?kyamuni)

((۲).Nanda)

((۳).Hu ?ri)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۸

[و مجازات او را در این دیگ بجوشانیم. یندو بغایت بترسید و به شاکمونی (۱) شفاعت کرد که مرا از این عذابهای منکر و عقاب مکره باز رهان، که اکنون نه زن می‌خواهم و نه حور.

شاکمونی او را از آن بیم و بلا باز رهانید.]

((۱).S ?kyamuni)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۲۹

فصل [نهم] (*) در معرفت کلماتی چند که بر معبود می‌خوانند

ترجمه کلمات و معنی صفات این است که یکی خدای بزرگ جاوید از جایی نیامده و به جایی نرفته؛ از همه کارها و آفرینشها پرداخته، بدرستی و راستی بیدار و هشیار. پای او از جمله علوم پاک است که آنجا هیچ شکوک و ریب و عیب نیست. دانا بر جزوی و کلّی اندیشه‌های خلایق. هیچ چیز مانند او نه؛ و نه او به چیزی شبیه. پروردگار و سالار همه و رهنمای مرید و مکره حافظ و ناصر ملایکه و معین ایشان، به دانش تمام، اوّل بزرگ و آخر بزرگ؛ فاعل به اختیار و زنده باقی؛ قایم بینا و شنوا، حکیم علیم، غفور صبور، در ذکر کامل و مکمّل.

تقریر چنین می‌کند که وجودی هست و همیشه خواهد بود، و آن را لوکشور (۱) می‌خوانند، و به زبان ختایی او را کونشی (۲) گویند، و کار او آن است که روحها را از صورتهای ناقص حیوانی خلاص دهد و به مرتبه انسانی برساند؛ لوکشور مادام از اشباح ناقصه ارواح کامله را خلاص می‌دهد.

((*). در نسخه «با» این فصل در توالی آن نسخه «فصل دهم» خوانده شده است؛ در اساس ما بی‌شماره فصل آمده و نیز در نسخه «تو».- به نسخه بدلهای برگ ۱۲۹ بنگرید.-)

((۱).Loke ?s ?vara)

((۲).Kwans ?ai)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۰

فصل [دهم] (*) [در تعلیل مراتب انسانی و اعداد دوزخها از تقریر شاکمونی (۱)]

اشاره

شاکمونی گفته است که مراتب آمد شد و تردّد در صور مختلف شش است:

مقام نخستین دوزخ؛ دوم شیطنت؛ سوم حیوانی؛ چهارم انسانی؛ پنجم میان انسانی و فریشتگی؛ ششم فریشتگی.

و دوزخ هشت است: اوّل صفرو (۲)، [دوم را] کالسوتر (۳)، [و سیوم را] طاپن (۴)، [و چهارم را] پرطاپن (۵)، [و پنجم] سنگات (۶)، [و ششم را] رورو (۷)، [و هفتم را] مهارورو (۸)، [و هشتم را] اویس (۹)؛ [کسی که مال کسی بدزدد [۳۴۶] یا کسی را بکشد یا به دست و زبان کسی را برنجاند، مقام او دوزخ صفرو بود. هرکه مادر و پدر و اقربا و احبّا را قصد کند و با ایشان دروغ گوید مقام او دوزخ کالستوتر بود. [و شرح هریک بر این موجب است که شاکمونی به جواب سایل گفته است.]

((*). در نسخه «با» این فصل، بر مبنای ترتیب «فصل یازدهم» است.- به شرح نسخه بدلها بنگرید.-)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۱

[سؤالهای سایل از شاکمونی] (*) (۱)

[مردی بزرگ پیش شاکمونی آمد و زبان ثنا و طراز مدح و دعا بگشاد، گفت:
توی که خود را به صفات حمیده و اخلاق مرضیّه آراسته‌ای و صفات مذمومه از خود دور کرده‌ای، و دلت به دنیا نگران و خواهان نیست، و خاطرت به مشتهیات و مرغوبات میلان ندارد، و به خوبان و دلبران رغبت نمی‌نمایی؛ و از میانه آفتهای دنیا کرانه نموده‌ای؛ و وجودت بیکبار نور شده است، و سخن تو همه نور دلهای [تاریک] و جانهای زنگ خورده است، و اکنون از کار خود پرداخته و آسوده‌ای و کمال یافته، و به کار خلایق مشغول شده مانند سحاب که چندان‌که امکان علوّ او باشد پرورد؛ و آنگه بر سر خلایق باران رحمت شود.
همه وقتی ترا سجود می‌کنم از بهر آنکه پری و مری (؟) سه جهانی؛ جهان بالا- و میان و شیب. بالا- جهان روحانی و جهان میان جسمانی، و جهان اسفل شیطانی. پس گفت: هر کار که مردم می‌کنند از نفس و زبان و دل خود می‌کنند؛ و از نیک و بد و خیر و شر هرچه می‌کنند همان پیش ایشان می‌آید، و بهانه بر آفریدگار و کار او می‌نهند؛ و این‌قدر نمی‌دانند که فاعل نیک و بد همان کس است که می‌کند در عقوبات و مکافات و مجازات کرده‌های آن؛ بر ما فایده فرمای تا جان تاریک را به نور آن جلا دهیم.]

[جواب سؤالات پیر شاکمونی]

[رحیم بزرگ ذات پسندیده صفات چون این سخنها بشنید به جواب گفت:] ((*). این بخش نیز از نسخه «با» گرفته شد.- نسخه بدلهای «تا» نیز دیده شود.-)
((۲).S ?kyamuni)
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۲
[هرچه در این جهان می‌رود می‌دانم و از بهر اهل دنیا می‌گویم که هرکه هست او را افعال و اعمال چه مکافات است، و هرچه گویم شما را چنان باید کرد که هم من می‌دانم که چنین می‌باید کرد؛ و هم پیغامبران متقدّم گفته‌اند در سوابق ایّام و سوالف اعوام کدام کردار کردنی است و کدام ناکردنی. اکنون در مکافاتها سخن گویم تا گردش تناسخها بدانید.]

[ذکر اهل دوزخ ضیرو] (*) (۱)

[و کسی که مال دیگری برد اهل این دوزخ بود، آنکه به نادانی یا از ترس و قهر کسی را بکشد؛ کسی که حیوانی اهلی یا وحشی چون گوسفند و مرغ و غیر آن در خانه بپرورد، و از حرص [و] شهوت طعام او را بکشد و بخورد، و هرکه به نفس و دل و زبان خلایق را رنجاند و به تنها بد کند، این همه قوم در دوزخ ضیرو روند؛ و معنی این لفظ موجب مدّت توقّف باشد بسیار سال در اینجا.]

[ذکر اهل دوزخ کالسوتر (۲)]

[هرکه مادر و پدر و برادران و خویشان را قصد کند، و با ایشان دروغ گوید و غیبت و نمّامی و افترا و بهتان نهد بر مردم، به دوزخ کالسوتر رود. و در این دوزخ گنهکاران و مجرمان چون چوب پاره می‌برند و باز هم می‌آیند و باز می‌برند، و توقّف و درنگ در این بیشتر از پیشین دوزخ بود.]
((*). این بخش و بخشهای آینده از نسخه «با» گرفته شده است.- به نسخه‌بدلهای «تا» بنگرید.-)

(۱) (Sam ?ji ?va)

(۲) (K lasu ?tra)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۳

[ذکر اهل دوزخ طاپن (۱)]

[هرکه درویشان و صالحان و برهمنان و پارسایان و نیک‌مردان را رنجاند، به دوزخ طاپن رود، و آنکه در کوه، بیشه و درختان و گیاه آتش زند، که در آن جانوران بسوزند، هم در این دوزخ رود، و گرمی این دوزخ چهار گرمی دوزخ سابق بود، و مجرمان در این دوزخ همیشه سوزند.]

[ذکر اهل دوزخ پرطاپن] (۲)

[کسانی که علوم شیطانی بر علوم رحمانی ترجیح نهند و وساوس و هواجس نفسانی یزدانی پندارند، و خلایق را گمراه کنند، و آنها بر بهشت و دوزخ منکر باشند و بر راههای مذموم [روند] و کسانی که [برگ ۴۷ با] راههای محمود دارند، ابرام و زحمت نمایند، همه در دوزخ پرطاپن روند که به گرمی و سخونت .... [ناخوانا] از دوزخ بالایین افزون باشد.]

[ذکر اهل دوزخ سنگات (۳)]

[هرکه جانوران پرنده و رونده از انواع کشد و خورد، او در دوزخ سنگات باشد، و معنی این لفظ آنست که در این دوزخ ماران و کژدمان بسیار باشد؛ و آتش این دوزخ تیزتر از آتشهای دوزخهای دیگر باشد.]

(۱) (T pana)

(۲) (Prat pana)

(۳) (Sam ?gh ta)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۴

[ذکر اهل دوزخ رورو] (*) (۱)

[هرکه از نفس و زبان و دل او مردم در زحمت باشند و دروغ و بهتان بر مردم بندند، بدین دوزخ روند؛ و هرکه بر مردم حکم کند به امر و نهی، و بر خود و بر کسان خود نپسندد و بر دیگران حسد برد؛ و آنکه در امانت خیانت کند در این دوزخ همه را به تیغ قصاص پاره‌پاره می‌کنند؛ و سگان و کلاغان و زاغان و ماران و بومان می‌خورند، و ایشان از پهلو به پهلو می‌گردند، و این حیوانات ایشان را می‌خورند و در آتش می‌سوزند.]

[ذکر اهل دوزخ مهارورو (۲)]

[هرکه مال وقف و مال عبادت‌خانه‌ها و مال درویشان و پیران و برهمنان و زنان بیوه و یتیمان و بیچارگان تصرّف کند، و اگر کسی در حمایت او رود، قصد هلاکت او کند، در این دوزخ باشد؛ و این دوزخ را گرمی و سخونت زیادت از دوزخهای سابق بود، و از

باد سمومش موی از اندام و زبان از کام فرو ریزد.

اهل آن دوزخ در ناله و فریاد باشند.]

[ذکر اهل دوزخ اویش (۳)]

[هرکه دشمن مردم کامل و مکمّل صاحب‌دل باشد، و با ارباب سعادت و اصحاب دولت بد باشد، و در حقّ ایشان بدی سگالد و گوید شیطانی ایشان را رحمانی من زایل کرد، و پسری که مادر و پدر را بکشد که او را ادب آموخته] ((*). این بخش و «ذکر ...» های سپسین را از نسخه «با» برگرفتم و آوردم.)

((۱) Raurava.)

((۲) Mah raurava.)

((۳) Avici.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۵

[باشد، و فرهنگ و راه خدا به او نموده باشد، [قصد کند] یا برنجاند، همه در دوزخ اویش روند بی‌شکّ و شبهت؛ و در این دوزخ استخوانهای دوزخیان چون دقیق غباری شود، و به سموم دوزخ باز درست شود.

معنی اویش انگشت بر هم زدن است یعنی چندان‌که انگشت بر هم زنی با خشم آنجا خوش نباشد؛ و عمر اهل این دوزخ یک کلپ (۱) باشد. اکنون بعد از این بهشت و دوزخ جماعتی دیگر ذکر دوزخها می‌کنند، و بدین موجب می‌گویند دو خصم که از بهر دنیا روی به یکدیگر آورده باشند، و هریکی به حیلت سعی و جهد می‌کنند که بر دیگری ظفر یابند، و لشکریان و متعلّقان یکدیگر را می‌کشند، در دوزخی روند که آنجا ناخن ایشان همچون شمشیر تیز برّان باشد و یکدیگر را می‌درند؛ و پیوسته در این عذاب و عقاب می‌باشند، و ناخنشان سلاح جنگ بود، و نام آن قوم ایسنک (۲) است، یعنی شمشیر ناخن.

دیگر هرکه با زن مردم دوستی کند، و با بندگان او فساد و خیانت بسگالد، در دوزخ درختی است نام آن سال ملی (۳)، همچنان‌که شاخ آهن آتشین که از کوره بیرون آورند و بر او خارها باشد هریک شانزده انگشت (۴) آتشی، و چون این مردم دوزخی در زیر آن درخت باشند، آن زن را که دوست داشته باشد، بر بالای درخت بیند، و چون خواهد که به بالا رود، خارها همه سر زیر کند و در اندام او می‌خلد، و چون او بر بالا- رود، زن بزیر درخت بماند و چون خواهد که به بالا رود، خارها همه سر بر بالا کنند و در اندام او می‌روند؛ و تا آنجا باشد در این عذاب و عنا بود؛ و چون مدّت عذابش به آخر رسد، آن زن را چون دیوی بیند که آتش از دهانش بیرون می‌آید. چون پیش او رود مانند دیو دهن باز کند که او را فرو برد. او فریاد برآورد که من توبه کردم. پاک شود و از آن دوزخ خلاص یابد.]

((۱) Kalpa.)

((۲) Asinak.)

((۳) S ?lmal.)

((۴) angus ?t.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۶

[دیگر هرکه با شخصی دوستی کرده باشد و هوا و وفای او ورزیده، این شخص قصد هلاک او کند، در دوزخ بیشه‌ای است استرون (۱) نام یعنی درخت شمشیر، او را در آن دوزخ کنند و تن او به این شمشیرها می‌برند، و جثه او را گرگ و شغال از هم می‌درند.

دیگر کسی که مال مردم بناحق و ناواجب بخورد و ببرد، در دوزخ کوهی آهنین است [برگ ۴۸ با] که آتش از او می‌وزد نام آن

... آن کوه به گلویش فرو می‌رود بامداد و شام از زیرش به درود، و هرروز هم‌چنین ... مادام او را از داهیه آن سوزش عذاب و عقاب بود.

دیگر جماعتی که پیوسته در شکار باشند هم در دوزخ تیه استرون باشند.

دیگر آنکه در آب شکار ماهی کند در دوزخی است نام آن ویترون (۲) از آب مس گداخته، در آنجا می‌سوزند. دیگر هرکه دوبار سود کند و بیش بستاند و کم دهد، او را در دوزخ در زیر چرخ آتشین هم چون آسیا می‌گردانند. دیگر هرکه مدرسه و رباط و پل و عبادت‌خانه‌های دیگران از آن مذاهب مختلف خراب کند و گوید این به چه کار می‌آید، و این مال بر این موضع خرج کرده است، کاشکی بخوردی و بدادی و مردم را از گدایی منع کند، در دوزخ راهی است مملوّ به کارد و شمشیر و ناوک و ناچخ، و او در آن راه رود، و همه اندامهاشان بریده می‌شود و [او کور] باشد چندان‌که پیشتر می‌رود زخم بیشتر می‌خورد و در این عذاب و عنا جاودان بماند.

دیگر هرکه صورت درویشان گرفته باشد و ظاهر به زیّ ایشان آراسته؛ و رسم قدم و سیرت درویشان نگاه ندارد و چاپلوسی و سالوسی و زرق و تمویه پیشه دارد، در دوزخ بگندد و کرم در او افتد و او را بخورد همچون نجاست.

دیگر کسی که در راه رود که مور و کرم و دیگر حیوانات که بر روی زمین می‌بیند و می‌کشد، و از آن به پرهیز و توبه نکند و به قصد بیشتر کشد، او را] ((۱).Asipatravana)

((۲).Vaitaran ?i?)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۷

[در دوزخ به گچ کوب آهنین آتشین بکوبند.

دیگر هرکه قهّار و سخت دل و غضوب و ستیهنده بود و شوخ چشم و سخت‌دیده و دروغگوی و بی‌باک، و به رنجانیدن دیگران شاد باشد، او در دوزخ به امان باشد.

پس ای یاران و دوستان! این صفتهای مذموم نیک بشناسید، و از آن احتراز و اجتناب نمایید. این است صفت دوزخیان به زعم شاکمونی (۱).]

((۱).S ?kyamuni)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۸

فصل [یازدهم] در آنکه مردم به کدام کردار [و افعال] دیو می‌شود

گفته است هرکه خورشهای مردم [بی اجازت] برگیرد و به سخت‌دلی و وقاحت با مردم جنگ کند [و لجاج و جدل ورزد]، و چیزی از مال خود به کسی ندهد، او در تناسخ دیوی (۱) شود که نام او قنیوتن (۲) باشد؛ و غذای او از کرمی بود که درخت می‌خورد.

دیگر کسانی که مال جمع کنند و نخورند و ندهند و گویند جهت فرزندان است شیطانی شوند دنایاسی نام. غذای او آن باشد که وقتی که از برای مردگان آش دهند خورده‌ای که بیفتد بخورد.

دیگر کسی که چندان عقل و دانش ندارد و لیکن پدر و مادر را خدمت نیکو کند، و از خویشان خیر دریغ ندارد او را همربکش نام باشد، امّا از جمله پریان بود و در راحت.

[دیگر کسانی که به مکر و فریب و حیلت و خدعت بر کودکان مهر نمایند تا از ایشان چیزی ببرند تا جذب منفعتی نمایند، ایشان هم از صفت آن دیوان باشند که گفته شد، لکن غذای ایشان خونی باشد پلید که از پس بچه زادن از حامله جدا شود و آن را نفاس گویند.

دیگر کسانی که در ایشان فتوّت و مروّت معدوم باشد، و چیزی که دارند گویند نداریم، و همواره از درویشی و ضیق حال سگالش کنند، ایشان را کله‌کندک (۳) خوانند، دیوانی باشد که آماس گلوی یکدیگر خورند و غذای دیگر نخورند.

دیگر کسانی که خود ضنین و بخیل باشند و نیز منع کنند که دیگری باشد، ((۱).de ?w (جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۱۳۸ فصل[یازدهم] در آنکه مردم به کدام کردار[و افعال] دیو می‌شود ..... ص : ۱۳۸

) Katapu ?tana.(۲)

) K lakan ?j.(۳) ( )

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۳۹

و دهانشان مانند سوراخ سوزن پیوسته در این بلا و عذاب باشند.

دیگر کسانی که مال جمع کنند و نخورند و به کسی ندهند و صدقه نکنند و گویند که از بهر فرزندان نگاه می‌داریم نام ایشان شطال و تاتاز می‌باشد، و غذای او آن باشد که وقتی از برای مردگان آش دهند قطره و ریزه [ای] از آن بیفتد، آن را بخورد.]

دیگر کسی که از مال مردم می‌برد و به کسی دیگر می‌دهد، و بآخر پشیمانی خورد که چرا دادم. [چون] بمیرد. شیطانی برآید که خورش او قی و اخلاط و بلغم بود. [برگ ۴۹ با]

دیگر کسی که سخن سخت به مردم گوید، چون کارد [و] زوبین شیطانی شود که نام او [لک موک] است که همیشه آتش از دهانش بیرون می‌آید.

دیگر کسی که پیوسته جنگ و شغب کند، و در دل او هیچ شفقت و عاطفت نبود، شیطانی باشد که نام او [سورونک] و غذای [او] مگس و کرم بود.

دیگر کسی که عوان و موذی طبع باشد، و احیانا از او چیزی نیک در وجود آید، او شیطانی شود که نام او [کمیاند]، و غذای او آن باشد که به اسم طراری بر سر راه بایستد و به دروغ گوید که ما چیزی نمی‌بینیم، و به دروغ و فریب چیزی ستاند و بخورد.

دیگر کسی که انواع حیوانات می‌کشد و به خلایق می‌دهد تا می‌خورند؛ بعد از مرگ و بوی شود که او را [راکس] می‌خوانند؛ و از هرنوع غذا خواهد که بخورد، [و] به خلایق [و] و دیگر دیوان [دهد].

دیگر کسی که خود را به لباس و رنگ و بوی آراید، و قهرش زیاده باشد و زحمتش کم باشد چون بمیرد فرشته شود که آواز خوش دارد، و دیگر فرشتگان سماع کنند و سرود گویند.

دیگر کسی که قهّار باشد و خلق را غیبت کند، و چیزی به کسی ندهد مگر حقیر و اندک؛ چون بمیرد شیطانی برآید که او را پات خوانند. صورتی سهمناک دارد که موجب نفرت بود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۰

[دیگر کسی که بد اندرون باشد و به هردری رود و مردم را رنجاند. چون بمیرد شیطانی شود که او را نبوت خوانند یعنی خاموش که هیچ نگوید و با هر کس کینه‌ور باشد.

دیگر کسی که سخت‌دل باشد و قساوت ورزد، و از بد سیرتی نیکی به مردم نتواند دید؛ و هرچه مستی و بیهوشی آرد دوست دارد. دیوی شود نام او یکش که او را دیگران نیز دیو می‌خوانند.

دیگر کسی که چندان عقل و دانشی ندارد، لکن پدر و مادر را خدمت نیکو کند، و از خویشان و صلت رحم هیچ چیز دریغ ندارد، او را هم بکش نام باشد، و دنیاوی به دست آرد، و از جمله پریان باشد و در راحت.

دیگر هرکه از غایت حقد و حسد جهد کند، و مقتنیات دنیا به دست آرد، هم دیوی باشد، و اگر از او خرده و صغیره در وجود آید، بعد الموت بری گردد، پس اگر صفات و سیرت دیو دارد، هراینه دیو گردد.

اکنون جهد نمایید و از کارهای بد باز آیید.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۱

فصل [دوازدهم] [در آنکه آدمی از کدام کردار به صورت حیوانات بیرون می‌آید]

هرکه زن خود را عظیم دوست دارد چنان‌که از او به هیچ نوع مفارقت نتواند کرد، چون بمیرد حیوانی شود مانند کنه و کرم، و در کون جانوران دوسیده باشد. دیگر هرکه قهّار و جبّار و شریر و قتال بود، ماری یا گزدمی یا حیوانی موذی زهردار باشد.

[دیگر هرکه منی کند و خود را معظّم و بزرگ داند، و دیگران را در هیچ حساب نیاورد، و خود را داناتر و زیرک‌تر از کسانی داند، خر و گاو و شغال برآید.

دیگر هرکه زیر دستان و بندگان را ستم دهد و بی‌گناه می‌زند و قیدوبند کند، او در تناسخ استر و حیوانات شکاری گردد که گوشت خورند.

دیگر هرکه بخیل و بی‌سود باشد و با مردم به کینه و خشم بود، بوزینه و عقاب و دیگر درندگان برآید.

دیگر هرکه قهّار و قاسی و خون‌ریز باشد، اژدها و سگ گردد، و می‌گوید این گناهان همه از نفس و زبان و دل می‌خیزند، هرکه این پیشه دارد، از انسانی به مرتبه حیوانی افتد، پس باید که بر خود رحم کند.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۲

فصل [سیزدهم] [در آنکه انسان از کدام افعال هم به صورت انسان بیرون آید از تناسخات]

شاکمونی گوید: عمرها بدان سبب کوتاه می‌باشد که مردم در آن صورت دیگر حیوانات را کشته و رنجانیده است؛ و اگر کسی قصد هیچ‌جانوری نکرده باشد، عمر او دراز بود.

دیگر هرکه بد خلق و جاهل و بدکردار باشد، حال او چنان است که گفته شد که بعضی دیو گردند و بعضی حیوانات؛ لیکن اگر دانش و آگهی دارد و از معنی انسانیّت با بهره بود، هم در صورت انسانی بیرون آید، و به موجب افعال و اعمال خیر و شر، نیک‌حال و بدحال باشد.

دیگر هرکه چراغی و روشنایی به کسی داده باشد، چشم و دلش روشن و منوّر باشد. فی الجمله هرراحت و مدد و معاونت که در صورت نخستین به مردم رسانیده باشد، در صورت دومین آسایشی و راحتی به ازای آن مناسب و ملایم بازیابد؛ پس هرچه با دیگران می‌کنی، بحقیقت با خود می‌کنی، و به ذخیره از بهر خود نهاده و از پیش به مقصد فرستاده.

[دیگر می‌گوید هرآدمی که خلایق را آزرده و رنجانیده باشد و بند و قید نهاده و قصد زدن و کشتن کرده، او را رنجوریهای بد باشد و تبهای محرق کشد و به رنجهای مولم گرفتار گردد.

دیگر کسی که مال مردم ببرد و از مال خود چیزی به کسی ندهد، چون در آن صورت دیگر باز آید، چندان‌که زحمت و مشقّت در اکتساب و استیفای آن کشد، او را هیچ حاصل نباشد.

دیگر کسی که مال مردم بستاند و به خیرات کند، در آن صورت در]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۳

[خاندانی بزرگ در وجود آید، لیکن چون عاقل و بالغ شود، او را هیچ از دنیاوی نباشد، و سخت درویش و مقل حال بود.

دیگر هرکه با مال مردم طمع نکند و به کدّ یمین و عرق جبین چیزی حاصل کند و از مال خود ایثار کند و به کسان دهد، در آن صورت دیگر به اندک سعی و جهد مال حاصل شود، و تا آخر عمر توانگر باشد.

دیگر کسی که جوانمرد بود و سماحت و سخاوت لازم ذات او بود، و طمع به هیچ‌کس نکند، در خانه بزرگان و متموّلان زاید و با دستگاه و استظهار بود، و هیچکس مال او نتواند برد و در آن تصرّف نتواند کرد.

دیگر کسی که مال صرف کرده و مردم را نان داده، و خاص و عام را خوان نهاده و ضیافت و میزبانی مردم بسیار کرده، چون در صورتی دیگر آید، عمرش دراز باشد، و همیشه تن‌درست و صحیح‌مزاج بود و خوشدل و دولتی.

دیگر کسی که بیچاره و آواره را مقام و مسکن داده باشد، در صورت دوم نیک‌سیرت و منظرانی و فرهمند و متموّل و محبوب دلها باشد، و در چشم و دل همه کسان شیرین؛ و لباسهای نیکو پوشیده و مال و منال به آسانی به دست آرد.

دیگر کسی که پای پوشی به کسی داده باشد، در صورت دوم بارگیران و مطایای نیکو یابد.

دیگر کسی که رباط (۱) و پول و حوض و آبگیر و کهریز در راهها ساخته باشد، در صورت دوم آسوده و دولتیار و کامران و کامیار باشد، و به هیچ‌چیز بسته نباشد؛ و هرچه خواهد بیابد.

دیگر کسی که مدرسه و خانقاه (۲) و رباط و عبادت‌خانه (۳) های معظّم ساخته باشد، او تمام خلقت زاید، و صحیح‌مزاج و درست‌اندام باشد بی‌هیچ] ((۱).Ribat؟)

) H ?neg h.(۲) (

) i ?d deth ?neh.(۳) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۴

[نقصانی، و ملاذ و ملجأ خلایق باشد، و مال و نعمتش بسیار بود.

دیگر کسی که علوم یکسان می‌آموزاند، او نیز از اهل علم و دانشمند و فاضل و کامل بیرون آید.

دیگر کسی که رنجوران و بیماران را تعهّد و تخلّق کند، او را در این صورت دیگر [هیچ] المی و مشقّتی و شقاوتی نباشد.

دیگر هرکه چراغ و روشنایی به دیگری داده باشد، چشم و دلش روشن و منوّر باشد؛ فی القصّه هرراحت و مدد و معاونت و مساعدت که در این صورت نخستین به مردم رساند، در صورت دومین آسایشی و راحتی در ازای آن مناسب و ملایم بازیابد. پس بنابراین مقدّمات هرنیک و بدی که ظاهر چنان می‌نماید که با دیگری می‌کنی، بحقیقت با خود می‌کنی، و به ذخیره از بهر خود نهاده‌ای، و از پیش [به] مقصد فرستاده. پس نصیحت و موعظت آنچه می‌بینم می‌گویم، استماع نمای و همه کس را نیک خواه و دلدار و دل دوست باش؛ و آنچه مقدور و میسور تو است ضنّت منمای و امساک و بخل مکن، بی‌زحمت تقاضا و التماس و انتظار بده، و به توقّع امّید و مکافات عوض و مجازات مده، که اگر خیر کنی بدان نیّت که بهشت جاودان بدان عوض خواهی یافت، یا از بهر ذکر جمیل و اکتساب نام نیک و ذکر باقی، یا از ترس و هراس یا به امید و بیم آنکه فردا مرا نیز کار نیکو باشد، و در آن صورت دیگر مکافات و پاداش یابم، و یا از بهر شهرت و صیت و سمعت کنی، ترا از آن خیر و نیکویی در آن صورت دیگر در واصل نیابد، و چنان باشد که کسی تخمی در شوره کارد که از آن هیچ نروید و برش نگیرد. [برگ ۵۱ با]

پس اگر چیزی به کسی دهی به وقت خود و مناسب حال محتاج بده شایسته و نیکو و بی‌زحمت انتظار و امید مکافات؛ و به سختی چیزی از کسی مستان و مده، و از مال حلال خود بده تا به وقت بی‌طمع ثواب بسیار بیابی.

دیگر سه چیز است که یکسان نشاید داد: یکی سلاح، دوم شراب، سوم]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۵

[زهر، مگر وقتی که بدین هرسه دفع مضرّتی یا جذب منفعتی توقّع دارد، در آن حال روا باشد، آن چنان که از ایشان رنجی و مشقّتی و کلفتی [منقذی] باشد.

دیگر می‌گوید که کسی که نظر به زنان و شاهدان نکند، و دامن عرض به ایشان ملوّث نکند مگر به وقت خود و به ایّام معیّن

مواصلت و مزاوجت کند و به وجه حلال، در صورت انسانی مرد زاید، و هرگز در صورت اناث نیاید.

دیگر کسی که نظر به زنان مردم کرده باشد و توبه نکرده و گذشته، باز به تناسخ باز آید، و هربار چیزی بود بعد از آن پانصد بار زن در وجود آید.

دیگر اگر کسی را زن عفیفه و صالحه و کم شهوت [باشد]، و مردم بدی او گویند، این زن در تناسخ مرد و نرینه باز آید.

دیگر کسی که زن ندارد و با وجود مفردی و مجرّدی پرهیزگار و محترز بود.

و کسی که شراب و چیزی مسکر نخورده باشد، چون در صورت دوم باز آید، نورانی و تمام‌عقل و عالم و دانا و راست‌گفتار و نیکوکار و خوشدل باشد.

دیگر اگر کسی میان دو کس که با همدیگر در خشم و غضب باشد صلح دهد، در تناسخ او را بندگان و خدم و حشم باشد، و خیل و تبع بسیار روزی شوند.

دیگر هرکه استاد (۱) و پدر و مادر و پیر و استاد و پیشوا را به حق خدمت کند، و دلخواه و آرزوی ایشان برآورد، و مقاصد [دل] ایشان حاصل کند، در آن صورت دیگر به مرتبه پادشاهی و مرتبه شهریاری رسد.

دیگر کسی که بر مردم استهزا و افسوس دارد و بسیار بر [آنان] استخفاف و خواری کند، و دروغ بر کسان بندد و مسخرگی کند و لعب کند، و خود را از دیگری بهتر داند، او در صورت دیگر کور و لوچ و احول و شلّ و لنگ و کوتاه] ((۱).Ust d (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۶

[و معیوب زاید.

دیگر هرکه به علوم ضنّت نماید و بخیلی کرده باشد و به استحقاق نیاموخته، در تناسخ جاهل و کور و نادان بماند.

دیگر کسی که سخنی گفته باشد که موجب آزار و رنجش و پریشانی و غمناکی مردم باشد، در آن صورت گنگ و لال و ابکم و بد حال زاید.

و هرکه سخنی نیک را بد گفته باشد کر زاید، پس هرکه نیکی و بدی کند همان بیند، و هرکه وقتی نیکی و وقتی بدی کند همان باز بیند.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۷

فصل [چهاردهم] [در مرتبه‌ای که میان انسان و فریشتگی است]

[می‌گوید که در این مرتبه جماعتی باشند که در عظمت و حشمت خود پایه بلند و ارجمند دارند، چون پادشاهان جبّار قهّار که بر رنجش و کوشش قادر باشند. و از آن طایفه کسی که متّقی و پرهیزگار باشد، و از خودبینی و خویشتن آرایی دور بود به بهشت شامورمهاراک کاتل (۱)، و آن محلّ و موضع کواکب است.

دیگر کسی که مادر و پدر را نیکو تعهّد کند و راد [و] آزاد باشد، و بردبار و متحمّل و با وقار، و از خلاف و خصومت مجتنب، به بهشت دوم رود.

دیگر کسی که از گفت‌وگوی و جست‌وجوی خلایق دور باشد، و طریق انزوا و تجرید ورزد، او به بهشت یام (۲) رود.

دیگر کسی که علوم حقیقی و دانشهای یقینی بسیار آموخته باشد و خیر فراوان کند و دیگران را به خیر و رغبت تحریض کند، او به بهشت دیگر رود که آن عالم ملک است و فریشته.

دیگر آن کس که قانع و بردبار بود، و عزّت نفس دارد و با مردم به اخلاق حمیده و سیر مرضیّه زندگانی کند، و علوم داند، او به بهشت پری رمت‌وش (۳) رود. حاصل کردار نیک و بد شمّه‌ای گفتیم. روندگان و سالکان را از معاد آخرت آگاهانیدیم بدرستی و

راستی. ثمره تخم نیکی هم نیکی است و ثمره تخم‌بدی هم بدی؛ و همیشه [برگ ۵۲ با] از پیری و بیماری و مرگ یاد کن و بدان که از دوست و دشمن و خیر و شرّ و زن و فرزند و جمله اسباب عن قریب ((۱).C turmah r jika)

((۲).Tr yastrim ?s ?a)

((۳).Parairmitavas?)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۸

جدا می‌باید شد. پس کار دنیا و سود و زیان به جدّ مگیر، و در چشم خود وقع و وقار منه. حاصل کردارها آن است که [نموداری از آن گفته شد] جفای جهان بی‌وفا دانستی. پس در خیرات و حسنات مسارعت نمای، و ایشان را از کار و کردارهای بد نهی و نفی کن تا ثواب یابی و [از تردّد و آمد شد دنیای دنی] رستگار گردی.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۴۹

فصل [پانزدهم] [شاکمونی در عبادتگاه زیت ون ...]

شاکمونی (۱) در عبادتگاه زیت ون (۲) بود. فرشته‌ای آمد و سؤال کرد که کدام تیغ کشیده است که برهنه و زخم کننده است، و کدام زهر است که هرکه خورد مرد؛ و کدام آتش جانسوز است و کدام تیرگیست که از همه تیرگیها تیره‌تر است.

گفت: شمشیر برهنه برنده سخن سخت و بد است، و زهر دیدار شاهدان است؛ و آتش جانسوز خشم و قهر است؛ و تیرگی بر تاریکی نادانی است.

پرسید کدام توشه است با خود بردنی، و آن چیست که به دنیا حاصل شده است؛ و کدام زره است که از خود جدا نمی‌توان کرد، و کدام سلاح است که هرگز کند نشود. گفت: توشه خیر و نیکی است؛ و حاصل دنیا آن است که بی رنج به دست آمده است؛ و زره تحمّل و بردباری است؛ و سلاح عقل آخرتی است.

پرسید در دنیا آسوده کیست، و توانگر و ملبّس و سالوس؟ گفت: هرکه قانع است و به کفافی راضی آسوده است؛ و هرکه بدانچه دارد قانع است توانگر است، و صاحب لباس متّقی است، و هرکه دعوی پرهیزگاری کند به دروغ سالوس.

[روایت دیگر (*)]

((۱).S ?kyamuni)

((۲).jetavana)

((*). روایت دیگر را به اعتبار مبسوط بودن بناگزیر در بخش پایانی «فصل» اساس که زبانی کهنتر دارد آوردم.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۰

[فصل شانزدهم] (*) [در سؤالاتی که فریشتگان از شاکمونی کرده‌اند]

[شاکمونی (۱) بر عبادتگاه زیت ون (۲) نشسته بود و به خلوت و سلوت متوجّه حضرت ربوبیّت. نیم‌شب فریشته‌ای پیش او حاضر شد چنانکه از پرتو نور او خانه و دیوار را منوّر کرد، و با شاکمونی گفت: سؤالی چند دارم، می‌خواهم که به شرف جواب مستسعد گردم. شاکمونی اجازت داد.

سؤال. کدام تیغ است که کشیده است و برهنه و زخم‌کننده است؛ و کدام زهر است که [هرکه] خورد مرد، و کدام آتش جانسوز است و کدام تیرگی است که از همه تیرگیها تاریکتر؟!

جواب. شاکمونی گفت: شمشیر برهنه برنده سخن سخت و بد است، و زهر دیدار خوبان و شاهدان است که دل مردم به صحبت

ایشان میلان نماید، و آتش جانسوز خشم و قهر است؛ و تیره‌تر از همه تاریکیها نادانی است.

سؤال [دوم]. کدام توشه است با خود بردنی، و آن چیست که به دنیا حاصل شده است؛ و کدام زره است که از خود جدا نمی‌توان کرد، و کدام سلاح است که هرگز کند نشود؟

جواب. شاکمونی گفت که توشه و ذخیره‌ای که با خود می‌باید برد خیر و نیکی است، و حاصل دنیا آن است که بی‌رنج مردم به دست آمده است، و زره که وقایه و حافظ وجود است، تحمّل و بردباری است؛ و سلاح که هرگز کند نشود عقل آخرتی است.

سؤال [سوم]. فریشته پرسید که دزد کیست و دزدیده چیست، و آن مال] ((*). این بخش از نسخه «با» گرفته شد. و سرانجام با نسخه «تا» سنجیده شد.)

((۱).S ?kyamuni)

((۲).Jetavana)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۱

[کدام است که منقطع نشود و کسی نتواند بردن، و آن کیست که او را راه زده‌اند و دنیا و آخرت از او برده؟

جواب. شاکمونی (۱) گفت: دزدیده آن مال است که نااندیشیده به غیر موضع داده باشی؛ و دزد آنکه مال ستده باشد؛ و آنچه نیست نتواند شد، پرهیزگاری است؛ و چون پرهیزگاری نکنی در دنیا و آخرت ترا برده باشد.

سؤال [چهارم]. پرسید که در دنیا آسوده کیست بغیر فرسوده، و توانگر کیست، و ملبّس کیست، و سالوس کیست؟

جواب. شاکمونی گفت: هرکه قانع است و به کفافی راضی شده آسوده است؛ و هرکه بر آنچه دارد قانع است توانگر است؛ و صاحب لباس آن است که تقوی شعار و صلاحیّت دثار خود ساخته است؛ و هرکه گوید پرهیزگارم و نباشد، سالوس است.

سؤال [پنجم]. فریشته پرسید که خویش کدام است و دوست کدام است.

و دشمن بددل کدام؛ و سخت‌ترین رنجها کدام است و خوش‌ترین خوشیها کدام؟

جواب. شاکمونی گفت: خویشی که دوست باشد کارهای خیر است، و دشمن بددل گناه و وبال، و سخت‌ترین رنجها عذاب دوزخ است، و خوشترین خوشیها آنکه دنیا و دنیاوی را و خود را هیچ انگارد.

سؤال [ششم]. فریشته گفت: آن چیست که مردم را خوش کند، و لیکن ناخوش باشد؛ و چه چیز است که سود می‌دارد. و لیکن مردم را ناخوش نماید؛ و کدام رنج است که پرزحمت است و کدام طبیب و دارو است که مردم را از همه رنجها برهاند؟

جواب. شاکمونی گفت: آنچه ظاهرا خوش نماید و ناخوش است، دنیاوی بنقد خوش است و به نظر عافیت ناخوش؛ و آنچه سود دارد و ناخوش نماید] ((۱).S ?kyamuni)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۲

[ترک [دنیا] است و رنجی که زحمت بسیار نتیجه دارد، حرص و شهوت و هوا و هوس؛ و آن طبیب و دارو که از همه رنجها خلاص دهد مرد کامل است که او را حکمای هند سمینک سمبد (۱) می‌خوانند.

سؤال [هفتم]. فریشته باز پرسید که آن کیست که همه خلق واگرفته است و در بند کرده، و آن چیست که دوستی دوستان را زایل و باطل کند، و از چه سبب است که مردم به بهشت نمی‌روند؟

جواب. شاکمونی گفت: نادانی است که خلق را در بند کرده است، [برگ ۵۳ با] و آنچه همه کس را مطیع خود گردانیده است انصاف است و اقرار به نادانی و عجز و قصور خویش؛ و آنچه دوستی را زایل و باطل کند حسد است، و آنچه مردم همه به بهشت نمی‌روند بخل است و گناه که بعضی مردم را از بهشت دور کرده است.

سؤال [هشتم]. فریشته پرسید که دوستان به چه چیز افزون شوند و دشمنان به چه چیز کم؛ و چه باید کردن تا به بهشت عدن رسند،

و چه سازند تا به حق رسند؟

جواب. شاکمونی گفت: از جوانمردی دوستان بسیار شوند، و به دوستی نمودن دشمنان کم؛ و از خدای‌ترسی و راستی به بهشت روند؛ و چون از عقل کلّ بگذرند به حقّ رسند.

سؤال [نهم]. فریشته پرسید آن چه چیز است که از اسطقسات اربعه که آن خاک و باد و آب و آتش است تباهی نپذیرد؟

جواب. شاکمونی گفت: اعمال خیر است که طبیعت و عناصر و ارکان را در او تغییر و تبدیل آن تصّرفی نیست.

سؤال [دهم]. فریشته پرسید که کیست آنکه از این جهان رفته است و هیچ چیز با خود نبرده است].

(۱) (Samyaksambuddha)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۳

[جواب. شاکمونی گفت [کسی] که نعمت داشته باشد و خیرات و صدقات و حسنات نکرده.

چون فریشته این سؤالها تمام کرد و جوابهای ستوده شنود، پیش شاکمونی سجود کرد و زمین بوسید و ناپدید شد.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۴

فصل [هفدهم] در خبر دادن شاکمونی (۱) از پیغامبری دیگر

از انند (۲) که مقدّم مریدان شاکمونی است روایت می‌کنند که گفت از شاکمونی سماع دارم که گفت: در بیشه‌ای بودم که یونون (۳) نام دارد در حدود شهر رازگره (۴)، و در آن بیشه بر بالای شاخساری مرغی آشیان داشت کلنذک (۵) نام؛ و من با سایر مریدان قریب یکهزار و سیصد و پنجاه نفر مرد در سایه آن درخت بودم. شخصی شاری پتر (۶) نام از من پرسید که بعد از تو پیغامبر چه کس خواهد بود، و که خواهد بود؛ و پیغامبری که پیش از این گفته‌اند که خواهد بود؛ و بعد از او گویند که بوده است و به نام میتری (۷)، صورت دعوت او چگونه خواهد بود؟

شاکمونی گفت: ای انسان کامل! بیرون آمدن پیغامبری میتری آن باشد که دریاها بازپس روند و زمینها فراخ شوند، و پادشاه سقرورد (۸) باشد؛ و این زمین که اکنون به فرسنگهای بزرگ شش هزار و هفتصد است، در آن وقت ده هزار فرسنگ در ده هزار فرسنگ باشد؛ و همه مردم نیکوکار و توانگر باشند؛ و بر هیچکس قلاّنی و باری و تکلیفی و رنجوری نباشد؛ و روی زمین پر از علف سبز و نرم باشد؛ و حبوب ناکشته بدروند، و غلّه شیرین طعم باشد، و درختان مرصّع باشند به جواهر زواهر، و هردرختی را فرسنگی بالا بود، و مردم را هشتاد هزار سال عمر باشد، و هیچکس را غم و رنج و اندوه نباشد؛ و پانصد ساله دختری به شوهر رود.

(۱) (S ?kyamuni)

(۲) (nanda)

(۳) (Jetavana)

(۴) (R jagrha)

(۵) (Kalandaka)

(۶) (S ?riputra)

(۷) (Maitreya)

(۸) (Cakravartin)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۵

و شهری باشد نام آن کیتمت (۱) که مدینه فاضله و جای نیک‌مردان بود؛ و از خواصّ آن شهر آن بود که هرچه دلخواه و آرزو بود

حاصل باشد؛ و صفهای خانه‌های آن شهر از هفت جوهر فلزات. [۳۴۷] برآورده باشند بلندی هر یک نیم فرسنگ پر از گلستانها، و در گلستانها حوضهایی به جواهر مرصّع و مکّلل، و به گلها و شقایق الوان مزّین؛ و مرغان آبی در او شناور، و خندقی عمیق باشد گرد آن هفت صف درختان به الوان نشانده مرکّب از چهار گوهر؛ و بر بالای درختان دامها گرفته و جلاجل و زنگله‌های بسیار در آن دامها بسته؛ و از آن آوازهای زیر و بم و نغمات و الحان دلفریب می‌آید.

و در آن شهر پادشاهی باشد سنک (۲) نام، با فرّ و شکوه و عظمت و شوکت که در هردو جهان جز او پادشاهی نباشد، و چهار اقالیم را حاکم بود، و سپاهش از چهار اجناس خواهد بود از پیل و اسب و پیاده و گردون؛ و هفت گوهرش باشد از پیل و اسب و مرد و زن و خزانه و نفس گوهر شب افروز، و گوهر حقر که آن سلاح است و یک هزار پرش باشد؛ و همه دنیا با سرها دارد، و سایه عاطفت و جناح مرحمت بر سر دوست و دشمن یکسان دارد؛ و مخالفت از میان خلایق بردارد؛ و چهار گنج باشدش که محاسب و مهندس کیفیّت و کمیّت او ندانند.

و در ولایت کلنگ (۳) پادشاهی بود نام او بنگل (۴)، یک گنج را نگهبان او باشد؛ و در ولایت میستول (۵)، [پادشاهی است نام او] پندق (۶)، دوم گنج را نگهبان [و حارس] او باشد؛ و در ولایت گندرهر (۷)، [پادشاهی است نام او] ابله‌بت (۸)، سیوم گنج را گنجور بود؛ و گنج چهارم را حاکم شنک (۹) باشد در شهر وارنسی (۱۰)؛ و این شهر وارنسی که اکنون [از] بلاد مشهور هند است، همان شهر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۶

است که نام او کیتمت (۱) خواهد بود، و پادشاه شنک (۲) برای آن به این همه نیکویها و کرامتها رسد که در آن صورت نخستین صد هزاران اصطناع و احسان کرده باشد.

و برهمنی معتبر بزرگ برهما بروهت (۳) نام ملازم او باشد، عالم حکیم کامل دانای علوم اوّلین و آخرین، و او را خاتونی باشد برهماوتی (۴)، بغایت صاحب جمال، و به همه صفات و سیرتهای نیک آراسته، از چهارم بهشت که به نام توشت (۵) خوانند، میتری (۶) بیاید و در رحم او به نطفه پیوندد؛ و چون پادشاه خسرو انجم از منازل بروج ده عدد بسپرد، این زن در باغ به بازی و تماشا مشغول باشد میان خواب و بیداری نه قایم و نه قاعد، شاخ درختی در دست گرفته.

در این حال میتری از پهلوی راست او بیرون آید همچنان‌که آفتاب که از زیر ابر بیرون آید، و از آنجا که ظاهر گردد ممتد تا به عالم روحانی؛ همه دوزخهای تاریک را پرنور گرداند، و در ساعت ولادت هفت گام بر زمین برود، و در هرگامی گنجی پدید آید و گلزاری بشکفد و به چهار سوی جهان نگاه کند و گوید که این زادن آخرین و نوبت بازپسین من است، دیگر به دنیا نخواهم آمدن.

بعد از آن باران فاتر که نه گرم بود و نه سرد ببارد و وجود او را بدان بشویند؛ و در آن وقت از آسمان حلّه‌های بهشت بیارند، و فریشتگان مقرّب چتری (۷) سفید بیارند و بر بالای سرش سایه کنند.

بعد از آن از بهشت دوم پادشاه اندر (۸) نام آید، آن پسر را برگیرد و بعد از تعهّد و تربیت به دست مادرش دهد؛ و از بهشت گردونی مرصّع بیارند و او را ((۱).Ketumati(?

((۲).S ?an ?kha)

((۳).Brahm baravati)

((۴).Brahm vati)

((۵).Tus ?ita)

((۶).Maitreya)

) C ?atr.(۷) (

) Indra.(۸) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۷

با مادر بر گردون نشانده، فریشتگان می‌کشند و آواز سازها از آسمان می‌آید؛ و چون به راهش ببرند، از آسمان گل [بارد] و از زمین لاله روید؛ و در آن وقت جمله زنان حامله بآسانی بار نهند. پدرش برهما (۱) چون او را ببیند که سی و دو نشان با تمامی دارد، شادمان و خوشدل شود.

بعد از آن چون میتری (۲) به حدّ بلوغ رسد، از مردم کرانه جوید و اندیشد که من هراینه آب حیات خواهم، آنجا که زادن و مردن نیست، مردم را از شقاوت و عقاب بازآورم و به سعادت و ثواب رسانم.

آنگاه هشتاد و چهار هزار خلق که همزاد او باشند با او بروند و در بیابانی سیر و سیاحت نمایند و آنجا در سایه درختی عالی ساکن شوند، و در آن موضع هریکی را عصایی و کاسه‌ای و جامعه‌ای و خرقه‌ای از آسمان فرود آید؛ و شاخه‌های آن درخت به ارتفاع پنجاه فرسنگ باشد با درختان دیگر در آن موضع هریکی را شش فرسنگ بلندی شاخه‌ها باشد.

میتری در زیر آن درخت بلند بنشیند. آنجا از حضرت آفریدگار هردو عالم به او وحی آید، و نفس او مستعدّ کمالات نفسانی و روحانی شود؛ و بعد از آن به تربیت مردم مشغول شود؛ و از هزار پیغامبر که در بادرکلپ (۳) خواهند بود، این هفتم باشد. جایگاه دعوت و جمعیّت او صد فرسنگ باشد؛ دایما بر او گلها شکفته.

چون آوازه انبعاث او به پادشاه شنگ (۴) رسد، هرچه در قبضه قدرت و تملیک او باشد، تمامت بر محتاجان ایثار کند؛ و او نیز با هشتاد و چهار هزار مردم روی به خدمت میتری نهد، و مرید و تابع او شود؛ و شکاخاتون (۵) و شنک همچنین، و پدر برهما همچنین.

و میتری در آن حال بر سر جمع گوید که این راه که من نهاده‌ام بحقیقت ((۱).Brahm)

) Maitreya.(۲) (

) Bhadrakalpa.(۳) (

) S ?an ?kha.(۴) (

) H ?tu ?n Visakha.(۵) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۸

شاکمونی نهاده است، و خلایق را بر ارادت و محبّت من او انگیخته.

و امّتان میتری (۱) چهارصد کوتی (۲) باشند؛ و هرکوتی صد بار هزار باشد؛ و او با چندان پیروان در شهر کیتمت (۳) ساکن باشد؛ و میتری [۳۴۷] (*) ...

[... در شهر کیتمت ساکن و مقیم باشند؛ و فریشتگان در آن حال از بهشت گلی که نام آن ماندارو (۴) است بیاورند و بر سر میتری و مریدانش نثار می‌کنند؛ واندر (۵) و برهما (۶) از آسمان فرود آیند و ملازم خدمتش باشند؛ و اهل شهر راه او پاک می‌کنند و بر سرش گلفشان مهیّا می‌دارند و بوی خوش بخور می‌کنند و شادمانی و خرّمی تقدیم می‌دارند.

اندر این حالت صفت عظمت و حشمت میتری کند و گوید: سجود کنم ترا و مدح گویم که توی بزرگ ما که مردم را بیکبار از دوزخ و ترس و هراس رهانیدی. طایفه فریشتگان را مقدّم و پیشوا توی. در هنگام آن مقام ابلیس مهردت که ابلیس میتری باشد، بیاید و هردو دست به رسم [برگ ۵۶ با] خدمت در پیش گیرد، و به ثنا و دعای میتری گوید.

و برهما که پادشاه هفت آسمان است هم مبادرت نماید و میتری را خدمت و [ستایش کند] بعد از آن باتّفاق سؤال کنند که

سرگردان و پریشانیم و در کیفیّت حال معاد و ملجأ و مراجعت از سر کرم جبلّی و مکارم اخلاق فطری ما را هدایت و ارشاد راه راست کن و به مقصد حقیقی هدایت نمای که کدام است.

میتری [برای ارشاد و هدایت] مجلسی وعظ ایراد کند، و به عنا و به عذاب الیم تخویف و تهدید نماید، و مردم را به های‌های بگریاند، و بر گناه خود متنبّه گرداند تا همه از رنج نادانی و گمراهی خلاص یابند، چنا [ن که] یکی از جاهلان و نادانان نماند. مردم یکبار عالم و دانا شوند و در دلها کینه و در سینه‌ها حسد نماند؛ و مردم بیکبار از صفتهای مذموم پاک و آزاد شوند، و ( ) Maitreya.(۱)

( ) Koti.(۲))

( ) Ketumati.(۳))

((*). برگی از اساس افتاده، ناگزیر از روی نسخه «با» می‌آورم که مبسوطتر است.)

( ) Mand rava.(۴))

( ) Indra.(۵))

( ) Braahm.(۶))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۵۹

قیود و اغلال دنیوی بر خواطر و دلها نماند، و شکوک و اندیشه‌های بد مرتفع گردد تا همه پاک و با صلاح و مختار شوند؛ و سرور و پیشوای صد هزار کوتی (۱) خلق باشند همه به راه راست بازآورد.

بعد از آن بنماید که از دنیا می‌باید رفت، و از دار الفرار به دار القرار رود، و بعد از او حکایت و آثار و اخبار او هزاران سال در میان مردم بماند؛ و حکایات و روایات او به عنعن دهر به دهر بگویند، و به سواد بر بیاض ایّام نگارند؛ و از بهر شاکمونی همه خوشدل و خرّم شوند که این راه او نموده است، و این اساس متین و رای رزین او نهاده.

و چنانکه من که شاکمونی‌ام نشان مسبوق خود میتری (۲) دارم. میتری سابق نشان دهد از دانشمندی و پیغمبری که بعد از او خواهد آمدن همه نام مسبوق به همین صفات حمیده موصوف بود، و همین سخن خواهد گفت که من گفتم.]

( ) Kot ?i.(۱))

( ) Maitreya.(۲))

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۰

[فصل هجدهم (*)] [در مراتب مردم و ثواب و عقاب بهشت و دوزخ و امر و نهی شاکمونی (۱)]

[شاکمونی گفته است که این جثّه نزار و تن ضعیف طاقت آتش دوزخ ندارد، و استعداد و ابتداد قبول ثواب بهشت هم ندارد. در آن صورت دیگر او را هم تنی بدهند که طاقت قبول و تاب ثواب و عقاب دارد.

دیگر می‌گوید که جمعی [دانا] روند و نادان زایند، و گروهی نادان روند و دانا زایند، و این طایفه کاملان و واصلان‌اند.

دیگر از شاکمونی سؤال کردند که بدین تن به آسمان و بهشت توان رفت؟

گفت: چون تن‌گران قصد آن مواضع روحانی کند حالی خرد شود و فرو ریزد؛ و تنی دیگر لایق آن مقام روحانی آفریده شود. و اللّه اعلم.

دیگر از حلال و حرام گفته است که شراب مخورید و به جهت خوردن حیوانات را مکشید که اگر او در آن صورت گذشته زخمی نخورده باشد اینجا زخمی نزند.

[دیگر] طایفه شراوک (۲) [و پرتنکنـد] مر یکدیگر را گفته‌اند که خورش را به دریوزه حاصل کنند، و به وقت دریوزه اگر آشـی از حیوانات در کاسه ایشان اندازند، تفحّص نکنند که چیست و چونست و بخورند، چندان‌که معده قرار گیرد.

و طایفه سمیک سمبد (۳) را گفته است که چون شما را معرفت نیک و بد و ((*). «فصل هجدهم» در نسخه اساس ما افتاده است و البته با فصل پیشتر، ما ناگزیر این فصل را از نسخه «با» که مبسوطتر است بازآوردیم.)

((۱).S ?kyamuni)

((۲).S ?r vaka)

((۳).Samyaksambuddha)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۱

خیر و شـر حاصل است خود را دانیـد که [چه] می‌بایـد کرد و کـدام لقمه می‌باید خورد؛ و از آزار حیوانات پرهیز باید کرد؛ و چون گرسنه شوید، اگر حیوانی مرده باشد یا کشته بخورید، و قتل حیوانات به هیچ‌وجه روا مدارید.

و السّلام.]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۲

فصل نوزدهم در تعیین مذاهب بلاد و بقاع اهل هند و کشمیر

اهل سراندیب (۱) همه دین شاکمونی (۲) دارند، و از طایفه شراوک (۳) باشند، و اهل شهرهای مهابد (۴) که مولد و منشأ و مسقط [رأس] شاکمونی بوده است، و وسط ملک هندوستان؛ بعضی تابع شاکمونی و بعضی تابع ماهیشور (۵)، و اهل مملکت مسّن (۶) که مقارب زمین ختای (۷) است، مردم آنجا گوشـها بریده باشـند؛ و آنجا مملکت بسـیط عریض است همه متابع شاکمونی‌اند، از طایفه شرواک و ولایت قندهار (۸) که مغول آن را قراجانگ (۹) می‌گویند؛ و ولایتی وسـیع و ناحیتی منیع است، و مردمش همه ختایی و گوشها بریده، هم تابع شاکمونی باشند.

و اهـل ولایت گود (۱۰) که هنـدوی خاص‌انـد، و آن عبارت از پنـج ولایت است هر یکی را گودی خواننـد، و هرگودی مثل عراق (۱۱) و خراسان (۱۲) یا شام (۱۳) و مصـر باشد؛ در دین آمیخته باشـند، بعضی تابع شاکمونی و بعضی مطیع ماهیشور؛ و اهل ولایت ملیبار (۱۴) و گـوا (۱۵) و تانـا (۱۶) و معبر (۱۷) و دلنک (۱۸) و کدمد (۱۹) و مالوی (۲۰) و گررات (۲۱) و سند (۲۲) و دهلی (۲۳) و اهل دیار ترکستان (۲۴) از تبت (۲۵) و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۳

ایغور (۱) و تنکقوت و ختـای (۲) و چیـن (۳)، همه را دین و ملّت آمیخته باشـد مگر اهـل تبت و تنکقـوت که ایشـان به یـک ملّت باشند؛ و همه مذهب سمیک سمبد (۴) دارند؛ و اهل اندرون و بطون حبش و بعضی از زنگ (۵)، همه راه شاکمونی (۶) دارند؛ و اهل حدود شمال تا ظلمات که ساکنان آنجا همه زنان‌اند و احیانا مرد را بدزدند و از او تخم گیرند به طریق خاصیّت، اگر این مرد بانگ رعد بشنود در حال بمیرد، از این سبب مرد را در سردابه و زیر زمین کنند تا آواز رعد نشنود.

آن زنـان بیکبارگی همه دین شاکمونی دارنـد، و همچنین هم روایت می‌کننـد که پیش از عهـد اسـلام همه مکّه (۷) و مدینه (۸) و بعضی از عرب و عجم تابع شاکمونی بوده‌اند.

و در خانه کعبه (۹) اوثان به صورت و شکل شاکمونی نهاده‌اند و سجده می‌کردند. پیغمبر ما- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرمود تا آن را بشکستند و خراب کردند، و مردم را به دین پاک خود درآورد.

اهل کشمیر (۱۰) دین و ملّت ماهیشور (۱۱) دارند، و بعضی تابع برهما (۱۲) [باشند]؛ و اهل ترکستان (۱۳) با سر هم ملّت شاکمونی

داشته‌اند؛ اکنون بعضی از آنها مسلمان شده‌اند، امّا هنوز در آن حدود و حوالی بتخانه‌های وافر هست، و اللّه اعلم بالصّواب.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۴

فصل بیستم در وفات شاکمونی (۱) و عاقبت و مآل او

اشاره

شهری در حدود هند هست نام آن قوشینقر (۲)، و مردم آن شهر همه پهلوان و شجاع باشند. چنان استماع یافتند که شاکمونی عزم دخول آن شهر کرده است؛ و در حایل کوهی است بزرگ از شامخات جبال. گفتند او را بدین کوه گذشتن دشوار بود؛ ما باتّفاق به زخم میتین و آسیب نوک کلنگ این کوه با هامون پست کنیم. به خراب کردن کوه قیام نمودند.

شاکمونی به کرامات از آسمان بدان شهر فرود آمد. پهلوانان چون خبر نزول او استماع نمودند، کار کوه رها کردند و به خدمت او مبادرت و مسارعت نمودند. شاکمونی گفت: به رنج و ریاضت و کلفت شما مرا چه حاجت، چون مرا در آسمان و سیران در آن همان راه است که شما را در زمین.

بعد از مدّتی فذلک حساب عمرش بآخر آمد، و کشتی وجودش به تموّج باد مخالف در اضطراب؛ و در آن شهر گنبدی از بلور پاک یکباره آفریده شد.

شاکمونی در آن گنبد رفت و همچون شیر بخفت، و از بیرون گنبد خلایق او را می‌دیدند. از صفای جوهر بلور و در اندرون راه نبود. ابواب که مفتوح بودند مسدود گشتند.

ناگاه دیدند که نوری مانند اسطوانه از سر گنبد بیرون رفت؛ و بعد از سه روز شخصی از ولایتی برسید تا از سخن شاکمونی فایده گیرد. خبر واقعه او بشنید. زارزار می‌گریست و خود را می‌کشت؛ و آن واقعه از مرگ خودش سخت‌تر بود، ناگاه نگاه کرد و شاکمونی بر آسمان بدید؛ و همه مردمان او را ((۱).S ?kyamuni)

((۲).Kus ?inagara)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۵

همچنان درست تن می‌دیدند.

و از آسمان بدان شخص آواز کرد که غم مخور و زاری و فغان و جزع منمای؛ و بدان که من [نه] بزادم و نه مردم و نه از جایی آمدم و نه به جایی رفتم. آن شخص از استماع سخن شاکمونی خرّم و خوش‌دل شد، و از سخنان و فواید شاکمونی (۱) جمع کرد و از آن دفتری ساخت و مجموعه‌ای پرداخت، و نام آن قسوردی (۲) نهاد.

تمام شد حالت شاکمونی از گاه ولادت تا گاه هلاکت او به حسب معتقدات اهل هند و کشمیر به تقریر و زعم ایشان. بعضی از این خرافات در قلم آمد از نسخ و مسخ و فسخ و رسخ؛ و اللّه اعلم بالصّواب.

بنابر آنکه سایر اهل هند بر دین و ملّت تناسخ‌اند؛ و دین تناسخ پیش تمامت ادیان، خصوصا دین مسلمانی که زبده ادیان و خلاصه جهان و نقاوه زمان است مندرس؛ و چون تاریخ شاکمونی (*) و وضع دین او که محض تناسخ است تمام شد، خواستم که رساله‌ای که بیش از این در ابطال تناسخ بر ضعف و کسر دین و ملّت ایشان این [۳۴۸] ضعیف را اتّفاق ایراد افتاد، و اساس اقتباس آن را بر انطماس و اندراس دعاوی باطل ایشان مقصور بوده، آن کتاب را بر فتراک اعتقاد ایشان بسته شود، و به ذیل آن مذیّل و مرتبط گردد، تا مطالعان این درد را دوا و این علّت را شفا باشد؛ و بر ضعف رای و استغوای اعتقاد ایشان واقف و مطّلع شوند، آن رساله مندرج است در کتاب توضیحات رشیدی، آن را مطالعه فرمایند تا این معنی به وضوح رسد؛ و در آن هیچ شک نیست إن شاء اللّه

تعالی وحده العزیز.

تمام شد این کتاب به یاری عزّ شأنه، و علی الحقّیقه مثل این تاریخ بود مر همگی احوال عالم و جملگی سرگذشت بنی آدم هرگز اتّفاق نیفتاده بود ((۱).S ?kyamuni)

((۲).Kanyur)

((*). متن: ساکمونی.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۶

مصنّف را در این باب سعیی مشکور و صیتی مساق خلق مذکور حاصل آمده.

حق سبحانه و تعالی این کتاب بر صاحبش میمون گرداناد، و ایّام و اوقاتش از نکبات ایّام محفوظ داراد، بمنّه و جوده.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۷

و هی هذه الرسالة

بدان که اعتقاد اهل تناسخ آن است که نفوس قدیم است، و هرنفسی که از بدنی مفارقت کرد به بدنی دیگر غیر آن بدن متعلّق شد بی‌تأخیری؛ و بعد از آن به مناسبت اعمال آن بدن که بدو متعلّق شده است عمل می‌کند تا حدّی که گمان ایشان آن است که نفسی که روی در نقصان دارد به بدنی خسیس‌تر متعلّق می‌شود تا آن زمان که به پشّه و براغیث رسد، و اشباه آن و هرنفسی که روی در کمال دارد، چون از بدنی مفارقت کند به بدنی متعلّق شود که از وی اشرف باشد، تا آن زمان که به ابدان سلاطین و اولیا و انبیا متّصل شود.

و اعتقاد اهل اسلام و سایر اهل کتاب آن است که نفوس محدثاند و قدیم نیستند؛ و حشر اجساد حق است، و به عمل نیک سزاوار بهشت شوند، و به عمل بد سزاوار دوزخ. لقوله تعالی: فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ (*).

و میان قوم در این مسأله مجادلات و مباحثات بسیار است، و علمای اسلام و حکمای کلام به شرح و بسط یاد کرده‌اند؛ و ما سخنان ایشان نیاوردیم احترازا عن التّکریر و الاطناب، که هرکس را این مقصود باشد از کتب ایشان مطالعه نمایند.

امّا آنچه این ضعیف آورده است در بطلان کلام اهل تناسخ و دعاوی ایشان، و منکران حشر اجساد، اوّل ابطال قدم نفس است در رساله تقسیم موجودات از کتاب توضیحات رشیدی، مسایل آورده‌ایم و اقامت برهان نموده، و به حسب این موضع نیز می‌گوییم بر سبیل إجمال و اختصار.

و آن آنست که مقرّر کردیم به برهان که نفوس مؤلّف است، و هرمؤلّفی در وجود خود محتاج است به غیر، اعنی به مفرداتی که از آن مؤلّف است؛ و هرچیز که آن محتاج باشد به غیر، آن محدّث بود البتّه از برای آنکه این غیر را با او نیابند. حالة الوجود از برای استحاله، تحصیل حاصل بلکه در حالة ((*). الشوری: ۷.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۸

لاوجود باشد.

پس از اینجا سبق عدم لازم آید از برای آنکه محدّث عبارت است از چیزی که نبوده باشد و پیدا شود، اکنون برهان بر این که نفس ناطقه مؤلّف است از ذوات مفردات روحانی؛ و نمی‌شاید که نفس شیء واحد باشد از برای آنکه از او افعال و احوال و صفات مختلف مشاهده می‌کنیم؛ و اگر معترضی گوید ممکن است که شیء واحد را خواصّ بسیار بود، و بدین سبب از او احوال و افعال و صفات مختلف صادر شود.

لکن در جواب گوییم جایز است به شرط آنکه این خواص و افعال [و اقوال] و احوال که در نفس ناطقه است مخصوص باشد بدو؛

و اگر نه اثر او در غیر او باشد؛ و ما می‌بینیم این خواص و افعال و صفاتی که در نفس ناطقه است موجود است در بعضی از جمادات نیز؛ و آنچه موجود است در جمادات، همان موجود است در نباتات مع زیادات که آن موجود است در انسان، و آنچه موجود است در نباتات موجود است در حیوان غیر ناطق با زیادات که آن در انسان موجود است؛ [۸۴۳ ۷])*(

[و آنچه در حیوان غیر ناطق موجود است نیز در انسان موجود است با زیادات دیگر، و چون اختلاف در لوازم پیدا شد همچنین اختلاف در ملزومات نیز لازم آمد باتّفاق سایر عقلا. پس لاجرم ذوات روحانی و صفات جوهری [برگ ۱+ ۵۷ با] هر نفس ناطقه را متعدّد باشد. پس صفات جوهری به حسب اصطلاح ما مقصود صفات علویّات است و روحانیّات که آن را بسایط گویند، و چاره نیست از آنکه مفرداتی که در انسان هست، اخسّ او موجود است، در جمادات به مرتبه نباتات می‌رسد و اشرف نباتات به مرتبه حیوانی. بعد از آن دیگر مفردات بدو مضاف می‌شود تا اسم انسانی می‌یابد،] ((*). نسخه اساس از اینجا افتادگی دارد، که ناگزیر بر مبنای تنها نسخه کامل در اختیار من، «نسخه با» برگهای افتاده را- که یازده برگ است- می‌آورم.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۶۹

[و این مجموع را نفس ناطقه می‌گویند.

و حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- در آنچه فرموده است:

الأرواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف، اشارت بدین معنی است تا دانسته آید که ارواح در بند مفرد بودند قابل تألیف، و مؤلّف شدند بدین صفات که ذکر رفت.

و ما در معنی این حدیث علی‌حده رساله‌ای نوشته‌ایم و در کتاب توضیحات [رشیدی] درج کرده؛ و حقیقت آنست که انسان مؤلّف است از ذوات مفرده و صفات جوهریّه که موجود است در وی، که اگر یکی از آن نقصان کنی یا زیادت کنی، نفس انسانی موجود نماند؛ و از اینجا معلوم شد که انسان اسم علم این مجموع است.

و انسانیّت قایم است به نفس ناطقه که عبارت است از این مجموع؛ و چون این مقرّر و مبرهن شد که نفس ناطقه مؤلّف است از روحانیّت معیّنه، و اگر بر آن زیادت کنی یا نفس ناطقه مادام یا نقصان کنی نفس ناطقه نماند؛ و چون نفس ناطقه حاصل شد، ممکن است که خارج شود به واسطه نقصان مرتبه از نوعیّت خود، تا موجود است نوعیّت او متصوّر است در اختلاف مراتب از مرتبه ادنی تا به مرتبه اعلی؛

و این تقریر (*) مناسب کلام حکما است از برای آنکه ایشان می‌گویند قلب حقایق محال است، لاجرم آنچه تصوّر اهل تناسخ است که نفس انسانی چون نقصانی یابد نفس حیوانی شود، اخسّ این تصوّر محال است؛ و امّا آنچه می‌گویند نفس ناطقه پیش از اتّصال بدن در سنن کثیره موجود بود، در جواب می‌گوییم ما برهان نمودیم بر آنکه این مؤلّف است از افراد ذوات الاشیاء الروحانیّة، هرآینه شک نماند که ذوات مفرده پیش از وی بوده باشد؛

و چون با عقل مؤلّف است ایجاد او پیش از ایجاد نفس است به دلیل قوله] ((*). متن ترجمه عربی در اینجا گسیخته می‌شود و ناتمام می‌ماند، و من دنباله آن را از چاپ عکسی مجموعه ناصر داود خلیلی برگرفتم.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۰

[- علیه الصّلوة و السّلام-: اوّل ما خلق اللّه العقل؛ و به دلیل آنکه ملائکه از جمله عقول‌اند، و ایشان موجود بودند قبل از نفس ناطقه، جهت آنکه قبل از [آفرینش آدم علیه السّلام مخاطب بودند. بقوله تعالی: فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ (*)، مصدّق این معنی است که تقریر کردیم؛ و بعد از آن نیز که از این بدن مفارقت کرد متعلّق بدن دیگر نمی‌شود بدین طریق بعینه.

و وجهی دیگر بیان کنیم روشن و مبرهن این معنی را، و آن این است که اهل تناسخ می‌گویند که نفس بعد از مفارقت بدن حلول می‌کند به بدنی دیگر؛ و جماعتی از دهریان و منکران حشر اجساد می‌گویند که تعلّق نمی‌گیرد به بدن دیگر، و عود نیز نمی‌کند به

حیوة. ما در جواب می‌گوییم که زعم اهل تناسخ و اعتقاد ایشان آن است که نفس قدیم است، و از ابتدا به ابدان حلول می‌کرده است، و این زمان نیز از بدنی به بدنی حلول می‌کند و بعد از این نیز همچنین خواهد بود، و همیشه این تناسخ هست.

و چون ما بر آن برهان گفتیم که جایز نیست که نفس قدیم باشد، این دعوی ایشان بدان برهان باطل شد. چون نفس موجود نبوده باشد چگونه به بدنی حلول کند. پس شک نماند در استحاله تصوّرات ایشان. و آنچه در جواب ایشان گفته‌ایم کافی است، لیکن دلایل دیگر می‌آوریم بر بطلان ایشان بر وجه توکید و توضیح، و روشن می‌کنیم حشر اجساد، و به تقریر واضح و ادّله و امثله ظاهر، و ابطالل دعاوی ایشان می کنیم به انواع دلایل تا خیالات و وسواس که به مرور ایّام در دماغهای ایشان مستحکم شده است بیرون رود؛ و چون دلایل قاطع بشنوند ملزم و ساکن شوند.

و اگر ما در این باب زیادت [۵۸ با] دلایل طلبیم، پیش علما و اکابر عیبی نباشد، از برای آنکه زانی را به یک سنگ هلاک می‌توان کرد، و چون گناه او] ((*). الحجر: ۲۹.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۱

[بسیار است سنگسار می‌کنند، و چون خواهند که دشمن بقوّت را دفع کنند، اضعاف آنچه محتاج ... و عساکر و استعدادات به دفع او جمع می‌کنند، از ترس آنکه ناگاه بگریزد؛ و همچنین مرض که از حرارت باشد دفع و به دوای مبرّدی تمام است، ترکیب و تخلیط مبّردات می‌کنند از برای احتیاط.

پس جهلی که در دماغهای هزار هزار آدمی در هزاران سال راسخ شده باشد امکان ندارد که زود زود دماغ ایشان را از آن پاک توان کرد مگر [به] حجّتهای محکم و تقریرات مبرهن و مباحثات روشن. چه ایشان به استماع یک حجّت ترک تقلید خویش نمی‌گیرند مگر بعضی عقلا مستعد باشند که طریق بحث بدانند و حقیقتی ادراک کنند، و آن مباحثه مؤثّر افتد، از آن اعتقاد فاسد رجوع نمایند.

و امّا آن کسانی که می‌گویند که چون نفس تعلّق گرفت به بدنی دیگر، جایز نیست که باز آید بدین بدن، و اثبات کرده‌اند به وجود بسیار که این محال است؛ و جماعتی که ایشان را وقوفی نیست بر علم الهی در این مسئله متردّداند تا غایتی که حکمای متقدّمین و جماعتی از اطّبا نیز کلام ایشان را مقبول داشته‌اند؛ و جوابی که ایشان را ساکن گرداند، و عقول ایشان قبول کند میّسر نشده است کسی را، از برای آنکه ایشان می‌گویند ما مشاهده می‌کنیم این بدن که عالم اوّل بود همان بدن است که در این سال هست، از برای آنکه اکل طعام از برای بدل ما یتحلّل است. پس آنچه تحلیل کند پیش بوده باشد و بدن بعد از او. زیرا که بدن محتاج نیست به عوض تا نقصان نشده است از او چیزی چنانکه مشاهده می‌کنیم، و اگر تحلیل نباشد و اضافت شود این اغذیه که تناول می‌کند باید که بدن بزرگ شود.

و اگر تناول برد به اغذیه و تحلیل بکند بدن هرآینه بزرگ بزرگ شود، و تجربه شده است در عالم و شناخته و مشاهده کرده که شخصی مریض می‌شود و اکثر بدن او به تحلیل می‌رود و بحران او بغایت می‌رسد، پس چون]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۲

[مرض نماند باز سمن پیدا می‌کند، و هرموی که آن را حلق کردی عوض آن می‌روید غیر آن اوّلین.

چون چنین باشد چگونه ممکن بود حشر این بدن بعینه؛ و جواب این مسئله چنانچه این ضعیف را در خاطر آمده است آن است که قضیّه تحلیل را هیچکس انکار نمی‌کند، بلکه این ... چنانکه ایشان می‌گویند ما نیز می‌گوییم، بلی تحلیل می‌کند، لیکن بدل ما یتحلّل وقتی است که روح با بدن است، امّا هرگاه که روح مفارقت کرد، بدل ما یتحلّل محال است.

و عجب آنکه عموم خلایق می‌دانند که موت حقّ است، و جمیع معاملات و سود و زیان دنیا گذاشتنی است، و بر این اندوه و تأسف تمام می‌برند و هیچ حیله نمی‌یابند، و با وجود آن غافل‌اند از آنکه بدل ما یتحلّل ممکن نیست بعد از مفارقت نفس و روح از

بدن، و مرگ بحقیقت این است، چنانکه گفته‌اند موت عبارت است از تعطیل حواسّ ظاهر و باطن، و ای کاشکی تفویض کردندی این حال را به عقل در اندوه و تأسّف، و نمی‌دانند حیله در این. پس بدل می‌کنند هرچه ایشان را حاصل شد در مدّت عمر به هوا و هوس؛ و معلوم ندارند که چگونه غافل‌اند و قادر نیستند بر قیاس در این.

و در این معنی می‌گویند ... که چون نفس از بدن مفارقت کرد چه تصوّر کرده‌اند از بدل ما یتحلّل محال، و چه تصوّر کرده‌اند از بدن تحلیل بلا بدل محال نیز لکن هرجزوی از اجزای بدن معاودت می‌کند به مرکز خود بی‌آنکه چیزی تلف شود یا نقصان کند مگر آنکه هرچیزی به مرکز خود رود، و تصدیق این معنی را اشارتی است در این آیت که حق سبحانه و تعالی فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها (*). و ظاهر شد بدین تقریر که بدل ما یتحلّل بعد از مفارقت نفس باطل است؛ و این نیز می‌گوییم و این بدن در حالتی که نفس از او [۵۹ با] مفارقت کرد و او را مدخلی نماند در بدل ما یتحلّل هرجزوی از اجزای آن به دل و به عنصر او می‌پیوندد، و هرجزوی به] ((*). النساء: ۵۸.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۳

[کلّ خود متّحد می‌شود بقدرهٔ اللّه تعالی و ارادته، لقوله- صلّی اللّه علیه و سلّم-: انّ اللّه خمّر طینهٔ آدم بیدیه اربعین صباحا، جز این نیست که در شأن او آمده است، پس مجتمع گشته است و بدنی انسانی شده.

اگر کسی گوید به وجه تعجّب که این اجزای بدن چون متّصل شد به عناصر به هروجهی که اتّفاق افتاد، کرّت دیگر چون به هم متّصل شود و مجتمع گردد، گوییم عجب بر ان است که مجتمع شوند این اجزا کرّت دگر از برای بدن آن نفس، و مجتمع می‌شود و به عوض آن اجزای دیگر، از برای آنکه طبیعت عالم مقتضی آن است که هرچیز که آن یک بار معیّن شد و وجود گرفت و باز متلاشی شد، کرّت ثانی، اگر خواهند آن را به حال اوّل باز برند اسهل باشد در عمل از کرّت اوّل از شیء که هرگز معدّ و معیّن نشده است.

از برای این است که جمیع عقلا- و طبعیّین بر اختلاف مراتب و ملل و ادیان اقامت ننموده‌اند که جایز نیست که دو شیء من کلّ الوجوه مشابه یکدیگر باشند، و تصوّر دو شیء به شیء واحد محال است، و هرنفسی و بدنی را استعدادی است خاص به غیر استعداد آن دیگر. پس اجزای عناصر در هر بدنی مناسب نفس او اتّفاق افتاده است، و نفسی لایق آن بدن که متعلّق به او است، هریک از آن نفس و بدن مستعدّ قبول آن دیگر است، و هرمزاجی را دو طرف افراط و تفریط است منحصر در کمّ و کیف.

و اگر از آن مقدار و میزان که در کمّ و کیف خارج می‌شود و مزاجی دیگر شود غیر اوّل، و جایز نیست که غیر آن معیّن مذکور بود از عناصر مختلفهٔ الاجزا که در آن بدن حلول کرده است، و آن نفس چون از آن بدن مفارقت کرد متعیّن و مستعدّ است تا به روزی که اسرافیل صور در دمد، چنانچه قول خدای عزّ و جلّ است: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (*).]

((*). الزمر: ۶۸.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۴

[تا نفوس بدین ابدان حلول کنند و بدان زنده شوند، و چون این نفوس متبدّل نباشند بر قرار اولی باشند؛ و هرجزوی از اجزای عناصر که پیش از آن در آن بدن بوده است متبدّل نشود بالضّرورهٔ همان باشد بعینه تا هریک مناسب از دیگری باشد، و لازم نیاید حلولی که شرح کردیم.

و بدین تقدیر اگر معارضی گوید که این بدن بعد از مفارقت محتاج نیست به بدل ما یتحلّل، راست است سخن او، لکن از روز ولادت تا آخر عمر بدن او متبدّل شده است مرّات کثیره به واسطه بدل ما یتحلّل که از او صادر شده است، بی‌شک متّصل به مرکز خود شده است.

و چون مقرّر شد که این نفس را چاره نیست از آنکه متّصل می‌شود سبب تناسب به این اجزا از عناصری که حلول کرده است در بدو فطرت در او، و] بدن اوّل که آن متحلّل شده است و متبدّل گشته به مرّات کثیره، هرآینه متفاوت باشد در کمّ و کیف بسیار، جواب آن است که طرفی افراط و تفریط در هرمزاجی هست، و شرط جواز صحّت در تفاوت از حیّز او بیرون نمی‌رود.

و به وجهی دیگر گوییم هرجزوی از اجزای اولی و اخری با تصوّر او مجتمع با آن بدن شده است؛ و متصوّر نیست غیر آن بدن، و کلّ آن بدن را حکم واحد است، چنانچه طرفی از شراب حماض اگر او را در آب گذاری، اگر چند مقدار او زیادت شود، امّا همان شراب است بعینه، و اگر چند زیادت شود به اضعاف آن از آب، اسم شراب حماض از او مرتفع نمی‌شود، و خاصیّت او باقی است.

و اگر جلّاب به آن شراب حماض مختلط کنی نام هردو و طبیعت هردو همان است که بوده است؛ و شک نیست یکی از هردو چون ممتزج شود به دیگری قوّت یکی از آن هردو غالب خواهد بود آن دیگری را مناسب او سازند همچون شیرینی و ترشی که خلط کنند تا طعم و قوّت او مناسب]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۵

[همدیگر شود و مزاجی خاص پیدا کنند.

و در بعضی مواضع که معدن ملح نیست، همچون ولایت ختای، نمک را در زمین می‌ریزند و آن را آب می‌دهند، [۶۰ با] خاکی که در حوالی آن نمک است نمک می‌شود به اضعاف آن نمک که غرس کرده‌اند، و آن نمک آن اجزای ارضی را مثل ... نفس مر هرغذایی را مناسب بدن خود می‌گرداند، و اگر مثل آن نبودی پس هرغذایی لایق بدل ما یتحلّل نبودی، بلکه هرچه صلاحیّت غذایی دارد آن را نفس مناسب احوال بدن می‌سازد.

و اطبّا گویند که غذا شبیه‌ترین چیزی است به معتدی، و از بیان این مقدّمات ثابت شد که آنکه بدن هرشخصی در وقت مفارقت نفس متحلّل می‌شد از او پیش از مفارقت که آن اجزای بدن او بود در هرزمانی مناسب آن زمان نه چنانچه احوال نفس آوردن در ازای زمان. پس آنچه با او بود در حال مفارقت آن است که دیگر او را در بد [ل] ما یتحلّل تصرّف نماید، و اگر معترضی گوید که در اوّل مقرّر کردی که هرنفسی متعلّق بدن است، پس چاره نباشد او را از بدن غیر بدن معیّن مناسب لایق مر او را. پس اگر ما مسلّم داریم این معنی و لیکن بر این تقدیر چون آن بدن را کمالی حاصل شود، پس بدنی که در اوّل بود غیر مناسب این کمال بود.

پس چاره نباشد از آن‌که متعلّق به بدن دیگر شود و بر وجهی که لایق بود به کمال او تا مناسب آن باشد؛ و جواب آن است که ما می‌گوییم در آنچه پیشتر ذکر کردیم که حشر اجساد بر این بدن اخیر است که نفس از او مفارقت می‌کند؛ و شک نیست که این بدن در این حال مناسب این نفس بود.

و نیز مقرّر گردانیدیم که بدل ما یتحلّل در هرزمانی حاصل می‌شود در بدن، و آن را نفس مناسب حال خود می‌گرداند، و بالضّروره چنین باشد تا بدل ما یتحلّل آن بدل شود؛ و این معنی یکی از حکمتهای باری‌تعالی است در بدل ما یتحلّل با بدن در هرزمانی مناسب کمال نفس و احوال او باشد از برای]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۶

[آنکه وجود یک لحظه بدون مناسبت محال است؛ و اگر چند ما جواب گفتیم به انواع اقوال، و لکن از این ابحاث و مقدّمات لازم می‌آید که نمی‌تواند بود که نفس انسانی تعلّق به بدن دیگر گیرد از حیوانات قطعا.

و نیز نفس چون از این بدن مفارقت کرد، و بدن مناسب احوال او بدن انسان بود نه بدن حیوان، چرا که اگر ممکن باشد متّصل شدن نفس انسان به مرتبه حیوان غیر ناطق، ممکن نباشد این که صورت او به تجزّی صورت بدنی حیوانی شود. و چون ما مشاهده این که چنین نیست دانستیم بطلان این دعوی دیگر ایشان؛ و اگر معترضی گوید که مقرّر کردیم که ابدان محتاج‌اند به بدل ما

یتحلّل، و ابـدان بتدریج محلّل می‌شود، و چندانکه سنّ شـخص زیادت می‌شود، پس بدنی که با نفس او حشـر کنند چون باشد حال آن بدنی که اجزای او تحلیل کرده است بتدریج پیش از مفارقت آن نفس.

و چون آنکه به تحلیـل رفته است جمع کنی اضـعاف آن بـدن باشـد، می‌گوییم احوال کمالات انسـان ثواب و عقاب در مـدّت عمر متفاوت است، و هرچه صادر می‌شود جزای آن خواهد دید؛ لقوله تعالی: وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ (*).

پس چون ظاهر شـد که این اعمال در او از اجزای بدن او است آنچه لایق بدان میزان باشد، چون وزن کنند جمع اعمال او را از خیر و شـرّ و کمـال و نقصـان، اعتبـار آن را باشـد که غالب بود، و از اجزای او نیز آنچه مناسب باشـد بـدان معـدّ و مرتّب از برای آن که مناسبت بر دو وجـه است: یکی آنکه هر جزوی در اصـل منـاسب باشـد، و دوم آنکه هرجزوی از اجزای او در هرزمـانی منـاسب به هرعملی از اعمـال آن زمـان. پس لاجرم چاره نیست و جز این نیست که مناسب اعمال از این جمله بعـد از موازنه آنچه غالب باشـد بدن او گردد. کما قال- سبحانه تعالی-: وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ] ((*). الأنبیاء: ۴۷.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۷

[عَلَیْهِ (*).

و این آیت را مفسّـران به انواع تفسـیر کرده‌انـد، امّـا آنچه منـاسب این مقام است آن است که چیزی در اصل غیر مناسب باشـد، و از برای مناسبت چاره نیست از سببی و وجهی، و نیز ایجادش از موادّ بسیار مناسب آسان‌تر است از قلیل غیر مناسب. مثال آنکه شخصی را سراهای بسیار است، پس خراب شد، و عمارت آن می‌خواهد. اگر جمیع آلات عمارات معدّ و معیّن است، عمارت کردن آسان‌تر است از آنکه هیچ آلت معدّ و معیّن نباشد. پس از سـرای خراب بسیار عمارت یک سرا آسان باشد بتخصیص که آلات معیّن و مهیّا بود. آنگه دانـد که به هرموضـعی لایق چیست، و به اندک زمانی و سـهل امعانی چون خواهند [۶۱ با] عمارت سـرای توانند کرد که هیچ عیب نداشته باشد با اساس محکم.

و اگر خواهند که از این جمله سراهای خراب یک سرای بزرگ بسازند و عمارت او تمام بشود و معیوب و ناقص نماند، لکن سرای بزرگ باشد؛ و آنچه حضـرت رسالت صـلّی اللّه علیه و سلّم فرموده است در حقّ اهل جنّت: جرد مرد مکحّلین أبناء ثلاثین و ثلاث و ثلاـثین سـنهٔ؛ و جـای دیگر فرموده است: اهل الجنّـهٔ جرد مرد کحلی شابهم؛ و جای دیگر می‌گویـد: ضـرس الکافر مثل احـد و غلظ جلده مسیرهٔ ثلاثهٔ ایّام: و جای دیگر آمده است: من مات من اهل الجنّهٔ من صـغیر او کبیر یرجعون الی ثلاث و ثلاثین سـنهٔ فی الجنّهٔ لا یزیدون علیها ابدا؛ و قال صـلّی اللّه علیه و سـلّم: ما بین منکبی الکافر فی النّار مسیرهٔ ثلاثهٔ ایّام لا المسـرع؛ و نیز گفته است: ضرس الکافر یوم القیمـهٔ مثل احـد و فحـذ لا البیضاء و مقعـده فی النّار مسـیرهٔ ثلاثهٔ مثل الزّبدهٔ؛ و نیز گفته است: انّ غلظ جلد الکافر اثنان و اربعین ذراعا و انّ ضـرسه مثل احد و انّ مجلسه یوم القیمهٔ من جهنّم ما بین مکّهٔ و المدینهٔ؛ و نیز گفته علیه السّـلام: انّ الکافر تسـحب لسانه الفرسخ و الفرسخین نتوطاه النّاس.]

((*). الروم: ۲۷.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۸

[و احـادیث نبوی [را] معانی بسـیار است، و هرنکته اشارت به چیزی، لکن در این موضع آنچه کلام ما است در این حـدیث مناسـب آن است که آخر گفتیم و ذکر آن گذشت که عمل اهل جنّت به اشرف اجزای این ابدان است؛ و غایتی کمال انسان از سی سالگی تـا به سـی و نه سـال؛ و بـدن محتاج نیست، و اجزای آن آلات چنانچه در اوّل به واسـطه قلّت و عـدم تام صورت و ضـعر، و بتـدریج بزرگ می‌شود تا بیرون می‌رود از آنچه در مبـدء فطرت بوده است به واسـطه آلات بـدن، و به تجربه علوم به کمال می‌رسـد از برای آنکه کمال اهل جنّت و علم ایشان باهم است، و اجزای بدن به اضعاف آنچه محتاج به اویند.

پس خلاصه مناسب مر کمال نفس ایشان را مهیّا است و بـدان متّصل شده‌انـد، لاجرم در غایت کمال عقل و اعتـدال مزاج و حسن و

قوّت جوانی تا در علم و عقل به کمال‌انـد و اجزای بدن به کمال، و چون تهیّا اساس محکم از خلاصه آلات است خلل‌پذیر نیست و نقصـان نمی‌یابـد، به خلاـف اهـل دوزخ که جمیع اجزای ابـدان ایشـان مختلط است به عقوبات و ملایم افعال ایشان گشـته، و احوال ایشـان به قرار ابـدان ایشـان است؛ و عـذاب بر جمیع بـدنهای ایشان است، به موجب آنکه ذکر کردیم، قال اللّه تعالی: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها (*).

و حشـر که آن عبـارت است از باز آمـدن روح به بـدن، از آن متعجّب نبایـد بود، از برای آنکه ایجاد از عـدم خود از آن عجب سرّ است و به استبعاد اقرب، کما قال اللّه تعالی: وَ هُوَ الَّذِی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ (**)، و در موضع دیگر فرمود: أَ فَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ (***).

و از تفسیر این آیات روشن می‌شود آنچه ما گفتیم؛ و بیان این آن است که] ((*). النساء: ۵۶.)

((**). الروم: ۲۷.)

((***). ق: ۱۵.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۷۹

[خلاصه انسان این نفس ناطقه است که مخلوق شده است، و او مؤلّف است از ذرّات روحانی و صـفات جوهری، و در هیچ شیء از مخلوقات مثل این ذوات و صـفات نیست؛ و این نفس باقی است بعـد از مفارقت بدن چنان‌که ذکر کردیم، و در نشاه ثانیه محتاج به ابداع نیست؛ و طینت آدم علیه السّلام مخمّر نبود. حقّ سبحانه و تعالی تخمیر آن کرد به ید قدرت در جبل طور، لقوله صلّی اللّه علیه و سلّم حکایهٔ عن ربّه: خمّرت طینهٔ آدم بیدیّ اربعین صباحا.

و هرصـباحی را از آن ممکن است حمل آن بر هزار سال، لقوله تعالی: وَ إِنَّ یَوْماً عِنْـدَ رَبِّکَ کَأَلْفِ سَـنَهٍ مِمَّا تَعُـدُّونَ (*). و در وقت ایجـاد آدم- علیه السّـلام- خـدای عزّ و جـلّ را ملاـئکه خطـاب کرد. لقوله تعالی: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَـهً (**). و فرشـتگان به سؤال و جواب مشـغول شدند بر وجه انکار، و بعد از آن مأمور گشتند به سجود آدم- علیه السّلام- و این قضایا جمله به واسطه ابداع آدم بود؛ و در نشـانه ثانیه که حشـر اجساد باشـد بـدان ابـداع محتاج نیست پس آسان‌تر از نشانه اولی باشـد، و چاره نیست از آن‌که عامه اهل اسـلام این معنی را محقّق سازند و این را یقین دانند بی‌شک، و به قید مواعیدی که حق سـبحانه و تعالی وعده کرده اسـت دارند و بر حسب [۶۲ با] تقریری که کردیم از برای نفس ناطقه و بقای او منقطع شد کلام اصحاب تناسخ.

و وجهی دیگر در اتّصـال نفس به بـدن در نوبت ثـانیه که اسـهل است از نوبت اولی از برای آنکه پیش از وصول نفس به بـدن میان ایشان وصـلت و آشـنایی نبود بعـد از آنکه این وصـلت و آشـنایی پیـدا شد، و اسـتعداد جذب بعضـی مر بعضـی را چنانچه گفته‌اند: العادون العادهٔ طبیعهٔ ثانیهٔ گفته‌اند کبوتر چون به برجی الفت گرفت و از آنجا پرواز کرد، بر هیچ برجی قرار نمی‌گیرد و نمی‌نشیند و میل نمی‌کند جز به همان برج مألوف، چنانچه حضـرت رسالت صـلّی اللّه علیه و سـلّم می‌فرماید: حبّ الوطن من الایمان. و شـعور و تمیز نفس ((*). الحج: ۴۷.)

((**). البقرهٔ: ۳۰.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۰

ناطقه از حمام زیادت است.

و ما در جمادات میل طبیعی می‌بینیم که غلط نمی‌کنـد و طبیعت او افراط نمی‌کند و بدین ... مذکوره که تمهید کردیم واجب اسـت که مجتمع باشـد اجزای این بـدن با مجموع لایق و محل شونـد مر نفس را و بـدان نفس زنـده باشـند؛ و اگر چنـد بدین دلایل اثبات مـدّعی تمـام باشـد، لکن دل معـارض قبـول نمی‌کنـد، و اشـتباه و انکـار او بـاقی است از دو وجه: یکی آنکه معـارض است چنـانکه گفته‌اند:

و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلهٔو لکنّ عین السّخط تبدی المساویا و معارض را از سخط چاره نیست، و سخط او او را منع می‌کند از حق و صدق، و دیگر آنکه تعجّب می‌کند و استبعاد می‌نماید از آنکه اجزای عناصر تحلیل کرد و راجع شد هریکی به مرکز و مصدر خود؛ و مصادر بسیار غیر منحصر همچو قطره در بحری افتاد چون منفعل شود آن قطره بازان بحر.

پس واجب است که این توّهم را از عناصر معارض زایل کنیم تا او ملزم نشود. ما اخبار کردیم و مسلمانان و اعتقاد ایشان این است، و ما محتاج نیستیم به تفهّم معارضان و شرح ادّله ایشان، بلکه ما دفع معارضان می‌گوییم تا اگر یکی از ایشان خواهد که به مزخرفات و ترهّات خود اضلال مسلمانی کند، تمسّکی نیابد و قادر نشود بر تغلیط مسلمانی.

و هرکس صاحب عقل سلیم و قریحه مستقیم باشد و بشنود و آنچه ما گفتیم و خدای تعالی دل ایشان را منشرح گرداند، و دل ایشان را نور ایمان روزی کند از آن مذهب باطل رجوع کنند و نجات یابند و انکار حشر و نشر نکنند، و اعتقاد به غیر آنچه در شرع آمده است ندارند؛ و این بحثی مشکل است، و علما و حکما در این مسأله بسیار بحث کرده‌اند تا وساوس از خواطر بیرون برده‌اند.

و اگر ما در این باب تطویلی کنیم محلّ ملالت اکابر نیست که گویند: خیر]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۱

[الکلام ما قلّ و دلّ. و اگر کسی قادر باشد بر عبارتی که تفهیم آن معنی کنند، این ضعیف بدان مقدار قادر بود بیان کرد، بلکه این از برای آن نوشتم که از خیر الکلام خیری فهم نمی‌کنند. لاجرم مطوّل شد به جهت دفع توّهمات ایشان؛ و امثله معقول و منقول آوردم از برای تعلیم و تفهیم، از برای آنکه اجزای عناصری که بدن از آن مرکّب است ممکن است که جمع شود قطعی و یقین، چنانکه هیچ‌کس را انکاری نماند و ظاهر شود به وجوه منقول و محسوس به این معنی روشن، و واضح شود ان شاء اللّه تعالی بدان که اللّه تعالی خلق موجودات کرد دو برابر آن خلایق تا بدانند آن را.

و ایشان غافل‌اند چنانکه فرموده است عزّ و جلّ: وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (*). و شاعر می‌گوید:

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم‌تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم اگر کسی اجهر باشد یعنی روزکور، در نور شمس نقصانی نبود، آن نقصان در دیده آن اجهر است، و الّا نور آفتاب از برای دیدن عوام و خواصّ متساوی است، و عیب در چشم اجهر است، چنانکه فرموده عزّ و جلّ فی کتابه: وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ (**)، و قال اللّه تعالی: أَمْ لَهُمْ أَعْیُنٌ یُبْصِرُونَ بِها (***)، دلالت می‌کند زانکه مبصر کامل است در نفس خود.

و نور باصره ناقص است که نور روبند ندارد، [۶۳ با] و تعجّب می‌کنند و می‌گویند بر چه وجه تواند بود و میسّر شود که راجع شود اجزای عناصر بعینه کرّت دیگر به کیفیّتی که آن باز همان بدن شود، از جهت آن است که ایشان را آن قوّت بینایی نیست؛ و شک نیست در آن که آن عجب است نزدیک او، از برای آنکه ندیده است مثل آن.

و در عالم چیزهای عجب است امّا از آنکه اسباب آن بکرّات مشاهده] ((*). یوسف: ۱۰۵.)

((**). الأعراف: ۱۹۸.)

((***). الأعراف: ۱۹۵.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۲

[افتاده است عجب نمی‌نماید، مثل میل هر عنصری به مرکز خود در جهات مختلف مثل بخار و آتش که میل ایشان به بالا است، و ایشان را از طبیعت ایشان منع نمی‌توان کرد، و بخار به سبب اسباب معلوم باران می‌شود؛ و چون آب شد ممکن نیست که در هوا ساعتی توقّف کند.

و نیز خدای تعالی عطا داده است آدمی را علم اسما و علم کتابت بالقوّة؛ و این علوم از جمله خواصّ انسانی است، و بسیاراند

آدمیان در این عالم مرکّب از سفلیّات و علویّات؛ و این خاصیّت کتابت که بالقوّه در همه انسان و بالفعل در بعضی موجود است. کتابت می‌کند و طلب امری می‌کند از هند و چین و اقصای عالم؛ و آن امر نسبت حرفه و مناسبت با وجود بعد دیار می‌دانند و می‌شناسند و ممکن است که می‌آید تا بدانجا.

و اگر سلطانی نافذ الامر به سبب یک اشارت او لشکری جمع می‌شود، و ملائکه از این حالت متحیّراند و عاجز و نمی‌دانند با وجود آنکه آنچه موجود است در آدمی موجود است در ملائکه، امّا تفاوت میان ملائکه و آدمی هم موجود است، و هریک از ایشان هردو قادراند بر چیزی، و همچنین در هر یکی از حیوانات و نباتات و جمادات خاصیّتی است غیر خاصیّت آن دیگر.

مثلا اگر یکی نداند داروی مسهل را، و اینکه او بی‌واسطه دست و پا و آلت مرد را خاصیّتی است که به آن خاصیّت جذب اخلاط می‌کند از عروق.

و عجب‌تر از این آنکه نفس ناطقه با وجود شرف و قدرت و مؤانست و الفت به اجزای بدن قادرتر است بر چیزی که بیابد به خاصیّت خود در او؛ و سقمونیا را هیچ از این احوال نیست که ذکر کردیم، و نه از جنس اخلاط است، و بدون آنکه هضم شود در معده و در عروق روان گردد بلکه به مجرّد خوردن جذب اخلاط می‌کند از اطراف بدن به خاصیّت که خدای تعالی در وی نهاده است.

و هرمسهلی چنین است و لیکن هریکی را خاصیّتی است که آن دیگر را]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۳

[نیست، و این معنی معتبر است و آزموده، و همچنین خاصیّت مقناطیس در جذب آهن و خاصیّت سیماب در حلّ زر و اجزای او که در معادن جمع می‌کند، و غافل چون امری واقع بیند و سبب نداند عاجز شود در آن، امّا تحقیقش شود که آن واقع است.

و اگر کسی مثل آن تقریر کند پس باید که انکار مقرّر نکند، از برای آنکه نمی‌دانست پس دانست به واسطه رؤیت. پس باید که بر هرچیزی دیگری بگوید که او نداند انکار ننماید مثل نطفه که آن شبیه خلطی است. در هرخلط خاصیّتی است بدون آن دیگر، و خاصیّت نطفه آن است که چون به رحم رسید و تربیت یافت، نفس ناطقه بدو متّصل می‌شود، و میان رحم و نفوس مسافتی نیست، و اگر باشد در اجزای بدن آدمی و نفس او خاصیّتی که میل کند، هریکی از آن به صاحب خود. این دور نیست از امکان، و انکار آن نتوان کرد از عدم هدایت، چنانچه خدای تعالی فرموده است: وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هذا إِفْکٌ (*).

و چون ما روشن کردیم طریق معقول و منقول، و به مثل آوردیم به طریق شرع موافق عقل، پس انکار باقی نماند، و ما رخصت به مثل یافتیم از برای آنکه خدای تعالی در کتاب مجید بر سبیل مثل آورده است که: إِنَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً (**)، و جای دیگر فرموده: وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ (***)؛ و امثال این بسیار است که ذکر نمی‌کنیم احترازا عن التّطویل.

و این حکایت بر خاطر گذشت در فور به طریق استنباط آنجاآوردیم به مقتضی حدیث نبوی- علیه السّلام-: بعثت الی الاسود و الاحمر، ظاهر شد معجزه نبی- علیه السّلام- در اقطار عالم، و مسلمانان به بلدان بعید رسیدند مثل چین و هند و امثالهما، و عصبیّت [۶۴ با] مسلمانان باعث شد ایشان را] ((*). الأحقاف: ۱۱.)

((**). البقره: ۲۶.)

((***). ابراهیم: ۲۵.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۴

[بر موافقت از دفع اذیّت از نفس خود و غلبه بر کفّار، و نماز جماعت و ترتیب مساجد به مشورت با یکدیگر در امور دینی؛ و قال اللّه تعالی: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ (*).

و در شرع مطّهر معلوم است که رعایات امانات و خروج از مظالم واجب است، و چون هریکی [را] حقّی ثابت شد واجب است به طریق دیانت مکافات آن؛ و هرکس نعمت ما می‌خورد و او را فرزندان شوند، اگر چند فرزند فرزند وی است لکن حقّ ما در ذمّت وی و ذمّت اولاد وی هست، و مروّت ... که ایشان را فرزندان خود بفرستند به ادای بعضی از حقّ ما و نصرت دین ما.

و دین ما دین اسلام است و در آن شکّی نداریم که این دین حقّ است، و اگر چند حقوق ما ثابت است مر اقوام دیگر را فامّا ما محتاجیم به نصرت دین.

چاره نیست ما را رفتن به بلاد اسلام و دعوی به موجب شرع مطهّر بر بازرگانان و التماس از خلیفه، و به فرستادن فرزندان مسلمانان از برای نصرت دین.

پس برفور عزم کردند علمای ایشان به رفتن به دار الخلافه. چون رسیدند گفتند: تو خلیفه رسولی، نصرت کردن اسلام بر تو واجب است به موجب قول خدای: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی (**). پس گفتند بر تو اجابت سادناست به اینکه جماعت مسلمانان را که ما را بر ایشان حقّ نعمتی است، با وجود آن ما دعوی نمی‌کنیم. ایشان با اولاد ایشان از آن ماند، لکن بر آن موجب که گفتیم اگر ما را بر ایشان حقّی است بفرستند و بفرستد با ما اولاد خود را از برای نصرت اسلام.

خلیفه در جواب گفت: اگر شما اثبات کنید که نعمت شما سبب وجود اولاد ایشان شده است، من حکم کنم که فرزندان را با شما فرستند. پیش] ((*). النساء: ۵۸.)

((**). ص: ۲۶.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۵

[قاضی حاضر شدند و گفتند که خصمان را حاضر کنند. پس ایشان با اولاد حاضر شدند و دعوی کردند بر ایشان که این فرزندان شما به سبب نعمت ما موجود شده‌اند، و بعضی از این اولاد در شهر ما متولّد شده‌اند، و بعضی در راه شهر ما.

بازرگانان جواب دادند که ما نعمت بسیار خورده‌ایم، از کجا معلوم است که این فرزندان از نعمت شمااند. در جواب گفتند که هرچه شما در زمین هند خورده‌اید از نعمت ما است، و آنچه در راه خورده‌اید، همچنین رفیقان شما گواه‌اند. پس اگر شما چیزی دیگر خورده‌اید آن منع دعوی ما نمی‌کند.

و در سرای قاضی حوضی بود پر آب. یکی از مدّعیان کوزه‌ای پر آب کرد و پیش قاضی اثبات کرد که از حقّ وی است. پس آن آب را در حوض از آن تست، و لیکن مرا حقّ مشاع هست در جمیع اجزای این آب مرا حقّ این دعوی هست یا نه. پس چون چنین است اگر به قدر ادویّه حادّه که تمزّج با مأکولات ایشان بوده چیزی دیگر نخورده‌اند، از برای جواز دعوی ما کافی است، و اینکه بعضی اولاد ایشان آدم و بعضی سرخ، و آدم بیشتر است نسبت آن به مثابه نسبت قطره است که در حوض ریختم، تا در هرجزوی از اجزای آب حوض به طریق اشاعت مرا دعوی می‌رسد. همچنین دعوی می‌کنم که دریای هندوستان به بغداد نزدیکتر است. ابرها و بخارها که از آنجا برمی‌خیزد و در ولایت بغداد می‌ریزد اکثر باران آن است، و از آن باران تمامت نعمتهای بغداد پرورش می‌یابد، و هیچ‌کس بر این انکار نتواند کردن.

قاضی به نوّاب خود گفت: مصلحت در آن است که قضیّه ایشان زود با خلیفه بگوییم. چه به موجب دعاوی ایشان بر خلیفه و ما در عموم خلق دعوی می‌کنند و همه را آلوده می‌گردانند.

مرد عاقلتر در میان آن هندوان بود. گفت: هرچه خواهد که بر این معنی آلوده نگردد، این دعوی بر او صادق نباشد. زندگانی بر شیوه بعضی مشایخ]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۶

[ماضی کند، و شخصی که من مرید وی‌ام و متابعت و مشایعت آن مشایخ می‌کنم.

قاضی سؤال کرد که زندگانی آن مشایخ بر چه وجه بود و کدام طایفه‌اند، و شیخ تو که متابعت ایشان می‌کنید کیست؟ گفت: شیخ من کسی است که هیچ چیزی که دیگری را در آن حقّی بود یا رنجی رسد نخورد، و آلتی که به ملک و مال او باشد کاری نکند تا منّت آلت دیگری در ذمّت او نباشد مگر آن که به دست‌رنج خود بورزد و بسازد و ببرد به آلتی [۶۵ با] که ملک و مال او باشد؛ و از آن نیز چون حاصل و مهیّا شد ثلثی خود بخورد و ثلثی به قوت عیال و فرزندان و ضیافت مردم کند؛ و ثلثی نگاه دارد، و مایه و تخم هیچ‌کس نخورد مگر از رنج خود.

و از شیخ خود بکرّات التماس نموده‌ام که چون مرید توام می‌خواهم که واقف شوم که طعامهای پاک مردم با نماز و طهارت که می‌پزند و می‌سازند و به دل خوش پیش می‌آرند چرا نمی‌خوری؟ و نیز شنیده‌ام که بعضی مشایخ از روی مروّت اگر نیز سیر باشند از ضیافت دوستان بخورند، و اگر روزه غیر فریضه داشته باشند و به خانه دوستی رسند مروّت آن دانند که روزه بگشایند شیخی عالم عارف عادل نیکونام پاک زندگانی نباشد، هرچه تو بکنی نیکو باشد. اگر مرا از این اسرار اعلام دهی ثوابی باشد تا زحمت از خاطر من مرتفع گردد].

شیخ جواب داد که مشایخ را طرق بسیار است، و هرکسی را مرتبه‌ای مخصوص. چون هریک در مرتبه خود صادق باشند به آهستگی از آن مرتبه عروج توانند کردن.

شنیدم که فلان شیخ از فلان شیخ سؤال کرد و گفت: عادت شهر شما چیست؟ گفت: اذا وجدنا اکلنا، و الّا صبرنا. آن شیخ بلخی جواب داد: هکذا]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۷

[عادت کلابنا فی البلخ. پرسید که عادت شما چیست؟ گفت: اذا وجدنا اثرنا و الّا شکرنا؛ و لا شک که ایشان هردو از مشایخ بوده‌اند به حکم آنکه: وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ. هرکسی را مرتبه‌ای باشد.

و شرایع و نصوص کلام الهی است که در آن تصوّف نتوان کرد، لیکن در تقوی هرکسی را توفیق رفیق باشد، و تا بهتر تواند اندیشید بهتر باشد که: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ (*). هرکسی که او صفتی صفتی و کاری و کسبی کند و ترتیب وجهی حلال کند نیکو باشد، و چون در آن مکسبی بیند و به قدر وسع در حصول بکوشد و آن طریق نگاه دارد، و لیکن اگر تجارتی دیگر که زحمت و خوف و خطر در آن کمتر و مکسب بیشتر و حلال‌تر و عواقب آن محمودتر باشد بیند و بداند و بر کردن آن قادر شود، آن تجارت اوّلین با وجود آنکه نیکو باشد بزرگ گیرد آنچه تو گفتی مانند آن معامله و تجارت اوّلین است و آنچه من می‌کنم ... آخرین، و همه تجارت است و نیکو است، امّا تجارت آخرین بهتر است، و من آن را اختیار کرده‌ام؛ و بهتر از آن نیز بسیار باشد، لیکن حق‌تعالی آن را مقدّر فرموده این است.

امّا تقریر آنکه بهترین تجارت آن است که من می‌کنم بدین وجه است که به حکم: تخلّقوا باخلاق اللّه، هرچند ایشان تخلّق به خلق حق‌تعالی زیادت توانند کردن، و مرتبه آن اعلی باشد؛ و از جمله صفات حق‌تعالی یکی آنکه رزّاق و غنی است. هر بنده که صفت رزّاقی و غنا بیشتر داشته باشد بهتر بود، و بنده را خود چه مقدار رزّاقی دست دهد، همان کفاف باشد که سمت رزّاقی بر او باشد، و یا تواند به قدر احتیاج وسع از خود دور دارد که گفته‌اید: الشّرف ان لا یمرّ احد الّا ناله رفدک، و لا تمرّ باحد الّا رفعت نفسک عن رفده. و نیز آورده‌اند که: الشّرف ان تکون بما لک متبرّعا و عن مال غیرک متورّعا.

امّا آنکه دو دانگ تناول می‌کنم آن است که بدین ضروری محتاج است؛ و] ((*). سوره حجرات (۴۹). آیه ۱۳.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۸

[دو دانگ که به ضیافت می‌کنم و به عیال می‌دهم، عوض آن است که پدر من و دیگر دوستان پیش از این به خورد من داده‌اند؛ و

این قرض واجب است که ادا کنند تا همچنان‌که ایشان سبب قوت من بوده‌اند، من نیز سبب قوت دیگری شده باشم، و دو دانگ که نگاه می‌دارم بر آن است تا اگر بیماری احداث افتد و یا فرزندی و عیالی دیگر در افزاید یا آفتی سماوی یا ارضی برسد، و ارتفاع و منال آن که به دست خود می‌سازم تا کم آید محتاج نگردم که مایه و تخم به خرج کنم، این احتراز از آن است که تا محتاج دیگر نگردم.

چه احتیاج مرتبه‌ای نازل است.

و آنچه رسول صلّی اللّه علیه و سلّم می‌فرماید که: لا رهبانیّهٔ فی الاسلام، هرچند معانی بسیار دارد و بر ابقاء نوع انسان واجب، و آن معنی است عموم را شامل بود لیکن معنی خاص دارد، [۶۶ با] که هرکه در وجود آمده، آفریننده او خدا است تعالی، و سبب قوّت او پدر و مادر؛ و آنچه عقوق گناهی بزرگ است ... و چون پسر در وجود مادر و پدر محتاج گشته، باید که او نیز سبب وجود دیگری شود تا آن قرض ادا گردد و بیفتد؛ و آنچه او به دیگری محتاج بود دیگری نیز به وی محتاج شود.

و آنچه اگر کسی وفات می‌یابد و قرضی در ذمّت او می‌ماند آن را مظلمه می‌گویند ... و همچنین کسی که در وجود خود جهد ننماید و آن قرض نگذارد مظلمه بزرگ معنوی بحقیقت آن تواند بود یکی از مجرّدان را که ... نکاح نکرده بود، و در وقت وفات بغایت منقبض باشد. سبب آن اندوه از او پرسیدند. گفت: سلسله نسل آدم تا به من متّصل بود و اکنون منقطع می‌شود، تا ناخلف فرزندی باشم آدم را به موجب این مقدّمات. چون عوض آنچه پدر شخص سبب وجود او گشته باز می‌باید کرد او را نیز سبب وجود دیگری شدن، چه بی‌واسطه پدر و مادر وجود فرزند میّسر نشود؛ و چون این امری ضروری است. عوض آن باید کرد که: إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۸۹

[إِلی أَهْلِها (*)

اکنون اگر چیزی دیگر که سبب وجود شخصی باشد، و از آن احتراز توان کردن و میّسر گردد بالضّرورهٔ از آن اختیار؟؟؟، و آن غذا است که حقّ و مال دیگری است و به سعی غیری حاصل؟؟؟ چون من از آن بخورم، عبادتی که کنم هرآینه به قوّت آن غذای غیر؟؟؟، و هرکاری که کنم همچنین؛ و فرزندی که در وجود آید هم از آن غذا باشد؛ و هرچند حرام‌زاده کسی را گویند که مادر او خطایی کرده باشد، و اگر پدر او خطایی کرده باشد او را حرام‌زاده نگویند، لیکن پدر او نیز معصوم باشد و بهتر چون مادّه نطفه او از لقمه حلال بود، و هیچ‌کس را در آن حقّی نباشد بهتر، و نسل طاهر تامّ من کلّ الوجوه آن تواند بود؛ و الّا اگر آن کس که غذای او خورده باشد برابر نیستند.

و چنانچه معهود است گویند فلان کس بنده و پرورده من است، و فلان کس را اگر بکاوی تا به مغز استخوانش از نان ما است، و فرزندان او نیز به نعمت من پرورده شده‌اند؛ و هرچند چنین است لیکن آنچه در غذا ناخوردن یکدیگر محتاج، که اگر انفراد و تجرید جویند امور عالم مهمل ماند، و هرکس را آن معنی میسّر نشود. لاجرم از آن اصطلاح که فلان غذای من خورده و به سبب غذای من فرزندان او در وجود آمده، نگفته‌اند که این خلل واقع نگردد.

چه اگر نه سبب این خلل بودی، و حق‌تعالی فرموده، یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ (**).

آنچه گویند فلان را مغز استخوان ما است بدین تقدیر نطفه او نیز از لقمه او باشد بلا کلام. و سبب وجو؟؟؟ فرزندان او از روی تناسل و توالد پدر و مادر، و از روی ماده نطفه از آن شخص ولی نعمت باشد. و اگر کسی تواند کردن که نطفه او از ولی نعمتی دیگر نباشد، و توکّل و اعتماد به رحمت حق کرده، خود] ((*). النساء: ۵۸.)

((**). البقرهٔ: ۱۸۵.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۰

[را محتاج جز بدو نداند تعالی و تقدّس، و لقمه به تن درستی حقّ تعالی بدو کرامت کرده حاصل کند اسباب آن همه از حق شناسد و بیند، و تا مجال سعی باشد از وسایطی که آن مستغنی تواند بودن خود را مستغنی دارد تا توفیق رفیق او شود، و بهتر از آن باشد که محتاج دیگری باشد، و از خللها و زللها در ضمن آن باشد، و نیز تخلّق به اخلاق حق‌تعالی کرده باشد؛ و آن راه خاصان و کسانی تواند بود که حق‌تعالی ایشان را موفّق و مؤیّد گردانیده باشد.

چون این سخنان از شیخ خود بشنیدم همه نیکو و دلپذیر بود. گفتم چنین طریق در تقوی هرکس را دست ندهد، لیکن هیچ شایبه دیگر که کسی با حدی در آن باب بر تو و فرزندان تو منّتی باشد مانده است یا نه؟ گفت: بسیار، و چندان راه که در سیر و سلوک سپرده‌ام صد هزار هزار چندان باقی مانده، حق‌تعالی همین قدر به من کرامت فرموده و مقدّر کرده که: کلّ میسّر لما خلق له.

اکنون ای قاضی القضاة مسلمانان! کسی که این همه احتیاط کند و احوال بران جمله باشد که تقریر رفت، و هنوز [۶۷ با] بار منّت خلق بر او باشد، و هر که بر او منّتی داشته باشد مانند قرضی باشد؛ و شریعت و نام نیکو اقتضای آن کند که قرض بگذارد، و چون ترا این قضیّه و دعوی که ما کردیم و می‌کنیم دشواری آید، و تحمّل استعمال و استماع آن نیز مشکل است، باری طریقت مشایخ بزرگ و شیخ من که طریقه ایشان می‌ورزند به موجب مذکور پیش باید گرفت.

چون قاضی مباحثه و تقریر ایشان بشنید، به ایشان ملتفت‌تر گشت و گفت:

آنچه طریق شرع است معلوم است، و آنچه طریق عرف و عادت و رسم و آیین پادشاهی است خلیفه می‌کند آن بفرماید، من عرضه دارم. و اگر شما نیّتی دیگر دارید بگویید تا سخن تمام گردد. گفتند از این گونه گواه و بنیت و علامت آن عرض باید کرد.

در حال از آن پسران ترک چهره یکی را پیش کشیدند که بر عارض او]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۱

[خالی سیاه بود و گفت: این خال سیاه بر روی ترک سفیدتر است غریب است و بدو نسبتی ندارد، و از ولایت ما است، و حق‌تعالی جهت روی سپیدی و تصدیق قول ما این خال سیاه بر روی او آفریده است. قاضی در حال این بیت ایراد کرد:

غریبی سخت محبوب اوفتاده است‌به ترکستان رویش خال هندو چون آوازه مسلمانان به دیگر بلاد کفر که آنجا نیز مسلمانان بودند رسیده، و التماس و احوال هندوان بنزد ایشان معلوم گشته بود، ایشان نیز از جوانب عزیمت کرده، همین‌روز که این بحث و مقالات که پیش قاضی می‌رفت برسیدند و بر همان وجه دعوی کردند و گفتند: قضیّه التماس و احوال دعاوی ما همین است که اهل هند عرض کردند، لیکن بنیت و نشان و گواه که ایشان اظهار کردند، از آن ما به نوعی دیگر است که مناسب باشد. اهل چین و ماچین پسران ترک را پیش کشیدند و گفتند:

ای قاضی مسلمانان! آب و هوای شما اقتضای این اشکال کرده، چشمهای تنگ و رویهای ساده ترک اینجا از کجا تواند بودن؟ به وجوه بسیار به ما تعلّق دارد. قاضی در حال گفت:

ای بسا بیخ که از چین و ختن کنده شودتا چو تو مهر گیاهی به خراسان آید چون دعاوی و بحث و سخنان ایشان ممکن بود و محتمل صدق و کذب و گواه و یقین] (*) در این معنی محال، چه این قضیّه‌ای است که هیچ‌کس بر صدق و کذب آن مطلقا گواهی نتواند دادن و وقوف بر حقیقت آن متعذّر؛ و اگر نیز کسی گواهی ندهد، و شرعا سوگند بر مدّعی علیه باشد، او نیز چگونه سوگند خورد بر چیزی که حقیقت آن نداند؛ و ممکن است که حقّ به دست خصم باشد.

((*). نسخه اساس ما، پس از افتادگی، از اینجا آغاز می‌شود دوباره!.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۲

پس این ماجرا و حکایت گواه حال آن نیّت که قاضی را بود به خدمت خلیفه عرضه داشتند. خلیفه از آن دعوی و بحث مشروع عاقلانه محقّقانه که ایشان کرده بودند و آب ریختن در حوض، و همچنین شعری که قاضی جهت خال سیاه خوانده بود، پسندیده

داشت و از آن بخندید و تعجّب نمود، و فرمود که چون ایشان به فرزندی خود دعوی نمی‌کنند، و به واسطه حقوقی که دارند دستاویزی کرده‌اند تا بدان تقویت و تربیت دین ورزند، و در هندوستان نصرت دین کنند، در آن هیچ خللی نیست و فایده دین در آنست که آنجا روند و به واسطه آن نصرت دین حاصل می‌شود.

و نیز این قضیّه و دعوی که پیش ما رفت و ما قبول کردیم، یمکن که هندوان و دیگر اقوام امم بیاموزند و بدانند، و ایشان نیز آن حقوق و دعوی مسلمانی دارند و میان ایشان نیز شایع گردد و تشبّه به ما کنند؛ و بر مقتضی آیت نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ (*)، ایشان نیز فرزندان خود، بسیار کسان را به دین مسلمانی سپارند تا راه راست یافته باشند و نصرت دین حق کرده و به حکم: وَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ (**). بر ما واجب است نصرت دین دادن.

آن‌گاه فرمود که حجّتی از ایشان بستدند که به فرزندی مطلق ایشان دعوی نکنند، و بدان حقوق که ایشان دعوی می‌کردند، و حجّت نصرت دین اسلام ایشان را با آن هندوان مسلمان روانه گردانند.

اکنون چون در آن وقت که ایشان در وجود می‌آیند، وجود او بدین وجوه که تقریر رفت ممکن است و آن را انکار نتوان کردن بعد از این به وقت زنده شدن و حشر اجساد اگر ما گوییم که در تمامت اجزای دریا دعوی دارم، و هر قطره‌ای که از آن برگیرند گوییم ممکن که در آن قسمی از آن در بدن فلان شخص باشد، نشاید گفتن ناممکن است و محال، و کیف که این ... و قضایای ((*). الصف: ۱۳.)

((**). الروم: ۴۷.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۳

مذکوره [که] واقع است، و این ضعیف را در این حال در خاطر آید که دعوی مور و پای ملخ که در دریا انداخته مانند این دعوی است، چه به واسطه پای ملخی که در دریا انداخته بود و دعوی کرده که طعم آن به همه دریا رسیده و ...

بر همه دریا به واسطه پای ملخ دعوی شوربا کرده، و سلیمان علیه السّلام آن دعوی قبول کرده.

این است آنچه در بطلان مذهب اهل هند به خاطر آمد به سبب حکایت که در او ایراد افتاده مطوّل گشته است، هرچند هیچ‌یک از فواید و عواید خالی نیست، ان شاء اللّه که پسندیده حق‌تعالی باشد، و بزرگان بر زلل و سهو و خلل و خطا که رفته عفو و مغفرت کرامت کنند. بمنّ اللّه و سعهٔ جوده و کرمه.

تمام شد کتابت کتاب جامع التواریخ به یاری باری‌تعالی، آن را بر صاحبش مبارک و میمون گرداناد، و فواید آن به کافّه مسلمین و مسلمات عاید باد.

و اتّفق الفراغ من التحریر بعون اللّه و حسن التیسیر فی ثالث شهر جمادی الاولی سنهٔ سبع عشرهٔ و سبع مئهٔ غفر اللّه لکاتبه و لجمیع المسلمین.

جمیع اوراق جامع الحکایات التواریخ به عدد سه صد هفتاد پنجست و اللّه اعلم [۳۵۳ r]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۵

استدراک (*) و شرح نسخه بدلها

اشاره

((*). شایان یادآوری است که برگهایی که پس از این به لحاظ خواننده گرامی پژوهنده می‌رسد، افزون بر شرح نسخه بدلها، استدراکاتی است که بر اثر بازیافتن نسخه بنسبت مضبوط «تواریخ العالم» ناگزیر در این برگه‌ها ثبت و ضبط گردید، زیرا متن کتاب

تحویل ناشر محترم گردیده بود. م. ر)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۷

نسخه بدلها

ص ۱

تا: صفحه عنوان: تاریخ ممالک هندوستان و کیفیت احوال بدان تعلق دارد.

س ۳: [کتاب تاریخ هند و ...] از نسخه تو گرفته شد؛ تا: تاریخ هندوستان، آغاز نسخه با: احوال سلاطین هند و هندیان؛ ع: تاریخ الهند و السند. س ۵: ع: و الهند مملکهٔ عظیمهٔ فی غایهٔ السعهٔ و کثرهٔ البلاد. س ۶: تو: «و رایان بی ... دارد) ندارد؛ با: به جای «رایان» «راویان» آورده. س ۶: تو: «عادات» ندارد. س ۷: تو: «ایمان و» ندارد؛ سل:

اسلام در ملک کسی که در تاریخ کما ینبغی؛ ع: و آراء اهلها و اعتقاداتهم و عاداتهم مخالفهٔ لآراء اهل الایمان و الاسلام. س ۸: ا: به جای «اشتی»، «دار» آورده، با: دارد.

س ۸: تا: اطلاع دارد؛ سل: مطلع گردد؛ تو: میسّر و مقدور؛ ع: و حیث لم یوجد احد بهذا الملک یکون له وقوف و اطّلاع تام کما ینبغی علی تاریخهم. س ۹: تو: «مجتازان و ... زوّار» ندارد، با: به جای «زوّار»، «دوّار»؛ ع: التقطنا نبذا من قواعدهم سماعا من افواه الرّجال و الرواهٔ و المجتازین و القصّاد و المسافرین. س ۹: تو: استماع افتاد.

س ۱۰: تو: از کتاب ابو ریحان که حکیم سلطان محمود ... ع: من الکتاب ... سلطان الحکماء، جامع علوم الاوّلین و الآخرین ابو الریحان ... س ۱۰ و ۱۱: تو: از «البیرونی ...

و منجّم» ندارد. س ۱۱: تو: محمود سبکتگین؛ با: ابن سبکتگین ... س ۱۱: تو: «قدس

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۸

اللّه ... ضریحه» ندارد؛ ع: قدس اللّه روحه و نور ضریحه مدهٔ اربعین سنهٔ کاملهٔ.

س ۱۲: ا: «ملل» ندارد، تو: ملک ایشان و مبدأ و معاد، با: ملک (؟) س ۱۳: تو: کیفیّت ممالک. س ۱۳ و ۱۴: تو: «کوهها و ... ضیاع و عقار» ندارد. س ۱۴: تو: «و حالات ... و سمین» ندارد. س ۱۵: تو: قید کتابت آمد بر دو قسم. س ۹ تا ۱۷: تو: فاقد این نه سطر است. س ۱۶: با: پادشاهی دهلی ... س ۱۶: با: عهد او ...

ص ۲

س ۱: با: و حالات ولادت و مقالت ... س ۲: با: که به زم (؟) ایشان. س ۳: تا، سل:

معرفت کتاب شاکمونی آگاه و دانا؛ با: بر معرفت با بوم ...؛ ع: الکتاب الموسوم بنوم (بی‌نقطه) س ۴: با: شاکمونی است دانا و آگاه.

س ۵: ع: و حیث قد التزمنا فی مقدمهٔ کتاب جامع التواریخ بذکر سایر اصناف امم الاطراف و الاکناف و جمعهم فیه لیطابق اسمه مسمّاه و لفظه معناه. س ۸: سل: افواه و روات س ۸: با: تألیف کرده‌اند.

س ۹: سل: مشحون به لطایف و غرایب س ۹ و ۱۰: او با: بر خطای و سهوی. س ۱۱: ا:

در ذمه س ۱۱ و ۱۲: سل: و در عهده صدق و کذب از برای روایات مقرون و ابتدا و آن ... نهاده‌اند س ۱۲: ع: و قد وصفناه علی قسمین. س ۱۴ و ۱۶: ع: القسم الاول فی معرفهٔ حساب سنّتهم و ... س ۱۶: ا: معرفت دیان هند. س ۱۶: تو: «و کیفیّت و کمیّت ...

و جزایر» ندارد؛ ع: عینا عبارت را آورده. س ۲۲: ا: ساکمونی. س ۲۲: تو: «دین تناسخ سخ و ...؛ ع: من حیث ولادته الی حین وفاته

و وضع دین التناسخ و ذکر النسخ و المسخ و ...

ص ۳

س ۲: تا، سل: [و آن ده ...] نـدارد. س ۳: ع: القسم الاوّل فی معرفهٔ حساب القرون و الادوار و اسـتبانهٔ «بی‌نقطه» کلب و جترحوک و کمیّـهٔ مساحهٔ الارض عموما و عدد الجبال و النهران ... س ۲ و ۳: تو: [و آن ده فصل ...] از این نسـخه گرفته شد؛ با: [و آن دو فصل ...]، و نـادرست است؛ ع: نه [ده فصل] دارد، و نه [دو فصل]. س ۳: تو: از «در معرفت حساب ... و آن ده فصل است» نـدارد. س ۲ تا ۴: ا: و آن ده فصل است؛ در

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۱۹۹

متن عربی: و هو عشـرهٔ فصول. س ۹: ا: در اسـباب، «اسـتبانت» از نسـخه تا گرفته شد و نیز ترجمه عربی. س ۹: تـو: و قرون و کلپ و حنرحوک، در نسخه عربی: جترحوک.

س ۹: در اسباب ادوار؛ ا و با: اعتقاد سایه اهل؛ ع: اعتقاد جمهور بلاد الهند و ...

س ۹ و ۱۰: تو: سایر بلاد. س ۹ و ۱۰: تا: اعتقاد اهل هند؛ سل: اعتقاد مردم هند.

س ۱۱: با: «آفرینش» نـدارد. س ۱۳: ا: اللّه سـبحانه یکی است، تـو: بر آنکه خـدای یکی است. س ۱۴: تو: «قادر مختار ... و الانـداد پـاک و» نـدارد؛ سل: عبارت تازی را کوتاه کرده و ... این بیت بیت یکی روزگار ...؛ سل: و قادر و مریـد افعال؛ ع: و هو قادر مختار مرید لافعاله حکیم حیّ محیی ممیت متفرد فی ملکوته عن الاضداد و الانداد.

س ۱۵: تو: بی مثل و مانند. س ۱۶: تو: «نه او به چیزی ... بر او سابق» ندارد. س ۱۷:

تو: چنـدان پیغامبران و پادشاهان بوده‌انـد، «و هنروران» نـدارد. س ۱۷: تو: «اعـداد افراد ایشان» نـدارد. س ۱۸: با: حـد و حصـر و عد نیاید. س ۱۹: تو: نهایت پذیرد. س ۱۹: تو:

«به موجب این بیت» ندارد. س ۲۰: تو: یک روزگار ...؛ تا: ... درازی هست. س ۲۱: ا، با:

[تصور] ندارد، از نسخه تو گرفته شد. س ۲۱: تو و با: و هریکی را. س ۲۲ تو:

اختصاص داده‌اند؛ ع: میّزوا کلّ قسم منها باسم و الابتداء [۲ ۹۵۰۲].

ص ۴

س ۱: با: منجّمان هنوز. س ۱: تو: آخرین پیغامبر ایشان، با: آخرین پیغمبر ایشان.

س ۲: ا، تـا، سـل: ا: کریک یوگ. س ۲: تو، معنی یـک دینار، «کریت» نـدارد؛ ع: معناه دینار ... س ۳: تو: مـدّت این. س ۴: تو: [و معنی لک ... باشد] از این نسخه گرفته شد تا و سل: عبارت [] را ندارد؛ ع: معنی الک مایهٔ الف سنهٔ. س ۴: با: تریت یوگ؛ ع:

ترتیایوک و معنی تریت ثلثهٔ ارباع. س ۵: ا: دوازده ملک، تو: لک با نود و ... س ۵: ا: هزار سال باشد چهارم دور؛ ع: مفهوم لفظه انّه ناقص الربع. س ۵ و ۶: تو:

[یعنی ربع ... سیوم دور] از این نسخه گرفته شد، نسخه‌های او با ندارد. س ۶: تو:

«دواپر» ندارد، با: دوایر. س ۶: تو: «بود» ندارد. س ۷: تو: شصت و چهار هزار، به جای:

نود و شش ... س ۷: ا، با: [چهارم دور کله یوگ ... هزار سال باشد] ندارد، از نسخه تو

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۰

گرفته شد، ترجمه عربی: الدور الرابع کله یوک معناه ربع دور. س ۹ و ۱۰: تو: ...

سبعمایه هجرت است؛ تا، سل: سبعمایه هلالی است؛ ع: سنه ثلث و سبعمایة الهلالیه. س ۱۱: تو: «باقی گذشته» ندارد؛ سل: باقی گذرنده. س ۱۱: تا، تو، سل: این دور به آخر رسد. س ۱۳: تو: ایشان است. س ۱۳: تو: چهار دور دیگر بوده.

س ۱۴: تو: «روزگار و امتداد» ندارد. س ۱۴: ا: اطرار و ادوار؛ با: اطوار و ادوار.

س ۱۵: با: «مطروس» به جای: «مطموس». س ۱۶: ا: فساد و صلاح. س ۱۶: با: بر نوع دیگر. س ۱۶: تو: دیگر بود. س ۱۷: تو: هزار سال زیادت می‌بود؛ ع: قد کان الانسان یعیش فیه ما ینیف عن ثمان آلاف سنه ... س ۱۷: تا: اند می‌بود؛ ا، سل: سال می‌بود.

س ۱۸: تو: قد و بالا کمتر می‌شده. س ۱۸: تا: عمر طبیعی آدمی. س ۱۹: تو: آدمی مقدار صد و ...؛ ع: و هو مائة و عشرون سنة. س ۱۹ و ۲۰: تا، تو: به تدریج و ترتیب.

ص ۵

س ۱: تو: باز به دور اوّل رسد. س ۲: ا: [به عمر]، «به» ندارد. س ۲ و ۳: تو: «مردم به قرار ... ظاهر شود و سیر» ندارد؛ ع: فیعودون إلی أعمارهم و خلقهم فی الطول و العرض و النبالة و الحسن و الأشکال و الأوضاع المتقدمة و قد نقلوا انّ فی هذا الدور الآخر الّذی نحن قریبون منه یحدث بین السلاطین و جمهور الخلق فتن و محاربة و یظهر فیهم عدم الشفقة و الذی قد ذکره البراهمة و حکماء الهند و منجوهم من امتداد اعداد الادوار و التواریخ هو بعینه س ۴: با: ما لا تناهی؛ تو: «الی ما لا یتناهی» ندارد. ۵:

تا: ما نزدیک آنیم. س ۵ و ۷: تو: «و نقل می‌کنند ... عاطفت پدید آید» ندارد. س ۷: تو:

حکمای هند، «منجمان» ندارد. س ۸: تو: «بیرونی که در ... و ملازم» ندارد. ع: کما قرّره و دوّنه الأستاذ ابو الریحان البیرونی فی کتاب باتنجل الذی ترجمه من لغة الهند.

س ۹: تا: اکفا برده بود؛ سل: سبقت از اقران برده بود. س ۱۰: تو: خدمت سلطان محمود. س ۱۰: تو: «سبکتگین گشته ... خدمت او» ندارد. س ۱۱: تو: و لغت ایشان آموخته و بر کتب ایشان اطلاع یافته. س ۱۳: تو: «و بعضی از آن ... واقف گشته» ندارد. س ۱۳: تو: که بهتر و نفیس‌ترین. س ۱۴: تو: «مانند کتاب ... ابو علی سینا»

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۱

ندارد؛ ع: و معتقداتهم و مما یؤیّد ذلک و یشهد بکمال فضیلته ترجمته لکتاب باتنجل و لفظة باتنجل معرّبة و اصلها باتنکل و هو أنفس کتبهم و اشرفها ...

س ۱۵: تو: ترجمه کرده به عربی و در ... س ۱۶: تو: ... مسعودی آورده؛ ع: القانون المسعودی. س ۱۶ و ۱۷: تو: «که همه حکیم ابو ریحان ... کتاب باتنکل آورده است» ندارد. س ۲۰: تو: «و هرچند ما را ... غازان نهاده» ندارد. س ۲۱: تا: لکن مستعمل؛ ع: غازان محمود أنار اللّه برهانه.

ص ۶

س ۱: تو: تاریخ جدید است. س ۵: تا و تو: «بر آن» ندارد. س ۴: تو: مشحون و مسحو؟ ع: تجویفا مملوا سمسما. س ۵: تو: کنجیدی سال موافق؛ ع: یضع منه بعدد کل سنة سمسمة. س ۹: تو: به این تقدیر طبیعت. س ۱۰: ع: و اما الطبیعة فممکنة الوجود و قد سمّوا الطبیعة برهما و معناه دلیل و هاد. س ۱۲: تو، سل: مانند فرشته.

س ۱۴: تو: برهمن می‌گویند. س ۱۵: تو: صد سال برهمن نهاده‌اند؛ ع: مایة سنة برهمانیه. س ۱۶: تو: هر روزی. س ۱۶: ا: ... سیصد

و شصت هزار سال؛ ع: «شصت» اساس بر مبنای نسخه‌ها و ترجمه عربی نادرست است: ترجمه ع: ثلثمایهٔ و عشرون الف الف سنهٔ ... و یقال للیوم منها کلب. س ۱۹: تو: کلپی است و آن مدّت.

س ۱۹: تو: می‌گویند که. س ۲۰: ا، با: دو طرف از کوکب؛ سل: اوجات و جواهرات؛ ع: الکواکب السبعهٔ السیّارهٔ و الاوجات و الجوزهرات. س ۲۱: ا: تو بار استیناف؛ تو: از «افتاده تا باز ... از برج حمل» ندارد.

ص ۷

س ۲: تو: کرده باشند. س ۲: ا: سیصد و شصت. س ۳: ا و با: «بخشی» ندارد؛ س ۴، ع: یکون الیوم المسمّی بالکلب اربعهٔ ادوار و اذا انقضی الکلب المسمّی دورا برهمانیا. س ۵: تو و سل: برهمنی طبیعی. س ۶: تو: از خستگی وجود مانند؟

س ۶: ا: «سر» به جای «شب» آمده. س ۸: ا: اسم مرد برو؛ سل: اسم مردی برو.

س ۸: تو: نتوان کرد. س ۸: ا و با: بعد از آن که چون. س ۹: ا: بگذارد و ابتدای؛ تو:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۲

بگذرد ابتدای. س ۹: تو: روز دیگر شود. س ۱۱: تا: و در روز نخستین. س ۱۱ و ۱۴:

تو: «و همچنین تا هر ... طبیعت نیم کلپ» ندارد. س ۱۳ و ۱۴: تا: یک کلب است بنسبت یک روز است از عمر آدمی و یک شب برهمنی که یک کلب است بنسبت با عمر آدمی یک شب است و بیداری طبیعت یک کلب است. س ۱۵: تا: هر سالی سیصد و ... س ۱۶: تو: روز هر. س ۱۶: با و تو: هر شبانه‌روزی از آن یک افزون ندارد؛ ع: و کل یوم کلب واحد. س ۱۷: ا: «کلپی» ندارد. س ۱۷: تو: پس تمام آن. س ۱۷: تو:

«باشد» ندارد. س ۱۷: تو: هزار شب باشد. س ۸ تا (ص ۸) س ۱ تا ص ۸ س ۱: تو: «و چون تعدّد هر ... استیناف از سر گیرد» ندارد. س ۲۰: تو: «و ادوار مذکور که» ندارد.

ص ۸

س ۲: تو: «حساب کرده‌اند» ندارد. س ۲: تو: برین موجب. س ۵: تو: یک شباروز؛ ع:

مدّهٔ یوم و لیلهٔ ثمانیهٔ الاف الف الف و ثلثمایهٔ و اربعون الف سنهٔ. س ۵: تو: هزار هزارهزار. س ۵: تو: چهل هزار هزار. س ۵: ا، تا: «باشد» ندارد. س ۷: تو: سه هزار هزار هزار؛ ع: مدّهٔ مایهٔ سنهٔ برهمانیهٔ التی هی عمر الطبیعهٔ المسمّاهٔ برهمه ... س ۷: تو:

صد و پانزده هزار و. س ۸: تو: چهارصد هزار سال. س ۱۰: تو: «است که» ندارد.

س ۱۱: ا، سل: [سال]: ندارد. س ۱۲ و ۱۳: ا، تو: عبارت [چهارصد و سی و ... باشد و شب نفس] ندارد. س ۱۴ تا ۱۸: تو: «است که رقم آن ... همین قدر باشد» ندارد.

س ۱۶: تا، سل: اعداد متغایر است. س ۱۹: تو، سل: «محقق و» ندارد؛ ع: و الی هذه الغایهٔ لم یحقّق تاریخ النفس من کتاب ابی الریحان. س ۱۹: تو: «و تحقیق آن همانا ...

کرده شود» ندارد. س ۲۲: ا: چهار هزار و سیصد. س ۲۳: تو: چهار هزار هزار سال و.

س ۲۳: ا: چهار قسم.

ص ۹

س ۱: قسم اول؛ تو «بخش اوّل» ندارد. س ۱: تو: «بخش دوم» ندارد. س ۱: با:

«بخش سوم» ندارد. س ۲: تو: «بخش چهارم» ندارد. س ۳ و ۸: سل: عبارت: «از مدّت زمان قسم ... کلکال می‌خوانند» ندارد؛ ع: و نحن الآن فی القسم الرابع المسمی کلکال.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۳

س ۵: تا: قسم سیوم. س ۹: تو: مقدار روز. س ۱۰ و ۱۱: تو: یک سال است هریکی.

س ۱۰: ا: «یازده» چنان نوشته شده که «پانزده» خوانده می‌شود؛ تا: پانزده بخش. ع:

و الخمسهٔ عشر قسما الباقیهٔ. س ۱۲: تو: اوّل فصل بگذرد. س ۱۱ و ۱۲: تو: و بعد از آن نوبتی بگذرد. س ۱۴: ا: فصل آن دور. س ۱۴: ا: دو بار نیم. س ۱۵: تو: سیصد و شش هزار. س ۱۶: ا: ... هزار و هفتصد و بیست و ... س ۱۶: تو: ... و بیست هزار سال ...

«هشت» ندارد؛ ع: مدّهٔ کل نوبهٔ ثلاث مئهٔ الف الف و ستهٔ الاف الف و سبع مئهٔ و عشرین الف سنهٔ. س ۱۶: ا: «و مدت هرفصل چندان باشد که مدّت بخش اوّل از چهار بخش دور مذکور یعنی یک هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار سال ندارد؛ در ترجمه عربی آمده. س ۱۸ و ۱۹: تا: «و از اینجا روشن شد ... می‌خوانند» ندارد.

س ۲۱: با: «کلپ را هزار» ندارد. س ۲۲: تو: هردوری به چهار.

ص ۱۰

س ۲: با: متساوی زمان؛ ع: فالقسم الاوّل هو بإزاء زمن الفصل فی طول المدّهٔ و الآن قد انقضی من عمر الطبیعهٔ المسمّاهٔ براهم. س ۲ و ۳: تو: براهمه می‌خوانند. س ۳: تو:

از آن ایشان. س ۴: با: بر مملون. س ۵ تا ۶: او با: [و اکنون ما در دور ... گذشته است] ندارد. ع: و امّا الآن فی الیوم الخامس من الشهر السادس من السنهٔ التاسعهٔ و قد انقضی من الیوم المذکورست نوب و سبعهٔ فصول و ... س ۸: با: چهارمین اوییم.

س ۹: ا: شکلکال. س ۱۰: ا و با: [وفات]: ندارد س ۱۰: ا: شکلکال؛ ع: شکلکال.

س ۱۱: تو، با: هفتصد. س ۱۱: تو: هفتصد و سوم؛ ع: و هو سنهٔ ثلاث و سبعمایه الهجریه. س ۱۴: با: پیغمبر. س ۱۴: تو: متقادم معلوم. س ۱۵: تو: «است» ندارد.

س ۱۵: تو: عالم بگذرد. س ۱۶ و ۱۷: تو: «و صورت و سیرت ... نوعی دیگر ببود» ندارد. س ۱۶: با: سیرت و عادت. س ۱۷: با: دیگر بوده. س ۱۷: تا: احوال و نوامیس.

س ۱۷: ا و با: «نوایس» به جای «نوامیس». س ۱۸ و ۲۰: تو: «پس اگر خواهیم ...

حساب کرده شد» ندارد؛ ع: و اذا أردنا ان نعلم کم قد انقضی من عمر الطبیعهٔ البراهماییهٔ فلنحسب ذلک ما قرّرنا فتضح و حیث اعتبر ذلک. س ۲۰: با: هفتصد و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۴

سیم. س ۲۰: تو: پس بدین حساب معلوم شد که این. س ۲۰: ا و با: عمر براهم.

س ۲۱: تو: بیست و شش هزار هزار هزار. س ۲۱: ا: سیصد و پانزده. س ۲۱: در ترجمه آلمانی: سیصد و یازده ...؛ تو: سیصد و پانزده هزار هزار هزار؛ ع: و ثلاث مئهٔ و خمس عشرهٔ الف الف الف. س ۲۱: تو و با: ... هفتصد و سی و ... ع: اوّل عمر براهم ست و عشرون الف الف الف الف و ثلاث مئهٔ و خمس عشرهٔ ...

ص ۱۱

س ۱: تو: هشت هزار. س ۱: با: هفتصد و نود و ... س ۲: تو: «و اللّه أعلم ... و المآب» نـدارد؛ ع: و اللّه اعلم بالصّواب. س ۲: تا و با: «و إلیه ... و المآب» ندارد.

ص ۱۲

س ۲: ا: زمین و مقرّر گردانیـدن؛ ع: الفصل الثانی فی معرفـة، مساحة الربع المسـکون من الارض عدا أرض الهند، فإنها مفروزة عنها. س ۴ تا ۸: تو: «و ما پیش از این ...

مسـکون معلوم گردد» ندارد؛ ع: قد ذکر أوّلا وضع الأقالیم السـبعة و صورة المعمور من الأرض و تعیین قدر مساحة بسـیطها بالبراهین الهندسیة و الأشکال الاقلیدیسیة و ...

سل: س ۵ تا ۲۳: از این نسـخه یک برگ افتاده است که شامل برگهای ۱۲ تا ۱۶ متن چاپی ماست برابر سطر ۱۴ و شعر فردوسی را آورده است. س ۹: تو: «چون زرده در بیضه» ندارد. س ۹: تو: جازب. س ۶: تو: روند سطح. تا: و باقی متولدات. س ۱۱:

تو: کروه زمین. س ۱۱: تو: بر زوایای. س ۱۲: تو: بر زوایای قایمه؛ ع: دایرة نصف النهار المتقاطعین علی زوایا قائمه. س ۱۲: تو: قسم مساوی منقسم.

س ۱۳: تو: شمالی مشرقی؛ ع: ربع شمالی شرقی. س ۱۳: تو: شمالی مغربی؛ ع: ربع شمالی غربی. س ۱۳: تو: جنوبی مشرقی؛ ع: ربع جنوبی شرقی. س ۱۳: تو: جنوبی مغربی؛ ع: ربع جنوبی غربی. س ۱۵: با: معمور است و مشـتمل؛ ع: و المسکون من هذه ألارباع هو الربع الشّـمالی الشرقی. س ۱۶: تو: شـمال آن غـایت؛ ع: علی أقـالیم السـبعة و کلّما هو متوغل الی جهـة الشّـمال، فلا مقام للحیوان به لفرط شدّة البرد، و کذلک کلّما هو متوغّل الی ... س ۱۷: تو: تعلّق به طرف جنوب. س ۱۸ و ۱۹: تو:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۵

بسـیط بحر و بر. س ۲۲: ا، تـا: [است] نـدارد. س ۲۳: بـا: نهصـد و هشت میل؛ ع: ... و تسـعمائة و سـتون میلا. س ۲۳: تـو: ... هزار و هفتصد و ...

ص ۱۳

س ۱: تو: چهارصد هزار هزار ... س ۱ تا ۲۱: سل: ندارد این برگ را. س ۲: تو و با:

پانصد و هفتده هزار ... س ۳: تو: ... صد و هفت هزار ... س ۴: او با: [شعیر] ندارد.

س ۵: تو و با: «احکم» ندارد. س ۶: تو: «و زمین آنچه معمور است ... ارباع زمین باشد» ندارد. س ۸: او با: [به زیج مأمون] ندارد؛ ع: بالزّیج المامونی. س ۸: تو: به جای: «و درجه به زیج مأمونی»، «هر درجه‌ای» آمده. س ۱۰: تو: خطوه و فرسنگی.

س ۱۰: تو: دوازده هزار گز و ذراعی بیست و چهار ... س ۱۰: تو: بیست و چهار اصبع.

س ۱۱: تو: و انگشتی شش شعیر، «حبّه» ندارد؛ ع: ست حبّات شعیر ملصوقة متلاقیة البطون. س ۱۱: تو: دریایی گرداگرد آن؛ تا: گرد او برآمده. س ۱۲: تو: «از جهت مشرق و مغرب» ندارد؛ ع: من جهة المشرق و المغرب. س ۱۴: تو: از جانب مغرب. س ۱۴:

تو: باشد در دو جهت؛ با: باشد و از دو جهت. س ۱۵: تو: ضباب آنجا؛ ع: لشدّة الضباب و الظلمات. س ۱۵: با: آنجا تحقیق و معلوم. س ۱۶: تو: «تاریکی هوا و ...

عـدم فایـده یعنی» نـدارد؛ ع: و عظم غورها مع عـدم الفائدة ... س ۱۷: تو: این جهت علامـات. س ۱۸: با: مسیر آنجا. س ۱۹: تا: از جهت شـمالی. س ۱۹: تو: «مگر بعضـی از مواضع» نـدارد؛ ع: ینقطع العمـارة من جهـة الشّـمال لشـدّة البرد، و تنتهی العمـارة من جهة

الجنوب. س ۲۰: تو: و از جهت

ص ۱۴

س ۱: تـو: منقطع و آن جهت مملوّ و؛ تـا: از جهت آنکه س ۱ تا ۲: سـل: این برگ را هم نـدارد. س ۱ و ۲: تـو: ... محشو به جزایر عظام و صغار است. س ۲: تو: نصب غربی؟

س ۲ و ۳: تو: اما بر داخل می‌شود. س ۵: تو: جبـال قمر که منابع رود نیل؛ ا: جبال فم؛ ع: و جبال القمر التی هی منابع النیل. س ۶: ا: وارد دیها از این. س ۶: تو: این نصف غربی. س ۶: ا و با: [خلیج] ندارد. س ۶: او با: [چون] خلیج اندا. س ۷: ا: خلیج

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۶

در برّ؛ تا، تو: چون خلیـج بربر و خلیـج قلزم و خلیـج فارس؛ ع: خلیـج البربر و خلیـج القلزم و خلیـج فارس. س ۷: بـا: زمین غرب؛ ع: ارض العرب. س ۷: تو: میان آن جویها.

س ۸: تو برّ شمال می‌آید. س ۹: تو: این دیار را هرجایی به اسم. س ۹: تو: محتاجیم قدر است. س ۱۰: تو: که در مجازی ...

ص ۱۵

س ۱: تا، تو و با: فصل سیوم؛ ع: الفصل الثالث فی معرفهٔ الجبال ... س ۱ تا ۱۹: سل:

این برگ را هم ندارد. س ۲: تا: [منافع] نـدارد؛ تو: مانع (؟) ع: و منافع المیاه فی ارض الهند مقدار مساحهٔ أرض السودان بتقریر أبی الریحان اثنی عشر الف فرسخ. س ۲:

تو: هند زمین. س ۵: تو: و زمین هند. س ۵: تو: مهندسان سه قسم. س ۴: ع: قسم منها باسم کما هو مذکور فی کتاب باتنجل و شبّهوا صورتها بظهر سرطان طاف علی الماء. س ۷: با: میان انجذاب. س ۷: تو: بدین صورت. س ۷: تو: «که مشکّل شده» ندارد. س ۹: تو: نه قسم کوهها. س ۹: با: مترادف یکدیگر، «اند» ندارد. س ۱۱: تو:

معموره طول شـرق تـا مغرب. س ۱۱: با: «مشـرقی» نـدارد. س ۱۱: تـو: از مبتـدای ... س ۱۱: تـو: «بیوت» به جـای «تبت». س ۱۲: با: یکایک (؟)؛ ع: کابل و بلخشان. س ۱۲: ا:

فخارستان، تو: «فخارستان» ندارد؛ ع: طخارستان. س ۱۲: ا و با: «غور» نـدارد؛ ع: و نامیان (؟) و الغور. س ۱۳: تو: آذرباجان. س ۱۳: ا: اورمیه؛ تا: ا: اورمیسه (حرفهای شـشم و هفتم بی‌نقطه)؛ با: اورومیه؛ ع: ارمنیه. س ۱۳: تو: اقرابحه؛ ع: الفرنج و جلالقه المغرب. س ۱۳: تو: این کوهها. س ۱۴: تو: متعطف. س ۱۵: تو: جـانب جنوب دریای فراوان؛ بحار من جانب الجنوب من الهنـد محیطه بها و فی غیرها من الجهات الابتدا. س ۱۵ و ۱۶: تو: «به او محیط و» ندارد. س ۱۶: تو: به جای: «در باقی»، «دریای». س ۱۸: تو: او زمین چین و مهاچین. س ۱۸: تو: مغرب او زمین سند و کابل، تا: مغرب زمین کابل، [سند] ندارد ع: و شرقها ارض الصین و منهاجین (صح: مهاجین) و مغرب ارض السند و کابل. س ۱۹: تو: میرو بغایت بلند.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۷

ص ۱۶

س ۱: تو: پیرامون و کواکب سیر می‌کننـد؛ ع: و تسیر الکواکب فی طلوعهـا و غروبها حوله. س ۲: تو: غروبشـان از آنجا. س ۲: تو: شباروز. س ۴: تو: کوه همت؛ ع: و جبل همت. س ۵: با: متّصل برین شبت؛ ع: و متصل بارض التبوت و الترک. س ۶: تو:

زمین به نقطه، به جای «تبت». س ۶: با: خوارزم می‌رسند. س ۷: با: دیار هند کوههای ... س ۶: تو: شمالی‌اند «یازده» ندارد؛ ا: «یارده‌اند» بی‌نقطه آمده؛ با: «یازده» آورده؛ ع: سخنی از «یازده» نیست؛ و میاه معظم بلاد الهند ینصب من الجبال الشمالیهٔ و المشرقیهٔ ... س ۸: تو: آن و هم چنان ممتد. س ۷ و ۸: تا: «تو به نهایت ...

جنوب و» ندارد. س ۸: تو: به بحر اعظم می‌ریزند؛ عبارت: «منصب می‌شوند ...

نمی‌ریزند» ندارد. س ۱۱: تو: به کوه میرو. س ۱۱: ا: کوههای مبرو. س ۱۲: تو: کوه دیگر. س ۱۲: با: از آن بلندتر، «کوه» ندارد. س ۱۳: تو: به جای «تبت»، «بوبوب» (؟)؛ تبین ارض تبوت و الصین منه حمرا. س ۱۳: او با: [قریب] ندارد. س ۱۴: تو: هند را هم. س ۱۴: تو: زیر صیاب (؟)؛ سل: نسخه از اینجا دوباره آغاز می‌شود، «زیر جناب» (؟) س ۱۵: تو: و دیگر کوهها را مانند تلان خرد. س ۱۵: تو: «که فرود آن ...

صعب باشد» ندارد. س ۱۵: تو: مانند تلان خرد. س ۱۶: تو: زمین یویوب، به جای «تبت». س ۱۶: تو: «زمین» به جای «صین». س ۱۶: با: عقبه که یک. س ۱۷: تو:

فردوسی طوسی، «رحمه الله» ندارد. س ۱۷: تو: آن کوه. س ۱۹: تو: دران زیر بالای نرم و ... س ۱۹: تو: از مارپشت. س ۲۰: تا: کوههای هرکلوت‌اند که مخرج آب کبک است س ۲۰: با: آن کیل است. س ۲۰: او با: منبعی جبال، «ی» گویای کسره اضافه ظاهرا.

ص ۱۷

س ۱: او با: [خوانند] ندارد، از نسخه تو گرفته شد. س ۱: کنک دوار گویند. س ۱: تا:

[سوی] ندارد. س ۱: تو: و آن هردو غیر مسلوک است؛ ع: و لا مسلک الیها من طرف الصرود و ماورآها مهاحین. س ۱: ا: آن ماورای، تا: «آن» ندارد. س ۲: تو: «مهاچین» به جای «ماچین» است؛ ع: مهاحین. س ۲: تو: اکثر شهرهای ... س ۲: ا، تا، با: منبع آنجا

است. س ۲ و ۳: تا، تو: کوه کلارحک؛ ع: و امّا جبل کلارحل فهو کالقبّهٔ من البلور.

س ۳: ا و با: قبّه بلور است؛ ع: کالقبّهٔ من البلور یشبه جبل دماوند. س ۴: با: هرگز مفارقت از او برف نکند. س ۴: ا: ماکس؛ تا: تاکیس؛ تو: حدود تاکشر؛ ع: تاکشیر و لوهاور. س ۵: ا: کوههای بکوراند، با: کوهها نکوراند؛ ع: جبال البلور من جههٔ الترک.

س ۵: تا: جهت تدک؛ تو: از طرف ترک: با: از جهت ترکی. س ۵: تو: «شمیلان» به جای «حمیلان» اساس؛ ع: تسمّی شمیلان. س ۵: ا و با: خوانند بعد از. س ۶: تو:

ارض ترکانی. س ۶: تو: بهتاوریان؛ با: مهارومان؛ تا: بهتارویان (حرفهای اول و هفتم بی‌نقطه). س ۷: تو: پادشاه ایشان بهت شاه؛ ع: و تسمی سلطانهم بهت شاه و بلادهم کللت. س ۷: تو: کلکت؛ با: کلکب. س ۸: تو: شلتاسی. س ۸: تو: «غیره» ندارد. س ۸: تو: ترکی زنان. س ۸: ا: باشد. س ۸: تو: «هجوم و ورود» ندارد. س ۹: تو: «و نهب و غارت» ندارد. س ۱۰: تو: ابی ریحان. س ۱۰: تو: مانند کشف؛ تا: مانند کشف از آن منکشف؛ ع: و انها کالسلحفاهٔ الطافیهٔ علی الماء لانکشاف الماء عنها. س ۱۱: تو: «بر شمرده ... شد» ندارد؛ با: که شمرده شد. س ۱۱ و ۱۲: تو: بزرگ منابع و مخارج.

س ۱۲: ا: کوههای مصاجب؛ ع: من الجبال المصاقبهٔ لمملکهٔ کایبش و هی کابل.

س ۱۲: ا: کایس (بی‌نقطه)؛ تو: مملکت کاس. س ۱۲: تو: و آب کابل است. س ۱۳:

تو: غرروانند؛ ع: تسمی بشعبهٔ غررونند. س ۱۳: تو: تبت عوزک؛ ع: هی مضایتهٔ لماء شه غورک. س ۱۴: تو: آب شعب، ع: ماء هذه الشعبهٔ یعود الی یحمیر. س ۱۴: تو:

سروان و؛ ع: بلاد نروان. س ۱۴: ا: سروهت؛ تو: آب شروهست؛ ع: ما شروهت.

س ۱۵: تو: ساکه؛ ع: شاله. س ۱۵: ا و با: [شهر] ندارد. س ۱۵: تو: لمسّکا، به جای:

لنبکان؛ ع: بلدهٔ لمینکا و هی لمغان. س ۱۵ و ۱۶: تو: قلعه روند؛ ع: قلعه درونه.

س ۱۶: تو: آب نور و قیرات؛ با: بور و فرات؛ تا: نور و فرات. ع: مآء النور و قیرات.

ص ۱۸

س ۱: تو: محاری شهر. س ۱: تو: برشاور، محاذیا بلده برساور و روهی معروفه بالمعبر. س ۱: تو: نهر عظیم. س ۱: تو: معبروان. س ۲: تو: بهناره؛ ع: و هی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۰۹

قریهٔ مهنارهٔ علی الطرف الشرقی. س ۲: تو: سند می‌ریزد. س ۳: تو: تینو سرسیت؛ با:

سورسبث؛ ع: قلعهٔ بیتورشیت و هی بلدهٔ قندهار. س ۳: اساس و تا و با: پس از «و یهند است» حدود دوازده کلمه سفید است؛ ع: بعد هـذا المیاه مآبیت یعرف بجیلم من الجهة الغربیّة. س ۴: تا: آب تبت. س ۴: تا: حقلم معروف. س ۴: تو: غربی آن. س ۴: ا، تو: حید راهه که مجتمع؛ با: چند را؛ ع: فیجتمع من عدهٔ مواضع هناک ...

س ۴ و ۵: تو: مجتمع شوند. س ۵: ا و با: بالا حهراورو؛ تو: یا الی حهراور؛ ع: فوق جهراور و ینحـدر. س ۵: اساس: مولیان «بی نقطه حرف چهارم»؛ تو: مولتان؛ ع: الی غربیّ مولتان و یتصل بمآتیاه علی شرقها. س ۵ و ۶: تو: بر آب؛ با: ارات. س ۶: تو:

مـاه؛ با: شاه؛ ع: یمآتیاه. س ۶: تا: از شـرقی؛ ع: علی شرقها. س ۶: تو: ایراوه؛ بـا: ایران؛ یتصل به ماء ایراوه. س ۸: ع: ینشعب منه نهر اللج منفردا عن نهر کوت المجتمع من میاه جبال مهاتل. س ۸: ا: نهر کوح؛ تو: نهر کوت؛ تا: نهر کوج. س ۸: تو کوههای تهاتل؛ ع: جبال تهاتل. س ۸ و ۹: تو: می‌آید در افتد، «او» ندارد؛ ع: و ینصبّ الیه.

س ۹: تو: پس به آب شتلدر؛ ا: آب سکدر؛ ع: ثم یلتقی بماء نهر ستلدر. س ۹: ا:

مولیـان «حرف چهـارم بی‌نقطه»، تا و با: مولتان. س ۹: تو: می‌شونـد ... ع: فی مکان یعرف سـح بد. س ۱۰: تـو: یعنی مجموع؛ ع: ای اجتماع خمسه انهر. س ۱۱: تو: به زمین منبسط می‌شود. س ۱۱ و ۱۲: تو: «و اشجار مفاوز ... به طیور بینند» ندارد؛ ع:

این عبارت را آورده. س ۱۳: ا: بلده او در؛ تو: از بلد اوور؛ ع: اذا تجاوز بلداور، (مخدوش است). س ۱۳: تو: متجاوز شود. س ۱۳: ا و با: [منبسط] ندارد.

س ۱۳ و ۱۴: تـو: منبسـط و صـافی رود؛ ع: نهر مهران و هو نهر عظیم بحری مـاءه مسـکون و صـفاء و هو محیـط ببعض الجزائر و هو یتصل بالمنصوریّهٔ. س ۱۴: تو:

محیـط شود با بعضـی. س ۱۴: ا: [تـا وقت] نـدارد، از نسـخه تو گرفته شـد. س ۱۵: تـو: بـه سـعبآی آن؛ ع: و هی موضوعـهٔ فی تلک الشعاب. س ۱۵ و ۱۶: تو: به دریا منصب می‌شود. س ۱۶: تو: موضع که یکی. س ۱۶: تا: لوهاراتی. س ۱۷: او تو: حدود کح.

س ۱۷: تو: سند ساکر، با: سند ساکن؛ ع: تعرف بالسند شاکر معناه بحر السند.

س ۱۷: ا: بحر شیز: تو: بحر سند؛ با: بحر شد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۰

س ۱۹

س ۱: ع: یسمّی هناک مجتمع الانهار الخمسهٔ الجاریهٔ من جههٔ الشمال سخند (حرفها همه بی‌نقطه). س ۲: تو: از جبال؛ با: حسان مذکوره. س ۲: تو: که بر ترمد. س ۳: تو:

انهار را با همه مرح می‌کنند. س ۴: تو: و مجموع را. س ۵: و امّا نهر شرست. س ۶: تو:

آب جون منصب. س ۶: ع: و کذلک ماء نهرجون؛ ا: آب آب منصب س ۶: با: نهر کبل؛ ع: نهر کنک. س ۶: تو: کبک بر اسفل.

س ۶: با: شهر فوح. س ۷: ا: نزدیک کمکها سابر؛ ع: کنکا سایر؛ تو: آبها را نزدیک کنکا سابر؛ سل: نزدیک کنکاس‌بر. س ۸: تو:

بزرگ می‌افتند و آنچه. س ۸: تو: دو نصب نهر؛ ع: نهر شرست. س ۸: تو: نهر کنک؛ با:

نهر کبل. س ۸: ا: ترمد، به‌گونه‌ای: نرمد هم خوانده می‌شود؛ تو: شهر نرمد؛ ع: من جبال ترمذ الشرقیه. س ۹: تو: تا مغرب. س ۱۰: ا:

شهر مهروج؛ تو: شهر نهروج؛ ع:

بلدهٔ سهروج، (حرفهای اول و دوم بی‌نقطه). س ۱۰: تو: در دریا می‌ریزد. س ۱۰: تو:

سومنات است. س ۱۰: تو: قدر شست؛ سل: «به قدر شصت جوژن» ندارد. ع: ستین چورنا. س ۱۱: تو: آب کنک؛ با: آب کبل س

۱۱: ا: آب رهب، (واژه دوم بی‌نقطه)؛ تو:

آب رهت؛ با: آب رهب؛ ع: یجتمع مازهت. س ۱۱: با: آب کوهی؛ ع: بما کونی و مآ لسرو. س ۱۲: تو و با: بنزدیک شهر؛ ا: شهر باری (واژه دوم بی‌نقطه)؛ ع: بلده ماری.

س ۱۲: تو: منبع آب کبک؛ به اعتبار نگارش اساس: آنرا، شاید: آبراه؟ ع: انّ ماء کنک نزل الی الارض من الجنهٔ. س ۱۳: تو: و باز به زمین. س ۱۴ و ۱۵: تو: به این اسم کنک؛ با: اسم کبل؛ ع: یعرف عمود وسط تلک البلاد بکنک. س ۱۵: تو: «اسامی ایشان» ندارد؛ ع: ثلث شعب و هو بلن لاذفی باوت (حرف اوّل بی‌نقطه). س ۱۶: تو:

لازقی؛ ا: لادفی؛ ع: لاذفی. س ۱۶: تو: یاوت؛ با: ماوب؛ ع: یاوت. س ۱۶: تو: «اسامی ایشان» ندارد؛ س ۱۷: تو: سیت؛ با: سبب؛ ع: و الثلاثهٔ الغربیّهٔ شیت جلش السند.

س ۱۷: تو: حکش؛ با: حبس؛ سل: جکس. س ۱۷: تو: نهر سند. س ۱۷: با: «چون از» ندارد و سفید مانده. س ۱۷: تو: همنت؛ ع: همنت علی مملکه سلک.

ص ۲۰

س ۱: تو: کرشیت و حین؛ با: حبر؛ ع: و کرست و الصین. س ۱: تو: بریره؛ ع: و البریر.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۱

س ۱: تو: حبربه؛ ع: چرهو. س ۱: تو: یشکر کلت؛ با: بسکر کلت؛ ع: و لشکر و کلت. جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۲۱۱ ص ۲۰ ..... ص : ۲۱۰

۲: تو: سنکک کور؛ با: سکریت؛ ع: و سنکومه. س ۲: ا و با: [کوره سنکونت] ندارد. س ۲: ا: در بحر معروف (؟) افتد؛ تو: بحر مغرب ریزد؛ ع: ثم ینصب الی بحر المغرب. س ۲: ا: از جنوب آن نهر کلش. تو: از جنوب او نهر جکش؛ با: و چون او از نهر کلش؛ ع: و من جنوبی نهر جلش. س ۲ و ۳: تو: که آب آن در. س ۳: تو:

ممالک و مرو و کالک؛ ع: الی مملکه مرو و کالک. س ۳: تو و ع: دهولک. س ۳: تو:

نحاره؛ با: بحار؛ ع: تحار. س ۳: تو: بر بر کاج. س ۳: ا: مکر هویار (بی‌نقطه) تو:

تلهویار (بی‌نقطه). س ۴: تو: وانجت؛ ع: و بلهویار وانجت و منه شرب ضیاعها و مزارعها، بر مبنای ترجمه عربی، متن را به «آب» در افزودم. س ۵: ا و با: [ممالک سند] ندارد؛ ع: و ماء مملکهٔ السند، فإنه یخرق أکثرها. س ۵: ا: و أحرق کند؛ تو: را خرق.

س ۵: تو: درده. درندتند. س ۶: ا: کابرهار؛ تو: کاندرها. س ۶: ا: سسور (بی‌نقطه)؛ سیوره اندر؛ ع: سیپور اندر مرو. س ۶: تو: یلمات سیندوه؛ ع: نسات سیند. س ۷: ع:

تو: کبت؛ ا: کنـد. س ۷: تـو: مرمـؤون؛ ع: کبت (حروف دوم بی‌نقطه) بهمرور (حرفهـای اوّل و سـوم بی‌نقطه) مر موروب. س ۷: تو: سکوررر؛ ع: شکورد. س ۷: تو: نهر کنک؛ با: کبل. س ۷ و ۸: ا: اوسط قمر؛ تو: اوسط ممر؛ ع: بحری علی وسط عمودها.

س ۸: تو: کندهرت؛ ا: کلدهرت؛ با: کلدهرن؛ ع: بر (بی‌نقطه) کبک هرت. س ۸: تو:

واکیش؛ با: راسکین؛ ع: راکشین. س ۸: تو: برادر و اورکان؛ ا، با: بلادرا و اورکان؛ ع:

بدادر و اورکان. س ۸ و ۹: تو: پاره شهرها؛ ا: پاره شهر. س ۹: با: دیگر کبل.

س ۹ و ۱۰: ا: شعاب کوههای بند؛ تو: لشعاب کوهها؛ با: شعب کوهها؛ ع: بشعاب بندونها. (حرفها بی‌نقطه) س ۱۰: تو: کوهها بر بند. ا، تا، تو، با: در ضبط نامها یکسره مغشوش و عموما بی‌نقطه است. س ۱۰: تو: معدن میلان؛ ع: توجد الفیله.

س ۱۱: تو: است که بگذرد؛ ع: یمرّ علی سبعهٔ بلاد شفاه أهلها متقلّصهٔ شبیههٔ بالأذن المنقلبهٔ. س ۱۱ و ۱۲: تو: آبهای ایشان. س ۱۲: با: منقاب باشند. س ۱۲: ع: یمّر علی ثلث بلاد أهلها فی غایهٔ شدّهٔ السواد، و یمرّ أیضا علی هست (؟) آیین. س ۱۴: تو:

آنگاه در. س ۱۴: با: بحر مغرب و مشرق. س ۱۴: ا: نهر ناون (بی‌نقطه)؛ در ترجمه عربی هم بی‌نقطه. تو: نهر ماوت؛ با: مارن. س ۱۴: تو و با: زمین کبت؛ ع: اراضی کمت و بحری علی البراری. س ۱۵: تو: برمه می‌افتد. س ۱۵: با: بر چند ولایت.

س ۱۵: تو: و آنگاه به ولایت.

ص ۲۱

س ۱: تو: حشش پوشان؛ ع: یلبس اهلها لحی الشجر و الحشیش عوضا عن الثیاب.

س ۱: که هره. س ۱: با: در دمان. س ۳: تـو: نهر بلن؛ ا، ع: نهر بکن. س ۴: تو: دارنـد بگذرد، «و» ندارد. س ۴: ع: کرن پرابرن؛ تو: کرن پرن. س ۵: ع: یتصل بارض اشمل.

س ۵: تـو: [ماننـد] در نسـخه‌های او بـا: نیامـده، از نسـخه تـو گرفته شـد؛ ع: و وجوه اهلهـا کوجوه الحیوانـات. س ۶: تو: امـابش آن رودخانه؛ ا: لس بران (جز حرف آخر بی نقطه)؛ ع: و امّا یشن مران. س ۶ و ۷: با: می‌ریزد و اللّه اعلم بحقایق الامور و دقایق الاسرار. ا، ع: عبارت توزی را ندارد.

ص ۲۲

س ۱: ع: الفصل الرابع فی معرفهٔ البلاد و الأراضـی و الولایات و القصـبات و بعض المیاه و الجزائر و أهلها. تو: «قصـبات ... و بعضـی» ندارد. س ۶: تو و با: به سه؛ ع:

تسعهٔ اقسام. س ۷: ا و با: [آنست ... این] ندارد؛ ع: هو اکبر و افسح من ملک ایران ...

[۶۰۲ ۲] س ۴: تو: «ملک» ندارد. س ۸: ا: در میانه؛ تو: در میان. س ۸: تو: اقلیم سوم.

س ۸: با: اقالیم سیوم. س ۸ و ۹: تو: شرقی از اقلیم. س ۹: با: ششتری. س ۹: ا و با: [از ممالک هنـد در اقلیم] ندارد. س ۹: تو: افتاده واسطه. س ۱۰: ا: مددیس؛ ع: مددش (حرف چهارم بی‌نقطه). تو: مدد برخوانند؛ با: مددلش. س ۱۰: با: فتوح؛ ع: منوج.

س ۱۰: تو: «خوانند» به جای «گویند». س ۱۱: تو: «و این نام ... برای آنکه» ندارد.

س ۱۱: ا: [او در میان بحور] ندارد؛ با: [او در میان] ندارد. س ۱۲: ا: جروم و صرود؛ تو:

«و حروم و ... مغربی» نـدارد؛ ع: و الجبـال و الحرور و الصـرود و من حـدّی الشـرق و الغرب، و قـد کـان مقرّ السـلاطین و الجبـابرة و النماردة و الفراعنة. س ۱۲: تو: افتاده است

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۳

دار الملک. س ۱۳: تو: «و جبـابره و مـارده و فراعنه نـدارد؛ ا: مارده و؛ ع: الجبابرة و النماردة و. س ۱۳ و ۱۴: تو: افتـاده از زمین. س ۱۴: تو: «یعنی دیار سجسـتان» نـدارد؛ ع: من ارض نیمروز و هی دیار سجسـتان و طریق المتوجّهین من أرض إیران إلی الهند. س ۱۴: تو: و از دیار ایران. س ۱۶: ع: و بلـدة کنوج هی غربیه ماء کنک و قد کانت فی غایة العظم. س ۱۷: تو: «و معطل» ندارد. س ۱۷: تو: «به سبب» ندارد.

س ۱۷: تو: «زوال مقرّ ملک از او» ندارد. س ۱۸: تو: «اکنون» ندارد؛ ع: دار الملک الآن بلدة باری و هی من الجانب الشرقی لکنک. س ۱۸ و ۱۹: تو: افتاده و مسافت. س ۲۰:

۱، تا، ع: باند و (حرف نخستین بدون نقطه).

ص ۲۳

س ۱: تو: بیاسدیو؛ با: سدیو. س ۱: تو: «و مشهور» ندارد. س ۱: تو: شهر حون؛ با:

شهر حرن؛ ع: الجانب الشـرقی لکنک. س ۲: تو و بـا: مسافت میان. س ۲: ا: ملک تا سـر؛ تو: ملک تا یتسری؛ ع: و مملکتها بیشر هی بین النهرین. س ۳: تو: هشتاد فرسنگ؛ ا: هفتاد فرستگ؛ ع: ثمانون فرسخا. س ۴: تو: باهوره؛ ع: من ماهورة الیها خمسون فرسخا. س ۴: تو: کنـک؛ بـا: لیک؛ ع: منع من کنک الـدوار. س ۵ و ۶: تو: «اگر کسـی ... اخبار باشـد» نـدارد؛ تو: آمده است. س ۸: آغاز از قنوج. س ۸ با: ع: لنبتدی حینئذ من فتوح و ینهی منها الی جبهة الجنوب. س ۸: تو: «و حینئذ ... کنیم» ندارد.

س ۱۰: تو، ع: نهر جون و کنک. س ۱۰: ا و با: [و چون] ندارد. س ۱۰ و ۱۱: تو: رسد که معروفست به حجو بر؛ ع: یعرف بحجّمو بعده عنها اثنی عشر فرسخا. س ۱۱: تو:

فرسنگی و هر. س ۱۲: با: آن کرده افتاده؛ ع: بلدة کروه ثمانیة فراسخ. س ۱۲: تو: شهر کرده. س ۱۲: با، ع: برهمشک؛ ع: برهمشک ثمانیة فراسخ ایضا. س ۱۳: تو: هشت فرسنگ. س ۱۳: تو: آبهای پوری؛ ع: الی میاه بوری عشرون فرسخا. س ۱۳: تو: آن شجره. س ۱۳: تو: شجره بررک؛ با: براکی؛ ع: الی شجره بروالی اثنی عشر. س ۱۴: با:

«و این موضع» ندارد. س ۱۴: با: بر حسب آب. س ۱۴: تو: آب حونست؛ بـا: آب حور است. س ۱۴: تو: به کنک؛ با: کیل. س ۱۴: تو: آنجا تا مصب. س ۱۵: با: آب کبل.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۴

س ۱۴: تو: که از آنجا. س ۱۶: تو: ارک برت؛ با: ارک سـرف؛ ع: و منها الی ارک تیزت نحو اثنی عشر فرسخا. س ۱۷: تو: مملکت اوریها؛ با: مملکت اورنها؛ ع: مملکة اورنهار؛ ا: اوریها (همچون ترجمه عربی بی‌نقطه). س ۱۷: ا و با: اورد بنسق (؟)؛ تو:

اورد ینشق؛ ع: اوزد یشـتق علی الساحـل خمسون فرسـخا، و منها الی کانجی من جهـة المشـرق الی مملکـة یقرب من حور، و مبـدأها درور اربعون فرسخا، و منها الی کانجی ثلثون فرسخا. س ۱۸: با: مشرق‌وار مملکتی. س ۱۹: با: نزدیک است. س ۱۹: تو:

رودر، با: در در.

ص ۲۴

س ۱: تو: کالحی؛ ا: کالحی؛ ع: کانجی. س ۱: تو: کونک سی؛ با: تاکرند سی؛ ا: کرند؛ ع: الی کوتل. س ۲: تو: و اگر فراکیری؛ با: و کری. س ۲: تو: باری؛ با: فارسی.

س ۲: تو: تا شط کنک بر جهت شرقی س ۳: ا: دهد؛ تو: احور دهد؛ با: شرقی آن دهد- هند (هردو صورت)؛ س ۳: تو: «بیست و پنج» ندارد؛ ع: علی جهة المشرق الی اجود منه خمسة و عشرون فرسخا. س ۳: ا: بیان سی؛ تو: تا تارسی معظم؛ ع: الی باری نحو عشرین فرسخا. س ۴: با: جنوب بر مشرق. س ۴: ا: سروار؛ تو: مشرق فالیشروار؛ ع: فالبشر وار ثلثون فرسخا. س ۴: تو: «سی و پنج» ندارد. س ۴ و ۵: تو:

بانکی تیر؛ س ۵؛ ا: بابلی ببر (بی‌نقطه)؛ با: بابل هر؛ ع: تاتلی بتن. س ۵: تو:

«فرسنگ» ندارد. س ۵: ا، تو: منکنری؛ با: تا سکری؛ ع: الی منکری خمسه عشر؛ همه نسخه‌ها و ترجمه آلمانی «یازده» است. س ۵: تو: تا جنیه؛ با: حبه؛ ع: الی حینه ثلاثون فرسخا. س ۶: تو: دوکم یوره (؟)؛ دوکم یور (بی‌نقطه)؛ ع: دوکم یور. س ۶:

با: کبک سایر؛ ا، ع: کنکا سایر. س ۶: تو: مصت. س ۶: با: کبک دریا. س ۷: تو: ۳۰ فرسنگ. س ۸: تو: از کنوح؛ تا: کنوج. س ۸: تو: فایی باری؛ با: مل یاری؛ ا: ملی باری؛ ع: الی فالق باری. س ۸: ا، تا و با: [فرسنگ] ندارد، از نسخه تو گرفته شد. س ۸: تو:

«آنجا تا» ندارد. س ۸: تو: سمت مشرق. س ۹: تو: به جای «چهل و پنج»، ۴۵. س ۸: ا، و ع: سهلت؛ تو: شهلب. س ۹: تو: شهر بهت؛ با: شهر نهب؛ ا: شهر نهب (بی‌نقطه)،

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۵

ع: بلدة نهب اثنی عشر فرسخا. س ۹: تو: به جای «دوازده»، ۱۲. س ۱۰: ا: دو تب اریایه؛ ع: الی فانه ما یتا فرسخ؛ تا: رولست ارقامه؛ با: اریار. س ۱۰: ع، تو: تلوت، با:

تلور؛ ا: تلوت (بی‌نقطه). س ۱۰: ع: تلوت و أهلها فی غایة السواد، و هم فطس الأنوف علی صور الترک. س ۱۲: تو: عبارتی افزون آورده که در [] جای دادم؛ ا و تا و با: عبارت: «که آن مملکت ... تا سال» ندارد؛ ا: کشد تا سال (؟)؛ ع: و مملکة نیبال، و قد حکی بعض المسافرین الی تلک الجهة أنّ من تیاسر مستقبل المشرق، و هی یتبوت و یتّصل بنیاک عشرون فرسخا؛ مویّد افتادگی اساس ما است. س ۱۴: با: همه بر بالا. س ۱۴: تو: نینال. س ۱۴: تو: ته بهونشتر؛ ا، ع: بهوبیشر. س ۱۵: تو: بود دیگر صعود. س ۱۵: تو: و آنجا از. س ۱۶: ا: کشند به چند. س ۱۷: ا و با: [و تک] ندارد. س ۱۶: ع: یعبرون عدّة جسور و عمق الماء یسفح هذه الجبال نحو مایه ذراع. س ۱۸: تو و با: موضع آهوان؛ ع: قد حکی ان الغزلان التی بها هی باربعة اعین.

ص ۲۵

س ۱: تو: یهو تیشتر؛ با: یهو تیشتر؛ ع: و بهو بتشر. س ۱: ا: بربوت (حرفهای اول و سوم بی‌نقطه)؛ تا، تو: حدود بربوت؛ ع: هی اوّل حدود توبوت. س ۲: ا و با: [تا] ندارد. س ۲ و ۳: تو: بیست فرسنگ؛ ع: تقدم ذکرها عشرون فرسخا. س ۳: تو: «و بر قمّه ... جای سیاه» ندارد. س ۴: ا و با: [بر] ندارد. س ۵: تو: ححاهوتی؛ ع: عبارتی در حاشیه آمده که در عکس آن خوانا نیست. [۱۶۰۲ V]. س ۶: ا، ع: کوالیر؛ تا: قلعه کوالد.

س ۶: تو، ع: کالنجر؛ ا: کولنجر. س ۶: ع، تو: دهال؛ ا: دهالی. س ۶: تیوری؛ ع: تبوی س ۶: تو: مملکت لنلنور و کبک؛ ا: لنلنو (بی‌نقطه)، ع: کنکیو. س ۷: تو: ایسور؛ ا:

ایسور (بی‌نقطه)، ع: السور. س ۷: تو، ع: بنواس؛ با: هواس؛ ا: سواس (بی‌نقطه).

س ۸: تو: آس؛ ع: الی آسی ثمانیة عشر فرسخا. س ۹: ا و، تا، با: «فرسنگ» ندارد؛ س ۹: ع: الی سهلینا سبعه عشر. س ۹: تو:

راحوری؛ با: هوری؛ ا، ع: اجوری.

س ۱۰: تو: برایه، با: بربه ا، ع: برانه (اول و دوم بی‌نقطه). س ۱۰: ع: تو: کش رات؛ ا:

گورات؛ ع: و حیث خربت قصبهٔ کزرات انتقل اهلها الی بلدهٔ جدوده. س ۱۰: ا:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۶

کورات. س ۱۱: شهر حدوده؛ ع: جدوده. س ۱۱: تو: کنوج یا. س ۱۲: ا و با: [از ماهوره] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۳: تو: بر قری متقاربه؛ ع: علی قری متقاربه. س ۱۴: ع: و من هناک عن مسافهٔ ثلثین فرسخا. س ۱۴: ع: بلدهٔ دودهی و بعدها الی. س ۱۴ و ۱۵: تو: بلـد مامهور؛ ع: بلـدهٔ ماهوره. س ۱۵: تو: هفت فرسـنگی؛ ع: سـبعه فراسخ س ۱۵: تو: بهایلتـان؛ ع: الی بهایلسان خمسه فراسـخ و بلسان اسم صنم هناک؛ ا: بهابلستان. س ۱۵: تو: اوحین. س ۱۷: تو: ممکال. س ۱۲: تو:

س ۱۷: تا: تا دهار، تو: دهان؛ ا: درهار؛ متن از ترجمه تازی است.

ص ۲۶

س ۱: تو: پرانه؛ با: پرانه. س ۱: تو: سفار؛ ا: سعار؛ ع: الی منقار. س ۲: تو: مملکت است. س ۲: تو: [حترور] در دو نسخه ا و با نیامده.

س ۲: ا: قلعه تاملوما و قصبه حهار؛ ع: من القلعهٔ المذکورهٔ الی مالو و هی قصبهٔ دهار. س ۲ و ۳: تو: «و از قلعه ...

دهارنه فرسنگ» ندارد. س ۴: تو: هاملتان؛ ا: بهایلستان. س ۴: تو: «ولایت» ندارد.

س ۴: تو: مالواست؛ ع: الی مالو س ۴: تو: مهارممر؛ با: دهار همه. س ۵: ا و با: مهر مهره؛ تا، ع: مهو مهره. س ۵: تو، ع: کند که. س ۵: تا: «است» ندارد. س ۶: تو، ع:

نماور؛ با: بماور؛ ا: بماور. س ۶: ا: نهر نسورند ده؛ تو: نهر نرمد؛ با: نهر بوند؛ ع: نهر ترمد. س ۶: تو: نسبور بیست؛ با: نسور بیست؛ ا، ع: نسبور. س ۶: تو: مندکر؛ ع:

متدکر. س ۷: تو: نهر کووا؛ ا: کوداور؛ ع: نهر کودوار. س ۷: تو: شست، به جای:

شصت. س ۸: تو: نمیه (بی‌نقطه)؛ ع: نمیه (بی‌نقطه)؛ ا: لمنه. س ۸: ا: مهرت دیس؛ تو، ع: مهرت دیش. س ۸: ا و با: [تا] ندارد. س ۹: تو: ولایت کنکن؛ با: ولایت کمکن.

س ۱۰: تو: در برابری. س ۱۰: تو و با: کنکن؛ ع: بلاد کنکن و قصبه تانه. س ۱۰: تو:

«ابک» ندارد؛ ا: دانک ابک؛ ع: کنکن المسماهٔ دانک دانه من ذوات الاربع. س ۱۱: ا، تو:

شور ذات؛ با: شرد دات؛ ع: یسمی شروداب. س ۱۱: تو: پشت شعبه. س ۱۱: تو:

«قایمه» به جای: «قوایم»؛ ع: علی ظهورها شینه بقوایم. س ۱۲: ا و با: [دارد] ندارد.

س ۱۲: تا، سل: قرنین عظیمین؛ تو: عظیمی؛ با: عظمتی؛ ع: و لها خرطوم صغیر و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۷

قرنان عظیمان. س ۱۲: تو: که بر پیل زند. س ۱۳: ا: هیّات جاموسی. س ۱۳: سل:

باز برگی افتاده است و تا سـطر ۱۷ صفحه ۳۴ را ندارد. س ۱۳ و ۱۴: تو: انـدازد و بر پشت او افتد. س ۱۴: ا: «پای بالایی ... و عض» ندارد و جای آن سفید مانده؛ ع:

اختطفته و القته علی ظهرها و یتقیّـد به فیموت. س ۱۴: تو: چهار پای مقیـد شود و عفر گردد. س ۱۵: تو: «تا قیح و قاذورات» ندارد.

س ۱۵: تو: و به پشت او فرود آید.

س ۱۶: تو: صاعقه به بیند؛ ع: انّها قد تسمع الرعد و صورهٔ الصاعقهٔ. س ۱۶: تو:

حیوان است. س ۱۷: تو: عقب آن بدود.

ص ۲۷

س ۱: ا: «جاموسی سیاه پوست دو» ندارد، و جای آن سفید مانده؛ تا: سیاه پوست دو غبغب و به هرپای. س ۱ و ۲: تو: «و در هرقایمه از وی باشد» ندارد. س ۴: با:

«خوردن» ندارد. س ۴: تو: «رخصت دهند» ندارد. س ۴: ا و با: [او] ندارد؛ از نسخه تا گرفته شد. س ۴: با: به سر بزند. س ۵: تو: غالب الظن. س ۵: تو: سفاله الریح؛ با:

سعاله الریح. س ۶: ا و با: [رنج] ندارد، از نسخه تو گرفته شد؛ ع: و یسمّی الکرک بلغهٔ الزنج اتیلا له قرن فی وسط راسه. س ۶: ا: اسلا گویند. س ۶: تو: یک شاخ. س ۶: با:

سرومیان سر دارد. س ۷: تو: سفید بیرون؛ با: سیروز؛ ا: سرون؛ ع: ظاهره ابیض و داخله اسود. س ۷: تو: شاخ دیگر. س ۸: تو: نصب کند و بزند و بر احجار؛ با: و برند و بر احجار. س ۸: با: نیفتد؛ تو: بیفتد. س ۸: ا: سر و دم او؛ تو: سم و دم او؛ ع: و حافره و ذنبه کذنب الحمار. س ۹: تو: سم و دم خر؛ ا: سر و دم خر. س ۸: تو: «همچنانکه در آب ... صنوف غریب» ندارد؛ ع: کنیل مصر و فی انهار بلاد الهند حیوانات عجیبهٔ من التمساح و ... س ۱۲: تو: مسکی بوقت تموّج؛ با: و بو تموّج؛ ع؛ و یوجد بها حیوان کالقربه یظهر علی الماء عند تموجه یسمی لولو کانه الدلفین. س ۹: با، بازی کند.

س ۱۲: تو: بازی کند بر سر آب، «آید» ندارد؛ با: آیند. س ۱۳: تو: زلفین. س ۱۴: با:

«برای» ندارد. س ۱۴: تو: ذلفین. س ۱۵: ع، ا تو: کراه؛ ا تو: کواه؛ تا: کواه گویند.

س ۱۴: تو: دراز است همواره؛ ع: و هو فی غایهٔ الدقهٔ و الطول. س ۱۶: تو: کسی را در

آب بیند. س ۱۶ و ۱۷: تو: مردم تا بهیمه. س ۱۷: تو: از ناگاه. س ۱۷: تو: «بر او جهد» ندارد. س ۱۸: تو: شاخه‌های دراز دارد بسیاری و در کسی؛ ع: و ذنبه عدّهٔ شاخات متی غفل الانسان نفسه لقته علیه و اخذه و اهلکه. س ۱۹: تو: که از بزایه میان. س ۲۰: تو: شهر انلهلواره؛ ع: نهلواره (حرف اوّل بی‌نقطه)؛ تا: هلواره. س ۲۰: تو:

شست فرسنگ.

ص ۲۸

س ۱: ع، تو: نهلواره. س ۱: تو: لاردیش؛ ا: لاردیس؛ ع: لاودیش و قصبتها بهزوج.

س ۱: تو: دهنجور. س ۲: تو: مشرق تانه. س ۲: تو: بزانه سوی مشرق؛ ع: جهة المغرب، مویّد نسخه اساس است. س ۳: ا: مولتان، حرف چهارم بی‌نقطه؛ با، تو، ع:

الی المولتان. س ۳: تو: از مهاتی؛ با: نهایی؛ ع: نهاتی. س ۴: تو: ارور؛ ا، با: ارو؛ در ترجمه عربی سخنی از «ارور» نیست. س ۴: با: از هانی آنچه. س ۵: تو: مهنو منصوره؛ ع: الی بهبو منصورهٔ. س ۵: تو: لوهرانی؛ ع: و الی لوهرانی التی هی المصب ثلثون فرسخا. س ۹: با: تو شارهه، «شر» ندارد؛ ع: الی جهة المغرب الی شرسارهه خمسون فرسخا. س ۸: تو: «فرسنگ» ندارد. س ۸: تو: بحور هجده؛ ع: ثمانیهٔ عشر فرسخا و هی علی جبل عال. س ۹: تو: بریه خدای آن شهر. س ۹: تو: یا ییشرو؛ ع:

یا ییشر. س ۱۰: ا: مالندهر؛ تا: چالندهر؛ با: مالیدهر؛ ع: قصبهٔ حالیدهر. س ۱۰: تو:

بر کوه، به جای: «سفج کوه»؛ ع: و هی بفسح جبل. س ۱۰: تو: بلاورده؛ ع: بلاورده.

س ۱۰: تو: «صد فرسنگ» ندارد. س ۱۱: تو: تالده؛ با: مالیده، ا، تا: مالده؛ ع: الی لده ثلثهٔ عشر فرسخا. س ۱۲: تو: کشمر؛ ا: ملسر؛ ع: الی کشمیر علی جهةٔ الشّمال خمسهٔ عشر فرسخا. س ۱۳: تو: دیامو؛ با: دماموء؛ ع: دیامو. س ۱۳: با: کسی ده؛ ا، ع: کیی.

س ۱۳: ا، تو: اهارده؛ ع: اهازده. س ۱۴: تو: میرث؛ ا: مرث؛ ع: و تامیرت؟ س ۱۵: تو:

بافست؛ ا، ع: بابیت س ۱۵: تو: نهر جون؛ با: نهر چون؛ ع: بین نهری جون. س ۱۵: تو:

کوقید؛ با: کربیک؛ ا: کوبیک؛ ع: باکویتک عشرهٔ فراسخ. س ۱۵: تو: سنام؛ ا: سام.

س ۱۶: تو: میان شمال و مغرب. س ۱۶: تو: ارت هور.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۱۹

ص ۲۹

س ۱: ا: حجه مر؛ تو: حجنبر؛ ع: حجنیر ما بین المغرب و الشّمال. س ۱: با: سند هوکور؛ ا، ع: مندهوکور. س ۱: تو: لوهاور؛ ع: قصبه لوهار و هی بشرقیّ نهر.

س ۱: تو: بر شرقی. س ۲: ع، تو: ایراوه؛ ا: بی‌نقطه. س ۲: ا و با: [نهر] ندارد.

س ۲: تو: جلیم. س ۳: تو و ا: مابیت؛ ع: مابیت ثمانیه عشر فرسخا. س ۳: تو، ع:

ویهند. س ۳: تو: قندهار غربی. س ۴: تو: «که مغول آن ... گویند» ندارد؛ ع: و یسمّها المغول قراجانک عشرون فرسخا. س ۴: تو، ع: برشاور. س ۵: ع، تو: دنبور؛ ا: بی نقطه. س ۶: ا و با: [فرسنگ] ندارد؛ ع: الی غزنه سبعهٔ عشر. س ۸: تو: محیط شرقی جنوبی؛ ع: ینتهی حدّها الجنوبی و الشرقی الی ارض هند. س ۸: تو: آن نام ملوک.

س ۸: تو: اورب ایشان. س ۹: تو: بلورشاه؛ با: تلورشاه؛ ا: نکورشاه؛ ع: منهم کورشاه.

س ۹: تو: سکیان شاه؛ با: شکانشاه؛ ع: سکیان شاه و رحان شاه. س ۱۰: ا: [و بعضی از شرق] ندارد؛ با: [و بعضی] ندارد؛ ع: و بعض جهتا الشرقیهٔ یتصل بالترک الصین.

س ۱۰: تو: تیوب. س ۱۰: تو، شه تا بهو تیشر؛ ع: و من ثنیهٔ بهو سر الی کشمیر.

س ۱۱: تو: لولوت قریب؛ ع: ارض لولوت. با: موصرت صرت. س ۱۲: ا: [مرکوب ندارند برکتوت] سفید مانده و بر نوشته کاغذی چسبیده؛ ع: لیس لأهل کشمیر من الدواب ما یمتطونه بل یرکبون الکتوت و هی شبیهٔ بالاسرّهٔ و یمدها. س ۱۳: با:

اعناق رحال؛ ع: الرجال اعناقهم. س ۱۳: ا و با: حلوطان (؟) س ۱۴: ا: [مخارج دروب] در نسخه ا بر روی این دو کلمه کاغذ چسبیده؛ در با: «مخارج و دروب»؛ تا: این را ندارد. س ۱۵: تو: بگذارند؛ با: نگذارند؛ ا: بی‌نقطه آمده. س ۱۵: با: یگان یگان؛ تو: ندارد این ترکیب را. س ۱۶: تو: غیری و اشهر س ۱۶: تو: قریه سرهانست؛ ا: سراهان؛ تا: ببرهان (حرفهای اوّل و دوم بی‌نقطه). ع: ببزهان. س ۱۷: تو: نیم راه. س ۱۷: تو:

افتاده است.

ص ۳۰

س ۱: ع؛ تو: کسناری؛ ا: کساوی؛ ع: کسناری و مانهری. س ۱: اسمیلاک؛ تا: شمیلان؛

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۰

با: سهلاک؛ ع: الخارجان من جبال شمیلان ... [۲۶۰۲ ۲] س ۱: تو: جیلم می‌ریزد؛ تا: آب جیکم می‌ریزند. س ۲: تا: آب حیکم از. س ۳: تو: از او برون می‌رود. س ۳: ا: مشین پنج روزه. س ۴: تو: آنجا به صحرا. س ۴: تو: بادشتان؛ ا: آدمیان (؟)؛ ع: متصل باذشتان. س ۴ و ۵: تو: بدرود؛ با: دو روزه؛ ع: مسیرة یومین. س ۶: ع: محیط بلدة کشمیر. س ۶: ا، تو: مبنی بر طول آب جیلم. س ۸: ا و با: [هم] ندارد. س ۹: تو:

مواضع غیر مسلوک؛ ع: و هی غیر مسلوکه لشدة البرد الی غایة. س ۹: تو: «حرارت آفتاب» ندارد. س ۹: با: برف آنجا بگدازد. س ۱۰: تو: دولف سرطان. س ۱۰: تو: ذمان دروبا؛ با: رویان. س ۱۰: تو: ظاهر نشود. س ۱۱: تا: آب حکیم. س ۱۱: تو: کوهها بیرون. س ۱۱ و ۱۲: تو: امتداد مسیر؛ ع: یجری مسیرة یومین و یحیط یادشان و یتجاوز عنها اربعة فراسخ. س ۱۲: تو: روز ادشتان؛ ع: نادشان. س ۱۲: تو: خرق کند.

س ۱۲ و ۱۳: تو: از آنجا بطیحه‌ای. س ۱۴: تو: وافر بود آنگاه، «کس کنند» ندارد؛ با:

عمارات را قرار بها کس کند. س ۱۴: تو: تا شهر. س ۱۵: تو: آشکارا و مفضی. س ۱۶:

با: کوههای آمل؛ ا: ابک؛ ع: جبال امک. س ۱۷: تو: «باشد» ندارد. س ۱۷: تا: آن بلّور و سمیلال؛ ع: البلّور. س ۱۷: ا: همیلان؛ ع، تو: شمیلان؛ با: میلان. س ۱۷: تو: ترکان باشند. س ۱۷: ا: یهناوری؛ تو: بهتاوری و اهالی؛ با: تهباوری که اهالی؛ ع: ارض النهتاویة. س ۱۸ و ۱۹: تو: یسار آن برود. س ۱۹: تو: عمارات با قصبات. س ۱۹: ا:

خند.

ص ۳۱

س ۱: تو: تا به کوه لارجک؛ ا: کوه لارجل، ع: جبل لارحل. س ۱: تو: دماوند است.

س ۱: تو: میان او و صحرای کشمیر؛ ا: ناخواناست؛ ع: بینه و بین ارض کشمیر فرسخان. س ۳: تو: لهاور؛ ا: لهاوور. س ۲ و ۳: تو: آن را توان دید معاینه. س ۴: ا:

لاجکری؛ تو: راجکری. س ۴: تو: جنوب آن افتاد. س ۴: ا: لهوار؛ تو: لهور؛ ع: قلعة لهور. س ۵: تو: حصنی تراز؛ س ۵: ع: بلدة حاوری. س ۶: با: تجارت می‌کنند.

س ۶: با: بیع و شری می‌نمایند. س ۶: تو: «پس» ندارد. س ۶: با: «حد» ندارد. س ۷: با:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۱

«جهت» ندارد. س ۷: تو: «اصناف فوق‌اند»، به جای: «فرق افغانیه‌اند»؛ ع: الفرق الافغانیة الی حدود ارض السند. س ۷: تو: منقطع شوند. س ۹: تو: که مابین. س ۹:

تو: ناحیت و ییل. س ۱۰: تو: غب. س ۱۱: تو: راقیه ایست؛ با: راویه؛ ع: شبیه بالزاویه و یدخل منه الی البحر و منه تحط الامتعة علی البرّ. س ۱۱: با: از زبر.

س ۱۱: تو: حورشیه غب. س ۱۳: تو: و لیکن. س ۱۳: تو: از آمدن. س ۱۴: تو: به بحر رسد. س ۱۴ و ۱۵: تو: «برقد ... می‌آید» ندارد. س ۱۶: تو: بیت شعر را ندارد.

س ۱۷: تو: و استعلال محافظت. س ۱۸: تو: غب. س ۱۸: تو: مهه؛ با: همه مهه؛ ع:

بعده منهه صغری و بعدها کبری. س ۱۹: تو: کبری است؛ تا: «است» ندارد. س ۱۹: تو:

توارح؛ ع: بعده بوارح هی معروفة بالحرامیة س ۱۹: ا: لح؛ تا: کح؛ ع: مقامهم بکح و سمنات و اهلها موسومون بعمل الحرام، لأنهم دائما ینزلون المراکب، و یتعرّضون لمن یمرّبهم من التجار، و یأخذونهم.

ص ۳۲

س ۱: ا: [تولیت]؛ نسخه سفید است، از نسخه با گرفته شد؛ تا: تولیشر؛ ع: نولیشر.

س ۲: تو: [است] در نسخه ا نیامده و نیز در نسخه با. س ۲: تو: لوهرانی؛ ا:

کوهرانی. س ۳: تو: تا مکه؛ ع: الی بکه اثنی عشر فرسخا و الی کج التی هی معدن الفیلة. س ۳: تو: باوردی. س ۴: ع، تو: کنبایت.

س ۵: ا و با: [دو روزه راه باشد و تو] ندارد، و هردو نسخه سفید مانده، از نسخه تو گرفته شد. س ۵: با: سروح؛ ع: بهروج.

س ۶: تو: مانه پنج؛ ع: الی تانه. س ۷: تو: به زمین لاران؛ ع: یتصل بارض لاران.

س ۷: تـو: جیمور؛ ا: جیمور. س ۸: تـو: بلبه؛ ع: ثم ینتهی الی یکنه. س ۸: تو: کایحر؛ با: کالحی. س ۸: ا: [درود و عینی] در نسـخه ا سفید مانده است و از نسخه با گرفته شد، در نسخه تو: غسی (؟) ع: تجری بها عین عظیمه. س ۹: ا: سنکدر؛ تو:

سنکلیدست؛ ع: علی ساحلها سـکلدیب. س ۹: ا: ببجـارست؛ تـا: بیجیـاورست؛ ع: و یقرب منها بلـدة بحاور و هی خراب. س ۱۰: تو:

شد. س ۱۰: تو: دیگر بنا کرد بر غرب ساحل؛ ع: و قد عمر سلطانهم عوضها و سمّاها پدمار علی الساحل. س ۱۱: تو: «بنا

کرده» ندارد. س ۱۱: ا: یدیان؛ تو: یدیاربس؛ ع: و سمّاها پدمار علی الساحل.

س ۱۱: ا، تو: تا اومیلتادیس؛ ع: اوملتار. س ۱۱: تو: رامشیر نحدای؛ ع: و هی مقابله سرندیب. س ۱۲: ا و با: [است] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۲: ا: تحار؛ تو:

نحیاور؛ با: بحیار؛ در ترجمه عربی این مورد یاد نشده. س ۱۲: تو: تا رامشیر.

س ۱۳: از رامشیر؛ ع: من رامشیر. س ۱۳: ا، تو: سبت بندای؛ ع: الی شیب بنداری قنطرة البحر فرسخان. س ۱۳: ا: سدّرام؛ تو: سندارم؛

ع: بندرام. س ۱۴: تو: دشترست؛ ع: من بندرام این دشـرت. س ۱۴: تو: کنک؛ ع: قلعـة کنک. س ۱۴: تو: «اکنون» نـدارد؛ ع: و هی الآن جبال منقطعة. س ۱۴: تو: کوههاییست؛ ع: جبال منقطعة. س ۱۵: با:

«بر» ندارد. س ۱۵: تو: کهنکند؛ ع: لهکند. س ۱۵ و ۱۶: با: که از کوه. س ۱۶: ا:

حمرالکان (؟) ع: و هو جار جبال القردة علی حدود اثنی عشر فرسخا. س ۱۶: ا و با:

[ملـک ایشـان ...] نـدارد و از نسـخه تـا و تو گرفته شـد. س ۱۶: تو: بیرون آیـد؛ ع: یخرج القردة الی تلـک الجهـة و قـد اعـدّت لهم المجالس. س ۱۷: تو: اهل زمین؛ تا: نامها عموما بی‌نقطه و ناخواناست.

ص ۳۳

س ۲: سل: کثرت و کلبه ایشان. س ۴: ا و با: [چون] ندارد، از نسخه تا گرفته شد؛ ع:

اعتقاد الهنـد مذهب التناسخ فزعمهم أنّ القردة کانت من جملة الامم، فمسـخت، و أنه بمجرد معاونتهم لرام. س ۵: تو: از جمله مردم.

س ۵: با: مصلح شده‌اند. س ۵: تو:

شده‌اند برای. س ۵: تو: رادیهما؛ با: رادیها؛ ع: و معاونتهم لرام قد اوقفوا علیهم عدّة من النواحی. س ۸: تو: طعام و ایشان نشان دهند؛

تا: راهش آرنـد و تعرض ایشان ندهنـد. ع: و سـقوه الماء و عـدوه بالطعام. س ۹: تو: دریا که که آن سـر حـدّ حین (کـذا) از جزایر،

«است» ندارد؛ ع: فهی من اوّل حدّ الصین من جزائر الرابح، و قد کانت تدعی بالهند. س ۹: تو: جزایر رایحاند؛ ا: رابح؛ ع: الرایج. س

۱۰: تو: سوزن دیب؛ ا: سوزان دست؛ ع: سورن دیب. س ۱۰: ا: جزایر در غربی؛ تو: جزایر زر غربی؛ ع: معناه جزایر الذهب. س ۱۰ و

۱۱: تو: آن جزیره ریج است و حبشه؛ ع: غربیها جزایر الزنج؛

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۳

ا: از جزایر زنج. س ۱۱: ا، تو، بـا: جزایر روم؛ ع: جزایر الروم و دبیجـات؛ تنها ترجمه آلمانی: رام. تو: دنحات؛ با: پیحاب؛ ا: دبیحات (فقط حرف آخر نقطه‌دار)؛ ع:

دبیجات. س ۱۱: تو: جزایر قمر؛ با: جزایر قمری؛ ا: جزایر فمیر؛ ع: جزایر القیمر.

س ۱۲: تـو: جزایر دیـوه؛ ا: دیوه (بی‌نقطه)؛ ع: لجزایر دنوه خاصیّهٔ. س ۱۲: تو: قطعه ریـگ؛ ع: قطعـهٔ من الرمل بغتـهٔ. س ۱۳: تو: «و سخت» ندارد؛ ع: یستحکم و یتصلب ثم تتلاشی و تضمحل. س ۱۴: با: نشو و نما که نماید. س ۱۴: با: «بدو راه» ندارد.

س ۱۴: ا: یا بکلّی، [تا] از نسخه تا گرفته شد. س ۱۶: تو: نارحیل؛ ع: النخل و النارجیل. س ۱۶: تو: ضروع تا آنجا. س ۱۷: تو: دیوه؛ با: ربوه؛ ع: و ینقسم قسـمین الأعلی منها یسـمّی دیوه کوره یعنی دیبجات. س ۱۷: تـو: کرده بود؛ ا: دیو کرده (بی نقطه). س ۱۷: تو: ربیحات و ریح؛ ا: با: دبیحات. س ۱۷: تو: درختان بار حبل؛ ا:

دارحال (؟)؛ ع: شـجر النارجیل و یغرس علی ساحل البحر. س ۱۸: بـا: ددیگر ا: و دیگر دیوه کسار (بی‌نقطه)؛ ع: و القسم الآخر دیوه کنبار. س ۱۹: تو، ا: اردیف؛ ع: من لیف النارجیل. س ۲۰: تو: علم آن جزیره؛ ا: علم از جزیره؛ ع: و هذا اسم علم علیها.

س ۲۱: تو: آن مانند سر آدمی است؛ ع: یحمل کرؤس الآدمیین.

ص ۳۴

س ۱: تـو: قمیر؛ بـا: قمری؛ ا: ممیر (بی‌نقطـه)؛ ع: اهـل القیمر فی غایـهٔ البیـاض و قصـر القامـهٔ. س ۱: تـو: قومی‌انـد. س ۱: بـا: قومی پسندیده. س ۱: تو: کوتاه بالا، «اند» ندارد؛ ع: قصر القامه. س ۲ و ۳: تو: آورند و شـمع وافر؛ ع: یجلب العود القماری و الشمع ایضا.

س ۵: تو: شوخط؛ ع: و امّا الملمع و الشوخط. س ۵: تو: صندل سرد.

س ۵: تو: زنـج می‌آورنـد ع: و الصـندل، فانه یحمل من جزائر الهنـد. س ۶: تو: سـرندیب معـاص لآلی؛ ا: «مغاص» نـدارد؛ ع: مغاص اللؤلؤ ... و ظهر بالزنج. س ۸: ا و تو و سل و با: بر سکال، ممکن است: شکال؛ یسمّی بلغتهم و شکال و یستبشرون. س ۹: ا و با: [تابستان] ندارد. س ۹ و ۱۰: باران نباشـد گاه بود که آن باران چهاراه سـتوالی ببارد ماننـد ... س ۱۰: تو: بر شـکال؛ ا: بر سکان. س ۱۱: تو: «بر آنجا» ندارد. س ۹: ا: مصیف؛

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۴

تو: ضـعف (؟)؛ با: صیف؛ ع: لولم یعطروا فی الصیف، لذهبوا من شدّهٔ الحرارهٔ. س ۱۲: تو: شمال بر آنجا جاری. س ۱۳: ا: بر سکان. س ۱۳: ا: [به] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۱۴: تو: و گاه. س ۱۵: تو: متوالی بود؛ ع: و فی بعض السنین یتوالی المطر علیهم. س ۱۵: تو: مشـکهای آب که می‌ریزد؛ ع: کافواه القرب. س ۱۶: تو: تنیه جودری و؛ ا: تاتیه مورد. س ۱۶: ا: پشته‌های خرد؛ با: پشته‌های خورد. س ۱۶: تو:

«باشـند» به جای «می‌باشـند». س ۱۶: تـو: و آن میـان. س ۱۷: بـا: دینور؛ سـل: نسـخه سـل از «و از میـان دینور (؟) آغاز می‌شود» در برگ ۳۸۶b س ۱۷: تو: برشاور؛ ا: بر شاوور.

س ۱۷: تو: اردو مـاه کمتر؛ بـا: و تـا کمتر؛ ع: اقل من مسیرهٔ شـهر. س ۱۷: تو: و هرچه مـاورای. س ۱۷: تو: پشـته‌ها باشد؛ ا: «باشد» ندارد. س ۱۷: ا و با: [آنجا] ندارد؛ از تا گرفته شد. س ۱۸: تو: عدم سحا، «غیم و» ندارد. س ۱۸: با: تا ثقیل بود و دخانی؛ سل: «ثقیل و دخانی بود و نیک» ندارد. س ۱۹: تو: بفشارد.

ص ۳۵

س ۱: ا، تا، سل، باز: [و در کشمیر این باران نمی‌باشد] ندارد، ع: و یمطر قلیلا دونه و لا یوجد فی بلاد کشمیر فی الصیف. س ۱: ا: دو ماه نیم؛ ع: و یسقط الوفر منها مدّة شهرین. س ۱: تو: و تقاطر امطار. س ۳: با: چپ دیو. س ۳: تو: جغب دیو؛ ع: یحیط بجزیرة جنب دیو سبع جزایر. س ۳: تو: مدویش؛ ع: مددیش و هی وسط المملکة.

س ۳: تو: و بر وسط. س ۳: تو: مردم ایشان. س ۴: تو: اعصار اثمار. س ۴: تو:

نارجیل باشد؛ ع: عصیر التمر و النارجیل و القصب السکری، و لا یوجد فیهم ذولحیة. س ۵: تو: شاک دیب؛ با: سال دیب؛ ا: شال دیت؛ ع: شال دیب. س ۶: تو:

ذات جواهر در. ع: جبال عالیه ذات جواهر؛ ا: ذات جوهر. س ۶: تو: بعضی آدمیان.

س ۷: تو: میان ایشان؛ ع: أعمار أهلها طویلة لعدم التنازع و التحاسد فیهم و ارتفاع الخلاف بینهم. س ۸: تو: سیاست و ملوک. س ۸: تو: جزیره سیوم کبشبه؛ با: سیم؛ ا:

کسبه است؛ ع: و الجزیرة الثالثة کشه، و بها أیضا سبعة جبال عالیة. س ۹: تو: ذات جواهر؛ ا، با: ذات جوهر. س ۹: تو: سپید بون. س ۱۰: تو: «امّا جزیره» ندارد. س ۱۱:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۵

تو: کردن دوت؛ با: کرون دوت؛ ا: کردن درت؛ ع: و الجزیرة الرابعة کرون و لها ایضا جبال. س ۱۱: تو: ذات جواهر؛ ع: جبال ذات جواهر. س ۱۱ و ۱۲: تو: با یکدیگر موافقت و جمعیّتی تمام دارند؛ ع: و من اهلها اتفاق ظاهر. س ۱۲: تو: «امّا جزیره» ندارد. س ۱۲: ا: سالک دیت؛ تو: سالک دیب؛ با: سالک دیب؛ ع: سالک دیب (بی نقطه). س ۱۲: «است و» ندارد. س ۱۳: تا: اهل آنجا بزرگ و فرّاح و شادمان احوال؛ تو:

رودخانه‌ها بزرگ و مردم آنجا؛ ع: ایضا جبال و نهران کبار. س ۱۳: ا و با: [صحیح مزاج] ندارد، از نسخه تو گرفته شد؛ ا: بزرگ فراخ؛ ع: فی غایة صحة المزاج و نعلب (حرف اول بی‌نقطه) علیهم السرور و الابتهاج و لارتفاع الفتن من بینهم قد استغنوا عن الملوک و السیاسة. س ۱۴: تو: ملوک مستغنی خیر و. س ۱۵: تو: «و امّا جزیره» ندارد؛ ع: الجزیرة السادسة. س ۱۵: تو: کوینده دیب: «است» ندارد؛ با: کوبیده دیب؛ ع: کومّید دیب. س ۱۶: ا: دیگر کمدرنگ؛ تو: سیاه و یکی کبود و مردم. ع: احد هما اسود و الاخر کمد اللون. س ۱۶: تو: از أخیار و أبرار؛ ع: و أهلها أبرار أخیار ذوو طاعات. س ۱۶: تو: «امّا» ندارد. س ۱۷: تو و با: نشکره دیب؛ ا: لشکره دنب؛ ع:

بشکره دیب. س ۱۷: تو: جترستان؛ ا: جبرستان؛ ع: جبل عال یسمّی خرستان.

س ۱۸: تو: «آنجا» ندارد. س ۱۸: با: باشند و اللّه اعلم؛ ا، تو، ع: «و اللّه اعلم» ندارد.

ص ۳۶

س ۳: تو: اگر مسافری خواهد بر سبیل؛ ع: و ان اراد احد من المسافرین من جزیرة ساحل فارس. س ۳: تو: سیاحت که از. س ۳: تو: قیس؛ ا، تا، با: قیش؛ ع: المسمّاة قیس. س ۳: تو: «خواهد که» ندارد. س ۴: تو: از دریای هند؛ ا، با: از دیار هند؛ ع:

العبور من بحر الهند. س ۴: تو: به دریای چین؛ ع: الی الصین و ... س ۴: با: ماجین؛ ع:

مهاجین. س ۴: تو: شهرهایی که. س ۵: تو: و نیز عرب؛ با: نیز در عرب؛ ع: یعرف ببرّ العرب. س ۵: تو: معروف‌اند. س ۵ و ۶: تو: است و ماهی روبان؛ ع: ماهی دو مال.

س ۹: ا و بـا: لجسا؛ ع: و الحله و اللحسا. س ۶: تو: قطیف دشـمیر؛ ع: و القطیف و شمیر. س ۶: ع: و عـدن و هی فرضهٔ و بندر. س ۷: تو: ساحل می‌کشد. س ۹: تو: مقد

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۶

شول؛ با: بعـد شور؛ ا، تا: مقدشور؛ ع: بلدهٔ مقدیشو. س ۶: ا: زنگبان؛ ع: سالحل الحبشه و الزنـج. س ۱۰: تو: سودان مغرب؛ با: سدان مغرب؛ ا: شندان مغرب؛ ع:

سودان العرب. س ۱۰: تو: حور تباه، «افتاده» ندارد؛ با: عبور؛ ع: غور و مخطر.

س ۱۰: تو: حور کنبـاست، با: کنبابت؛ ع: بغور کنبایت تغرق المراکب به کثیرا و اهل تلک الخطه فصیحون فی لغهٔ العرب و اسـلموا جمیعا. س ۱۴: تو: آورند در جزایر.

س ۱۵: ا: زنگیان؛ و بعدها بلاد الزنج و الحبشه و القیمر. تا: قمر؛ متن عربی «جزایر صعب» ندارد. س ۱۶: تو: ترسا و یک. س ۱۶: تو: صعید از اعلی. س ۱۷: تو: دیگر آنجا.

ص ۳۷

س ۱: تو: لسار سیّاح. س ۱: ا: قیش؛ با: قیس. س ۲: تو: و بر ممر آن ساحل تیز.

س ۲: تو: و از مضافات. س ۳: تو: سای یول؛ ا و با: سای تا یول؛ ع: و منها الی مشتاه القنطرهٔ التی هی واسطهٔ بین ملک ایران و الهند.

س ۴: ع: واحـد طرفیها یتصل ببلاد اوجای و المولتان. س ۵: تو: دهلی والی. س ۶: تو: راهی ببر می‌رود؛ ع: هو ولد سـلطان دهلی و اذا تجاوز ذلک فهناک طریق علی البرّ. س ۶: تو: راهی دیگر بر سواحل. س ۶: ع: و جوزرات مملکه عظیمه یستمل علی کنبایت. س ۶ و ۷: تو:

مملکت عظیم. س ۷: تو: کنبایت؛ با: کسایت. س ۷: سومنات و تانه. س ۸: تو:

«هست» ندارد. س ۸: تو: قوی و ضـیاع؛ ع: مجموع عـدّهٔ بلادهـا و قراها سـبعون ألفا و کلها عامرهٔ و أهلها معمورون بالنعم. س ۸: تو: کوررات. س ۹: تو: شهر و دیه.

س ۹: تو: «تمامت» نـدارد. س ۹: تو: «آن» نـدارد. س ۹: تو: غریق نعمت. س ۱۰: ع: و انه یوجد بها فی الفصول الأربعهٔ سـبعون نوعا من النوار و الورود و الأزهار المختلفهٔ.

س ۱۰ تا ۱۵: تو: شعر و بیت را نیاورده. س ۱۲: تا: رنگ جانور. س ۱۴: تو: فوردین.

س ۱۴: تو: همه پر (؟) س ۱۵: تو: نه سرد و نه گرم و؛ با: چه گرم و چه سرد ...

س ۱۶: تو: حراست غلات. س ۱۶: با: «نداوت» ندارد. س ۱۶: با: بعد از آن.

س ۱۷: تو: امساک عمارت. س ۱۷: تو: نایره سحاب؛ ع: و یرتعه ادنی رذاذ سحابهٔ.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۷

س ۱۷: تو: بترتیب (؟) س ۱۸: ا: بذرر (؟)؛ تو: به درر عنا قید اعن (ظ اعناب)؛ تا:

[اعناب] ندارد.

ص ۳۸

س ۲: تو: بت‌پرست باشد. س ۲: تو: پادشاه علی حده. س ۳: ع: سومنات هو اسم الصـنم الذی بتلک الجهۀ و یسجد له جمیع. س ۳:

تو: مسجود جمله دیار هند.

س ۴: با: و بت‌پرستان هندویان. س ۴: تو: و مردمان از اطراف. س ۴ تا ۶: تو: «از میافات دور ... سر پیش صنم» ندارد؛ ع: زهادهم ینذرون السعی الیه مسافهٔ منزل تقلبا علی جنونهم و منهم یسعی الیه مشیا علی کعبیه. س ۵ و ۶: تا: یا (به جای امّا) به پاشنه یا به سر.

س ۶: با: کسانت. س ۶: با: جزیره قیس؛ تا: جزیره قیس. س ۶: تو:

حراج می‌دهند؛ ع: اهل کنبایت یودّون الخراج؛ ا: نباشد؛ با: بباشد. س ۷: سکر لواسی؛ ع: السکر المالوی. س ۷: با: دبلدی؛ ع: و النصافی و البلدی. س ۷: تو: هم از ساحل. س ۷: تو و با: کررات؛ ع: لوزرات (؟) س ۸: تو: به دیگر بلاد و دیار؛ ع: الی غیرها من البلاد و الامصار. س ۸: تو: کن کن و تانه؛ ع: البلاد لن کن و تانه. س ۹: تو:

ملیبارر؛ با: ملسار؛ ع: ملیبار. س ۹: تو: دیار ملیبار از حد. س ۹: تو: کهور، به جای کروهه؛ ع: کهور. س ۱۰: تو: تیبول؛ ع: معدن العئول. س ۱۰: تو: واسطه تنبول آنجا س ۱۱: تو: «آنجا» ندارد. س ۱۱: تو: خرج می‌شود. س ۱۳: با: موضعی دیگر؛ تا:

«موضع» ندارد. س ۱۳: تو: آن بر زمین. س ۱۵: تو: اهل جاشک؛ ع: کاهل جاینک.

س ۱۶: با: همچنین زبان؛ تا: «همچنین ... دارند و در» ندارد؛ تا: زبان شکسته بسته دارند؛ سل: لهجه شکسته بسته دارند. س ۱۷: تو: شمنی؛ ع: جمیع اهلها سمنیه یعبدون الاصنام. س ۱۷: ع، تو: سندابور. س ۱۸: تو: فاکتور؛ با: باکنور؛ ع: فاکنور.

س ۱۸: تو: آنگاه ولایت. س ۱۸: با: مسخر؛ ع: منحرور. س ۱۰: ع، تو: هیلی؛ با: هبیل؛ تا: هیلی.

ص ۳۹

س ۱: تو: قندریتا؛ ع: قندرسا. س ۱: تا، ع: جنکلی؛ با: جنکل. س ۲: تو: مردم آن دیار.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۸

س ۲: تو: «سمنی باشند ...» تا انتهای سطر بریده شده. س ۳: ا و با: [شهرو] ندارد، از نسخه تو گرفته شد؛ سل: صد و بیست هزار شهر و دیه است. س ۳: تو: یاکوله عبارت، «که» ندارد؛ ا: ماکواله؛ ع: مالوا. س ۴: تو: «از هزار هزار» انتهای سطر. س ۴: ا:

بغداد (؟) تا: تعداد. س ۵: تو: چهل سال باشد که پادشاه مالو نماند و میان پسر و وزیر منازعت؛ تا: پسر و وزیر بساط؛ سل: پسر و پدر بساط؛ ع: بین ولده و وزیره.

س ۶: تو: «گسترده گشت» ندارد؛ و ظاهرا: «افتاد» آورده. س ۶: تو: «مخاصمت» به جای: «مجادلت و مقابلت»؛ ع: بعد المحاربهٔ و المقاتلهٔ. س ۷: «خصمان» ندارد؛ ع: ما وجد به الأعداء مجالا لإلقاء موراد الضغائن و أسباب الفتن و تأکید السعایهٔ بینهما.

س ۸: تو: بدانجا تا چین (؟) س ۸: ا، تا: می‌برند؛ ع: و یحلب منها الکرباس و الرقیق و القند و أنواع النعم و لا یوثر ذلک فیها و لا یظهر نقصان. س ۹: با: جادری. س ۸: تو:

«تاختند و هجوم ... برده و کرباس» ندارد. س ۱۰: با: فاحش بدو راه نمی‌یابد.

س ۱۰: تو: نقصان نمی‌پذیرد، «فاحش بدو راه نمی‌یابد» ندارد.

ص ۴۰

س ۳: تا: سداور؛ ع: من حدود کولم الی خطهٔ ملاور؛ تو: نباور قریب. س ۴: تو و با:

«کمیّت آن معلوم نشد» ندارد؛ ع: عدّهٔ من البلاد و النواحی لم یحق عدّتها. س ۵: ا:

بادیور (بی‌نقطه)؛ تو: دیور؛ تا، با: بادیور ع: و یسمّون سلطانهم دیور و معناه صاحب الدولهٔ. س ۵: تو: طریق اقصای؛ با: طوایف

اقصای. س ۶: با: روایع و صنایع.

س ۷: تو: به سفاین. س ۵: ا، با: امثال الجبال. س ۸: با: علی سطح. س ۸: تو: بآنجا.

س ۸ و ۹: ع: من المعبر بالعقاقیر و اللالس. س ۹: ع: و یستخرج من بحرها اللؤلؤ.

س ۹: تو و با: معموری جزایر. س ۱۰: تو: بحر و فارس. س ۱۰: با: زیب ریگ و بوی.

س ۱۱: سل: شولم و فرنگ؛ ع: و الشام و الروم و إلافرنج و المعبر بمثابهٔ مفتاح الهند.

س ۱۳: تو: دیور سندربندی؛ با: دیور سندربندی؛ ع: و فی هذه السنین قد نهض السلطان دیور سندربندی مع اخوته الثلث. س ۱۳: تو: بود تا سه. س ۱۳: تو: هریک به طرفی استیلا یافته؛ ع: و استولی کل منهم علی طرف من تلک البلاد. س ۱۴: تو:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۲۹

تقی الـدّین عبـد الرحمن؛ تا: ملک تقی الدّین عبد الرحمن بن محمّد الطیبی برادر؛ سل: ملک تقی الدّین عبد الرحمن و محمّد طبیبی (یک نقطه دارد)؛ ع: تقی الدّین عبد الرحمن بن محمّد الطیبی. س ۱۵: تو: و حکومت؛ با، ا: حکمت ببر. س ۱۶: ا:

ملی فین و بابـل (بی‌نقطه). تو: ملی فین (بی‌نقطه)؛ بـا: ملی فیرو بابـل. س ۱۷: تو: اگر می‌شود؛ بـا: اگر باشـد، ع: و لأنّ الخیل هناک کانت قلیلهٔ، و إن وجدت کانت ضعیفهٔ.

س ۱۷: ا و با: [می‌باشـد] ندارد. س ۱۸: تا: یک هزار و چهارصـد سـر اعراب جیاد، سل: یکهزار و چهارصد اعراب حبا (؟)؛ تو: سـر اعراب جیاد؛ با: اعراب جباد؛ ع: من الجیاد المسوّمهٔ العتاق.

ص ۴۱

س ۱: تو: و تجّـار در جزیره؛ تـا، سل، با: جمال الـدین ابراهیم در جزیره، «تجار» نـدارد؛ ع: من خاصّـهٔ الشـیخ جمال الـدین ابراهیم و التجار ضبطا بالقلم و تسلیما بالمعبر.

س ۱ و ۲: تو: رسانند و با ده هزار. س ۲: ا: از سایه جزایر (؟)؛ ع: من سایر الجزایر و بلاد فارس؛ تا، سل: «بلاد» ندارد. س ۲: تو و با: فلهـات؛ ع: بلاـد فـارس و اللحسا و القطیف و البحرین و هرموز و قلهات و غیرها. س ۳: تو: نول کنند. س ۵: ا و تـا، سل و با: [معیّن] ندارد؛ ع: قد عیّن ثمن کلّ فرس منها ماتین و عشرین دینارا ذهبا مثاقیلا.

س ۵: تا، سل و با: به شروط؛ ع: و قد اشترط انّه متی تلف شی من امتعهٔ التجار.

س ۵: تو: آنکه در راه آفـتی. س ۵ و ۶: تو: سـقط شود بهای عوض آن. س ۶: تو: «از خزانه» نـدارد؛ ع: کـان ثمنه لازما علی خزانهٔ السلطان. س ۵ و ۶: با: مقرّر شود.

س ۶: تو: مفسّران سفرا؛ ع: و قد اورد بعض المسافرین. س ۷: تو: هزار سر اسب.

س ۷: تو: که مبلغ دو هزار و هزار دینار. س ۸: ا: دویست و دویست هزار. س ۸: تو:

تمغـای خواری؛ ع: من حاصل الجوازی الموقوفه علی الکنایس. س ۹: با: معاندان کفره؛ ع: در ترجمه تازی از «کفره و فجره» سخنی نیست. س ۹: تو: «و فجره» ندارد.

س ۱۱: تو: اثنی؛ ع، بـا: اثنین و. س ۱۱: تو: ستّمایه هجری از مملکت. س ۱۱: تو: بر معبر؛ تا: [بر معبر] نـدارد. ع: توفی دیور الملک المذکور و خلف خزائنه و امواله

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۰

لاضداده و معانديه و حسّاده. س ۱۲: تو: کدابت. س ۱۳: تو: شیخ ابراهیم؛ سل:

جمال الدین ابراهیم؛ تا: [ابراهیم] ندارد. س ۱۳: تو: جمال الدین طبیبی روایت است؛ ع: انه کان قدر حصّهٔ اخیه مما ورثه و قر سـبعهٔ

آلاف رأس باقر ذهبا و جواهر نفیسهٔ، و قام مقامه فی الحکم و الملک. س ۱۳: با: هفتاد هزار. س ۱۳: تو: هزار سرکار محمول. س ۱۴: تو: قایم مقام گشت. س ۱۵: با: بر اقرار. س ۱۵: تو: تقی الدین ثابت. س ۱۵: با: مکاتب تجارت. س ۱۵ تا (ص ۴۲) ۳: تو: «که به روز مستشار و ... اختیار قماش در» ندارد. س ۲۰: ع: و اذا ابتاع النفایس و النخب من الاقمشهٔ حملها فی جهازات خاصته و جهازات التجار و النواخذهٔ المتعلقین به الی قیس، و لا یقدر أحد هناک علی ابتیاع شیء منها ما لم یکتف نوّاب الشیخ جمال الدین و و کلاؤه ...

ص ۴۲

س ۲: ا: بوّاب. س ۳ تا ۶: تو: «بیع آرند پس ... محمول خوانند» ندارد. س ۴: با: و در آب به بلاد. س ۷: تو: معبر بغایت سیاه. س ۸: تا، با: بتخانه عظیم؛ ع: و بالمعبر بیت عظیم للاصنام یسمّی لوترر. س ۸: تو: «لوترر خوانند» ندار؛ با: لوترر. س ۹: تو: انواع ابابیزند؛ با: ابها (؟)؛ ع: فی کل یوم ثلاثهٔ عشر الف قدرا ارزا و ثلثه عشر الف قدر أخری من أصناف الطبایخ المتنوعهٔ لأطعام النّاس هناک و القردهٔ ایضا. س ۱۱: تو:

«آن را» ندارد. س ۱۱: تو: آش بر برگ درخت نارجیل؛ تا: بر سر درخت نارجیل؛ سل:

به زیر درخت نارجیل. س ۱۴: با: جزیره سبلان؛ ع: و جزیرهٔ میلان (؟) س ۱۴: تو: ره گذر؛ تا، سل: بر راه گذر. س ۱۴: تو: چهارصد فرسنگ. س ۱۶: تو: بر دامان کوه.

س ۱۶: با: زبان هندی. س ۱۶: تو: سمقارنیب؛ با: سمقاده دیب؛ ا: سمقاده دنیب؛ ع:

و یسمّی بلغهٔ الهند سمقاده دنیب. س ۱۶ و ۱۷: تو: ماورای جوی شیر؛ ع: و معناه جشوم الاسد. س ۱۷ و ۱۸: تو: عوام آن را چون. س ۱۸: تو: «تمامی این ... استوا است» ندارد. س ۱۹: با: «اندک مایه» ندارد؛ ع: و یحمل منها الیاقوت و البیجادهٔ و هو حجر بنفسجی اللون. س ۱۹: تو: «بهم» ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۱

ص ۴۳

س ۱: تو: در بیشه‌ها. س ۱: تو و با: عیاض؛ ا: غیاض. س ۱: تو: بسیار باشد، با:

می‌باشد. س ۲: با: می‌دهد. س ۲: تو: شمنی‌اند؛ ع: جمیع اهل هذه الجهۀ سمنیهٔ یسجدون الاصنام. س ۲: تو: «و ساجد و عابد اصنام» ندارد. س ۳: با: جزیرهٔ الاموری؛ ع: وراها جزیرهٔ لاموری فی غایهٔ السعهٔ و الکبر. س ۴: تو: بناس از؛ ع: در بند مناس. س ۴: ا و با: انرا اعمال. س ۵: تو: عود خشبوی. س ۵: تو: جزایر باشد.

س ۶: تو: چون اور و برلک و دمسان؛ ۶: دلیان؛ ع: البلاد الموجوده بها هذه جونارو و یلک دیمان جاوه برکودور هی بلاد معظمهٔ معتبرهٔ. س ۶: تو: جاوه و بوکودوز؛ ا:

بر کودور؛ ع: بوکودور. س ۶ و ۷: تو: ولایتها به کوههای. س ۹: تو: سیاهی درد کنند.

س ۹: تو: محازی. س ۱۰: تو: می‌خیزد مرد و زن ... ع: و رجالهم و نسوانهم عراهٔ الاجساد و تتستر نسوانهم علی عوراتهن ورق النارجیل حسب و هم. س ۱۲: تو: ایل قاناند؛ ع: مطیعون للسلطان قاآن. س ۱۲: تو: آن جنبه؛ با: آن حمیه؛ ع: بلاد حمنه و هی ایضا للسلطان العادل قاآن. س ۱۳: تو: سفید باشند؛ با: سفید باشد. س ۱۴: تو:

ولایت خنم؛ با: خیتم؛ ع: بعدها بلاد حیتم. س ۱۴: تو: ایل قآناند. س ۱۴: تو: چین بزرگ است. س ۱۶: ا: بشک؛ تا: بستک؛ با:

بشک. ع: و یسمی بسنک. س ۱۷: ا:

حسکسای (بی‌نقطه)؛ تو: شهر حسای؛ ع: بلدهٔ جنکسای و هی وسط بلاد باوودم و هی غایهٔ الکبر و العظم. س ۱۷: تو: صفات عظمت. س ۱۷: ا و با: [او] ندارد، از نسخه تو گرفته شد. س ۱۸: تو: قطر عرض؛ تا، سل: [قطر] ندارد ع: و قطر عرضها ستّهٔ فراسخ. س ۱۸: تو: نامی براین.

ص ۴۴

س ۱: تو: «و نواب قاآن ...» ندارد؛ ع: و الحکام بها نواب السلطان قاآن و هم جماعهٔ من المغول و المسلمین و الخطاییّهٔ. س ۲: تو: خنگسای و باجواست؛ با: جنکسای؛ ع:

بجنکسای. س ۲: تو: چهل منزل بخان بالش؛ با: جان بالیق؛ ع: و منها الی خان بالیق اربعون مرحله. س ۳: تو: قآن. س ۳: «فرماینده» ندارد. س ۳: با: مکین و مکان؛ تو:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۲

«مکان و مکین» ندارد. س ۳: تو: راه دیگر؛ ع: و طریق اخری من المعبر الی الخطاء.

س ۴: با: شهر قابل است و شهر کوبحو؛ ع: فنبتدی اولا ببلدهٔ قابل و بلدهٔ کونجو.

س ۵: تو: کونجو. س ۵: تو و با: سنجو؛ ا: سنجو؛ ع: و به سبحو. س ۵: ا: ار قابل؛ با:

ارقابل تعین؛ ع: من قابل الی قین. س ۵: ا: نه ملی صن (بی‌نقطه)؛ تو: ملی فین؛ با:

مل فتن؛ ع: و منها الی ملی قین. س ۶: ا: کردرایاورا؛ تا: کردرا یا وار؛ با: کردراباوار؛ ع:

کردرایا. س ۶: تو: حوارمون؛ تو، ع: حواریون (حرف پنجم بی‌نقطه). س ۷: تو:

دفلی؛ با: دقل؛ ع: بلدهٔ دهلی. س ۷: ا: تتحالا (بی‌نقطه)؛ تو: مکالا؛ با: بحالا؛ ع:

مملکهٔ بنکالا. س ۷: تو: «و حساب» ندارد؛ ع: و قد کانت قدیما من جملهٔ مضافات دهلی و قد استولی الآن علیها اولاد عم سلطان دهلی و خرج عن طاعته. س ۹: ا: [و] ندارد. س ۹: تو: باغی. س ۱۰: تو و با: رطبان؛ ع: و وراها رطبان. س ۱۱: ع: بعدها بلاد دز دندان و اهلها قاطبهٔ قد لبّسوا اسنانهم بالذهب؛ تا: «آن قوم ... گرفتندی و» ندارد.

س ۱۲: تو: زده باشند؛ ع: و نقشوا ابدانهم بإلابر، و وضعوا النیل علیها. س ۱۲: تو: «و نیل در آن ریخته» ندارد. س ۱۲ و ۱۳: تو: «چنانکه اثر ... نباشد هم» ندارد. س ۱۳: ا و با: «سرحد دریاست ... و ایل قاآنانند» ندارد؛ ع، تو: من‌بندی را از نسخه «تو» به تأیید ترجمه عربی آوردم. س ۱۶: ع: یعبدون الاصنام و لاحیّهٔ و لا غیرهٔ لهم علی النساء.

س ۱۷: تو: خورند بیم هلاکت باشد؛ «همه هلاک شوند» ندارد.

ص ۴۵

س ۱: با: زنان زنان (کذا). س ۱: تو: شاه دارچینی؛ با: شاه چنی؛ ع: و غذا و هم دایما الشعیر المقلو و الشاهٔ الصینی مطبوخا. س ۳: تو: دیگر مملکت. س ۳: تو: هست که آن را. س ۳: ا: دیوکیر (بی‌نقطه)؛ ع، تو: دیوکیر. س ۵: تو: «منازعت و» ندارد؛ ع: بین سلطانها و سلطان المعبر منازعهٔ دایما. س ۶: تو: دیگر ولایت. س ۶: تو: بزرگ است؛ ع: بلاد قندهار فی غایهٔ الکبر و یسمّیها المغول قراجانک. س ۶ و ۷: تو: «مغول ان ...

متولد شده‌اند» ندارد. ع: اهلها متولدون من الهند و الخطایین. س ۶ و ۷: تو: در ایّام قوبیل آی قان، «دولت» ندارد؛ ع: فی آخر عهد

السلطان قوبلای قاآن اطاعوا المغول.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۳

س ۸: تو: ایل شدند، به جای: «مسخّر مغول شد». س ۸: تو ولایت تیب. س ۸: تو:

دیگر تا ولایت، «یک حد» ندارد. س ۹: با: حدّی دیار هند. س ۱۰: تو: حکمای هند؛ تا، سل: «هند» ندارد؛ ع: و قد نسب حکماء الهند. س ۱۰: تا، تو، سل: گفته‌اند سه مملکت به سه چیز منسوب‌اند. س ۱۱: با: به قتل؛ ع: کثرة [۳۶۰۲ V] الافیلة.

ص ۴۶

س ۱: تو: «و سیرت و طریقت» ندارد؛ ع: و من عوایدهم و قواعدهم. س ۳: تو:

بساطت دیار. س ۳ و ۴: تو: هرگاه میان ایشان حرب؛ ع: فانّ اکثر ما یستعدون به للمحاربة الافیلة. س ۴: تو: «اتّفاق جنگ و خصومت» ندارد. س ۴: با: طعن و حرب؛ تو: «و طعن» ندارد. س ۴ و ۵: تا، تو، سل: پیلان بسیار باشند. س ۵: تو: «مبارزان و» ندارد؛ ع: شجعانهم و أبطالهم لاینازلون أقرانهم إلّا فرادی. س ۶: تو: «از معرکه» ندارد.

س ۶: تو: «از غایت ... جنگ ایشان» ندارد. س ۶: تو: و به تیغ. س ۷: با: بلارک.

س ۷: تو: پلارک هندی جنگ کنند. س ۷: تو: «به تیر و کمان مهارتی ندارند» ندارد؛ ع:

و لا مهارة لهم فی الممانعة بالقسی. س ۷: ا: حهارتی. س ۸: با: و رقم؛ ع: و قد زعم الهند أنه کان فی الایّام الغابرة و القرون الخالیة.

س ۹: تو: ادثی؛ با: ادثی؛ ع: سلطان اسمه ادتی. س ۹: تو: «و ذریّت» ندارد. س ۱۰: تو: باشد و نه از. س ۱۰: تو: نسل وی باشد. س ۱۰: تو: «که در ... متفرّق‌اند» ندارد؛ ع: ترجمه تازی نیز فاقد این عبارت است. س ۱۰: با: متفرّق و منتشر. س ۱۱: تو: وعده داده. س ۱۲ تا ۱۶: تو: «مانند آنچه عنایت ... تاریخ ایشان» ندارد؛ ع: این عبارت بتمام در ترجمه تازی آمده است.

س ۱۷: با: «و اگر» ندارد. س ۱۷ تا ۱۹: تو: «و اگر در ملک ... منعدم گردانند» ندارد.

س ۱۸: با: به پادشاهی نکشد. س ۲۰: تو: و عادت اهل هند آن است؛ ع: و من قواعدهم انّ لکلّ من الطوائف و الامم مرتبة معیّنة و لا رخصة لأحدهم أن یتجاوز مرتبته و لا یداخل احدهم الاخر فی وظیفته و صنعته، و اذا تجاوز احد مرتبته و وظیفته. س ۲۰: تو: «و پایه و صنعت» ندارد. س ۲۱: تو: «که رخصت ... نتوانند کرد» ندارد. س ۲۲: تو: شروع ننمایند و اگر. س ۲۲: تو: «طبقه و» ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۴

ص ۴۷

س ۱: با: [و] از این نسخه گرفته شده؛ تا، سل: «پادافراه» ندارد. س ۱: تو: او را عذاب کنند و اردشیر بابک نیز همین مراتب مجدّد گردانید؛ ع: حتی انّ اردشیر بابک حیث جدّد مملکة فارس. س ۲ تا ۹: تو: «و به زمان سابق ... خود نگاه دارند» ندارد؛ ع: جدّد تعدیل طبقات الامم فجعل الطبقة الاولی الجند و الاساورة و ابناء الملوک و الطبقة الثانیة الموابدة و الهرابدة ...؛ افتادگی اساس از دو نسخه تا و سل گرفته شد. س ۲: با:

پادشاهان مقدّم. س ۶: با: طبقه سیوم. س ۷: با: نصب کرده. س ۸: با: مراتب به یکدیگر. س ۸: با: و بسبب وسعت هم بدانند. س ۹: تو: زمان اسلام برافتاد و امّا؛ ع:

و قد نسخ الاسلام هذه المراتب المتعدّدة. س ۱۱: تو: دیار هند است: شعر؛ ع: انّ دیار الهند انزه الممالک و اعدل البقاع. س ۱۲: تو: اصفّ من الصفا. سپس نسخه تو، تا سرفصل پنجم متن گسیخته است؛ ناگزیر متن از روی نسخه اساس با نسخه «با» که بظاهر

رونویسی از آن است سنجیده می‌شود، و تا حد امکان با ترجمه تازی؛ ع: فی رقة الماء و عذوبة الهواء مع وجود معادن الذهب و الجواهر و الأمتعة الفاخرة و الخلق الباهرة، و ناهیک بأرض العود و الصندل و القرنفل و السنبل و الکافور و المندل و نباتها السنبل و القاقلی و اشجارها المندل و الکافور و طیرها الطاووس ذو المنظر البهیّ الملیح و البغاء ذو اللهجة العذبة و اللسان الفصیح مع ما بها من انواع الخواصّ و المنافع التی تشهد لنفسها بکمال الفضیلة، و تستغنی عن التعدید و البیان و التحدید و منافع عقاقیرها التی منها ما هو مفردات مادّة الحیوة و خواصّ أفعالها العجیبة فی إصلاح الامزجة و الأبدان ضمن ما بها من تصانیف المکاسب و الفوائد و لا یضاعف رقعة الشطرنج فی وفور الفایدة فضلا عمّا یشمل علیه خزانتها من اللؤلؤ و المرجان الراسخ و التی لا یسمح عراصها إلّا بالفراسخ مضعفة مضروبة فی أمثالها تقریبا، و متی نسب أحد أوصاف هذه البلاد إلی الاطراء المتجاوز حدّ الغایة فی الوجود، فلیتأمّل ینظر الاتصاف ما قد خصّها اللّه تعالی به من انواع النفایس و اجناس المغارس، و لیعتبر أنه من لدن آدم علیه السّلم الی تاریخنا هذا لم یزل یحمل الیها من

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۵

جمیع البلاد و الأمصار الذهب و الفضّة و غیرهما من أجناس الأمتعة المتجاوزة حد التعداد، و یعتاضوا بها من نباتها و اشجارها و عقاقیرها و احجارها، و لم ینقل احد أنّه نقل منها شیء من الذّهب الی جهة اخری علی سبیل البضاعة او غیرها، و اذا تؤمّل ذلک تحقّق شرف خصائصها ضمن انّها مع هذه المزایا الجمّة فی غایة من سعة العرصة و فسحة الرقعة کجنّة عرضها السموات و الارض و لو تفرّغ احد لاستقصاء جمیع مآثرها و احوالها و حقائقها و تنوّع سیر اهلها و حقائق طلباتهم و رسومهم و آثارهم لتعذّر علیه حصر ما یتمیّز به طرف واحد منها فضلا عن جمیعها، و لم نذکر نحن ذلک الّا علی سبیل سیاقه الکلام، فانّ بعضه یجر بعضا لاعلی وجه إلاحاطة یجمل احوالها، بل ذکرنا جزءا من کل مما سمعناه من افواه الرواة، فتبارک اللّه ما أحسن صنعه. س ۱۹: تا، سل: نزهت اطراف. س ۱۲: با: «عرصات آن ... و المرجان» ندارد. س ۱۷: با: مسابهت. س ۱۹: با: نزهت. س ۲۱: ا: اوراق و قسور.

ص ۴۸

س ۱: با: صحاری معتدل. س ۲: اساس و با: معالجت جسر کسر دهر را. س ۳: با:

خفت طراوت. س ۴: تا: هلیله تلخش بخشنده. س ۴: با: ساب سواد؛ سل: سواد سباب س ۵: با: «چهره» ندارد. س ۵: با: حصبات. س ۵: ا: در طلب. س ۹: با: علل و خلل و درخت. س ۱۰: با: روغن و سیر. س ۲۱: با: «و گل» ندارد. س ۲۱: با: به زر و سیم. س ۲۲: ۱، تو: «دیار» ندارد.

ص ۴۹

س ۴: با: فارغ دل باشد. س ۴: با: همّت را استقصای. س ۵: با: و اشعار و دثار.

س ۵: تا، سل: دثار حقایق و دقایق. س ۶: ا: ادای غریب و عجایب. س ۸: با:

هوس بر کلام فخر. س ۹: با: از هرکس. س ۹: با: اعلام. س ۱۱: تا، سل: «هذا» ندارد.

س ۱۱: با: «و السّلام» ندارد.

ص ۵۰

س ۳: ع: فی ذکر تاریخ سلاطین دهلی و انسابهم مجملا و وصف تلک المملکة علی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۶

حدهٔ. س ۳: تو: «نسب ایشان ... این مقالات» ندارد. س ۶: ا: هبره؛ با: هنره خواندندی؛ ع: یسمّی هنیره. س ۶: با: زبان فریدون؛ ع: فی زمن فریدون سمّیت بایران. س ۷: تو:

خوانندند؟ س ۸: تو: زرادشت؛ تا، سل: «النّبی» ندارد؛ ع: زردشت النّبی من اذربیجان؛ تا، سل: از شهر مراغه بعد از آنکه مدّت چهل سال. س ۱۰: ا: [سال] ندارد؛ ع: اربعین سنهٔ انزوی بجبل سبلان و استمرّ سکناه به س ۱۱: تو: «آشکارا کرد بر» ندارد؛ ع: و اظهر الدعوهٔ. س ۱۱: با: مجوست؛ ع: علی دین المجوس. س ۱۱: تو: بلخ آشکار کرد.

س ۱۱: تو: گشتاسف. س ۱۲: تو: اسفندیار بن گستاسف؛ ع: ندارد این نام اسفندیار ...

را. س ۱۲ و ۱۳: تو: «و در انتشار ... امّا به قهر» ندارد؛ ع: حمل النّاس علی دینه رغبهٔ و رهبهٔ. س ۱۴: تو: قهر و زجر، به جای: تعزیر و زجر. س ۱۴: با: بنا بنهاد؛ ع: بنی بیوت النیران للعبادهٔ. س ۱۵: تو: زمان اسلام. س ۱۵: تو: سه هزار، ع: الفی سنهٔ. س ۱۷: ا:

محمد بن القسم بن میمنه؛ با: ممنه؛ ع: محمد بن میمنه. س ۱۷: تو: به زمین سند؛ ع:

علی ارض السند. س ۱۸: تو: بلد تمهنو؛ با: بلد تهمنو؛ ا: بهمنو (بی‌نقطه)؛ ع: بلدهٔ مهنّو و سمّاه منصورهٔ و سمّی بلدهٔ مولتان ... [۲]۴۶۰۲

ص ۵۱

س ۱: با: مولتان گرفت. س ۱: با: توغل کرد. س ۳: تو: به صلح. س ۳: با: راضی بشد؛ ع: رضی منهم بذلک. س ۴: اساس: غراه؛ با: غزوات؛ ع: و من بعدهم لم یتجاوز احد من المجاهدین و الغزاهٔ. س ۴: تو: نگذاشت مگر. س ۶: تو: محمود مشهور است؛ ع:

من بعده یمین الدولهٔ محمود، فانه جدّ و اجتهد و اهتم لمحاربتهم، و احتشد و تجرّد لقتالهم و بوارهم، و فتوحه مشهورهٔ و نکایاته فیهم مدوّنه مسطورهٔ. س ۹: با: دهل از؛ ع: و دهلی من بلاد الهند هی فی الشرف و علوّ المکانهٔ بمثابهٔ القلب. س ۹: ا، تا، با:

[است] ندارد. س ۱۰: تو: جوانب از احصای آن. س ۱۰: تو: آنجا مسلمان‌اند. تا، سل:

پاک اعتقاداند و معتاد ... و جهاد، «اند» ندارد. س ۱۰ تا ۱۳: تو، سل: «پاک اعتقاد و ...

طراوت نعیم» ندارد. س ۱۳: تو: و لشکر مجاهد؛ ع: و عسکرها المجاهد و المرابط زیادهٔ. س ۱۳: تو: «و مرابط» ندارد. س ۱۴: تو: منفتح؛ ع: و عرصتها فسیحهٔ جدّا.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۷

س ۱۴: تو: عرصه امیدوار. س ۱۵: ا: «از» مکرر آمد؛ تا: «و از» ندارد؛ ع: و هی من اشهر البلدان. س ۱۵: تو: مجاهدان تقریر؛ با: مشاهدان؛ ع: بحسب ما قرّرها المشاهدون. س ۱۷: تو: آب سند و آب حلیم؛ ع: مآء السند و مآء جیلم؛ تا: آب حیکم. س ۱۸: تو: لهاور؛ ع: و مآء الهاوور. س ۱۸: ا: آب سیقلون؛ ع: مآء ستلوب؛ تو: آب ستلوب. س ۱۸: تو: آب ساج؛ ع: مآء ساج.

ص ۵۲

س ۱: تو: بنیان کوه حود، با: جود، ع: علی هذا الموجب بسان جبل جود. س ۱: تو: بلاهود؛ با: بلاحور؛ ع: بلاهور. س ۱: ع: تو، کوجه، ا: لوحه (بی نقطه)؛ تو، ع: کوجه. سودره؛ ا: سوره. س ۱: با: حاکنکر؛ ا: جاکندر. س ۲: تو: حد کوکز؛ با: مذکوکر؛ ا: مدکوکز؛ ع: حدّ کوکر. س ۲: تو، ع: حجوب؛ با: حجو، ا: ححون.

س ۲: ا، با، ع: احه حاسی. س ۲: تو: سرشتی؛ با: برستی. س ۲: تو، ع: سرستی لیتل؛ با: لنبک؛ ا: لنبک. س ۳: تو: بترنده؛ با: بریده.

س ۳: ا، تو و با: سامانه. س ۳: تو:

حجنیر؛ ا: حجنیر؛ با: حجر؛ ع: حجنیر. س ۳: ع: کهران. الوور. س ۴: با: طرف دهل.

س ۴: تو: متوغل می‌شوند. ع: فاذا توغل السائر من طرف دهلی الی یواطن الهند؛ ا:

تراطن (؟) هند؛ تا: سل: مواطن. س ۴: تو: منوال عوض؛ تو، ع: بدرون. س ۵: ا:

منکور بهار. س ۵: تـو، ع: منکبور. س ۵: با: سـرک ا، ع: سترک. س ۶: تو: لنکتؤوت؛ ا، بـا: لنکبوور؛ ع: للکنوت. س ۶: تو: بر چند پاره. س ۷: با: اعداد حصبات معمورهٔ؛ ع: و قصبات متنوّعهٔ. س ۷: تو: «و نواحی معمورهٔ» ندارد؛ ع: و نواحی معموره. س ۷: تو:

«خود» ندارد. س ۷ و ۸: تو: از آنکه تحریر توان کرد. س ۸: تا، سل: تصویر صور.

س ۸ و ۹: تو: «و صورت ... آن گشاد» ندارد.

ص ۵۳

س ۲: ع: ولادهٔ سـدیو و تعدیـد ملوک الذین کانوا قبل السـلطان محمود. س ۴: ع: زعم عبّاد الاصـنام من الهنـد انّ باسـدیو فی محیه الادنی جاء بصورهٔ الانسان. س ۶: تو: «به بیداد و بغی و ستم» ندارد. س ۶: با: گشته باشد بو بشهر؛ تا: در شهر ماهوره به وجود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۸

س ۵: ا: اسدیو (بی‌نقطه)؛ از خواهر کس تو: اسـند بو از خواهر کس؛ ع: من اسدیو من اخت کیش. س ۷: تو: جنس جت. س ۸: تو: طبقه شودر؛ ع: و طبقهٔ شودر. س ۸: ا:

کیش از طریق؛ تو: و کیش از جهت؛ باع: کیش. س ۹: با: در دست. س ۹: تو: باسدیو.

س ۱۱: تو: باشد وقت. س ۹ و ۱۰: تو: کنس آورد. س ۱۱: تو: هرکه می‌زاد.

س ۱۲: تو: بلبهدر؛ ا: بلهدر؛ ع: ولد بنهندر فسلمه الی شخص. س ۱۲: تو: بسپرد.

س ۱۳: تو: در شب. س ۱۳: تو: قمر در منزل روهنی؛ ا: قمر در میزان وهنی بود؛ تا:

«روهنی» ندارد. ع: و القمر فی منزلهٔ اوهنی. س ۱۴: تو: پس به خوابی که بر ایشان.

س ۱۴: بـا: غلبه کرد حواس بر ایشـان غلبه کرد؛ ع: ثمّ انّ باسدیـد سـرقه ابوه من الجماعـهٔ بسـبب نوم ثقیـل غلب علیهم، حـتّی انطلق حواسـهم، ثمّ أخفاه فی موضع هو اصطبل البقر. س ۱۶: با: ماهون؛ ع: ماهورهٔ و بینهما نهر جون. س ۱۷: تو: دختر لنند؛ ا: لسد؛ ع: ثم بدله ابوه بینت کند. س ۱۷: تو: «کرد» ندارد. س ۱۷: ا: «ساعت اتفاق»؛ تا:

«اتفاق» ندارد. س ۱۸: تو: و عوض باسدیو؛ ع: فسلمها ابوه الیهم عوضا عن باسدیو.

س ۱۹: تو: و بر هوا؛ ع: فاخرجت البنت اجنحهٔ و طارت فی الهوا. س ۱۹: تو: حسو نه؛ با: حسو؛ ع: و سلم باسدیو الی دایته خوفا. س ۲۰: با: مطّلع بشد؛ ع: طلع کعش علی هذه الحال. س ۲۰: تا، تو: تاکید و مکری؛ ع: و ما زال یفکر فی الکید و المکر.

ص ۵۴

س ۱: تـو: عایـد و راجع شـد؛ ع: لبلغ عرضه فکـان ینعکس علیه و یعود الیه. س ۱ و ۲: تو: «و حال او شـیوع یافت» نـدارد. س ۳: تو: کنس؛ ع: کنش ع: بلغ باسـدیو حد البلوغ فطلبه کبش؛ با: کیس. س ۳: با: کیس؛ تو: «کمس را انفت ... کشتی گیرد» نـدارد. س ۴: تو: با: باسـدیو. س ۴: ا: کشتی کرد؛ ع: حتی یصـارعه و انف کنش من مصـارعته فی الملأ بین النّاس. س ۵: تو: بسـتم یا به لسع؛ ع: اراد ان یهلکه بالسّمّ او بلسع الافاعی. س ۵: تو: «و حیّات» ندارد؛ ع: و الحیّات. س ۵: تو: کنس؛ با: کیس.

س ۵: با: عاید و راجع؛ ع: فعاد البلاء الی کنش و هلک. س ۷: تو: قایم مقام او شد؛ ع:

اجلس باسدیو بعده علی تخت مملکته لیکون ابن اخیه قائما مقامه. س ۸: تو: نیکو

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۳۹

می‌خوانند؛ ع: و فی کلّ شهر کانوا یسمّونه باسم جمیل. س ۸: تو: افتتاح کردی.

س ۸: تو: ماه منکهر؛ ا: منکسر؛ ع: بشهر منکهره. س ۹: تو: روز نوزدهم؛ ع: فی الحادی عشر من کلّ شهر. س ۹: با: هر ماهی از برای خروج. س ۹: تو: کنس؛ با:

کیس. س ۱۰: تو: ملک کنس؛ به جای «باسدیو» س ۱۱: ا و با: قلعه بارووی؛ ع:

فمضی الی باسدیو الی البحر و تحصّن بقلعهٔ باروی دهبیّه بقرب الساحل. س ۱۱: با:

دهینه؛ تو: ذهینه. س ۱۰ و ۱۲: تو: ساکن شد او را اخراج کرد باسدیو به دریا رفت و پناه به قلعه بارووی دهینه، مکرر آورده. س ۱۲: تو: اولاد مرکور. س ۱۲: ا: [او] نمودند. س ۱۴: تو: نه بیند. س ۱۳ و ۱۴: ا، تو، سل با: [با سیزده سال ... و پنهان شدند] ندارد و اساس ما سفید است. س ۱۵: تا، سل: و اگر کسی ایشان را جایی دیده باشد این مدّت از سر گیرند بعد از آن بازو به احتشاد و استنجاد ملتقی شدند. س ۱۷: تو:

بعد از این فریقین در اجتهاد ملتقا شدند؛ ا: ملتقی. س ۱۷: تو: صحرای تانیسر؛ با: و تانیسر. س ۱۸: ا: بنهدر؛ تو: بلنهدر. س ۱۸: با: لشکر جودبه؛ تا: با لشکر خویش.

س ۱۹: تو: اولاد باندو؛ تا: اولاد پاندر. س ۲۰: تو، ع: حد شتر. س ۲۰: تو: از جنس؛ با: ارحل؛ ع: اخین. س ۲۰: ا و با: شجاع بربر؛ ع: و هو اشجعهم. س ۲۰: ا: ببهادیو (بی نقطه)؛ تو: ببهادیوه؛ با: سمبابوو؛ ع: شهادیو. س ۲۰: ا: یهیمش؛ ع: یهیمسین؛ تو؛ و لکل؛ با: و یکل؛ ا: و یکلسا؛ ع: و نکل.

ص ۵۵

س ۱: تو: اکشوهر بودند؛ با: اکسومی بود؛ ا: اکسومنی؛ ع: الشوهنی. س ۱: تو:

«بودند» ندارد. س ۲: تو: که اگر حیلت باسدیو ...؛ ع: و لو لا حیلهٔ باسدیو و کفایته و تعلیمه لکان الخصم ... س ۲: تو: «کفایت» ندارد؛ تا: کفایت و تعلیم باسدیو. س ۳: تو:

شکسته شد. س ۳: تو: بغیر از. س ۴: تو: جار و معروف؛ ع: القبیلهٔ المعروفهٔ بجادو.

س ۴: تو: کشته گشتند؛ ع: هلکت باسرها. س ۴ و ۵: ع: فی ذلک الوقت اختلج عضد باسدیو و عینه الیسری. س ۵: تو: کرد حدوث «بر» ندارد. س ۵: تو: حادثه را؛ با:

حادثه با او. س ۶: تو: روشن زاهد؛ با: رس زاهد؛ ع: و هذه الحال فی زمن رش الزاهد

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۴۰

المسمّی بدرباسه. س ۶: با: درباسه؛ ا: درباسه (بی‌نقطه). س ۷: تو: و قبله برادران؛ ع:

و کانت قبیلهٔ باسدیو و اخوته قوما شطارا. س ۷: ا و با: مردی شطّار. س ۷: تو: «با ستیز» ندارد؛ با: باستر بودند. س ۸: تو: مقلاتی؛ با: بقلابی. ع: واحدا منهم اخذ مقلی من الحدید و اخفاه تحت ثیابه. س ۸: تو: بگوی تا من؛ با: بگوی من. س ۹: تو: سبب هلاتو (؟)؛ ع: فقال له الزاهد معک شیء هو سبب هلاکک و هلاک جمیع اهلک و بوار قومک و اهلک. س ۱۰: «تو: تست. س ۱۰: تو: باسدیو از این سخن غمگین شد، «بشنید» و «حزین» ندارد. س ۱۱: تو: «هرچه» ندارد؛ ع: عرف انّ جمیع قول الزاهد حقّ. س ۱۱: «گوید» ندارد. س ۱۱: تو: تابه مقلات؛ تا: پاره مقلات؛ تا، با: مقلا.

س ۱۲: ا، تا، با: [اندر] ندارد. س ۱۴: ا: از برای پیکان؛ تا: گفت این برای. س ۱۴: تو:
«نصال» ندارد؛ ع: هذا یصلح لنصال النشاب. س ۱۴: تو: نیک است. س ۱۵: ا: اصل موقت؛ تو: تا اجل موقت باسدیو برسید؛ ع: فلما جآء وقت منتهی اجل باسدیو.
س ۱۵: ا، تا، با: [روزی] ندارد؛ ع: کان نائما تحت ظلّ شجرة و قد وضع احدی رجلیه علی الاخری. س ۱۶: ا و با: [که آهوی است] ندارد؛ ع: فظنّه الصیاد غزالا فرماه بنشّابة فجرحه و مات بتلک الجراحة قتل. س ۱۷: ا، تا، با: [و او را بکشت] ندارد. س ۱۸: تو:
همچنان بسیار؛ ا: بسان ارجن؛ ع: و کذلک یسار ارحین اختلجت. س ۱۸: تو: مختلج؛ ا و تا: محتاج خوانده می‌شود. س ۱۸: ا و تو:
حادثه به قرب. س ۱۸: تو: نصب سرشت بود. س ۱۹: تو: نزدیک نصب. س ۲۰: تو: «همه» ندارد؛ با: باز جای آورد؛ ع:
کان ارحین قد عمل بجمیع ما اوصی به باسدیو. س ۲۰: تا، تو: «ارجن» ندارد.
س ۲۰: ا و با: [چندانکه] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۲۱: تو: «و دیگر سلاح ...
فرمودن» ندارد؛ ع: و اجتهد اجتهادا بلیغا فی أن یوتّر قوسه، فلم یتمکن من ذلک، و لم یتیسر، له و لم یتمکن ایضا من استعمال سلاح آخر، فعرف أنّ دولته قد انعکست و ادبرت.

ص ۵۶– ۵۷

س ۱: تو: دانست که دولت. س ۱: با: «از» ندارد. س ۱: تو: «از آنجا» ندارد؛ ع: و اسقیل
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۴۱
الجبال و المواضع الباردة و توجّه الی هناک فهلک هو و جمیع من کان معه من شدّة البرد اللهم الاجد ستر. س ۲: تو: «برودت» ندارد. س ۲: تا: به سرما بمردند. س ۲: تو:
«مگر جه سر» ندارد؛ ع: جدّ ستر. س ۴: با: باسدیو. س ۵: ا: بساوور؛ با: بسار. س ۵: ع:
و هو الذی ینسبون الیه بهار شاوور و یدعی کنک جند. س ۵: با: کنک بوده است. س ۶ تا ۱۱: تو: «زعم هندوان آن ... نماند خبر ورود» ندارد؛ سطری چند از اساس ما گسسته است که همانند آن است در نسخه با؛ ناگزیر از نسخه «تا» و «سل» گرفته شد؛ و متن تازی نیز نقل شد.

ص ۵۶– ۵۷

* افتادگی برگ ۵۶ چاپی ما که از نسخه «تا» و «سل» برگرفته شد: ... او به رای قنوج (۱) رسید. از مقاومت او مستشعر شد. با وزیر مشورت کرد.
وزیر گفت من تدارک صلابت و سطوت او بکنم، هرچند دریای ساکن را در تموّج آوردی، مصلحت آن است که مرا مثله کنی و لب و بینی ببری و پیش او فرستی تا کار او تمام کنم، چه بادرنش پنجه زدن و با کوه مناطحه کردن از رای خرد دور می‌نماید.
(وزیر را مثله کرده، در اقصای بلاد ایشان بینداختند. چون لشکر برسید، او را آنجا انداخته دیدند. پیش کنک (۲) آوردند. وزیر گفت من او را از مخالفت و منازعت نفی و نهی می‌کردم و به متابعت و مطاوعت تو می‌خواندم. مرا متّهم گردانید و رسوا کرد، و خود روی در بیابانی نهاد که دیو در او راه گم کند؛ و اگر کسی خواهد که برود تا چند روزه آب و زاد و نفقه مصاحب او نبود نتواند رفت.
کنک گفت این کاری سهل است، و بفرمود تا یک ماهه آب و زاد برداشتند و روی در بیابان بی‌آب و علف نهادند. وزیر قائد و

مقتدا و ایشان مقتدی، می‌رفتند تا وقتی که آب و زاد منتهی شد و مادّه غذا و عشاوات به آخر رسید. کنک، وزیر را بخواند و او را احوال پرسید.

وزیر گفت هیچ غرامت و ملامت نباشد آن کس را که خداوند خود را نصرت کند، و عدو را خذلان نماید.

((۱).Yanaug(?

). Kanik.(۲) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۴۲

ص ۵۶ و ص ۵۷

چنانچه در زیرنویس صفحه ۵۶ یاد کردم، روایت کامل ۲ سطر پایانی ص ۵۶ و نیز ۱۰ سطر نخستین صفحه ۵۷ را که بناگزیر از نسخه متأخّر «با» نقل کرده بودم، از روی نسخه بنسبت مضبوط «تواریخ العالم- تا» با سنجش نسخه «سل» می‌آورم.

بعد از آن از غزنین سلطان سعید محمود انار اللّه برهانه با لشکری جرّار چون دریای زخّار به دیار سند و هند آمد و بگرفت و بر بعضی از بلاد هند مستولی شد.

بعد از واقعه او به چند سال فتح دیار دهلی به ایّام سلطان شهاب الدّین محمّد بن سام بن الحسین الغوری بود از اولاد و اعقاب بیوراسپ (مخدوش) ضحّاک که به عهد سلطان محمود هنوز به مسلمانی در نیامد، مالک بلاد و جبال غور بودند، و سوری که جدّ اعلی و معظّمان (سل: معظّمه) سوک ایشان بود، به روزگار سلطان محمود به دست سپاهیان او کشته شد، و فرزندان سوری که اجداد سلطان شهاب الدّین و غیاث الدّین بودند، بعد از تقلّد دین اسلام منقاد امیر محمود و اولاد و اعقاب او شدند تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر اطاب اللّه ثراه رسید، و دولت و سلطنت آل محمود به بهرامشاه، و او علاء الدّنیا [۲۲۱ a] و الدّین یمین الدّوله ابو المظفّر بهرامشاه بن السّلطان علاء الدّوله مسعود بن السّلطان الرّضی ظهیر الدّوله ابراهیم بن السّلطان الشهید ناصر الدّین معین خلیفهٔ اللّه ابن سعید مسعود بن السّلطان الماضی الغازی یمین الدّولهٔ ابی القاسم محمود بن سبکتگین، و بهرامشاه آخر ملوک محمودیان بود.

حسین غوری برادر سام از بهرام شاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر استیمان و التجابرد که می‌خواهم که خراج‌گزار تو باشم، مرا به لشکری مدد نمای تا از سطوت و صولت بهرامشاه امان یابم.

سنجر لشکری بدو داد تا به غزنین کشید، و با سلطان بهرامشاه مصاف داد.

بهرامشاه بشکست و منهزم به هندوستان رفت. حسین برادر خود سام را به غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۴۳

سلطان بهرامشاه از دیار هند لشکری جمع کرده به غزنین باز آمد، و سام غوری را بگرفت و برهنه بر گاو نشاند. و سر و ریش تراشیده به بازار اعتبار و انزجار برآورد و بزاری و خواری بردار کرد.

[و فی الحال امر بان مرکب العسکر، فرکب العساکر، و اسرعوا لمحاربته، فسمع رای قنوج بقصدهم له، و استشعر من محاربته لعجزه عن مقاومته، و استشار وزیره فی ذلک، فقال له الوزیر: انا استدرک الامر، و اکسره، و الیّن صلابته، و اقلع ساقیه، فینبغی ان تمثّل بی و تقطع انفی و شفتی و تنفدنی الیه حتّی اقضی شغله بالتمام، فانّ مناطحهٔ الجبل و لکم الدرفش بعیک من الرأی الصحیح و العقل السدید، فعمل بالوزیر ما اراد و انفده الی اقصی بلادهم، فلمّا وصل العسکر، و شاهدوا الوزیر علی تلک الصفهٔ حملوه الی کنک، فسأله عن حاله، فقال له الوزیر: إنی کنت انهاه عن مخالفتک و منازعتک و آمره بموافقتک و طاعتک و متابعتک، فاتهمنی و عمل بی ماترونه، و توجّه الی صحراء غیر ذات العمارهٔ لا یمکن من الوصول إلیها إنسیّ و لا جنّی لو عر الطریق و عدم الماء و الزاد و من

اراد الوصول اليه ان لم يحمل معه من الماء و الزاد و النفقة لعدّة ايام، فانه لا يمكن من ذلك، فقال كنك: هذا امر سهل، و فى الحال تقدّم ان يحمل من الماء و الزاد كفاية شهر واحد، و توجهوا سايرين فى البرارى و القفار التى ليس فيها علف و لا ماء و الوزير هو القائد و المقتدى و الجماعة تابعون له يسيرون وراءه الى ان عرف انّ الماء و الزاد لم يبق منهما شى، فسأل كنك من الوزير بعد ان احضره الى عنده عن احوال الطريق، فقال: ايّها الملك لالوم على من نصر مخدومه، و لا عقاب على من نصر وليّ نعمته، او خذل عدوّ دولته. اعلم أنّ قرب الطّرق الموصلة الى النّجاة من هذه المفازة هو الطريق الذى جئنا فيه و جميع الجهات و الجوانب المخالفة له أصعب منه و أشق و أبعد، فمهما شيت الان افعل بى، فإنّ هذه المفازة المهلكة لا تبقى أحدا منكم، بل تستأصلكم باسركم اجمعين، فلما سمع كنك هذا الكلام اسرع بفرسه فوجد فى طريقه موضعا من الارض منحفضا كالحفيرة، فغرس سنانه فى تلك الحفيرة و كبس عليه، فانفجر فى الحال منه عين ماء،

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۴۴

و سالت حتّى روى منه الخلق كله و الحيوانات، و تزوّدوا منها، و رجعوا عنها سالمين، فقال الوزير للملك: لاشك أنّ قصد الانسان الضعيف النحيف المسكين لا يقوى على قصد الملائكه، و لقد اردت اهلاك القوم، و اراد اللّه خلاصهم، و الآن حيث فعل اللّه معك هذا الفعل، فاقبل شفاعتى فى حقّ مخدومى و ولى نعمتى، و اصفح عن جرمه و جنايته، حتّى ارجع انا من ههنا، و اتصل بمخدومى، فقال له كنك: قد اجبت سؤالك، و قبلت شفاعتك، فارجع الى مخدومك فرجع الوزير الى خدمة مخدومه مع انجاح المطالب و تحصيل المآرب، و رجع كنك الى ولايته، و هو آخر ملوك كتورمان كان، و ساعده الزمان، و ارفده البخت، و وقف على اكثر دفاين الملوك المتقدّمين، فتقوى بها، و استظهر بتلك الأموال و الذخاير، حتى اغترّ بها، و نسى الواجب، و ركب قبيحة من القبايح، فشكت الخلائق الى الوزير من سوء فعله و حبسه للتا [د] يب ثم استولى، على الملك مرّة ثانية، و بعد وفاته ملك عليهم من البراهمة سامند و من بعد سامند كملو بعده بهيم، و بعده جيپال، و بعده ابندپال و بعده تدوجيبال فى سنه اثنى عشر و اربع مئة قتل و ابنه بهيم پال بعد بخمس سنين حكم و عنده انقضت ملوك الهند، و انقرضت دولة الهنود، و لم يبق من ذلك البيت احد و من بعد ذلك ظهر السلطان السعيد المرحوم محمود من غزنين- انار اللّه برهانه- مع عسكر جرّار ... (سفيد) و حيث وصل الى بحر زخّار بديار السند و الهند ملكه و استولى على بعض بلاد الهند، و بعد واقعته بعد سنين فتح دهلى السلطان شهاب الدّين محمّد بن سام بن الحسين الغورى، و كان من اعقاب و اولاد بيور اسب المعروف بالضحّاك و فى عهد السلطان محمود لم يكن قد دخل فى الاسلام و كان مالكا بجبال [پايان برگ۵۶۰۲ r عربى] الغور و سورى الذى هو الجدّ الأعلى و من اعظم ملوكهم كان ... (سفيد) و فى ايّام السلطان محمود قتل على يد بعض اصحاب السلطان محمود و اولاد سورى الّذين هم اجداد السلطان شهاب الدّين و غياث الدّين بعد دخوله فى دين الاسلام انقادوا للأمير محمود، و صاروا اولاده و اعقابه، حتّى و صلت نوبة الدولة السلجوقية الى السلطان سنجر- طيّب اللّه مرقده- و آلت سلطنة

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۴۵

محمود الى بهرامشاه و علاء الدّين و الدنيا ابى المظفر بهرامشاه بن السلطان علاء الدّولة مسعود بن السلطان الرضى ظهير الدوله ابراهيم بن السلطان الشهيد ناصر دين اللّه و معين خليفة اللّه ابى سعيد مسعود بن السلطان الماضى الفازى يمين الدولة ابى القاسم محمود سبكتكين و بهرامشاه هو آخر ملوك المحموديّة، و به انتهت دولتهم ثم انّ حسين الغورى الذى هو اخو سام خالف بهرامشاه، و رجع عنه مستامنا الى حضرة السلطان سنجر، و طلب منه ان يمدّه بعسكر ليامن من سطوة بهرامشاه و من صولته، فاجاب سؤاله و اعطاه عسكرا اوصله الى غزنين، و عمل مع السلطان بهرامشاه مصافا، فانكسر بهرامشاه، و انهزم منه الى الهند، ثم انّ حسين خلف اخاه سام فى غزنين ليحفظها، و توجّه حسين راجعا الى الغور و، اما السلطان بهرامشاه، فإنه جمع من ديار الهند عسكرا، و رجع الى غزنين، و قبض على سالم الغورى، و عرّاه، و أركبه ثورا بعد ان حلق لحيته و راسه، و شهره فى سوق الاعتسار و الانزجار، و صلبه بعد ان عمل

معه من الاذلال و الاهانه ما لا يوصف، و بعد أن عرف حسين بذلك أركب العسكر، و جاء الى غزنين ...

[مربوط به گسيختگی نسخه اساس ما است (ص ۷۰ چاپی) كه دنباله‌اش را از ترجمه عربی [۵۹] می‌آورم.] و قد كان رآى لماهيشور و تربى بتربيته فلما توفى شق قبهٔ قبره و صعد الى السماء بقالبه عند ماهيشور، و من بعد ذلك جلس ابنه زيادبب كانه، و هذا ايضا عمل السلطنهٔ سنين سنهٔ و بعده ملك ابنه اونت ديو مدّهٔ اربعين سنهٔ، فلمّا توفى ظهر من اصله و نسله و اعقابه و انسابه للدديت، و عمل السلطنهٔ مدّهٔ ثمانين سنه و اهل قشمير يسمّونه ذا القرنين، فانه ملك جميع العالم من أقصى الصيّن الى منتهى المغرب ... (سفيد) و من تلك الجملهٔ الولايهٔ التی وجوه أهلها بصورهٔ الكلب و بعضهم شبه وجوههم وجوه البقر و ولايهٔ النساء المسمّاهٔ استراز و علامهٔ اسمه مكتوب على حجر بسمرقند و فی ارض قشمير بيوت كثيرهٔ للأصنام و السلطان

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۴۶

للدديت بنی بلدا، و سمّاه برهاسبر يعنی ایّ نسبهٔ لبلد آخر بالنسبهٔ الى بلدنا و بنی هناك بيوتا للأصنام و وضع الأصنام فيها و كل صنم طوله ستّون ذراعا و قيل: انّ الزمان الذی وضع فی ذلك البلد كان اطوال النّاس فيه بذلك القدر ای ستين ذراعا و نحوها و عرض الرجل و جثته على نسبه طوله، و كل شیء كان يطلبه ذو القرنين كان يتيسّر له حصوله، و يبلغ منه غرضه، و كان فی زمانه شخص و معه جوهران خاصيّهٔ أحدهما أنه اذا القاه فی البحر جفّ و يبس الماء منه ظهر فيه الطريق لمن يسلكه يابسا. و خاصيّهٔ الجوهر الآخر أنه اذا قابل به البحر جاء ذلك الجوهر اليه من البحر الذّی كان القاه فيه، و عاد الماء الى حاله، و اتصل بعد يغرفه، فاراد ذو القرنين ابتياع ذينك الجوهرين من صاحبهما، فقال له صاحبهما: إنی لا أخرج هذين الجوهرين النفيسين عن يدی، إلا به وره شاكمونی الموتی بها من جزيرهٔ النسوان حتی اذا عبرت البحار، و خضت المياه بهذين الجوهرين اكون انا قد خلصت بصورهٔ شاكمونی من بلا ... هذه الدار الفانيهٔ و من مصائبها و آفاتها و بعد السنهٔ السادسهٔ عاد ذو القرنين الى قشمير، و سلم البلد الى ولد ولده زنانير، و حيث مضی ليأخذ الولايات و يملكها و يسخرها، ثم لم يرجع، و لم يعرف احد خبر موته كيف كان، و نهض ولد ولده زنانير لتسخير الولايات و تملكها، و اخذ بلادا كثيره، و وصل الى ولايهٔ [ترجمه عربی ص۷۶۰۲ ۲] من طرف الشرق و أهل تلك الولايهٔ كان خوفهم قد اشتدّ جدّا من زنانير فقال وزير ذلك الموضع لسلطانه: إن كنت تأمر بأن يقطع أنفی و أذنی و بإخراجی من البلد و أطرح هناك حتی اكسره و اهلكه و اهلك جميع عسكره، و اذا سالونی عن حالی أجبتهم بأنی نصحت مخدومی، و أشرت عليه حتی يصالحكم، و ينقاد لكم، فغضب و مثل بی كما ترون و طردنی و نفانی، ففعل بی ذلك، و توجّه بالقوم الى مفازهٔ لا يوجد فيها الماء الى عشرهٔ ايام، فلما اوغلوا و فی الماء، و سألوه عن الطريق، فقال:

إنی قضيت شغلی، و بلغت مرادی، فإنی ماقصدت إلّا هلاككم و دماركم، فما شئتم، فاصنعوا بی، فان أحدا لاينفكت منكم، فساق السلطان فرسه الى هدوهٔ هناك، و ركز فيها قناته، فانفجرت هناك ... عظمهٔ و روی منها جميع الخلق و ساير الدواب، و

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۴۷

أقاموا هناك، و انعم زنانير على الوزير، و خلع عليه خلعهٔ سنيهٔ، و أنفذ على يده تشريفا لسلطانه و استمالهٔ بتربيته و عاطفته، حتّی جاء اليه، و من هناك جاء الى ولايهٔ كيش و البحرين و تمزّق اكثر عسكره هناك، و تلف، فاما السلطان، فانه وقع مع نفر قليل من اصحابه فی يد صاحب كيش و البحرين، و قبض عليه، و كانت تحفظه ام صاحب البحرين، فقال زنانير لوالدهٔ صاحب البحرين يوما: إنی اقدر ان افعل مع ابنك كذا و كذا، و اصنع به كذا و كذا، فقالت له و هی متعجبهٔ به: إنك فی القيد وحدك بمردك، فأیّ شی يقدر ان يعمل؟ و فی الحال هبّت ريح شديدهٔ عظيمه، فاخذت سفينته و اخذتها الى المعبر، و القتها هناك، و كان هناك اسد يوذی الناس، و كانوا منه و بسببه فی بلاء عظيم، فقتله على وجه بتفتيت معضدته فی فم ذلك الاسد، فلما رأی سلطان المعبر ملك المعضده فی فم السبع عرف ان زنانير هو قتله، فامر باحضاره، فطلبه المقربون من دولته حتّی وجدوه و أحضروه، و رضی عنه، و زوّجه بنتا كريمهٔ، و أنفذه مع عسكر الى ولايهٔ قيس فاخذها، و استخلص جمله ولايات فارس، و ذلّل أعداء الدولهٔ و أهانهم، و مضی الى قشمير فی يوم

من الأيام كان راكبا و سقطت المقرعة من يده، فقال لبعض من كان واقفا: ناولنى هذه المقرعة، فقال فى جوابه:

ليس هذا من شغلى.

فقال سوف أظهر لك شغلك، و أبين لك طريقك.

و بعد مدة كتب الى سلطان كنك و هو بلد معظم، و اسم سلطان ذلك الموضع و ادوسن التمس منه انفاد خمسة نفر ليبنوا له قلعة، فلما نزل فى السفينة ابتلع الحوت تلك السفينه، و كان مع الرسول سيف قاطع، فجذبه، و قطع به باطن الحوت، قطعا كثيرة، فوقع الحوت الى لجة البحر يقرب بلد الكحند، فخرج اهل المدينة، و اشتغلوا بالحوت، فوجدوا الرجل و الخطوط معه، فاحضروه الى بين يدى السلطان، فلمّا وقف على الخطوط حصّل خمسة نفر، و أنفدهم صحبة الرسول، و لمّا قرب وصولهم الى السلطان أنفد الرسول اليه، و اخبره بالحال، فتقدم السلطان باتحاد حمّص من الحديد و اتحاد الفواكه التى لها شوك كثير ايضا من الحديد، و كان يطعم

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۴۸

الخمسة المذكورة من ذلك، و يأمرهم باتحاد قلعة بين الدكوك الى ان فرغوا منها و يمكن فيها سبعين سنة فصارت السلطنة بعد ذلك الى ابنه مردارانيب[Vardhanadipa] و بعد وفاته انتقل الى سنكله و رمه، و بنى بلدة و سمّاها برين، ثم توفّى، و اقام مقامه اونت ديو[Avantideva] و كان سلطانا بخيلا- حريصا على جمع المال حتى امر بإجلاس بناته فى المكاسر للزنا، و كان فى زمانه رجل عظيم القدر اسمه برهمن توفّى عن ابن و زوجة، فعشق الابن بنت السلطان، و ما كان له شىء من الدنيا، فابتلى بعشقها و نحف و ضعف و أفشوا سرّه الى أمّه، فقالت له: يا ولدى ما خلّف ابوك من الدنيا شيئا يحصل به مطلوبك سوى دينار من الذهب جعلناه فى فمه و أحرقناه، فمضى الى موضع الإحراق و نبش الرماد، فوجد الدينار، و مضى الى بنت السلطان، و بلغ بذلك الدينار مراده، فلمّا اسفر الصبح، و حمل ذلك الدينار الى السلطان فى جملة حاصل البنات، فلما وقع نظره على الدينار أعجبه شكله وجودته، فتقدّم الى الوزير بإحضار صاحب الدينار، فأحضروه بين يديه، و سأل حكاية حاله، فعرّفه بعشقه و بأحوال الدينار، فغشى على السلطان ساعة ثم، سأل الوزير عمّن يموت:

هل يصحب الميّت ما حصّله فى حال حيوته أولا؟

فقبّل الوزير الارض، و قال: يا سلطان الارض إنّ المرء اذا مات انقطع عنه كلّ ما كان يملك من الدنيا، و انتقل ما كان له الى غيره و كذا جاهه و اسمه إلّا اذا كان له ذكر جميل و عدل سائر و خير جار، فانه يذكر بذلك، فندم السلطان حينئذ على تضيّع زمانه و فوات عمره، و امر ببناء المدارس، و إحداث المنابر و إيجاد المساجد و القناطر، و وقف ما كان له من الدنيا على ذلك، و تصدّق بما فضل من ذلك على الفقراء و المساكين، و بعد ذلك قرب أوان حصاده، و لحق بمن مضى قبله، و كان له من الاولاد تسعة، فانتقلت السلطنة اليهم على التأخّد و الترتيب و احدا بعد واحد حتى مضى عليهم ثلاث مئة و ستون سنة، و حصل فى ايامهم ثلاث مئة و ستون كنزا، و كان اسم الاخير منه اونت ديو، فحصّل كنزا، و امر بختمه، و كان فى زمانه رجل مجنون، فأخذ حجرا تحت إبطه، و حمله الى ان وصل بين يدى السلطان، و

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۴۹

سلم عليه سلام المجانين، و قال له: يا سلطان أتيتك و معى كنزا أريد دفنه عند كنزك.

فقال له: إنّ كنزى من الذهب، و إنّ كنزك من الحجر، فكيف يدفن الحجر مع الذهب؟

فقال له: كنز لاينفع و قلب لا يخشع و عين لا تدمع الحجر خير منها.

فصاح صيحة، و ضرب على رأسه، و قال: صدق الرجل، و لا ينبغى أن ينظر الى من قال، و لكن ينظر الى ما قال.

و فتح الكنوز، و عزم على تفريقها، و صرفها الى مستحقيها، و انقطع عمل عمره و منع نيل مرامه، و كان فى زمانه زاهد صاحب كرامات و مقالات، و كان قد سمع بما كان عزم عليه من إشاعة الخيرات و عمل المبرات فحين سمع بموته نزع روحه من جسمه، و

اتصل ببدن السلطان، فعاش السلطان، و سبح اللّه و شکره کثیرا، و قال:

الحمد اللّه کیف أحیانی بعد ما أماتنی.

و شاع خبر حیاته فی بلاد الهند و ارضه و رجوع الروح الی بدنه بعد مفارقته ...

وصل الخبر الی حکماء الهند، فاجتمعوا بین یدیه، و قبّلوا الارض، و اثنوا علیه [پایان۷۰۶۲ V ترجمه عربی] و قالوا له: انفذ رسلا فی طرق الهند یطلبون لنا بدنا فارقه روحه، فاذا وجد أحرقه فی الحال کیلا یرجع الروح المتّصل ببدنک الیه فلما ... و الرسل فوجدوا بدن الزاهد، فأحرقوه، فبقی روحه فی بدن السلطان ستّا و ثلاثین سنهٔ، ثم فارق روحه، و خلا موضعه خمسین سنهٔ، ثم وقع بعد ذلک الخلف و النزاع بین خلفائه و امرائهٔ فی حکمه و جاهه، فاتفقوا علی ان من دخل علیهم فی ذلک الیوم یجعلونه سلطانا، و یسلّمون التخت الیه، فدخل علیهم شخص فقیر، فقبّلوا الارض قدّامه، و أجلسوه مکانه، و سمعوا کلامه فی تمهید امور السلطنه بین یدیه، و صارت السلطنهٔ الیه، و الی اولاده من بعده بطنا بعد بطن اربع مئهٔ عام، و کان الاخیر منهم اسمه هرسیدو، فبدّل اصنام الذهب و الفضّهٔ بالخشب، و الحجر و الممّوه بالجصّ و المدر، و کان فی زمانه سلطان له ولدان احبّ احدهما امراهٔ، فعلم هرسیدو بذلک، و عزم علی إهلاکهما، فوصل الخبر الی الولدین فهزما، حتّی اذا اظلم الوقت و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۰

نامت العیون امر هرسیدو بان یسرج فرسه، و ان یرکب عسکره، فرکب الجیش، و استدار علی حرم السلطان، فلم یظفر العسکر بالولدین، فامر بقتل ابو یهما و إحراق مسکنهما، فلما وصل الیهما خبر قتل ابو یهما و إحراق مسکنهما استعانا بعسکر من النواحی و البلاد، و هاج الحرب بینهما و بین السلطان، و عجز عن محاربتهما و مقاومتهما، و قتل علی یدهما، و صارت السلطنهٔ الی الولد الکبیر، فجلس علی تخته، و لبس تاجه، و بسط العدل و الانصاف، و رفع الظلم و الاعتساف، و صار من نسله سبعهٔ عشر سلطانا ملکوا علی التعاقب، و کان الثانی عشر منهم فی سنهٔ خمس و سبع مئهٔ الهلالیه اسمه شوه دیو S ?huhadeva و کان فی زمانه فی بلاد الهند سلطان عظیم الهیکل قویّ الشوکهٔ کبیر الرای اسمه شری، فرکب و ارکب التاتار، و هجم علی سلطان قشمیر، فقتله، و ملک مکانه، و بقی فی السلطنهٔ مئهٔ عام، ثم بعد ذلک رکب الیه سلطان شراکرمادیت مع عسکر کثیر، فاخذ ملک قشمیر منه، و قتله، و قتل جمیع سودان تابار (؟) و لم یبق منهم سوی ابن و بنت صغیر هربا منه الی ولایهٔ تابار (؟) و اقاما تحت شجرهٔ هناک سنین کثیرهٔ، و توالدا و تناسلا، و کثر نسلهما جدّا، و ظهر من نسلهما مغول کثیر العدد جدا، و سألهم: من این ظهرتم؟

فأجابوا انا ظهرنا من هذه الشجرهٔ، و بعد ذلک شرعوا فی بناء قشمیر و من قبل ذلک کان فی الهند سلطان عظیم قاهر غالب یسمّونه الملک شراهرشه دیو اعطی هو لنایب من نوابه بلاد قشمیر مدّهٔ ثلاث مئهٔ سنهٔ کان هو و اولاده ملوکا بها الی حین وصول شراوکر مادیت و بعهد رامه دیو الذی هو عمّ سوهه دیو رکب جیش المغول بحکم قاآن العادل، و کان مقدمهم اوکوتو، فحاصروا بلدهٔ قشمیر، و قتلوا اهلها، و نهبوا الاموال التی کانت فیها.

و امّا رام دیو، فإنه هرب علی حجرهٔ سوداء و هم فی اثره، حتی وصل الی الماء الاسود، فألقی نفسه فیه، و عبر منه، فعبر الجیش الی قشمیر، فمکثوا فیه ستّهٔ اشهر یقتلون و ینهبون، ثم ولّوا فیه حاکما، و رجعوا الی أوطانهم، و بعد سبعهٔ اشهر السلطان رامه دیو عاد، و هزم ذلک الوالی، ثم جلس علی تخت المملکه الی زمان

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۱

منکوقاآن، ثم جهّز عسکرا، و قدّم علیهم سالی نویان و تکودار فحاصروا قشمیر، و ملکوها، و قتلوا الکبار من الرجال، و استاسروا الصّغار، و بعد ذلک مات رام دیو، و جلس اخوه لکش مه دیو علی تخت السلطنهٔ بحکم یرلیغ منکوقاآن و هولاکوقان، و لمّا توفّی جلس ابنه شه مه دیو مکانه، و زیّن الدّنیا بالعدل و النصفهٔ، و لمّا توفّی جلس اخوه علی التخت، و اسمه شهه دیو، و الآن هو سلطان هناک.

و اللّه اعلم بالصّواب.

ص ۵۸

س ۱: تو و با: بکشند؛ ا: بکشتند؛ ع: فتقدّم السلطان بقتله. س ۱: تو: امّا احمد غزالی درخواست تا او را اطلاق کردند؛ تا: «خواجه امام ربّانی ... سامان کن فرموده» ندارد؛ ع:

فشفع فیه الامام الرّبانی احمد الغزالی. س ۳: ا، با، تو: او را اطلاق کردند؛ ع: متقدّم باطلاقه. س ۵: تو: «به دریوزه ... می‌نمود» ندارد؛ ع: ... سنتین یستعصی النّاس و یسال القوت، و یزجی ایام عمره القلیلة الوفا بالکدیة. س ۷: تو: عمال الدوله؟

س ۷: تو: «در زیر» نـدارد. س ۷: تو: «روی به دود ... جامه‌های دریـده» نـدارد؛ ع: و قد اسوّد وجهه بالدخان و شـعره منبوش و اثوابه بالیه و سـخة. س ۹: تو: رحم آمـد و به حضـرت. س ۹: تو: سـلطان عرضه داشت؛ ع: انّی اخاف من غیرة اللّه ان یتحرّک لاعانـة هـذا المسکین و الانتصار له ... س ۱۰ و ۱۱: تو: «که حسین را بدین ... چتر همایون» ندارد. س ۱۲: تو: «پادشاه آمده باشد ... گرفتار بود» ندارد. س ۱۷: تو و با: آن تست.

س ۱۸: با «ببخشود» نـدارد. س ۱۸: تو: «ببخشایید» ندارد؛ ع: فرّق له السـلطان و وهبه نفسه، و وهب له اشـیاء کثیرة، و أرسـله مع عدّة تامّة حاکما علی ولایة الغور.

س ۱۹: تو و با: عدّت سر ولایت. س ۱۹: تو: آخر عمر مطاوعت نمود؛ ع: و انقضی باقی عمره فی متابعة السلطان سنجر و مناصحته و طاعته. س ۱۹: تو: «بر متابعت و طاعت ...» سنجر گذرانیدی ندارد.

ص ۵۹

س ۱ و ۲: تو: «و چون دور سلطنت ... منقرض شد و نوبت» ندارد؛ ع: و لمّا انقضی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۲

دور سلطنة ذلک و عهد مملکة هذا، و انقرضت دولتهما، و تصرّمت ایامهما، و وصلت دولة آل محمود الی آخرها. س ۳: تو: و از آن سلجوقیان به انحطاط نهاد؛ ع: و شـرعت ایضا دولـة السـلجوقیة فی الانحطاط و الهرم و الانحدار. س ۳: با: «نیز روی» نـدارد. س ۳: با: انهـدار؛ تو: «انحدار» ندارد. س ۳: تو: و دو پسـر سام؛ ع: ظهر ابنا سام ولـدا اخ حسـین الاکبر شـهاب الـدین محمّـد الذّی یلقب اخیرا بالسلطان معزّ الدین ...

س ۵: تا، سل: و کهتر را لقب سلطان غیاث الدین نهادند و آن مهلکت. س ۵: تو:

«روزگار غدّار ... نهاد و آن» ندارد. س ۶: تو و با: «چنانکه» به جای «چندانکه». س ۹: ع:

و اما شـهاب الدّین فانه اسـتولی علی ملک غزنین و بست و نگیناباد و بلاد السند و الهند باسرها؛ تا: نکیناباد (حرف اوّل بی‌نقطه). س ۱۰: با: تکس و پسرش. س ۱۱: با:

توزه دست. س ۱۲: با: استیلا و اسـتقلا. س ۱۳: ا: «سـلطان» و «سـلاطین» هردو وجه را آورده؛ ع: و فی الجملة دولة السلاطین اخذت فی العلوّ و الصعود. س ۱۳: ا: با علی نهاد. س ۱۷: ا: [به جای برادر] ندارد.

ص ۶۰

س ۳ و ۴: با: مدح او گفته‌اند؛ ع: و هذا البیت قد قیل فی مدحه، شـعر: سلطان مشرقین و ... س ۶: ع: و من بعد ذلک هادم اللّذات و

قاطع الشهوات ابو یحیی استدعی قطب الدّین ایبک الاعرج الی حیّز العدم. س ۱۱: تو: ناصر الدین محمود وفات. س ۱۲: تو: حنکیز خـان؛ تا: جنککز خان؛ ع: جنکیز خان. س ۱۲: تو: «به قهر از ... بیرون کرد» نـدارد؛ ع: عاقبـهٔ الامر جینکیز خان اخرج الملک من أیـدیهم بـالقهر و الغلبه. س ۱۳: تو: احفـاد بنـدگان؛ ع: و الی الآـن اولاـده و احفـاده و ممالیکه هم الحکام هناک. س ۱۴: تو: «و مستولی» ندارد. س ۱۴ و ۱۵: تو: «و بعد از ... شدند امّا» ندارد؛ ع: و من بعده فالمتعلقون به و عبیده بطنا بعد بطن هم سلاطین دهلی. س ۱۶: با: مدّت مدید.

س ۱۶ تا: ۱۸: تو: «مدتی مدید در ... به پایان آمد» ندارد. س ۱۸: با: به پایان رسید.

س ۱۸: تو: بعد از او؛ تا، سل: [بعد] ندارد. س ۱۸: تو: دختری ماند جلال الدین؛ ع:

خلف ابنین و بنتا الاکبر جلال الدین. س ۱۵: تو: «و کهتر» ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۳

ص ۶۱

س ۱: سگر خان؛ تو: سنگر خان؛ ع: سنکیز خان. س ۱: تو: یوزنیک؛ تا: بی‌نقطه است؛ ع: یوزبیک. س ۱: با: امیر داود؛ ع: و میرداد شمس عجمی ... س ۱: تو: و شمس الدین. س ۲: تو: مجازات کرد؛ ع: شمس عجمی قابل حقوق النعمهٔ بمجازاهٔ الکفران. س ۲ و ۳: تو: «و راه تمرّد ... سپرد» ندارد؛ تا: تمرّد غوایت سپرد. س ۳: با:

سپردند. س ۵: ا و با: [حضرت] ندارد، از نسخه تا گرفته شد. س ۵: تو منکو خان؛ با:

منککوقاآن. س ۵: تو: سـنکر خان؛ تا: سـکز خان؛ سل: شـکر خان؛ ع: سـنکیز خان فانهما ایضا استوحشا من اولغ خان. س ۶: تو: «و متنفر ندارد» س ۷: تو: «خواهر ... مرضـیه داشت» ندارد؛ ع: و أما اولغ خان، فإنه أجلس رضـیه اخت جلال الدّین علی تخت السلطنهٔ، لأنها کانت ذات شیم مرضیّهٔ. س ۷: تو: سلطنت نشاند. س ۸: تو: «و خود راتق ... مملکت او بود» ندارد؛ ع: و تولّی بنفسه امر المملکهٔ فاتقا راتقا حاکما مشـیرا؛ تا: حاکم و مدّبر امور مملکت گردانید. س ۹: تو: منکو خان؛ ع: و اما السـلطان جلال الدین، فإنه حظی عند منکو خان. س ۹: تو: «بی نهایت مبذول» ندارد. س ۱۰: با:

یرلیغ فرمود؛ ع: و کتب له یرلیغا. س ۱۰: تو: مدد کنند. س ۱۱ و ۱۲: تو: «و او را به ...

پیراسته گردانند» ندارد. س ۱۱: با: گلزار او. س ۱۳: تا، سل: لشکر تمام. س ۱۴: ا، تا:

ولاـیت حجـبیر (بی‌نقطه)؛ بـا: حجبیر (بی‌نقطه)؛ ع: حجنیر؛ ترجمه آلمـانی: «خیبر» آورده؟ س ۱۳ تا ۱۶: تو: «سـالی بهادر به ... پس جلال الدّین» ندارد؛ ع: ساروا الی ان وصـلوا حجنیر و هی اوّل حدود دهلی. س ۱۶: تو: کوجه و سودره؛ با: سی دره و لوحه؛ ا: لوحه و سـی دره؛ ع: حـدود لهاوور و کوجه و سودره. س ۱۷: تو: کل راضـی شد؛ «کلی اضـطرارا ... گشت» ندارد؛ ع: و اقنع بهذا الجزی عن ذلک. س ۱۸: ع: و بعد مدّهٔ اسکن الغ لرضیّه السلطانه بعد قرار التخت فی نعم الختن القبر. س ۱۹: تو: «قید زوجیّت» ندارد.

ص ۶۲

س ۱: تو: داشت سلطان کرد و باز غدر نمود و او. س ۱: تو: «کلاه سلطنت بر سر ... و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۴

داماد خود» ندارد. س ۲: تا: عرق غدر. س ۳: تو: «و این دو بیت ... آمد. شعر» ندارد؛ ع:

فلم یقنع الغ خان بذلک و تحرّک عنده عرق الغدر النکث فقتل صـهره و هذا الدّو بیت جاء بحسب الحال، شعر. در ترجمه عربی متن

شعر به فارسی آمده است: ع: این شاهد ملک ... س ۷: تو: شاهد ملک؛ ع: این شاهد ملک ...؛ تا: این شاهد خوش عرویست ولیک.
س ۷: تو: آغوش کند؛ ع: ... در آغوش کشد دامادی. س ۸: تو: و الغ خان سلطان شد و بعد از مدّتی نماند؛ تا، سل: معارضان پاک کرد. س ۸: تو: «چون ملک از مخالفان ... خوّان کفور» ندارد؛ س ۱۰: با: فرمان آوردند. س ۱۴: ا، تا، سل:
ملک سرکش. س ۱۵: ا: در کنار مردم او آرام گرفت؛ تا: در عهد اورام و مرام خواهد شد یا عروس ... در کنار مرام آرام گرفت.
س ۸: تو: پسرش وارث تخت گشت؛ ع: و بعد ذلک ولده صار وارث تخته و مالک ملکه و عسکره. س ۱۱: تو: «تاج و افسر ... لشکر شد» ندارد. س ۲۰: با: یرلیغ احضار به؛ ع: فی اثناء هذه الحالات نفد حکم الیرلیغ من حضرة السلطان هولاکو خان. س ۲۰ و ۲۱: تو؛ تا، سل، تو: به استحضار ملک؛ ع:
باستحضار الملک ناصر الدّین بن و فا ملک الحاکم بالسند. س ۲۱: با: وقا ملک. س ۲۱: تو: «ملک» ندارد.

ص ۶۳

س ۱: سل، تا: بر عندی (حرفها بی‌نقطه)؛ تو: بزغندی او را؛ ع: و الامیر بزعندی.
س ۱: با: واسطه اراده؛ س ۱ و ۲: تو: به واسطه بادره استیحاشی؛ ع: بسبب استیحاش کان قد وقع منه و بالغ فی تقبیح حاله و افسادها.
س ۲: تو: متّهم گرداندند تا.
س ۲: تو: «و در تقبیح ... مبالغت نمود» ندارد. س ۳: تو: «و پیوستگان» ندارد. س ۳: با:
«به حکم» ندارد. س ۳: تو: به حکم اشارت. س ۳: تو: در این حال. س ۳: با:
فیروزه‌کو؛ تو: «کوه» ندارد؛ تا، سل: ملک فیروز کوه؛ ع: فی هذه الحال توجّه الملک فیروزه الموسوم کان بامارة الخلج. س ۴: تو: امارات حلج (بی‌نقطه)؛ تا، سل: امارت خلع. س ۶: تو و با: مولتان؛ ا: بی‌نقطه آورده: مولتان. س ۶: با: سرحدیست.
س ۷: تو: مسدود دارد؛ ع: لایداخله احد من عسکر المغول و غیرهم. س ۷: تو: بدین
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۵
خدمتگاری، «خدمت چندگاهی» ندارد. س ۸: تو: «و نفاق» ندارد. س ۸: تو: «با مهادنت با مغول» ندارد. س ۸: با: از دهل. س ۹: با: استعارت کردند. س ۱۰: تو: ملک فیروز برفت و از. س ۱۰: تو: سلطان مخوف. س ۱۰ و ۱۱: تو: «هرچند به ... تمهید کرد» ندارد.
س ۱۱: با: به استحضار؛ تا، ا: [به] ندارد. س ۱۱: تو: وزیر سلطان بخواندند از سر غضب روانه شد تا باکراه احضار او کند. در راه به او رسید: فیروز ملک در حال کار او بساخت. س ۱۱ تا ۱۳: تو: «از تسویف و تخلّف ... اکراها و اجبارا» ندارد.
س ۱۳: تا، سل: وزیر سبب تقاعد، و این درست است و شیوه نگارش همعصران:
«سبب» به جای «به سبب» دیده شود «جهانگشای جوینی» مصحّح علّامه فقید محمّد قزوینی. س ۱۵ و ۱۶: تو: «ملک فیروز جواب ... بر وی خواندند» ندارد؛ تا، سل: بر وی خواند. ع: فاجابه الملک فیروز علی لسان السیف و ضربه ضربة قطع بها راسه ... س ۱۶: تو: فرورانند و او را هلاک کرد؛ ع: فانتهز الفرصة، و ضرب السلطان ضربة أهلکه بها. س ۱۷: تا؛ سل: وجوه حشم و ارکان دولت پراکنده. س ۱۷: تو: «در آن حال اکثر ... لشکریان را» ندارد. س ۱۸: ا: حامد عرض؛ «حامل» از دو نسخه «تا» و «سل» است. س ۱۹: با: و چون وصال. س ۲۰: با: تسکین حالش. س ۲۱: تو: پسری نورسیده؛ ع: و لاجل تسکین العساکر اجلس ولد السلطان مکانه، و سمّاه بالسلطان تسمیة مزوّره.

ص ۶۴

س ۱: تو: «و کلمه تباعت» ندارد. س ۲: تا: پسر را از. س ۲: تو و با: پدر فرستاد؛ ع: ثم انفذ ولد السلطان عقیبه الی الموضع الذّی انفد الیه والده. شعر: زان قاعده‌های ...

س ۳: تو: انشار نماند. س ۳: تو: و ملک فیروز سلطان شد دختر خود به؛ ع: فانتصر الملک فیروز، و جلس علی تخت السلطنهٔ، و حفظ الثغور و المملکهٔ بالرّجال الأجلاد و الکفاهٔ، و تزوج ابن اخیه علاء الدّین بابنهٔ من بنات الأکابر. س ۴ و ۶: تو:

«نصرت و فیروزی ... حباله نکاح» ندارد. س ۶: تو، علاء الدّین داد. س ۶ و ۷: تو: «که در حجر ... بود آورد» ندارد. س ۷: تو: حکومت عرص و بدودن بدو تفویض فرمود

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۶

چون؛ تا: حکومت عرص و و بدودن بدو تفویض فرمود؛ تا: حکومت عوص و بدو و برای برای او مفوّض کرد؛ ع: و فوّض حکم عرض زیدوون الی رأیه و تدبیره، و استبدو استقل هناک بالحکم مدهٔ، و جمع عسکرا بتریتب حسن. س ۷: با: «فرض و بدو ... رای او» ندارد. س ۸: با: «آنجا» ندارد. س ۸: با: استبدار یافت. س ۱۰: تو: در پیش او: ا: «در» ندارد. س ۱۰: تو: خزاین بسیارست مملو به جواهر، «بی‌نهایت» ندارد؛ ع: و حکی عنده یوما ان لسلطان الهند خزائن مملوهٔ بالجواهر و الحبوب و الاموال. س ۱۱: تو: «هست» ندارد. س ۱۱: تو: طمع در او کرد؛ ع: و طمع علاء الدین فی تحصیل تلک الاموال و النفائس؛ با: «استجلاب زر ... کشور او» ندارد. س ۱۲: تا، سل: کشور او محکم کرد. س ۱۲: تا، تو، سل: جاسوسان برگماشت؛ ع: و انفد الجواسیس بذلک فعرّفه الجواسیس انّ سلطان الهند قد اشتغل بمقاومهٔ بعض الخصوم المجاورین لملکه ... س ۱۳: با: «علاء الدّین» ندارد. س ۱۴: تو: فرصت کرده.

س ۱۴ تا ۱۶: تو: «و پادشاهی که لشکر ... توفیق داد و» نداد؛ ع: و انتهز علاء الدین الفرصهٔ، فلمّا ایّده اللّه بالتوفیق و التأئید، و امّده بالنصر و الظفر لم یحتج الی کثیر تعب و لا ترتیب نصب ... س ۱۷: تو: «اصابت کار ... نعمت حیات» ندارد. س ۱۷: با:

اصابت کاریست (؟) س ۱۷: تو: دختر خود به وی. س ۱۸: ا: نفایس ذخایر گسترد؛ تا:

ذخایر بسپرد؛ سل: ذخایر به وی ارزانی داشت؛ تو: خزاین بدو سپرد انّ اللّه یبسط؛ ا:

«ان» ندارد؛ ترجمه عربی آورده. س ۲۱: تو: نامتناهی کرد و مراجعت نمود چون خبر به ملک ... س ۲۱ و ۲۲: تو: «و شکر و سپاس فضل ... علی التواتر» ندارد. س ۲۲: تو:

فیروز رسید ابتهاج نمود؛ ع: فلما تواترت الاخبار بصورهٔ الحال الی الملک فیروز أرسل رسولا الیه یظهر الفرح و الابتهاج و المسرّهٔ و الارتیاح بالظفر بتلک المطلوبات الّتی لم تکن فی الحساب. س ۲۲: تو: «رسول فرستاد و بعد از فرح و ...» ندارد.

ص ۶۵

س ۱ و ۳: تو: «و مسّرت و ارتیاح ... تهنیت کرد» ندارد. س ۱: با: ارتیاح نظر. س ۳: تو:

چند کرّت رسل متوارد شدند.» ندارد. س ۳: تو: و رفتن. س ۴: تو: عذر می گفت،

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۷

«عذری ... عنکبوت» ندارد؛ ع: و کان یعتذر عن تأخّره اعذارا اوهن من بیت العنکبوت. س ۱۵: تو: «و تخیّل طغیان و عدوان» ندارد؛ ع: فتوهم الملک فیروز طغیانه و تخیّل عصیانه و عدوانه. س ۱۶: تو: «اسبابی بنظام» ندارد؛ با: اسنان نظام؛ ع: فتوجّه إلیه مع عسکر تمام و اسباب ذات نظام. س ۶: تو: «عسکرین» ندارد؛ ع: و اتفق ملاقات عسکریهما. س ۷: تو: چنانک نهرین الفریقین؛ ا: حنگ نهر؛ با: جنک نهر؛ ع: عند طرف ماء جون و کان هذا النهر هو الحائل بین الفریقین. س ۷: تو: «و مانع» ندارد. س ۷: ا: نبوت. س ۸: با: و طریقه خرّم؛ ع: اهمل طریق الحزم و عطل.

س ۸: تو: معطّل مانده؛ تا، سل: معطّل گذاشت؛ هردو کاتب مفهوم «مانید» را لابد درنیافته‌اند. ع: عطل الفکر فی الاحتیاط. س ۹: تو:

زمین خدمت بوسید و عذرها خواست؛ «را به نقوش مجدّد گردانید» ندارد؛ ع: علاء الدّین کما هو معهود و مرسوم نزل و قبّل الارض بین یدی عمّه تقبیلا مشوما. س ۱۰ و ۱۱: تو: «و در باب تخلّفات ... آداب نمایند» ندارد. س ۱۰: تا، سل: متخشعانه. س ۱۱: تو: لحظه‌ای بشنید. س ۱۲: تو: «و روایات» ندارد؛ ع: انواعا من الحکایات و الرّوایات. س ۱۳: تو:

«انتهاز» ندارد؛ ع: علاء الدّین ینتظر امکان الفرصة و یترصد انتهازها. س ۱۳: تو:

غنیمت شمرد، «بزرگ دانست» ندارد. س ۱۴: تو: سخن او را هلاک کرد؛ ع: فأشار فی أثناء ذلک الی بعض خواصّه، فأبان بالسیف رأسه عن بدنه، لابل حزّر قبة الوفاء و المروّة بسیف الجفاء و العقوق و القطیعة. س ۱۵: تو: «سر او را ... پست ببرید» ندارد.

س ۱۶ و ۱۷: تو: «لشکر ملک فیروز ... می‌جوشیدند» ندارد؛ ع: و شاهد عسکر الملک فیروز من جانب ذلک الماء تلک الحال علی تلک الصورة الفظیعه و القصد الشنیع فضجّ العسکر، و غلی غلیانا عظیما. س ۱۶: با: آب مشاهده آن حال. س ۱۷: با: شنیع نمودند.

س ۱۸: تو: امرای لشکر، «و وجوه» ندارد؛ ع: فسرع فی الحال علاء الدّین و طرح الاموال عند وجوه العسکر. س ۱۸: تو: «پیش» ندارد.

س ۱۸ و ۱۹: تو: دل ایشان را به دست آورد؛ ع: و استمال قلوبهم بالعطایا الکثیرة. س ۲۰: تو: «مردان را ... دست شده» ندارد؛ ع: و إن کان قد قیل فی الدّنیا الغدّارة: از کنده دو رویست و صد دست

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۸

شده. س ۲۱: تو: «همانا افسون ... زر است» ندارد؛ ع: فلعلّ الذهب هو رقیة اللسان.

س ۲۲: تو: «و صاحب شهامتی» ندارد؛ ع: و علی کل حال، فانّ علاء الدّین استحق التاج، و استعدّ للتخت بالشهامة و السعادة، فخدمه الکل بالضرورة، و مالوا الیه.

س ۲۲ و ۲۳: تا، سل: صلاحب شهامتی جوانبخت بود خدمت. س ۲۳: تو: «جوان بخت» ندارد. س ۲۳: تو: «بضرورت» ندارد. س ۲۳: تو: «و مطیع و منقاد ... او شدند» ندارد؛ ع: و اطاعوه و انقادوا الامره و نهیه و حلّه و عقده.

ص ۶۶

س ۱: تو: عازم دار الملک؛ ع: ثم نهض من هناک و عزم علی قصد دار الملک دهل.

س ۱: تا، تو: عازم دار الملک دهلی شد. س ۲: تو: تسلیم مطاوعت؛ تا: از تسلیم قلعه و مطاوعت. ع: فلم یسلم الیه المستحفظون للقلعة، و عصوه، و لم یلتفتوا الیه، و لم یفتحوا له ابواب القلعة، فامر بنصب المجانیق علیها ... س ۲: با: متابعت. س ۲: تو:

فرمود تا. س ۴: تا و تو و با: نهاده می‌انداخت؛ ع: و رماهم بصرر الذهب و الفضّة و استمالهم بذلک، فلانوا له، و انقادوا لأمره، و فتحوا ابواب القلعه مطیعین له. س ۶:

تو: و دو پسر؛ ع: ملکین کانا فی مولتان مبارکین فانفدهما الی دهلی، و سملهما، و هکذا افعال الدهر الخوؤن و البخت الحرون فی اذلال الاکابر و اعزاز الاصاغر. شعر:

س ۷ تا ۹: تو: دیریست تا از ... جلال آسوده» ندارد. س ۱۰ تا ۱۲: تو: شعر، و دو بیت پسین را ندارد؛ با: ... جهان دون بر هرحال- با: ... دو دیده آزرده غم؛ ا: دارم دیده‌ای ...؟- با: و ین میل ملال و آن ز غم مالامال- ع: ... وز شعوده جهان دون در هر حال- دارم دل و دیده هردو آگنده غم- ... س ۱۳: با: مرفّه الاحوال؛ ع: ثم جلس علاء الدّین علی تخت السلطنة فارغ البال مرفّه الحال. س ۱۳: تو: سلطنت را به.

س ۱۴ و ۱۵: تو: «و اطراف ممالک ... محمیّ داشت» ندارد؛ ع: و حرس اطراف الممالک، و حماها بنفاذ الحکم و علوّ الرّأی و مزید الاقتدار [۶۶۰۲ V]. س ۱۵ و ۱۶: تو:

سلطان دیار دهلی اوست؛ تا، سل: و آن دیار اوست. س ۱۶ و ۱۷: تو: «و هرسال به اطراف ... مراجعت کند» ندارد؛ ع: و الی الآن فی

شهور سنه ثلاث و سبع مئة الهلالیة

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۵۹

هو السلطان بدهلی و فی کلّ سنة یغار علی اطراف الهند من الکفّار بنیّة الغزوه، و یحصّل من الغنائم مالا یعدّ و لا یحدّ، و یرجع سالما غانما. س ۱۸: تو: و قتلغ ...؛ ع: و قتلغ خواجه بن دوه بن براق فی هذه السنین عزم علی فتح دیار دهلی. س ۱۸: تو:

سال با لشکری. س ۱۸: تو: «و سفّاک» ندارد؛ تا: جرّار سفّاک؛ سل: افتادگی دارد.

س ۱۹: تو: متوجه آن دیار شده؛ ع: فتوجّه الیها فی عسکر جرّار سفّاک و شنّ الغارات و أخذ الاموال. س ۱۹: تا: غارت و استلاب بضایع، سل: افتادگی دارد. س ۱۹ و ۲۰: تو:

«فتح دهلی و ... تدمیر گردانید» ندارد؛ ع: طالبا لتدمیرها و تسخیرها. س ۲۱: تو: با لشکری و ... در اکتساب» ندارد.

ص ۶۷

س ۱ تا ۳: تو: «درجه غزا ... محتشد نداشته» ندارد. س ۳ و ۴: تو: بر ایشان زد و بیشتر ایشان به قتل آورد؛ «زده و از کفار ... معدوم ناچیز» ندارد؛ ع: بتحصیل درجة الغزاء بنیّة صافیة و اعتقاد صحیح فی اقتناء ذخیرة لیوم الآخر، و ضرب علیهم حال اللقاء مستعجلا قبل تصفیف العسکر و قبل ترتیب المیمنة و المیسرة، و قتل من الکفّار خلقا کثیرا. س ۳: تا: محتشد و معدنا داشته بر ایشان زده. س ۴ و ۵: تو: «شده و بواقی ... خاینین» ندارد؛ ع: و هو ایضا فی تلک المعرکة عدم، و لم یظهر اثره، و لابان خبره. س ۵: با: حاسرین و خاسرین؛ تا: القرار لهم و اقیا خاسرین جاشرین خائبین حاینین؛ ع: و بواقی السیف اذا کان الفرار لهم بواقی رجعوا خاسرین خائنین بالویل الوبیل، إن ینصرکم اللّه فلا غالب لکم و إن یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و اللّه اعلم. س ۵: تو: و باقی خابر و خاسر مراجعت کردند. س ۵ تا ۷: تو: «علیهم معاویل ... و آله الطّاهرین» ندارد.

ص ۶۸

س ۱: تا: سل: «ششم» ندارد. س ۳ و ۴: تو: «و کوهها و آبهای آن ... پادشاهان» ندارد؛ تا: سل: پادشاهان آنجا؛ ع: الفصل السادس فی معرفة ولایة کشمیر و جبالها و میاهها و وضع البلد و تاریخ بعض الملوک. س ۶: تو: منبع شاحق؛ ع: منیعة شاهقة محیطة

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۰

بها. س ۶: تو: زمین نمناک؛ ع: اراضی نزهة. س ۷: تو: و کوهی است بزرگ؛ ع: و بها جبل عظیم. س ۷: ا: همونده بروت (بی‌نقطه)، تا: همونده بروب؛ تو: همونده بروت؛ با: همونده‌روت؛ ع: یسمّی همونده برود (حرف اوّل بی‌نقطه). س ۸: تو: جهت مشرق و مغرب. س ۸: تو: تا جانب هند. س ۹: تو: آب بانوس. س ۹: ا: رود؛ تو: آن زول؛ ع:

و الطرف الآخر زول. س ۹: تو: با: نبر؛ با: نیز؛ ع: و الجهة الرابعة باه نیر. س ۹ و ۱۰: تو:

شمال و بعضی. س ۱۱: تو: میان دو مملکت. س ۱۰: تو: زمین تبت و هند، «ترکستان [است] و تبت سرخ» ندارد؛ تا: [است] ندارد. س ۱۲ و ۱۳: با: «و زمین هند ... و عالی است» ندارد؛ ع: و ارض الهند واد عمیق و بین من رأس ذلک الجبل کدرا جبل فی غایة العلو. س ۱۵: تو: بی‌شمار است. س ۱۴: ع: مدینة قشمیر. س ۱۶: با: از کوه هریلوت؛ تو، ع: هرمکوت؛ ا: کوههای هرملوت. س ۱۶: تو: هم منیع. س ۱۶: تو: هر دو؛ ا، با: هرور؛ ع: و هو غیر مسلوک. س ۱۷: تو: در دامان. س ۱۷: تو: «صحراها» ندارد. س ۱۷: تو: مرغزارها و کولها. س ۱۷: با: «باشد» ندارد. س ۱۸: با: ناوود؛ ع: و تسمّی تاوور. س ۱۸: تو: مجموع زمین. س ۱۸: تو: هفتاد و دو کوه؛ ع: اثنان و سبعون کورة. س ۱۹: تو: برآوره پر که؛ ع: اسمه پرآوره پر. س ۲۰: تو: شش لک مردم‌اند؛ ع: و فیه من الناس سته و

ثلثون لکا. س ۲۱: تو: بنا کرده‌اند.

ص ۶۹

س ۱: ا و تا و سل و با: [مردم] ندارد. س ۱: تو: سرخ سفید؛ ع: و لون ساکنیه احمر ابیض. س ۱: با: باشد. س ۲: تو: گویند، «روایت است» ندارد. س ۲: تو: که هزار و ...؛ ع: الفی و ماتی سنهٔ. س ۲: تو: زمین را آب. س ۳: ع، تو: کشب سر؛ ا، با: کست سر.
س ۴: تو: آنجا پیری. س ۴: تو: زاهد متأله، «عابد» ندارد؛ ع: رجل زاهد عابد صالح متاله من الهند. س ۴: ا: عابد ساله (؟)؛ با: ندارد (متالّه» را. س ۴: تو: کاشب ارهند نام؛ با: از هند نام او کاشب؛ ع: اسمه کاشب. س ۴ و ۵: تو: حضرت حق‌تعالی؛ ع: فطلب من حضرهٔ ربّ العزهٔ. س ۷: تو: سه فرشته؛ ع: ثلاثه نفر من الملائکه الذین یسمّیهم الهند دیو. س ۸: با: زمین از آب. س ۸: با: و در دریا. س ۸: با: نشستن‌گاه. س ۹: تو:
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۱
بنشاندند. س ۹: تو: تکشـشل؛ ا: بکشـسل؛ تا: بکشـشل؛ ع: سمّوه بکشیشل و معناه الحجر المنحوت. س ۹: تو: ماهی شور؛ ع: و جاء ماهیشور و غرس دورباشا فی ذیل ذلک الجبل. س ۱۰: تا، سل: چشمه‌ای شیرین پدید آمد. س ۱۰ و ۱۱: تو: «پایان آن پدید نیست» ندارد. س ۱۰ و ۱۱: با: «پایان پدید نیست» ندارد؛ ع: فانفجر منه عین عمیقه جدا لاقرار لها. س ۱۱: تو: فرشته‌ای. س ۱۱: تو: «نام» ندارد؛ ع: و ملک اخر اسمه هکدر. س ۱۲: تو: حفر کرد و کاه؛ ع: حفر الانهار و شق الارض بالبقر.
س ۱۲: تو: «و حراثت و» ندارد. س ۱۳: تو و با: «و عمارت» ندارد؛ ع: و اظهر العمارهٔ و الزراعهٔ و الحراثهٔ. س ۱۳: تو: از اطراف؛ ع: و جاء من اطراف الهند ناس کثیر.
س ۱۴: با: ساکن ساختند. س ۱۴: تو: متوطّن شدند؛ ع: فسکنه و استوطنه. س ۱۴: تا، تو: ترکیشل؛ ع: اسمه ترکشل. س ۱۴: تا، تو: با ایشان به جد و سعادت؛ ع: و معناه انّ احدا لایقاومهم بالجدّ و البخت و السعادهٔ. س ۱۵: تو: ایشان بر علوم؛ ع: و هم یفوقون البراهمهٔ فی العلوم و الفضایل. س ۱۶: تو: زمین کشمیر. س ۱۷: تو: نخست براهم؛ ع: و البراهمهٔ صنف منهم. س ۱۷: تو: که دانایان؛ ع: و هم العلماء و المتقدّمون و الروساء. س ۱۸: تو: کریش؛ با: کریس؛ ع: و بعدهم کتریش و ... بعدهم اویش.
س ۱۹: تو: مزارعان و پیشه‌وران‌اند؛ ع: و هم المزارعون و المحترفهٔ. س ۱۹: ا: حندان (بی‌نقطه)؛ با: چندانی‌اند، تو: جندال؛ ع: و بعدهم جندال. س ۱۹: تو: عوام تونی و حمری‌اند؛ ع: و هم العوام و الجمریه. س ۲۰: تو: «نظارگی و حرافیش» ندارد؛ ع:
و الزناطره و الحرافیش. س ۲۰: با: و مولی آمد؛ ع: و اللولیهٔ و شبههم.

ص ۷۰– ۷۵

س ۱: تو: نام او براوره سین؛ تا، سل: براورده سال؛ ع: اسمه براوره سین. س ۷: ا: «بعد از او پسر او دیپ دیو»، تا و ترجمه عربی ندارد، و اینجا زاید به نظر می‌رسد.

ص ۷۰– ۷۵

*. برگ افتاده [۲۰۴۳] نسخه اساس را از نسخه بنسبت مضبوط «تا» باز می‌نویسم که با نسخه «سل» نیز سنجیده شده است:
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۲
بعد از او پسر او [او نت] دیو (۱) مدّت چهل سال بنشست. چون بگذشت، هم از اصل و نسل و انساب و اعقاب ایشان للده دیت (۲)

پدید آمد و مدّت هشتاد سال پادشاهی کرد، و کشمیریان او را ذو القرنین (۳) خوانند، چه همه عالم از اقصای چین تا منتهی مغرب بگرفت، از آن جمله ولایت سگ‌رویان و گاورویان و ولایت زنان که آن را استیرار (۴) گویند، و نشان نام او به سمرقند (۵) هست بر سنگی نوشته.

و در زمین کشمیر بتخانه‌های بسیار است، و پادشاه للده دیت (۶) شهری بنا کرد نام او برهاشین (۷)، یعنی شهر دیگران چه باشد پیش شهر؛ و آنجا بتخانه‌ها نهاد یکی از آن شصت گز، (۸) و گفته‌اند که در آن زمان که آن شهر را بنا می‌کردند، مردم به همین قد و قامت و طول و عرض و جثّه بودند.

و ذو القرنین هرچیز که بخواستی او را میّسر و مسلّم شدی. شخصی به زمان او دو گوهر داشت، اگر یکی از آن به دریا انداختی دریا همه خشک شدی و راهی دور پدید آمدی، و چون یکی دیگر به دریا نمودی، آن گوهر پیش او آمدی و آب دریا باز به هم آمدی. ذو القرنین خواست که آنها را بخرد. چوهری گفت من این هردو گوهری نفیس ندهم الّا به صورت ساکمونی (۹)، که از جزیره زنان آوردی، تا چنانکه این هردو گوهر ترا از آبها و دریاها بگذراند، صورت شاکمونی مرا از این دریای فانی بگذراند، و از جمله رنجها و زحمتها و بلیّات و اذیّات ذو القرنین.

بعد از ششم سال که باز شهر کشمیر آمده و رفته، شهر را به پسرزاده خود زنایر (۱۰) سپرد. چون به ولایت‌گیری رفت و بسیار بگرفت، در طرف مشرق به ولایتی رسید.

مردم آنجا از زنایر بترسیدند. وزیر آنجا پادشاه را گفت بفرمای تا گوش و بینی مرا ببرند و از شهر بیرون کن تا بروم و او را و لشکر او را هلاک کنم. او پیشتر بیامد و خود را مثله کرده، از پیش خود براند، و خود روی به بیابانی نهاد که چند روزه آب در آن نیست.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۳

زنایر او را فرمود که ما را رهبری کن. چنان براندند که ده شبانروز آب نیافتند، و اکثری از مردمان و چهارپای هلاک شدند. زنایر از او پرسید که هی چه کردی؟ رهبر گفت من کار خود کردم. اکنون از بلیّت و اذیّت هرچه خواهی با من بکن، و من شما را برای هلاک و دمار آورده‌ام.

پادشاه اسپ براند، و مغاکی خاک دید، آنجا نیزه‌ای به زمین فرو برد. چشمه‌ای بزرگ ظاهر شد. همه مردم و حیوان از آن آب بخوردند و مقام کردند؛ و زنایر (۱) قلاوز را بنواخت و به خلعت و تشریف مخصوص گردانید؛ و به دست او پادشاهش را تشریف فرستاد، و استمالت و تربیت و عاطفت مبذول داشت تا او پیش آمد، و از آنجا به ولایت قیش (۲) و بحرین (۳) آمد.

لشکر او بیشتر آنجا گرفتار شدند، و او با چند کس به دست پادشاه قیش گرفتار شد؛ و مادر پادشاه قیش او را نگاه می‌داشت، و زنایر مادر پادشاه قیش را می‌گفت پسرت را چنین بند کنم و چنین کشم. مادر او را گفت تو تنها در بند بسته چه توانی کرد.

ناگاه بادی برآمد و کشتی او را به معبر (۴) انداخت، و در آنجا شیری بود که همه مردم از او در زحمت بودند. او را بکشت، به آن طریق که بازوبند خود در دهن شیر نهاد و در آنجا بماند، و نام او بر آنجا [نوشته] بماند. پادشاه معبر چون بازوبند را بدید گفت این شیر را زنایر کشته است. او را احضار نمایند. مقرّبان او را بجستند، یافتند.

او را دختر خود بداد، و با لشکری بفرستاد تا ولایت قیش بگرفت و جمله فارسی مستخلص کرده، اعدا را زبون و خوار کرد، و با کشمیر رفت.

روزی سوار بود. تازیانه از دستش بیفتاد. پیکی ایستاده بود، او را گفت تازیانه بده. او به جواب گفت این کار من نیست. پادشاه گفت من کار تو پدید کنم. بعد از ((۱).zanahi ?r.).

?)k ?i ?s.(۲))

) Bahrain.(۳))

). Ma bar.(۴) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۴

چند روزنامه‌ای نوشت به پادشه گنگ (۱) که شهری معظم است، و نام پادشاه آنجا دیت‌وسن (۲). گفت به گنگ رو و پنج مرد را بیاور. او برفت. چون به کنار دریا رسید، پرسید که راه گنگ کجاست؟ گفتند ما ندانیم. او کشتی بستد و به استبداد روانه کرد. به گردابی رسید. ماهیی کشتی فرو برد. او کارد داشت. بکشید و اندرون ماهی پاره می‌کرد تا بیرون آید. ماهی خسته شد. او را با کشتی به شهر گنگ انداخت.

مرد مکتوبات در دست گرفته مترصّد بر شاهراه انتظار بنشست. مردم نیز به طلب گوشت ماهی آمدند، و پادشاه گنگ، را از وصول او خبر کردند و او را نزد پادشاه بردند. از او پرسید که اینجا به چه کار آمده‌ای. او آن خط بنمود و گفت به طلب پنج تن آمده‌ام. پادشاه چند مرد به او داد و فرمود که بازگرد. پرسید که چون روم. از آنجا به حکم پادشاه خود آمدم، و اکنون به حکم شما می‌خواهم که بازگردم.

پادشاه بفرمود تا آن پنج کس را از دریا بگذرانیدند، و به مقدمه رسولی پیش پادشاه فرستاد که به موجب فرمان پنج کس را می‌آورم. مردم کشمیر می‌ترسیدند که آن پنج آدمیخوار بیایند و ما را همه بخورند. پادشاه بفرمود تا همه تن از آهن غلاف ساختند، و میوه‌ای هست که خارهای بزرگ دارد، هم بساخت از آهن و به مردم خود داد، و به ایشان نخود (۳) آهنین فرستاد، و همچنین صلا در داد و میوه آهنین فرستاد. آنگاه میان دو کوز [سل: کوه] قلعه‌ای بساختند. بعد ما که خاک ریختند و جزیره‌ای بساختند؛ و هفتاد سال پادشاهی کرد.

چون وفات یافت، بسر او بردانایت (۴) به جای او بنشست، و او پادشاهی کرد چند سال، بعد از او شنگکه‌ورمه (۵) بنشست، و او نیز ولایتها بگرفت، و شهری بنا کرد نام او برین (۶)؛ و چون وفات یافت از خویشان او اونت‌دیو قایم مقام او بنشست، و او پادشاهی بخیل بود و مالی از حرام جمع می‌کرد، تا غایتی که دختران خود را بر سر ((۱).Ganga .(جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۲۶۴ ص ۷۰ – ۷۵ ..... ص : ۲۶۱

) vadusena.(۲)

((۳). در ترجمه عربی: فتقدم السلطان ... حمّص من حدید.)

).)vardhanadi ?pa)Bard n di ?b.(۴) (

) sangika varma.(۵) (

). Bari ?n.(۶) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۵

راه نشاند برای جمع اموال، تا خزانه‌ای بزرگ جمع کرد. پنداشت که مال با خود به گور خواهد بردن.

در آن حال برهمنی [۱۲۵] وفات کرد، و پسرکی و زنی از او بماندند. پسر، دختر پادشاه را دید. خاطرش به صحبت او میل کرد، و مال نداشت. از غم عشق او چون نبات در آب، و برف در آفتاب می‌گداخت و زرد و لاغر می‌شد. مادرش موجب پژمردگی از او پرسید. گفت ای مادر مرا حالی است که از غایت شرم و فرط حیا نمی‌توانم گفتن. مادرش بسیار الحاح کرد، و ملتزم تدارک آن کار شد. پسر احوال خود با دختر پادشاه به مادر گفت.

مادر گفت ای پسر! ما درویش‌ایم و هیچ چیز نداریم که دفع عشق تو بکند، لیکن وقتی که پدر تو برهمن وفات یافت، یکی دینار زر سرخ در دهان او نهاده بودند.

چون او سوخته شد، آن یک دینار زر در دهن او بماند. مادر جای سوختن پدرش نشان داد. پسر بیافت و پیش دختر پادشاه برد، و

کام خود از او حاصل کرد.

بامداد زر جمع می‌کردند و پیش پادشاه بردند. نظرش بر آن درست افتد. گفت:

من هرگز زری چنین ندیده‌ام، سرخ و تمام عیار. این را از کجاآورده‌اند. پسر را بگرفتند و کیفیّت احوال زر از او پرسیدند که از کجاآوردی. همانا از این زر دیگر باشد؟ پسر صورت حال تقریر کرد چنانکه بود. پادشاه گفت یعنی برهمن زر با خود نبرده است؟ وزرا و امرا گفتند پادشاه را که او جان خود نتوانست بردن، زر چگونه بردی! پادشاه گفت پنداشتم که زر با خود می‌توان برد، و در تحمیل مال این همه سعی و جد از برای آن کردم. وزرا و حکمای هند او را گفتند اگر پادشاه اجازت دهد، ما چنان کنیم که پیشتر از مسیر تو به آنجا رسد. پادشاه از خواب غفلت و پندار بیدار شد، و مجموع آن مالها در راه خدا صرف کرد، و مواضع عبادت خانقاه و زاویه و رباط و پول بسیار بساخت، و بر مستحقّان و منتجعان و براهمه بسویّت قسمت کرد، و از این جهان درگذشت.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۶

بعد از او فرزندان او نه کس متعاقب به جای او بنشستند، و سیصد و شصت سال پادشاهی کردند، و هرسالی گنجی بنهادند تا سیصد و شصت گنج جمع شد. پادشاه آخرین که نام او ادیت [دیو] (۱) بود، سالی گنجی بنهاد. دیوانه‌ای بدان مهری نهاد.

موجب مهر از دیوانه پرسیدند. گفت پادشاه این را چه می‌کند؟ گفتند گنج است، نگاه می‌دارد. گفت چون از آن تمتّع ندارد، من نیز همچنان نگاه می‌دارم.

پادشاه این سخن بشنید. با خود اندیشه کرد که هرچند دیوانه است امّا سخن راست است، [سل: [لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال] و آبا و اجداد ما این همه گنجها نهاده‌اند، بحقیقت این دیوانه پند داد. مصلحت آن است که این اندوخته‌ها به محتاجان و درویشان دهیم، و نام نیک ذخیره کنیم. دست اقتدار [او] بدان نیّت نرسید و بمرد، و خیرات و مبرّات او از قول به فعل ننجامید.

و همچنین مردی پارسا و دانا بود صاحب کرامات و مقامات، قالب خود بگذاشت. چون به قالب پادشاه پیوست، از یمین و یسار ندای بشارت در دادند و او را بسوزانید تا این جان قصد آن قالب نکند. او سی و شش سال در این قالب بماند، و تمامت آن گنجها در راه خدا صرف کرد، و به خیرات و مبرّات و صلات و هدایا برافشاند، آنگاه او نیز نماند، و مدّت پنجاه سال براهمه تخت را نگاه داشتند، چه پادشاه ظاهر نبود.

ناگاه براهمه را بران پادشاهی و تخت جنگ شد. باهم شرط کردند که هرکه در این خانه آید او را به پادشاهی برداریم. مغافضه شخصی درآمد درویش. در حال پادشاهی به او دادند، و تا هفت بطن او تا چهارصد سال پادشاهی کرد متعاقب یکدیگر؛ و آخرین ایشان را هرسدو (۲) گفتندی، و او از جمله بتخانه‌ها و جای عبادت، آلات و اسباب زر و سیم برگرفت، و به جای آن از چوب و سنگ و گل باز جای نهاد.

در زمان او دو شاهزاده بودند، یکی از ایشان زنی دوست می‌داشت. پادشاه قصد ((۱).Avantideva).

((۲).Harsadeva).

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۷

این دو پسر و پدرشان کرد. یکی از مقرّبان پادشاه با زن گفت ای زن از آنها که تو به ایشان می‌نازی، امشب کار ایشان می‌سازیم. زن پیش پسران پیغام فرستاد و از قصد پادشاه اعلام داد. ایشان بگریختند، و پادشاه آتش در خانه ایشان زد، و خانه با مادر و پدر ایشان بسوخت. ایشان بگریختند، و به ولایتی دیگر رفتند، و لشکری جمع کردند و بیامدند، و هرسدیو را بگرفتند و بکشتند، و پادشاهی به دست فرو گرفتند، و بنیاد دولت خود بر عدل و بذل و انصاف و داد نهادند؛ و از نسل ایشان دوازده کس به پادشاهی نشستند، و دوازدهم که امروز که سنه خمس و سبعمایه هلالی است، پادشاه است، و او را سوهه دیو (۱) گویند.

و همچنین پادشاهی بزرگ معتبر در دیار هند بود نام او شراکرمادیت (۲). لشکری بزرگ از تاتار بیامدند و کشمیر (۳) بگرفتند به

زخم شمشیر و تیر، و چند سال پادشاهی کرد. پادشاه شراکرامادیت بیامد با لشکری، و کشمیر از ایشان [۱۲۵] باز گرفت و تمامت سپاه تاتار را بکشت، چنانکه از جمله آن چریک جز یک پسر و یک دختر نماند. باقی همه کشته شدند. این دو کس گریخته به ولایات تاتار (۴) رفتند، و بزیر درختی مقام کردند، و به سالها توالد و تناسل ایشان بسیار شد. باز جمع گشتند و مغول بسیار از ایشان پدید آمدند. از ایشان پرسید که شما از کجا ظاهر شدید. به جواب گفتند از این درخت. بعد از آن نواده او بنیاد شهر کشمیر نهاد.

و پیشتر از این حال پادشاهی بزرگ در هندوستان بوده است غالب و قاهر، که او را شری‌شر شه‌دیو (۵) ملک می‌گفتند. او کشمیر را به عاملی از آن خود داد، و مدّت سیصد سال فرزندان او داشتند، تا رسید به سر اوکرمادیت (۶)، و به عهد را مه‌دیو (۷) که عم شوهه‌دیو بود، باز لشکر مغول به حکم یرلیغ اوگتای‌قاآن (۸) مقدّم و سرور ایشان اوگتونویان (۹) (هردو نسخه تا و سل: کتورنویان).

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۸

بیامد و حصار داد و بگرفت و کشش و غارت کرد. رامه دیو بر مادیانی سیاه بگریخت، و از آب سیاه بزرگ که آن را باب خوانند، اسپش بجست، چنانکه مغولان دست تعجّب بر دهان تحیّر نهادند و از قفای او بازگشتند، و تا شش ماه آنجا قتل و نهب می‌کردند، و شخصی را پادشاه کشمر گردانیدند و بازگشتند.

بعد از هفت سال رامه‌دیو پادشاه باز آمد و والی شهر را بگریزانید، و او خود به پادشاهی بنشست، تا چاغ‌منگو قاآن (۱). باز او لشکری فرستاد مقدّم ایشان سالی نویان (۲) و تکودار، (۳) تا باز کشش و نهب و سلب کردند و اسیر بردند، و هرکرابروت سیه شده بود یکسر بکشتند، باقی زن و کودکان را اسیر کردند. بعد از آن رامه‌دیو نماند. برادرش اکشمه‌دیو (۴) به حکم یرلیغ منکو قاآن و هولاکو خان (۵) پادشاه شد، و چون او نماند و جهان را بگذاشت، به جای او پسرش شهمه‌دیو را بنشاندند. او مدّتی جهان را به داد و عدل آراسته داشت، چون درگذشت، تخت به برادر خود شوهه‌دیو داد که اکنون هنوز پادشاه است. و اللّه اعلم بالصّواب.

اینک انجامه نسخه اساس را نیز برای سنجش می‌آوریم:

س ۱ تا ۲۰: ... نزدیکترین مخارج این بیابان این است که ما درآمدیم، و جمله جهات و جوانب او از این صعب‌تر و سخت‌تراند؛ و تو هرچه خواهی با من تقدیم دار، چه از این بیابان مهلک مخوف یکی از شما جان به سلامت بیرون نتواند بردن.

کنک (۶) اسپ را براند، و پاره‌ای زمین نشیب مانند حفره‌ای منخفض یافت. سنان خود را به آن زمین فرو برد. در حال چشمه‌ای از آنجا برجوشید. همه مردم و حیوانات بخوردند و پاره‌ای برگرفتند و بازگشتند. وزیر گفت قصد من نه قصد ملایکه قوی بود، بلکه قصد انسانی ضعیف نحیف بیچاره بود. اکنون شفاعت من در حقّ ولی نعمت من قبول کن و جرم و جنایت او عفو و صفح نمای، تا من از اینجا بازگردم و به ملک خود پیوندم.

(۱)). Mongke -Qa'an.

(۲)) Sali Nojan.

(۳)). Tekuder.

(۴)). Laks ?manadeva.

(۵)). Hu ?la ?gu ?Qaan.

(۶)). Kanik.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۶۹

کنک گفت مأمول ترا اجابت قبول کردم، بازگرد. وزیر با خدمت رای رجوع نمود با انجاح مطالب و مآرب. و کنک با ولایت خود معاودت کرد؛ [و او] آخرین پادشاهان لگتورمان (۱) بود. زمانه چنان او را مساعدت و مرافدت نمود که همه دفاین مقتدایان بیافت و

بدان مستظهر و مغرور شد. ناگاه ارتکاب قبیحه نمود. خلایق شکایت او به وزیر می‌کردند. وزیر او را جهت تأدیب بگرفت و حبس کرد، و دیگر بار بر ملک مستولی شد.

و بعد از وفات او براهمه سامند (۲) پادشاه شد، و بعد از او آنان دپلا (۳)، و بعد از او بهیم [پالا] (۴)، و بعد از او جیپال، و بعد از او مه‌پال (۵)، و بعد از او هند و جیپال (۶)، و در سنه اثنتی عشرهٔ و اربعمایه کشته شد، و پسر او بهیم‌پال (۷) بعد از او به پنج سال حاکم شد، و به او پادشاهی هند منقضی شد، و دولت هنود منقرض گشت، و از آن خاندان هیچ‌کس نماند.

فصل هفتم در تواریخ (سل: تاریخ) بعضی پادشاهان دیار هند که در ابتداء دور اوّلین کریت‌یوگ (۸) بوده‌اند تا غایت (سل: این) وقت، و اللّه اعلم

در تقریر و روایت کمالشری بخشی (۹) کتب تواریخ اهل هند فراوان‌اند (سل:

است) امّا به سبب اختلاف زمان و بعد مسافت به دیار ایران نرسیده وی را اختلاف دین و اعتقاد اهل اسلام به ایشان و پادشاهان و تواریخ ایشان ملتفت نشده‌اند، امّا حکایت بعضی پادشاهان معتبر بر سبیل اجلال و ایجاز برشمرده می‌شود.

می‌گویند از ابتدای دور اوّلین کریت‌یوگ (۱۰) شخصی بزرگ دانای صاحب رای و

فرهنگ بوده کاشی پررانت (۱) نام یعنی کدخدای [سل: کیخدای] دنیا، [و] او را زنی بوده آدت (۲) نام، از ایشان پسری در وجود آمده نام او (۳) تریسنگ (۴)، او را پدر به پادشاهی بنشاند، و خود در زاویه‌ای خلوت اختیار کرد.

تریسنک بعد از وفات پدر از بهر سلوت روح پدر خیری می‌کرد. فریشته‌ای که او را اندر (۵) نام است، در بهشت متبسّم می‌شد. اهل بهشت موجب تبسّم از او سؤال کردند. اندر گفت بر تریسنک می‌خندم که او از بهر روح پدر خیرات می‌کند، و او را پسر نخواهد بود که از بهر او خیر کند. سایر فرشتگان شفاعت کردند. سایر فریشتگان شفاعت کردند که دعا کن تا خدای تعالی او را فرزندی دهد.

اندر گفت این کار به دست من نیست. از من بزرگتر هستند که این کار به دست ایشان برآید. فریشتگان گفتند که ایشان را نیز هم تو شفاعت کن. اندر پیش مقرّبان حضرت حق شفاعت و تضرّع و ابتهال کرد، و دست به آسمان که قبله حاجات و دعاست برداشت تا حق‌تعالی تریشنک را فرزند دهد. مقرّبان حضرت به جواب گفتند که اگر نیز او را فرزند باشد، عمر او شانزده سال مقدّر افزون نیست، و ما او را از دار دنیا بخواهیم بردن. تریشنگ گفت مرا این‌قدر عمر کفاف است که روی فرزند ببینم، چه اعتقاد براهمه آن است که هرکرا فرزند نیست، این جهانش نیست؛ و چون پدر را فرزند پدید آمد از همه گناهان پاک و آزاد شد و با گردن فرزند افتاد. بعد از آن تریسنک ماهیشور (۶) را به یاری خواند و خیرات کرد، و او آتش‌پرست بود، و اعتقاد ((۱). Kas ?yapa praj pati).

((۲). Aditya) Aditi)).

((۳). از نسخه «تو» و نیز «سل» عبارتی افتاده است؛ چون نسخه منقول متن چاپی ما نیز، فشرده و نارسا است، از ترجمه عربی نقل می‌کنم:

[فولدت منه ولدا ذکرا حسن الصورهٔ اسمه ادیتی معناه الشمس فلمّا بلغ سنه خمس عشرهٔ سنهٔ تأهّل بامراهٔ حسناء طویلهٔ القامهٔ وسیعهٔ الجبههٔ عریضه الصدر و الکنف کبیرهٔ العینین فاتت له بولد ذکر سمّاه سوری و بیش فلما بلغ عمره الی عشرین سنهٔ ملک ملکا کثیرا و قتل ملوکا کثیره حتّی سمّاه اهل الهند ذا القرنین لکثرهٔ ملکه و سعهٔ جاهه فلم یزل حاکما مستولیا حتّی نزل رسول المیّت فسلم الملک و المملکه الی ولده انری شنک ... [۲۰۶۸]])

((۴). Tris ?anku).

). Indra.(۵) (

).)mahes ?vara)Mahi ?s ?war.(۶) (

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۱

ایشان این است که بی [۱۲۶] آتش وجود و کون محال است، بدان وجه که هیچ چیز موجود نیست که در او اجزای آتشی مفقود بود [سل: نبود (؟)]؛ و مرده را به زعم آن می‌سوزانند به آتش، و بوی خوش بخور می‌کنند که مرده پیش فریشتگان می‌رود.

ص ۷۵

س ۱ تا ۱۴: این عنوان و بخش از نسخه «تا» برگرفته شد تا سرآغاز نسخه اساس که سپس می‌آید. س ۳: ع: بعض ملوک براهمه دیار الهند. س ۴: ع: زمان کریت توک.

س ۶: تا: به تقریر و روایت. س ۶: تا، سل: به تقریر و روایت کمابشری بخشی کتب تواریخ اهل هند فراوان‌اند امّا به سبب اختلاف زبان و بعد مسافت به دیار ایران نرسیده زیرا اختلاف دین و اعتقاد اهل اسلام به ایشان و پادشاهان و تواریخ ایشان ملتفت نشده‌اند، امّا حکایت بعضی پادشاهان معتبر بر سبیل اجمال و ایجاز بر شمرده می‌شود. می‌گویند از ابتدای دور اوّلین کریت یوگ شخصی بزرگ دانا صاحب رای و فرهنگ بوده کاسی بررانت نام. س ۶: ع: کمال سری بخشی و روایته. س ۶: ع:

کریت بوک. س ۷: ع: کاشی پرزاند؛ تو: کای پرزاپته. س ۸: ع: اسمها ارت. س ۸: ع:

اسمه ادیتی. س ۸: تا، سل: در وجود آمد تریسنک او را پدر به پادشاهی بنشاند.

س ۱۱: ع: انری سنک. س ۱۳: ع: فتبسّم ملکا من ملایکه الجنّه من ذلک و اسم ذلک الملک اندر. س ۱۳ و ۱۴: تا، سل: اهل بهشت موجب تبسّم از او سؤال کردند. اندر گفت بر تریسنگ می‌خندم. س ۱۴: ع: انری سنک. س ۱۵: تا، سل: از بهر او خیر کند.

س ۱۶: تا، سل: این کار به دست من نیست. س ۱۸: تا، سل: پیش مقرّبان حضرت حق شفاعت و تضرّع و ابتهال کرد و دست به آسمان که قبله حاجات و دعاست برداشت تا حق‌تعالی تریشنگ را فرزند دهد. مقربان حضرت به جواب گفتند اگر نیز او را فرزند باشد عمر او. س ۲۰: ع: تری سنک. س ۲۰: تا، سل: مرا این‌قدر عمر کفاف است. س ۲۱: ع: طلب تری سنک المساعدة من ماهی‌شور.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۲

الفصل السابع فی تاریخ بعض ملوک براهمة دیار الهند من ابتداء الدور اوّل و زمان کریت یوک)Kratayuga(الی اخر وقت بتقریر کمال سری بخشی Kama ?la -sri ?Bah ?s ?i و روایته [پایان برگ۲۰۶۸ r عربی] لا ریب انّ کتب تواریخ الهند کثیرة جدّا، الّا انه بسبب اختلاف الازمنة و بعد المسافه عن هذه الدّیار و مخالفتهم فی الدّین و الاعتقاد لأهل الاسلام لم یلتفت اهل الاسلام الی تحقیق سلاطینهم و تواریخهم، فنرید ان نذکر بعض احوالهم و العجائب التی وقعت فی زمانهم ... اعلم ان کریت یوک[Krtaguga] کان شخصا کبیر القدر کثیر العلم صاحب رأی اسمه کاشی پرزاند[Kas ?apa prajapati] معناه یدبّر العالم و کان فی صحبته امرأة اسمها ارت[Aditya)Aditi ?( ] فولدت (*) منه ولدا ذکرا حسن الصورة اسمه ادیتی معناه الشمس، فلمّا بلغت سنّه خمس عشرة سنة تأهّل بامرأة حسناء طویلة القامة وسیعة الجبهة عریضة الصدر و الکتف کبیرة العینین، فاتت له بولد ذکر سمّاه سوری و بیش، فلمّا بلغ عمره الی عشرین سنة ملک ملکا کثیرا، و قتل ملوکا کثیرة، حتی سمّاه اهل الهند ذا القرنین لکثرة ملکه وسعة ممالکه، فلم یزل حاکما مستولیا حتّی یزل رسول المیّت، فسلم الملک و المملکه الی ولده اتری‌شنک Tris ?ankhu الی ان مات (**) و بعد مماته شرع ابنه المذکور فی أعمال البرّ و الصدقه و فعل الخیرات عاجلا ثواب ذلک لأبیه، فتبسّم ملک من ملائکة الجنّة من ذلک، و اسم ذلک الملک اندر[Indra] فسأله اهل الجنّة عن موجب تبسّمه، فقال اندر الملک:

إنی أضحک علی اتری سنک کیف انه یصنع الخیرات لاجل روح ابیه و هو لا یصیر له ولد یفعل الخیرات من اجل روحه کما یفعل هو مع ابیه، فشفع الیه جمیع الملائکة، و سألوا منه أن یدعو للّه- تعالی- لیهب لتری سنک ولدا، فقال اندر: هذا العمل لا یقوم من یدی، لانّ ههنا من هو اکبر منی، و هم قادرون علی ذلک.

فقال له الملائکة: انت ایضا اشفع الی أولیائک الکبار، فشفع اندر الی مقرّبی حضرة الحق بالتضرّع و الابتهال، و رفع یده الی السماء التی هی قبلة الحاجات و کعبة ((*). نسخه «تو» که بنسبت مضبوط است و نسخه «سل» در میان این دو ستاره افتادگی دارد.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۳

الدعوات لیهب الحق تعالی سنک ولدا، فاجاب مقرب حضرة الالهیة بأنه إن وهب له ولدا، فانه لایزید عمره علی ست عشرة سنه کما هو فی التقدیر الالهی، فنحن ما نرید ان یخرجه من دار الدنیا، فقال تری‌سنک: ان هذا العمر المقدّر هو یکفینی حتی ابصر وجه ولدی، فان اعتقاد البراهمة ان کل من لا یکون له ولد لا یکون له دنیا، و متی حصل للأب ابن کان کفّارة لجمیع الذنوب السالفة للأب، و صارت تلک الذنوب فی رقبة الولد، و بعد ذلک طلب تری‌سنک المساعدة من ماهی‌شور ...

ص ۷۶

س ۱: با: ادیب دیو ... (چند سطر سفید مانده در نسخه با). س ۲: تو: تریشنگ، ا، با: ترنسل؛ ع: تری‌سنگ. س ۲: تو: خیرات بسیار. س ۳ و ۴: ا و تا و با: عبارت: «تا عاقبت خاتونش ... نام نهادند» ندارد، از نسخه «تو» گرفته شد؛ ع: و فی آخر الامر رأت امرأته فی النوم مناما، و حملت بسببه، و أتت بعد تسعة أشهر بولد ذکر اسمه اهرش صندر. س ۷: ا و با: [به تابش آتش] ندارد، از نسخه «تو» گرفته شد؛ تا، سل: به آتش و بوی خوش؛ ع: تحرق و تنحر به البخورات الطیّبة. س ۸: ا و با: [می‌رود] ندارد.

س ۸: با: هرش صندل؛ تو: هرش صیدر. س ۸: تو: «و صدقات» ندارد. س ۹: تا، سل، تو: شیخی بزرگ ملازم او می‌بود. س ۹: ا: رش واهب؛ تو: نامش وش واهت، مراد از وشن؛ با: رش واهب مراد برش؛ ع: اسمه وش‌واهت و المراد من وش هو النّبی.

س ۱۰: تو: کارهای خیر، «نیک» ندارد؛ ع: کان یحضّه علی فعل الخیرات، و یهدیه الی الطاعات. س ۱۰: تو: «و مرتبه سوع» ندارد؛ با: مرتبه شیوع. س ۱۱: تو: هرش صندر؛ با: هرش صندو. س ۱۱: تو: آتش برید؛ ع: ینبغی ان یحمل الی النار. س ۱۱: تا، تو، سل: قربان کنید. س ۱۲ و ۱۳: تو: اگر به عبادت و خدای‌شناسی کسی دیگر؛ ع: ان کان ثماثله (حرف اوّل بی‌نقطه) فی العباده و معرفه الحق. س ۱۳: تو: «و خداشناسی و ...

مکارم اخلاق» ندارد؛ ع: و کمال النفس و مکارم الاخلاق. س ۱۴: با: رواست که او را پیش؛ تو: «او را» ندارد؛ ع: فنجوز ان یقرب به النار و ینبغی ذلک الآخر ... س ۱۴: تو:

قربان کنید. س ۱۴: با: تا آن کس. س ۱۵: تو: او بیاید باید. س ۱۵: ا، تو: [داند] ندارد؛

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۴

ع: ینبغی ان یکون عالما باربعة عشر علما و یکون عمره ایضا ست عشرة سنة.

س ۱۶: تو: «را در ممالک ... می‌کردند» ندارد. س ۱۷: تو: برهمن یافتند. س ۱۷: تو:

پدر سه پسر پسر؛ ع: و له ثلثه بنین. س ۱۷: با: صفات مذکوره؛ ع: و کان الاوسط منهم موصوفا بهذه الصفات مستجمعا. س ۱۸: تو: «تا خانه و نام ... صیانت بماند» ندارد. ع: فقال الاب انّ ولدی الاکبر هو ولیّ عهدی. س ۱۹: تو: گفت کهن محبوب؛ با: پسر کهترین. س ۱۹: تو: من است میانگین پدر و مادر را گفت، «پسر میانه مادر و پدر را» ندارد. س ۲۰: تو: تا پسر میانگین را؛ ع: فباع البرهمن ولده الاوسط بثمن وافر.

ص ۷۷

س ۱: تو: «با تهلیل و تسبیح» نـدارد؛ با: با تکبیر و تسبیح؛ ع: ذلک الابن شاکرا ذاکرا و مسبّحا و مهلّلا. س ۲: ا: دروباس (بی‌نقطه)؛ تو: بزرگ نام او دروباس؛ ع: شیخ معظم یقال له درویاص. س ۲: تو: «نام» ندارد. س ۲: تو: پسر او را، «شیخ» ندارد؛ ع: فسجد الابن لذلک الشیخ. س ۳: ا: به جای اسلام. س ۴: تو و با: سجود می کنیم. ع: کما هو فی عادة أهل الهند أنهم یقولون عوضا عن السلام هو ذا نسجد لک. س ۴: تو و بـا: دعـا کرد که عمر تو دراز بـاد؛ ع: فـدعا الشیخ لـذلک الولـد فقال له یکون عمرک طویلا ان شاء اللّه تعالی. س ۵: تا: «شیخا» ندارد. س ۶: تو: «ترا عمر ... خواهد بود» ندارد.

س ۶: با: دراز خواهد بود. س ۶: تو: عمر دراز است، «خواهد بود» ندارد. س ۷: با: پیر رش و امت، باز: هروش و امت؛ ع: فی صحبة پیر وس وامت. س ۷: ا: سری خواهد کرد. س ۸: تو: بکنی می‌خوانند؛ با: مکنی؛ ع: مکان النار المسمّی بکمی قیدوه؛ تا: بلنی (حرفهـا بی‌نقطه). س ۹: تـا، تـو: که بر آتش؛ ع: لتلقـوه فی النـار. س ۹: تو: دعاها می‌خوانـد، «خلاص» نـدارد. ع: یدعو بأدعیة الخلاص من الهلاک. س ۱۰: با: می‌خوانـد با فرشـتگان. س ۱۰: تو و با: «چنانکه فرشـتگان می‌شـنیدند» نـدارد؛ ع: و کان الملایکه یسمعون دعاه. س ۱۰: تا: خاندان روغن بر آتش س ۱۰: تا: خادمان روغن بر آتش.

س ۱۱: با: داروها بران، ع: و کان خدّام النّار یصبّون الدهن علی النار. س ۱۱: ا:

می‌افشانند؛ ع: یلقون فیها الادویة. س ۱۱: تو و با: فرشتگان؛ ع: نادت الملائکة من

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۵

السّماء. س ۱۲: تو و با: او برخواستیم (؟) س ۱۳: ا: [او را خلاص کردند] ندارد؛ ع:

و اطلقوه من القیود. س ۱۴: تو: وشن و امت؛ با: هروش و امت؛ تا و ع: وش وامت.

س ۱۴: تو: آمد و گفت ملازم. س ۱۴ و ۱۵: تو: «اگر او را ... چون ببخشیدند» ندارد.

س ۱۵: با: من دهند. س ۱۵: ا: تا خدمه من ... س ۱۵ تا ۱۸: تو: «تا خدمت من ...

استنکاف نمود» ندارد؛ ع: فقال الولد لا و اللّه إنی لم یبق بینی و بینک من اسباب البنوة و الابوّة و لا قرابة لی معک الآن، فاستنکف عن أبیه معرضا عنه. س ۱۸: تو: وشن و امت؛ با: هروش و امت. س ۱۹: تو: «به خانه» مکرر آمده. س ۱۹: ا: خانه توم. س ۱۹: تا: «همه» نـدارد. س ۱۹: ا و بـا: [که] نـدارد. س ۱۹: تو: سـجود کنید؛ ع: اوصـی اولاده بالسجود. س ۲۱: تو: برگردم چون به خـانه رسید؛ ا: «چون به خانه ...» ندارد.

س ۱۸ تا ۲۱: تو «وش وامت شد و گفت ... رسیدند وش وامت» ندارد. س ۲۱: تا، سل:

«چون به خانه رسید» ندارد. س ۲۱: با: هروش وامت. س ۲۲: با: دین مستقیم.

ص ۷۸

س ۱: تا، سل: پسر سجود کردند؛ ع: فسجد له منهم خمسون. س ۱: تو: پنجاه ابا نمودند؛ «دیگر از سجود» ندارد؛ ع: ابی عن السجود له خمسون. س ۲: تو: وشن وامت ساجـدان را؛ با: وش وامت؟ س ۲: تو: «این پنجاه ساجد را. س ۲: تو: و باقی را نفرین. س ۲: تو و ا: [کرد] ندارد. س ۳: ا و با: [پسـر] ندارد. س ۴: تو: «از ایشان» ندارد؛ ع: هلک منهم تسعة و اربعون نفرا و بقی منهم شـخص واحد. س ۵: تو: «و گردن فرازی و خودبینی و» ندارد. س ۵: تو: «و تکبّر» ندارد. س ۵: تا: تکبر منسوبند.

س ۶: تو: می گویند ما پیغمبرانیم؛ ع: یدعون انّهم انبیاء مرسلون. س ۶: با: همه کس.

س ۶: تو: کسان بهتریم، «بهتر و برترایم» ندارد؛ ع: انهم اشرف الخلق و ارفعهم مرتبهٔ.

س ۹: ا: حکایه؛ ع: «حکایت» ندارد. س ۱۱: تو: هرش صندر؛ ا: هرس صندر؛ ع:

هوش صندر. س ۱۱: تو: پادشاه بود هرچه داشت. س ۱۱: تو: «آنچه در قبضه ... بود همه» ندارد. س ۱۲ و ۱۳: تو: صرف کرد و نصیبی برای وشوامت بگذاشت، «از مال خود بعضی از ...» ندارد؛ ع: فصرفها جمیعها فی سبیل اللّه، و بقی من ماله شیئا لاجل

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۶

وش وامت. س ۱۳: تا: وشوامت؛ ع: وش وامت. س ۱۳: تو: وشوامت؛ ع: وش وامت. س ۱۴: تو: از مدّتی وشوامت به صورت، با: به صورت دیگری؛ ع: و بعد مدّهٔ تصوّر لصورهٔ شخص سایل. س ۱۴: تا، سل: «سؤال کرد» ندارد. س ۱۵: ا: وسوامت؛ با: وشامت؛ تو: وشوامت چیزی دیگر، «هیچ» ندارد. س ۱۵: تو: هم بدین. س ۱۵: تو:

درویش داد، «ایثار کرد» ندارد. س ۱۶: ا: وسوامت؛ تو: وشوامت؛ با: وشامت.

س ۱۶: تو: خود آمد و نصیب خود خواست، «گفت ... بود بده» ندارد؛ ع: و جاء الیه بعد مدّهٔ فی صورته الاولی و طلب منه الودیعهٔ التی له عنده.

س ۱۶: با: پیش تست. س ۱۷: تو: گفت هرچه داشتم؛ ع: فقال له انی قد تصرّفت فی ودیعتک. س ۱۷ و ۱۸: تو: بدهم و بغیر از زن و پسری نداشت. س ۱۷ و ۱۸: تا، سل:

در این حال غیر از زن و پسر کسی دیگر پیش او نبود. س ۱۹: ا: وسوامت؛ تو:

«وسوامت» ندارد؛ با: وسامت. س ۱۹: با: گفت ترا که خرد، «تو چه کار ... خریدن» ندارد؛ ع: فقال له و من یشتریک غیر الکناسین.

س ۱۹: تو: «پادشاه گفت ... پلید مانم» ندارد. س ۲۰: با: قرض ترا ادا کنم. س ۲۲: با: ترا که خرد.

ص ۷۹

س ۱: تا، سل: پلید نشوم. س ۱: ا: نقص عهد؛ ع: و انما ییحسی نقض العهد و المخالفهٔ للحق. س ۳: تو: آزن بود؛ ع: مدینه ارمنی.

س ۴: تو: هشتاد و چهار.

س ۴: تو: مساحت گورستان. س ۵: تو: هیچ خریداری نیافت، «او را نخرید ... از آنجا» ندارد. س ۵: با: «او را» ندارد. س ۵: با: بخرید. س ۵: ا: مرده شوران؛ با: مرده سوزان؛ ع: محله الغسّالین للموتی. س ۵: با: «مرده سوزی» مخدوش؛ تو: ا: مرده‌شویی؛ مرده شوری. س ۶ تا ۸: تو: «به صورت دیوان ... اقدام نمود» ندارد؛ ع: فطلع الیه منهم رجل وسیع البطن احمر العینین اصفر (الوجهین) (؟) سیء الخلق مکروه اللقاء. س ۸: ا: اگر تو کار من نتوانی کرد ترا بخرم (؟) س ۸: تو: کار من توانی کرد ترا بخرم؛ ع: ان قدرت علی عملی و شغلی اشتریتک و خلصت ذمتک من الدّین. س ۹: تو: «پادشاه» ندارد.

س ۹: تو: گفت بکنم، «هر کاری که فرمایی» ندارد. س ۹ و ۱۰: تو: «و از عهد جمله ...

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۷

تفصّی نمایم.» ندارد؛ ا و با: «تفصی» ندارد. س ۱۰ تا ۱۵: با: «و به عهده ... بکنم بعد از آن» ندارد؛ ع: فقال له: أی شیء تقدّمت به الیّ، و حکمت به علیّ، فانّی أقوم به غایهٔ القیام و غایهٔ الجودهٔ. س ۱۲: ۱: نیم خرده (؟) س ۱۴: تا: مرا پسندیده‌ای. س ۱۶: تو:

پادشاه را به زر برابر بخرید؛ ع: فاشتراه بوزنه من الذهب، و أعطی ثمنه. س ۱۶: تو:

«و» ندارد. س ۱۷: تو: بقالی. س ۱۷: تو: فروخت و ادا کرد تا راضی شد؛ ع: فباع زوجته و ولده علی بقّال. س ۱۷ و ۱۸: تو: «بهای ایشان ... بری شد» ندارد؛ ع: حتی بریت ذمته من ذلک المال. س ۱۸: ا: مرده‌شور؛ با: مرده سوز؛ تو: مرده شوی.

س ۱۹: تو، سل: می‌سوزانید تا؛ تا: می‌سوزانند؛ ع: حتی یغسل الموتی. س ۱۹: تو، سل: دوازده سال این کار کرد؛ ع: فبقی مدهٔ اثنتی

عشره سنهٔ. س ۱۹ و ۲۰: تو: «مباشر این شغل ... سپری می‌کرد» ندارد؛ ع: مباشرا لهذا الشغل و فی هذه المشقهٔ و المحنهٔ.

س ۲۰: تو: با: و خدمت مرده شوی چنان کرد: «مرده سوز به وجهی می‌کرد» ندارد؛ ع:

و کان یخدم المغسّل خدمهٔ عظیمهٔ من غیر تقصیر و لا تأخیر لمهّم. س ۲۱: تو:

تاخیر و تقصیری. س ۲۱: تو: او نیفتاد. س ۲۱: تو: عیال و اهل او عظیم از او راضی بودند؛ ع: و کانت زوجهٔ الغسّال و اولاده و الغسال راضین منه غایهٔ الرضا.

س ۲۱ و ۲۲: تو: «عیال و زن و ... دانگ سرخ بود» ندارد؛ ع: و یسلم الی سیّدهٔ فی کلّ اجرته دینارین و اربع دوانیق.

ص ۸۰

س ۱: تو: «پادشاه» ندارد. س ۱: تو: به هم آوردن. س ۲: تو و با: مادرش (؟) برد.

س ۲: تو: بمرد زن هم به. س ۲: با: هیمه را. س ۳: ا و تا و با: «و مزد هیمه سوزانیدن ... سرخ بود» ندارد. س ۳: تو: بقال گفت من اجرت سوختن او از کجا آرم؛ ا:

از کجا حاصل کنم: ع: فقال لها و کیف أقدر علی ذلک و انا فی حکم شخص اشترانی لخدمته. س ۳: تو: «من دو دینار و ... سوختن پسر» ندارد؛ تا: پسر تو؛ سل: پسر تو بدهم. س ۴: تو: زن آن پسر. س ۵: تو: به گورستان، «آن» ندارد. س ۵: تو: «و پسر نوحه ... و پادشاه» ندارد. س ۶: تو: «و آن شربت ... تجرّع می‌کرد» ندارد؛ تا: بدگوار را

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۸

تجرّع می‌کرد. س ۷: تو: هرگاه مزد به او دهی. س ۸: با: بسوزم. س ۹: تو: ا و تا، با:

[پسر را بسوزان] ندارد. س ۱۰: تو: «خلاف عهد ننمایم» ندارد؛ ا، تا، سل: [ننمایم] ندارد؛ از نسخه با گرفته شد؛ ع: فقال لها و کیف اخون سیّدی و مالک رقی. س ۱۰: تو:

مرده شوی؛ تا: مرده‌شویی؛ س ۱۱: تو: «کسی که» ندارد. س ۱۲: با: درستی بکرد. س ۱۲: تو: پاکی کرد. س ۱۲: تو: «از قید رقیّت» ندارد. س ۱۴: تو: که تو مرتبه‌ای؛ ع: قد وصلت الی مرتبهٔ ما وصلها غیرک. س ۱۴: تو و با: «تو» ندارد.

س ۱۴: تو: «دیگر» ندارد. س ۱۵: ا: «زنده» ندارد. س ۱۵: تو: پیش از وقت به مرگ قصری مرده باشد؛ تا: پیش از وقت مرگ س ۱۶: تو: «یا موذی او را ... بود رسیده» ندارد. س ۱۸: تو و با: فرشتگان. س ۱۹: ا و تا و با: [در آن] ندارد. س ۱۹: تو:

«همچنین» ندارد. س ۲۰: تو: «به برکات ... نیک او» ندارد. س ۲۱: تو: شکمونی؛ ع:

پس از عبارت: «شکمونی برابر است»: آورده است: «الفصل الثامن فی ذکر سلاطین کانوا فی زمان ترثیاتوک» که عنوانی است در سرآغاز برگ دیگر چاپ ما. س ۲۲: ا:

«کریت یوک» ندارد، از نسخه تو گرفته شد؛ با: کریت بول. س ۲۲: «بعضی» ندارد.

س ۲۲: تو: «و حکایت ... کرده شد» ندارد.

ص ۸۱

س ۱: تا، سل: یاد کرده شد. س ۱: تو: روایت کند؛ با: روایت کرده. س ۲: با: پادشاها.

س ۲: تو: «هندوستان» ندارد. س ۲: تو: آدیتی؛ با: ادیتی. س ۳: با: بامش آفتاب.

س ۳ تا ۵: تو: «و هرگز از ... کرده است» ندارد. س ۴: با: که هریک؛ تا: پادشاهان ختای که به هرچند سال. س ۵: ا: «کریت یوک»

را از نسخه تو گرفتم؛ با: کریت بول.

س ۶: تو: نسل آدیتی؛ با: آدهی؛ ع: من نسل آذتی. س ۵: تو: «مملکتی بمراد ...

خصمی نه» ندارد. س ۹: تو: پادشاهان با همدیگر عداوت نبودی، «خصومت و جنگ و جدل» ندارد. س ۱۰: تو: «هریک علی حده ... بودند» ندارد. س ۱۰: ا: مصنف.

س ۱۱: ا: پادشان. س ۱۱: تو: می‌نشستند. س ۱۲: تو: «به پسری رسید» ندارد. س ۱۲:

تو: راسکر نام؛ ا: سکور؛ ع: اسمه شکر. س ۱۲: تا: «و باللّه الوفق ندارد. تو، با: و اللّه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۷۹

اعلم؛ ع: از سطر ۱ تا ۱۲ «زعم اهل الهند ...» را با اختلافاتی آورده است، که اختلاف آن را با نسخه‌های فارسی خود یاد می‌کنم. و فصلی آمده به این شرح: الفصل الثامن فی ذکر سلاطین کانوا فی زمان ترثیاتوک.

«الفصل الثامن فی ذکر سلاطین کانوا فی زمان تریتاتوک» زعم اهل الهند انّ سلاطین الهند من الزمان القدیم الی الآن من نسل ادیتی و عقبه لم یتمکن أحد أن یصیر سلطانا من غیر هذا القیل بخلاف السلاطین الأخری، فإنه کان ینتقل التخت و السلطنهٔ فی کل مدّهٔ من طبقهٔ الی طبقهٔ و من طائفهٔ الی طائفهٔ، و کان فی آخر ایام کریت یوک سلطان من نسل آذتی اسمه اکفاک قد استولی علی الأقالیم الأربعهٔ، و حصلت له المملکهٔ و الطاعهٔ علی حسب مراده و رغبته، و لم یکن له فی زمانه خصم یعانده و سلاطین ذلک الدور لم یکن منهم منازعهٔ و لا خصومهٔ، و کان کل واحد منهم علی حدهٔ طیّب الخاطر منشرح الصدر مشتغلا فی امور سلطنته و متّصفا بالعدل و الانصاف، و تولی من نسل هذا الکفاک فی بلاد الهند و القشمیر سلاطین کثیرهٔ بطنا بعد بطن الی ان انتهی الامر الی شخص من أولاد أولاده اسمه شکر، و اللّه اعلم بالصّواب.

ص ۸۲

س ۳: تا، با: در ذکر پادشاهان؛ تا: در ذکر پادشاهی؛ ع: فی ذکر سلاطین. س ۳: ا:

تنابوک، با: تنابوک؛ تو: دور ترتیاکوک؛ ع: دور ترتیایوک. س ۵: با: تنابوک؛ ا:

بریتابوک. س ۵: با: آن فرزندان. س ۵: تو: فرزندان سکر؛ ع: شخص من نسل شکر المذکور. س ۵: با: [به] ندارد. س ۶: تو: دلیت؛ با: دلیت؛ ع: دلیث. س ۷: تو: «منزوی شده و به ... دنیاوی گفته» ندارد؛ ع: رجلا متعبّدا قد انزوی عن الناس، و ترک سائر التعلّقات.

س ۸: تا: قام الدین؛ تو: قام دین؛ با: با و دین؛ ع: و له بقرهٔ اسمها قام دین.

س ۸: تو: هرکه ازو حاجت می‌خواهد روا می‌گردد؛ ع: و هی یقبل النذور کل من قصدها فی حاجّهٔ انقضت له و کل من دعت له هذه البقره. س ۸: تو: «حاجت از وی ...

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۰

مقرون می‌شود» ندارد. س ۹: تو: که هرچه از او بخواهند؛ ع: اقترنت دعوتها بالاجابهٔ.

س ۹: با: «که هرچیز ... طلبند» ندارد؛ ع: و هذا البقرهٔ کشجرهٔ طوبی فی انّها ای شیء طلبت منها وجدته. س ۱۰: تو: «اگر تو بدان ... روا کند» ندارد؛ ع: ذالک الجبل و یحظی بحضور ذلک العابد و البقره و یلتمس منها ولدا ذکرا یکون فی غایهٔ المصلحهٔ.

س ۱۱: ا: دلیت: بی‌نقطه؛ تو؛ دلیت؛ ع: دلیت. س ۱۱: تو: با خاتون آنجا رفت و پیر.

س ۱۱: تو: «روی بدان ... چون برسید» ندارد. س ۱۲: تو: «و به شرایط ... قیام نمود» ندارد؛ ع: سار الی ذلک الجبل، فلمّا انتهی الی العابد المنزوی، و اتّصل بحضوره و حظی سجد له السلطان و تواضع. س ۱۳: تو: که چه حاجت می‌خواهی. س ۱۳: تو:

«به چه مصلحت ... داده‌ای پادشاه» ندارد؛ ع: سأله الشیخ و قال: فیم قصدتنی، و لأی مصلحهٔ جئت الی. س ۱۳: تو: گفت فرزندی

می‌خواهم؛ ع: قال له السلطان ان المرأتی (؟) عاقر و لیس لی ولد قصدتکم، حتی تدعو لی فی حاجتی لعل اللّه یقضی حاجتی، و یرزقنی ولدا. س ۱۴ و ۱۵: تو: «مرا فرزندی ... مرا فرزند دهد» ندارد.

س ۱۵: تو: قام دین. س ۱۵: تو: فرزند دهد. س ۱۵: تو: «حاجت تو روا ... تیمار داشت» ندارد؛ ع: فقال له العابد کن فی خدمهٔ قام دین حتی یقضی حاجتک ...

س ۱۶ تا ۲۰: تو: «پادشاه پیش ماده گاو رفت ... امتحان کند» ندارد؛ ع: فسار السلطان الی البقره و اخذ عجلها و سلمه الی زوجته و ساق البقرهٔ الی المرعی الجیده و أوردها المیاه العذبهٔ و جعل (مخدوش است واژه‌ای) و یشفق علیها و علی عجلها ...

س ۱۷: تا: «و چرا» ندارد. س ۱۷، ۱۸: تا، سل: که او را شیری گرفته است. س ۱۸: با:

چنان نمود. س ۱۹: با: آن بود که محبت و مهربانی. س ۲۱ (ص ۸۳) ۹: تو: «دلیپ چون دید ... پسری در وجود آمد» ندارد؛ ع: فلمّا رجع السلطان الی مملکته لم یمض علیه تسعهٔ اشهر الّا ولدت زوجته ولدا ذکرا سمّاه راک.

ص ۸۳

س ۴: با: از آن جای. س ۸: با: خدمت مشاهده کردم. س ۱۰: تو: شش ماه خدمت کرد فرزندی پدید آمد راک نام نهاد. س ۱۱: تو: تخت پادشاهی رفت؛ با: پادشاهی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۱

نشاندند. س ۱۱: تو: «و او به طاعت ... مشغول شد» ندارد؛ ع: و اشتغل هو بعبادهٔ اللّه تعالی. س ۱۱: با: عبادت حق‌تعالی. س ۱۲ و ۱۳: تو: «و چنانکه معهود ... اقدام می‌نمود» ندارد؛ ع: و کانوا فی ذلک الزمان عبّاد النار، فلازم بیت النار و خدمتها و یرمی فیها انواع البخور، و تقرّب الیها بأنواع القرابین، و یتصدّق بانواع الصدقات و یفعل اصناف الخیرات. س ۱۴: تو: کتاب دیه چنان؛ تا، سل: کتاب زند (بتصریح)؛ با:

کتاب یدخان؛ ع: تسمّی پندان؛ (صریحا پی سه نقطه). س ۱۴: تو: شرایط بسوزانند.

س ۱۴: با: او را. س ۱۵: با: این آتش. س ۱۵ و ۱۶: تو: «و خیرات و قربانها کرده» ندارد. س ۱۶: تو: هرماه. س ۱۷: تو: پرستش کرد. س ۱۷ و ۱۸: ا: رو را غیرت و ... تا؛ اندر را غیرت آمد و او به مرتبه؛ با: دو را غیرت ... آید؛ ع: سمع اندر بهذا الخبر فغار و حسده علی ذلک و قال کیف یجوزان یصل دلیپ الی مرتبتی. س ۱۸: ا: دلیپ (بی نقطه)؛ با: دلیب. س ۱۸: ا: مرتبه و منزل؛ تو: «و گفت ... مرتبه و منزلت» ندارد.

س ۱۸ تا ۲۲: تو: از «من خواهد رسید و ... عبادت تمام کرد» ندارد؛ ع: و تصل الی جنّات الخلد فجاء من مقامه و قصد تخریب بیت النار التی لدلیب فنازعه ابنه راک و لم یمکنه منه و وقعت بینهما خصومهٔ ... س ۲۰: با: برخواست (؟) س ۲۲: تو: و او به.

ص ۸۴

س ۱ و ۲: تو: «یعنی چون ... بعد از آن» ندارد. س ۲: تو: و خود در کوهی منزوی گشت، «به غار کوهی رفت و مجرّد شد» ندارد؛ ع: و اعتزل هو فی مغارهٔ فی بعض الجبال و انزوی عن الخلق. س ۳: پادشاهی نشست. س ۳: تو: اور سندروت نام؛ ع:

ولدت له امراته ابنهٔ سمّاها سندروت. س ۴: تو «نهاد» ندارد. س ۴: تو: و برهما؛ ا:

برهما. س ۴: تو: دالک؛ ا: اودلک؛ ع: اودالک. س ۵: تو: «در خانه» ندارد. س ۵: تو:

مردی را دید؛ ع: فرای فی بعض الاودیهٔ رجلا واقفا علی طرف نهر بمزن الحصی التی فی احد طرفی النهر و یرمیها الی الطرف الآخر.

س ۶: تو: به ترازو می‌کشید.

س ۶: تو: می‌آورد و از آن دیگر طرف همچنین. س ۷: تو: «همچنین سنگها را وزن می‌کند و» ندارد. س ۸: با: پرسید که چه کسی.

س ۸: تو: «که بدین کار ... کنم یا سلام»

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۲

ندارد؛ ع: ادعوا لک و اسلم علیک. س ۹: تو: گفت برهمنم از آن حال پرسید؛ ع: فقال انا برهمان السلام اولی بی. س ۹ و ۱۰: تو: «به من سلام ... احجار از او» ندارد.

س ۱۰: تا، سل: وزن و نقل (سل: ثقل) احجار از او. س ۱۰: تو: من بنده؛ ع: فقال أنا عبد من عباد اللّه. س ۱۰: تو: این سنگها؛ ع و هذه الأحجار من أعمال بنی آدم.

س ۱۲: تو: «که چون تو از ... بگوی که» ندارد. س ۱۳: تو: گفت خدای. س ۱۴: او با:

[کرد] ندارد. س ۱۵: تو: توانی کرد. س ۱۵: تو: «من مرد خدا ... خبر دارم و» ندارد.

س ۱۶: تو: چنین باشد. س ۱۶: تو: ادالک؛ ع: ادالک. س ۱۶: تو: «خود» ندارد. س ۱۷:

تو: به کوه عالی رفت. س ۱۷ و ۱۸: تو: «که عقاب بر ... مشقّت گذشتی» ندارد؛ ا:

عقبات اوّل ظاهرا» عقاب» است. ع: ثم ذهب الی جبل عال بحیث لا یرتقی العقاب الکاسر الی عقباته الّا بتکلّف و مشقّة. س ۱۸: تو: «و طاعت» ندارد. س ۱۹: با: فرو آمد. س ۱۹: با: «کبک» ندارد، تو: کنک س ۱۹: تو: «به عزم ... صفایی» ندارد.

س ۲۰: تو: بر کنار آب دختر راک بازی می‌کرد؛ ع: فوجد ابنه اراک علی طرف ذلک الماء مع عدة من العذاری الأبکار یلعبن. س ۲۰ و ۲۱: تو: «رود دختری را ... ادلک را» ندارد. س ۲۱: تو: «جمیله» ندارد. س ۲۱: تو: دلش بدو.

ص ۸۵

۱: تو: گل نهاد و بینداخت سر دختران آورد، «در آب انداخت ... بسوی» ندارد؛ ع:

فأخذ تلک القطرات فی قطعة من الطین، و رماها فی الماء، فلعبت به الریح، و أوصلتها الی الجرف فرات سندروت تلک القطعة من الطین علی الماء. س ۲: تو:

«گفت کیست ... بدو داد» ندارد. س ۳: تو: آن گل را ببویید؛ ع: فأخذتها سندروت و شمّتها. س ۳: با: گل را بستد. س ۳: تو: حامله شد و حکایت عمل او فاش شد؛ ع:

فلما وصلت رائحة النطفة الی دماغها حبلت فی الحال من الرائحة ... س ۳ و ۴: تو:

«دختر را در حال آبستنی ... ظن بد برند بر خود» ندارد؛ ع: فافکر فی حالها و حال نفسه، و قال: لم یدخل علی هذه الابنة أحد من الرجال غیری، و لأذکیاء ان یتهمونی، و یظنّوا بی الظنون ... س ۴: تا، سل: هوس چیزی ترش کرد. س ۹: تو: پدر او را به

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۳

جلّاد داد تا بکشد. جلّاد را بر او رحم آمد؛ ع: فسلّموها الی جلّاد الفناء یعنی اقتلوها، فلمّا سلّمت الی الجلّاد، و رأی الجلاد تلک الصورة المستحسنه رقّ لها قلبه و رحمها. س ۶ تا ۱۰: تو: «ترسید این حکایت ... مشکبوی ماهروی» ندارد. س ۱۱: تا، سل: با سری دیگر به پدرش نمود. س ۱۱: تو: او را خونالود بر پدرش برد؛ ع: و قتل امرأة أخری تشبهها و لطّخ ثیاب سندروت بدم تلک المرأة، و أخذ رأسها و ثیابها الی حضرة السلطان. س ۱۱: تو: «کرد و با سوی ... پدرش نمود» ندارد. س ۱۱: با: تا سوی دیگر شبیه ... س ۱۱: تو: دختر را رها کرد. س ۱۲: تو: «به طریق موج» ندارد؛ ع: فالقت الابنة نفسها فی الماء غیطا. س ۱۱: تو: بیشه‌ای برد در آنجا. س ۱۳ و ۱۴: تو: «بر آن عیاض ... قرار نگرفت» ندارد. س ۱۶: تو: آسمان بدو ندا آمد. س ۱۶: تو: «ندا به گوش او رسید» ندارد. س ۱۶: ا:

پاکی و مجبوب؛ تو و با: پاکی و معصومه؛ ع: فانک معصومهٔ. س ۱۷: با: «نیز» ندارد. س ۱۷: تو: «تا» ندارد. س ۱۷: تو، ا: ذلک؛ ع: ادالک؛ (ارالک هم خوانده می‌شود). س ۱۷: تو: دلش آنجا قرار، «به آن موضع» ندارد.

س ۱۸: ا: ادلک؛ تا؛ ادراک؛ ع: ادالک. س ۱۸: با: از برای من اینجا جایی؛ تا: «اینجا از برای من» ندارد. س ۱۹: ا: ادلک؛ تو: کن تا بباشم ادالک؛ ع: ادالک، (ارالک هم خوانده می‌شود). س ۱۹: با: مقام ندهیم. س ۱۹: تو: «از خیل ابلیسی» ندارد؛ ع: فقال لها ادالک: إنی لا أمکّنک من المقام بهذه الارض، لأنک من جملهٔ حزب الشیطان.

س ۲۰: تو و با: «و به بادافره اندازی» ندارد. س ۲۰: تا، سل: بیرون خلوت بباشم و خدمت کنم. س ۲۰ و ۲۱: تو: «عاقبت ادلک راضی شد» ندارد؛ ع: حتی رضی باقامتها. س ۲۱: با، «او را» ندارد. س ۲۱: تو: «آنجا» ندارد. س ۲۲: تو: جای او را نیک می‌داشت. س ۲۲ و ۲۳: تو: «و از بیشه میوه ... آماده می‌داشت» ندارد. س ۲۳: تا، تو:

وقت وضع حمل رسید.

ص ۸۶

س ۱: تو: روزی ادالک؛ ع: قیل ان ارالک نزل نوما من الجبل و هی تمشی الی طرف الماء فضربها الطلق فعطست عطسهٔ. س ۱: تو: عطسه‌ای رسید. س ۱: تا: ادالک را

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۴

عطسه آمد (؟)؛ سل: دختر ناگاه عطسه زد. س ۱: تو: «ناو» ندارد. س ۱: تا: پسری از بینی او فرو افتاد؛ سل: و از بینی او پسر فرود آمد. س ۲: با: بیرون افتاد؛ تو: فرود افتاد؛ ع: و خرج من مناخرها ابن کالبدر الطالع. س ۲: تو: این حال. س ۲: با: غریب و عجیب؛ ع: فخافت سندروت من هذه الحالهٔ الغریبهٔ و القصّهٔ العجیبه. س ۳: تو: مادر کرد و سر خورد؛ ع: همّ الولد فی مصّ الثدی، و اخذ بشرب اللبن. س ۳: تو: «و در دهان ... شیر می» ندارد. س ۴: با: و چون. س ۴: ا: ادلک؛ تو: ادالک؛ ع: ارالک.

س ۵: با: تو چه کسی؛ ع: فسأله ارالک من انت. س ۶: او با: [آن] ندارد. س ۶: تو: «آن برهمن که ... زن خواهی» ندارد. س ۸: با: نطفه که تو. س ۷ و ۸: تو: «تو به کنار ... کنک» ندارد. س ۸: با: برمیان. س ۸: تو: «و در آب انداختی و اکنون» ندارد؛ ع: فأنا ابنک خلقت من النطفهٔ التی رمیت بها فی الطین علی طرف ماء کنک. س ۸: تو: پدر و مادر. س ۹: تو: رویم چون برفتند و حال کما ینبغی عرضه داشت. س ۹: تو: «و حال کما ... عرض داریم» ندارد. س ۱۰ تا ۱۶: تو: «مادر گفت مرا حیا ... و از پادشاه» ندارد؛ ع: فقال الابن: أنا ابن برهمن الذی فی السّماء السابعهٔ، و ابن ابنتک سندروت.

قال راک: کیف تکون ابن ابنتی و أنا امرت بقتل ابنتی، و اهلکتها من مدّهٔ مدیدهٔ؟

فقال الابن: کلّا لم تهلک ابنتک و هی بریّهٔ من الذنوب معصومهٔ من الآثام مبرّأه من الأدناس، بل نفس ابنتک أنزه من نفس الملک، و أصفی من ذات الفلک، و هی بکر عذراء لم یمسسها بشر ... س ۱۱: تا، سل: گناهی ندارید. س ۱۶ تا ۲۲: تو:

«التماس کرد که ... ادالک گفت» ندارد. س ۱۶: تو: با التماس فرمود؛ ع: و التمس أن یعقد النکاح بین الوالدین. س ۱۹: با: خود برخواست (؟) س ۲۰: ا: «دختر» مکرر آمده است. س ۲۰: با: استمالت داد. س ۲۱: تا: عقد نکاح ایشان بکند. س ۲۲: ا: ادلک؛ با: بادلک.

ص ۸۷

س ۱ تا ۴: تو: «این چه سخن ... برکات رفت» ندارد. س ۱: ا، تا: [و گفت] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱: با: ملک الموت ببرد.

س ۱: با: ترکان رفت؛ ا: ترکان.

س ۴: تا، سل: دختر خود به پسر برهما داد. س ۴: با: ایشان به مقام؛ ع: ثم زوّج راک

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۵

ابنته بابن برهمان و مضی الی مقامها. س ۵: تو: راک نماند، به جای «درگذشت» ندارد؛ ع: فلما توفی راک. س ۵: تو: پسرش پادشاه شد؛ ع: تولی ابنه السلطنهٔ بعده.

س ۵ و ۶: تو: «به پادشاهی بر ... پادشاهی کرد» ندارد؛ ع: و عاش مدّهٔ مدیدهٔ. س ۶: با: نوبت خود به پسرش داد؛ ع: فلما توفّی ولی مکانه أیضا. س ۶: تو: و بعد از.

س ۷: تو: دشرت؛ با: دشترت؛ ع: دشرت. س ۱۱: ا: لنقایر (بی‌نقطه)؛ تو: در لنقایر جزیره‌ای؛ ع: بدر لنقایر. س ۱۱: تو: از دریای هند؛ ع: فی بعض جزایر الهند. س ۱۲: تو و با: روان دش کریو؛ ا، ع: روان دش کریو. س ۱۲: با: دو سر؛ ع: معنی هذا الاسم هو السلطان الذی یکون له عشرهٔ أرؤس. س ۱۲ و ۱۳: تو: «و بغایت ظالم ... قلان ستدی» ندارد؛ ع: و کان یأکل لحم ابن آدم و هو رجل ظالم و سلطان جائر قد قهر السلاطین، و غلب الجبابره، و اخذ الخراج و الجزیهٔ من جمیع السلاطین.

س ۱۳: تو، ع: دشرت؛ با: دسرت، ا: دسترت. س ۱۴: با: برهمان. س ۱۴: با: «و صاحب حسن» ندارد. س ۱۴: تو: شنا نام؛ ع: اسمها ستا. س ۱۵: تو: پسر از پدر؛ ع: و منزل هذا الابن لم یکن قریبا من منزل والده. س ۱۶: تو: «خوبی و جمال ... غنج و دلال» ندارد؛ تا: جمال و خال و غنجه و دلال. س ۱۶ و ۱۷: تو: دختر شنید برفت؛ «از جزیره» ندارد؛ ع: فاتفق أنه سمع روان دش صفهٔ جمال هذه البنت، فجاء من الجزیرهٔ التی هو فیها. س ۱۷: تو: برفت او را ببرد، «آن دختر را ببرد» ندارد؛ ع: و قصد هذه البنت فاخذها و نقلها الی جزیرهٔ فی غیبهٔ زوجها رام. س ۱۷: با: دختر را برد.

س ۱۷: ا: حاضر بود؟ با: نه بود. س ۱۸: تو و با: شش؛ ع: فلما حصلت البنت عنده أمر أن تغسل هذه البنت بدنها و نفسها الی مدّهٔ ستّهٔ أشهر. س ۱۸: ا و با: [ماه] ندارد.

س ۱۸ و ۱۹: تو: «بعد از آن ... قربت کند» ندارد؛ ع: لان یتقرّب الیها. س ۱۸: تو: باز آمد و ستا؛ ع: فلما قدم رام و لم یرزوجته سأل عن حالها. س ۲۰: تو: «بعد از تحقیق ... این حال» ندارد. س ۲۰: تا: تعرّف حال. س ۲۱: تو: «جزیره» ندارد؛ تا، سل: پادشاهی آن جزیره.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۶

ص ۸۸

س ۲: تو: برادر راون؛ تا: برادر او راون؛ ع: و ولی اخاه. س ۲: تو: و براشن؛ با: دی بس؛ ع: بشن. س ۱: ا: دهم دیو؛ ع: لأن سکّان تلک الجزیرهٔ کان اکثرهم الجن، و کان لا یرضون بتولیهٔ البشر. س ۳: تو و با: و پادشاه. س ۳: با: دسر. س ۳: تو و با: برادر دیگر. س ۳: تو: کبنه کارن؛ با: کسه کارن؛ ع: و کان لهذا روان دش اخ اسمه کبته کارن.

س ۴: تو: «رام هم» ندارد؛ تا: هم در جنگ رام کشته شد؛ ع: قتل فی محاربهٔ رام.

س ۴: تو: «و پادشاهی او با ... کرده بود» ندارد. ع: و ولی مکانه بشن لانه ساعده فی الحرب س ۵: تو: یلاسلامیسی؛ تا: یاسامیشی؛ ع: و. س ۵: با: ممند نام؛ ع: سلطان القردهٔ هتمند ایضا ساعده فی تلک المحاربه و دله علی الطرق. س ۵: با: با سلامیسی. س ۵: تو: «و او را مظفّر و ... بیرون آورد» ندارد. س ۶: تو: چون به تختگاه.

س ۶: تو: آمد تا پادشاهی. س ۷: تو: «و خود به ... نشست و» ندارد. ع: و غلب علی اخوته فاخذ سلطنهٔ ابیه. س ۷: تو: مدّتی پادشاهی کرد، «مدید امتداد یافت» ندارد؛ ع:

و عاش فی السلطنهٔ مدهٔ مدیدهٔ. س ۸: ا و با: [وفات] ندارد، از نسخه تو گرفته شد؛ ع:

فلما قرب [۲ ۰۷۰۲[موت زوجته غاصت فی الارض علی غفلهٔ. س ۸: با: سنا. س ۸: تو:

موی وی؛ ع: فأخذ رام بشعرها لیرقّقها فلم یتمکّن. س ۸: تو: پاره‌ای موی. س ۹: با:

موی مدّتی. س ۹: تو: روی آن زمین؛ ع: و بقی فی یده شیء من شعرها. س ۹: ا و با:

کاهی شد؛ ع: و نبت فی موضع الشعر نوع من النبات یشبه دقهٔ الشعر و طوله. س ۱۰:

با: «برهمنان» ندارد؛ ع: فالی الآن البراهمهٔ یلقون من ذلک النبات علی اصابعهم و یسبحون علیها. س ۱۰: تو: نیز بماند؛ ع: ثم بعد ذلک بمدهٔ درج رام، و انتقل الحکم الی بعض اولاده و السلم. س ۱۱: تو: «و از نسل ... باز نماند» ندارد؛ تا: سل: پادشاهی بازماند.

ص ۸۹

س ۳: تو: ذکر پادشاهانی؛ ع: الفصل العاشر فی ذکر سلاطین کانوا فی عهد.

س ۳: تو: «دوپرایوگ» از این نسخه گرفته شد؛ با: بوک؛ ع: دوابر توک.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۷

س ۵: تو: اوّل این دور، «سومین داوپریوگ» ندارد؛ ع: فی اوّل عهد هذا السلطان تولی شخص من السلاطین. س ۵: تو: کارت ویراز زن؛ با: کارت و برارون؛ ع: اسمه کارت و یرارزن و معنی هذا الاسم هو الرجل الذی لا مثل له و لا نظیر. س ۶: تو: «و مثل» ندارد. س ۷: تا و با: رمد کن؛ ع: و کان فی هذا العهد شیخ منزو فی بعض جبال قشمیر اسمه رمد کن. س ۷: تو، تا: سیرش رام؛ ع: و له ابن اسمه شیرش رام و معنی هذا الاسم هو صاحب السیف الماضی علی ایّ شیء یضربه یقطعه. س ۸: تو و با: که به هر. س ۸: تو: جا که زند. س ۸: تو: کاری که قام دین؛ با، ع: قامدین؛ ا: فامدین.

س ۸: تو: خوانند. س ۹: تو: «که همه ... روا کند» ندارد؛ ع: انها کانت یقضی حاجات النّاس. س ۱۰: تو پادشاه؛ ا و با: پادشاهی. س ۱۰: تو: کارت و بزار زن؛ ع: کارت ویرارزن.؟؟؟ س ۱۰: تو: قامدین؛ با: قامدین. س ۱۱: تا، تو و با: سرش رام؛ ع: شیرش رام.

س ۱۱: تو: نمی‌گذاشت و جنگ کرد و تمامت هلاک کرد. س ۱۱ و ۱۲: تو: «بدین سبب ... هلاک شد» ندارد؛ ع: فجرت بینهم محاربهٔ، فقتل السلطان و کلّ من کان معه من اولاد السلاطین علی ید هذا الابن. س ۱۳: تو: «دواپریوگ» متن از این نسخه گرفته شد.

س ۱۳: تو: «مرتاض زاهد عابد» ندارد. س ۱۴: تو: ریاییمهارش؛ با: رماهمهارس بود؛ ع: شخص من العبّاد صاحب کرامات و ریاضات اسمه باسمهارس. س ۱۴: تو، «از مغیّبات و مکاشفات» ندارد؛ ع: و معنی هذا الاسم هو الذی یقعد فی الخلوات، و کان یخبر بالمغیّبات، و یکاشف النّاس بما فی قلوبهم. س ۱۵: تو: آخر این دور.

س ۱۵: تو: اوّل دور، «این» ندارد. س ۱۵: تو: «به» ندارد. س ۱۶: تو: نام او. س ۱۶: با:

بارث؛ ع: صنّف فی الوقایع کتابا سمّاه بارت. س ۱۶: تو: ماهیشور؛ ا: مامسور. س ۱۶: تو: و ناءک؛ ا: و بارک (بی‌نقطه) س ۱۷: تو: و یاس؛ با: بامهارس؛ ع: باشن. س ۱۷: تو: بارق، با: بارث؛ ع: بارت. س ۱۷: با: آورده پادشاهی؛ ع: ذکر باشن فی کتاب بارت انه یظهر سلطان اسمه در ییراش. س ۱۷: ا و با: با او؟، «نام او» از نسخه «تو» است. س ۱۸: تو: تبراش؛ با: تراش. س ۱۸: تو: پسر باشد؛ تا: قور را چند پسر باشند؛ سل: صد پسر باشند؛ ع: و یکون له ابن اسمه قور و ابن آخر اسمه ینذ. س ۱۸: تو و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۸۸

با: قور نام؛ ع: یولد لهذا قور مایهٔ ابن. س ۱۹: تو: پند؛ با: بندر؛ ع: ینذ. س ۱۹: ا و با:

بندر؛ تو: پند؛ ع: و یولد لهذا بند خمسهٔ بنین. س ۱۹: تو: پند؛ با: بندو. س ۱۹: تو:

قتت؛ تا: قیت؛ ع: امراهٔ بند یکون اسمها قیت.

ص ۹۰

س ۱: با: نه شوهر. س ۱: تا، تو: سل: در وجود؛ ع: و قبل ان تزویج هذه المرأة تلد ابنا من صماخ اذنها اسمه کرن. س ۱: خفتانی. ع: و اذا ولد هذا الابن یکون علیه خفتان من البولاد. س ۳: تو: پند؛ با: بندر. س ۳: تو: یووشیر؛ آرزق؛ بومیسین؛ نکل؛ سهدیو؛ ا: استر؛ ارزن؛ نام سن، نکل؛ سهدیو؛ ع: بودشیر، ارزن؛ بومسین؛ نکل؛ سهدیو. س ۳: با: نام سین. س ۴: تو: باندو؛ ع: و تسمی الخمسة باسم واحد و هو باندو. س ۴: ا: ضدر؛ ع: و تسمّی المایة التی لقور ایضا باسم واحد و هو لورو. س ۴:

تو: کورد. س ۴: تو: خوانند جمله. س ۵: تو: «و آن صد و این پنج را» س ۵: ا:

استادی هند. س ۵: تو: پسران پنج گانه؛ ع: انّ البنین الخمسة و المئة کلهم یسلّمون الی معلم واحد. س ۵: تو، «پسر را همه» ندارد. س ۵: تا، سل: پسر را همه علمها بیاموزند و صدگانه. س ۵: تو: علمها بیاموزند؛ ع: فالبنون الخمسة کلهم تعلموا انواع العلوم.

س ۵: تو: «و از آداب ... آموختی» ندارد. س ۶: تو: صدگانه هیچ نیاموزند استاد درون را گویند موجب چیست گوید ایشان را ادراک نیست؛ تا، سل: هیچ نیاموختی.

س ۶ تا ۹: تو: «نیاموختی استاد ... ربع مسکون سیر نمایید» ندارد. ع: و امّا المئة، فإنهم لم یتعلموا شیئا اصلا، فسألوا المعلّم عن موجب هذا، فقال: إنه لا ذنب لی، فإنّ هولاء لیس لهم فطنة و لا ذکاء. س ۷ و ۸: تا، سل: همه امتحان خواهیم کردن.

س ۱۰: تو: «این پنج پسر ... پسران صدگانه» ندارد. ع: فقیل: إن یمتحن الجمیع فی فطنتهم و تشحیذ خواطرهم، فإحضروا الجمیع، و قیل لهم: إنّه لا بدّ لکم ان تسافروا فی الدنیا، و تسیروا الربع المسکون، فذهب البنون الخمسة الی امّهم، و داروا حولها و جاؤا و قالوا: دنیانا امّنا.

و امّا البنون المئة، فانهم داروا فی أطراف الآفاق، ثم رجعوا، فقالوا: لیس للعالم

انتهاء، و لا طهرله افق، حتی یمکن من السیر فیه. س ۱۰: تا گویند دنیای ما مادر و پدر ماست؛ سل: دنیا مادر و پدر ماست. س ۱۱: با: «باز آیند» ندارد. س ۱۲: ا، تو:

کردن برآیند. س ۱۳: با: [و پنج] ندارد، از نسخه «با» گرفته شد. س ۱۳: تا: «عدد» ندارد.

س ۱۴ تا ۱۹: تو: «که زود ببرید و ... معذور داشتند» ندارد؛ ع: سلّموا الی کل ابن من البنین الخمسه منا من الأرز و عودا من الحطب، و کذلک سلّموا الی البنین المئة مئة منّ من الأرز مئة عود من الحطب، و قالوا لهم: اطبخوا جیّدا سریعا. س ۱۴: با: زود بپزید. س ۱۶: با: دیگی. س ۱۷: با: «و بیاوردند» ندارد. س ۱۷: با: [بسیار] ندارد؛ ع:

و امتحنوا عدّة امتحانات ففی کلّ مرّه. س ۱۷: ا: [پنج] ندارد، از نسخه «با» گرفته شد.

س ۱۸: تا، سل: پسران پنجگانه. س ۲۰: تو: لشکر را؛ ع: ثم یقسمون الجیوش علی البنین الخمسة و المئة. س ۲۰: تو: «سپاه و خزاین و» ندارد.

ص ۹۱

س ۱: تو: صحبت رشن؛ ع: ثم ان البنین الخمسة یترکون المملکة و الخزائن و یختارون صحبة وشن و هو نبی یظهر فی ذلک العهد؛ سپس عبارتی در ترجمه عربی آمده گویای قصد برادران صدگانه به کشتن برادران پنجگانه که در متن ما نیامده است.

س ۴: تو و با: وجود آید؛ ا: آمد؛ ع: و یکون فی آخر العهد سلطان اسمه درب و هو یعبد النار، و یولد له من النار بنت اسمها دروبت.

س ۴: تو: درزیت نـام. س ۴: تـا: نـام او نهنـد؛ سل: درویت نام نهاد او را و به حسن. س ۴: تو: «او نهـد و» ندارد. س ۵: تو: «و بعید النظیر بود» ندارد؛ ع: و یکون عدیمة المثل فی الحسن و الجمال. س ۵: تو:

دختر را؛ ع: و یقول أبوها: ان هذه لا أزوجها إلّا بمن یمدّ قوس ماهیشور التی عندنا.

س ۵: تو: مـاهیشور. س ۶: تا: «پیش من است» نـدارد. س ۶: تو: «این آوازه ... فاش شود» نـدارد؛ ع: فانتشـر هذا الصیت فی أطراف العالم. س ۶: با: بان صد. س ۶: ا و با:

[پسر] ندارد، از نسخه تو گرفته شد. س ۶: تو: بیایند نتوانند. س ۷: تو: «تا آن کمان ...

ایشان نبود» نـدارد؛ ع: فرکب البنون المئة و جاؤا الی عنـد هذا السـلطان، لیمدوا القوس المذکور فلم یتمکّنوا من مدّها. س ۷: با: این کمان. س ۷: ا و با: [پنج] ندارد، از نسخه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۰

تو گرفته شد. س ۷: تو: رسـند؛ ا: رسد؛ تا برسد. س ۷: تو: آزرق؛ با: ارزن؛ ع: فمـدّ منهم یده ارزن الی القوس و سـجدتم مدّها علی التمـام و الکمـال و رمی علیهـا سـهما، و اصـاب الغرض، و اخـذ البنت، و مضـی فی سبیله. س ۸: تو: بردارد و سـجود کننـد؛ سل، تا: «سـجود کند» ندارد. س ۸: تو: «و از آن ... زنـد» نـدارد. س ۹: تا: شب زن هرپنـج می‌شود. س ۱۰: تو و با: «ان» نـدارد. س ۱۱: تو: باشد و پادشاهی دیگر باشد نامش للات. س ۱۱: تو: «بعد از آن ... نام دارد» ندارد؛ ع: ثم یظهر فی ذلک الزمان من اسـمه الات. س ۱۲: تو: زن این. س ۱۲: تو، «را» ندارد. س ۱۲: تو: للات. س ۱۲: تا، سل:

این پنـج برادر ملازم زن الات گردند. س ۱۲: با: کردند. س ۱۲ و ۱۳: تو: گردد و للات را با آن صـد برادر جنگ افتد. س ۱۳: تو: «و این پادشاه ... جدال افتد» ندارد.

س ۱۳: تو: آن پنج. س ۱۳: با: آواز دادنـد؛ ع: ینادی کل واحد من البنین الخمسة الملک ملکنا. س ۱۴: تو: هر تیری که آزرق. س ۱۵: تو: «هدف و لشکر و» ندارد.

س ۱۵: تو: هزار باشد؛ ع: کل سـهم وضـعه ارزن فی القوس کان نصـیر عشرة، و اذا رماها صارت مئة، و اذا صاحب الغرض صار الفا. س ۱۶: تا: هشتده روز. س ۱۶: تو:

لشـکرها شکسـته گردد، «لشـکر از ... کشته شد» ندارد. س ۱۶: تو: و سـر پیغـامبر؛ ع: فی هـذه المعرکه کان وشن الـذی یقول کلمن حارب مع البنین الخمسة یدخل الجنة.

س ۱۸: تو: هرکه کاهلی نمایـد؛ «و آنکه به جنگ ... روز معرکه» ندارد؛ ع: و کلّ من یقتل بالحق، فهو فی الجنة، و کلّ من یتکاسـل فی الحرب، فهو فی النار، فإذا ظفرت البنون الخمسه یصیر للات فی خـدمتهم و هـذه المحاربة تکون فی اخر دور یوک و السـلم. س ۱۹: تو: «رود چون ... ظفر یابند» ندارد. س ۱۹: با: «معیّن و» ندارد؛ تا:

معیّن و مقدّر گردد. س ۲۰: تو للات؛ با: آلات. س ۲۰: تو: ایشان شود. س ۲۰: ا:

«دواپریوگ» از نسخه «تو» گرفته شد. س ۲۰: تو: «و السّلام» ندارد؛ با: و اللّه اعلم.

ص ۹۲

س ۱: ع: الفصل الحادی عشـر فی ذکر سـلاطین کانوا فی دور کله یوک. س ۳: با: ذکر پادشاهان. س ۳: با: کله بول. س ۴: تو: «به قول کما لشری بخشی» ندارد؛ ع: یقول

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۱

کمالشری البخشی حیث ثبت و تقرّر أن الحالات الغریبة و الأمور العجیبة. س ۶: تو:

«می گوید که ... و در آن» ندارد. س ۷: تو: در اول دو [ر]، «وقت» ندارد؛ ع: یکون ظهورها فی أوّل دور کله یوک، و استقرت المملکة علی یودشتر الذی کان هو اکبر الاخوة من البنین الخمسة أمر بأن یطعم کلّ یوم ثمانی مئة نفر من البراهمة. س ۷: تو:

یودشتر، با: بودشر. س ۸: تو و با: آن پنج. س ۸ و ۹: تو: «که حق‌تعالی ... داشته بود» ندارد. س ۹: ا، با: [را] ندارد؛ از نسخه تو گرفته شد. س ۱۰: تو: کاسه زر آش می‌داد و طبق و کاسه؛ ع: فی موائد من الفضة و أوانی الذهب شکر اللّه- تعالی- علی ما خوّله من النعم و یکون [۷۰۲ ۷] الأوانی و الموائد لهم. س ۱۰: ا: برهمان. س ۱۱: تو:

خیرات کرد و عجب نمود. س ۱۱ و ۱۲: تو: «تقدیم می‌داشت ... خیر کرده‌ام» ندارد؛ ع: فلمّا مضی علی هذا الحال زمان طویل تداخله العجب و قال لعل احدا لم یکن قد فعل هذه الخیرات و الفعال الحسنه التی فعلتها. س ۱۲: تو: در آن حال و شن. س ۱۳:

تو: بودشتر؛ با: بودشیر. س ۱۳: تو: «تفرّج و» ندارد. س ۱۴: تو: بلدار نو نام؛ با: گدایو بگدایو؛ ع: فاخذ وشن النبی بیده، و أدخله فی بعض المغارات تحت الارض عند سلطان اسمه بلدارنو. س ۱۴: تو: [نام] ندارد؛ ع: و هذا بلدارتو هو الذی عوّق دور کله یوک، و شدّه عنده علی صورة بقرة، فلّما راها یودشتر قال: ما لهذا الحیوان الأعجم مشدودا ههنا، و حلّ قیده، و خلّی سبیله فی الصحراء. س ۱۶: تو: بودشتر؛ با: بود شیر. س ۱۶: تو: گفت این. س ۱۶: تو و با: سرش به صحراء. س ۱۷: تو: بلدارنو.

س ۱۷: تو: «چون بدانست ... رفته است» ندارد؛ ع: فلما عرف بلدار تو أنّ و شن التبّی قد جاء الیه خرج من الخلوة و قال لوشن: أین هذه البقره التی کانت مربوطة هناک؟

س ۱۸: تو: «با وش» ندارد. س ۱۸: تو: «که اینجا بسته بود» ندارد. س ۱۸: تو: وشن؛ ا:

ورش. س ۱۹: تو: بودستر؛ با: بودشیر. س ۱۹: تو: بلدارنو. س ۱۹ و ۲۰: تو: «که او را ... بودم اکنون» ندارد؛ ع: قال وشن: إنّه حلّها بودشتر قال بلدارنو هذه البقره هی دور کله یوک کنت قد قیدته علی شکل بقره. س ۲۰: تو: [دور] از این نسخه گرفته شد.

س ۲۰: تو: درآمد. س ۲۱: با: «از» ندارد. س ۲۱: تو: وشن. س ۲۱: با: وش شنید.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۲

س ۲۱: تو: یودشتر؛ ع: ثم سأل بلدارنو من هذا الشاب الذی فی صحبتک قال وشن هذا بودشتر سلطان الدّنیا و له فی الدنیا خیرات و حسنات و هو یطعم فی کل یوم ثمانی مئة نفر من البراهمة انواع الأطعمة النفیسة علی خوان الفضّة و أوانی الذهب و اذا اکلوا الطعام و هبهم الأوانی. س ۲۱: تو و با: گفت او.

ص ۹۳

س ۱: تو: «و خیرات و حسنات ... می‌کند و» ندارد. س ۱: با: آش دهد. س ۳: تو:

بلدارنو، با: بگدابو. س ۳: ا: برهمان؛ با: برهمنیان. س ۳: با: گرسنه و گذاشته و گدا؛ ع:

قال بلدارنو: هذا یدل علی جوع البراهمة و احتیاجهم الی مائدة السلاطین. س ۳: با:

کاسه پادشاهان. س ۴: با: «من» ندارد. س ۴: تو: پادشاه بودم؛ ع: انّی لما کنت سلطانا کنت أفتّش، و أسأل عن برهمن واحد محتاج یأخذ منّی الزکاة و الصدقه و الطعام و الذهب و الفضّة، فلم اجده بسبب استغنائهم و فراغهم. س ۵: تو: نمی‌یافتم بسبب استغنا. س ۵:

تو: یودشتر؛ با: بودشیر. س ۶: تو: نخوت او. س ۶: با: گفت این «از» ندارد؛ ع: فعلم یودشتر أنّ ظنّه خطاء، و تنبّه علی ذلک، و قال: آه لو لم یکن البراهمة محتاجین لم یرغبوا فی طعامی، و هذا الاحتیاج لا یکون الّا من ظلمی، و انا کنت اعتقد أنی محسن و انه لم یکن احد یفعل الخیرات مثلی لا قبلی و لا بعدی، فقد علمت الان أنی مقصّر. س ۷: تو: «و من گمان ... سر او برفت» ندارد. س ۸: تو:

آنجا بر سر؛ تو: آنجا بر سر؛ ع: و بسبب هذه الأسباب التی نبّهه علیها و شن سکن عنه ذلک الغرور و خرج منه التکبّر ثم رجع الی سریر ملکه. س ۹: تو: و شن. س ۹: تو: یودشتر، با: بودشیر. س ۹: با: گذار نام. س ۱۰: تو: در غاری برد، «غار آن کوه» ندارد؛ ع: ثم

اخد و شن السلطان و إخوته الأربعة، و ذهب بهم الی جبل یسمّی کدار، و أدخلهم فی مغارة هناک. س ۱۰ و ۱۱: تو: است بروید تا به بهشت رسید. س ۱۰ و ۱۱: تو: «در این راه ... بهشت برسید» ندارد؛ ع: و قال لهم: هذا طریق الی الجنّة، فلا ترالوا سائرین حتی تصلوا الی الجنّة. س ۱۱: تو: وشن؛ ع: و وشن رجع عنهم. س ۱۲: تو: اعتقاد براهم؛ ع:

و قد ثبت فی اعتقاد البراهمة أنهم دخلوا الجنّة. س ۱۲: تو: «لیکن» ندارد. س ۱۲: تو:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۳

«تابعان» ندارد. س ۱۳: تو: ساکمونی چنان است؛ تا: شاکمونی اینست؛ ع: و أمّا مذهب اتباع شاکمونی و اعتقادهم أنّ کلّ من یحارب العباد، و یفتح البلاد، فمستقّره دائما الجحیم. س ۱۳: تو: خصومت کند و. س ۱۳ و ۱۴: تو و با: جای او دایما دوزخ.

س ۱۶ تا ۲۰: تو: «فایده شخصی را ... وجود نداریم» ندارد؛ ع: فائدة أنّه سأل شخص کمالسری البخشی أنّ هذه الحکایات التی لا یمکن وجودها فی الخارج إلّا علی وجه مستحیل ربّما کانت من قبیل الرموز و الاشارات أجاب عن ذلک، و قال: إنّ شاکمونی قد قال فی مثل هذه الحکایات قولا، و هو أنّ هذه الأمور عند الجاهل و الذین یعبدون الصّور کلّها یتعلّق بالظاهر و لها وجود فی الخارج و عند أرباب العقل و أصحاب الفطنة و المعانی و العلوم السماویّة و الارض و الشمس و القمر و أنا و أنت أیضا لا وجودها فی الخارج. س ۲۱: تو: «با مقصود آییم» ندارد؛ ع: و لنرجع الی المقصود. س ۱۹: سل: آفتاب و ماه و من و تو. س ۲۱: تو: یودشتر؛ با: بودشیر. س ۲۱: او با: [و] ندارد. س ۲۱: تا، تو: چند قسم؛ ع: ثم بعد ذلک بودشتر اقتسم المملکة و السلطنة فظهرت سلاطین کثیرة من نسلهم کل واحد منهم کان مالکا لطرف من تلک الممالک. س ۲۲: تو: «هر یکی بر ... بزرگتر بود و» ندارد.

ص ۹۴

س ۱: تو: گفتند در. س ۲: تو: معظّم بخواهیم. س ۲ و ۳: تا: خواستگاری نماییم؛ تو:

«از بهر تو خواستداری ... پادشاه رفتند» ندارد؛ ع: و کان واحد البراهم و له زوجة جمیلة، و له منها أولاد کثیرة، فاتفق أنه ماتت زوجته المذکورة، فقال له الوزراء: إن أذنت لنا نخطب لک ابنة السلطان الفلانی الذی بالبلاد الفلانیة، فأذن لهم فی ذلک فمضی الوزیر و فی صحبته جماعة من خواصّ حضرة السلطان. س ۳: تو: دختر بآن؛ ع: فلمّا وصل الی حضرة السلطان المذکور و خطبوا منه ابنته. س ۴: تو: شرط دهیم؛ ع: قال أزوّجها من سلطانکم بشرط أن یکون سلطنة تلک البلاد لولد یولد من ابنتی، و یبعد اولاده حتّی یزوج ابنتنا منه. س ۴: تو: «آن ملک» ندارد. س ۴: تو: از آن فرزند او باشد. س ۴: تو: «که از دختر ما بزاید» ندارد. س ۵: با: زاید. س ۵: تو و با: پیش خود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۴

س ۵: تو: ... بدو ندهیم بدان شرط دختر را بخواست و از آن دختر پسری شد؛ ع: فقبل الوزیر و الجماعة شرطه، و عقدوا النکاح علی هذا الشرط، و حملوا الابنة الی حضرة السلطان، فلما اتصلت الابنة بخدمة السلطان ولدله منها ابن کالبدر الطالع و النور الساطع. س ۶: تا: وزرا بازگشتند و بدان شروط دختر را بخواستند. س ۶ تا ۱۴:

«وزیران این شرایط ... بلکه تنها بردند» ندارد. س ۸ و ۹: تا، سل: پسری آمد چون ماه تابان و آفتاب درخشان چون به حد بلوغ و رشاد رسید مادرش به وزرا گفت. س ۹: با:

حسن و جمال. س ۱۰: با: به سرحد. س ۱۱: ا: [من] ندارد، از نسخه با گرفته شد.

س ۱۱: با: شرط کرده بودید. س ۱۲: با: چگونه گذارند. س ۱۲: تا: این همه پسر بزرگتر که هستند چگونه بگذراند که او پادشاه باشد. س ۱۲ و ۱۳: با: موجب این شرط پسران را. س ۱۴: با؛ ... و الطاعه گفتند و پیش. س ۱۶: با: باتّفاق پادشاه.

س ۱۶: با: مرفه الحال باشد. س ۱۷: با: جانب ما بندگان. س ۱۷: با: پریشان است ما جلای. س ۱۸: با: تنها بیرون روند. س ۱۹: تا: با

خود بزند بلی تنها بردند.

س ۱۸ و ۱۹: تو: و آن پسران را بی حشم و خدم با زن و فرزندان بیرون کردند.

س ۲۰ تا ۲۴: تو: «پسران پادشاه به ... و هامون می‌پیمودند» ندارد. س ۲۴: تو: «از روزها در حین مسافرت» ندارد. س ۲۴: تا: روزی به بیابانی رسیدند پیری را.

س ۲۴: تو: پیری دیدند به عبادت مشغول قبل نام و معبد جای خود را قبله و اس می‌خواند یعنی خانه قبل. س ۲ تا ۲۱: ع: فلمّا بلغ الغلام، و صار رشیدا قالت امّه للوزیر الذی جاء فی خطبته: أنت کنت شرطت مع والدی أن ابنی یکون هو السلطان و هؤلاء اخوته کلّهم أکبر منه، فکیف یمکّنون ولدی من ان یکون سلطانا ینبغی لکم أن تجتهدوا فی إبعاد هذه الأولاد الی بلاد شتّی، فعرضت الوزراء هذا الحدیث علی رأی السلطان، فلما سمع الأولاد هذا الخبر جاؤا الی حضرة والدهم، فقالوا: ینبغی للسلطان أن یستریح من جهتنا، و یرفه خاطره ان کان تکدّر خاطره من جهتنا، فإنّا نختار جلاء الوطن و احتمال مشاق السفر علی إلاقامة حیث إقامتنا تشوّش خاطر السلطان.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۵

قالت أم الولد: ان کانوا یخرجون هذه الأولاد من هذه البلاد ینبغی لهم أن لا یأخذوا معهم أحدا من الخدم و الحشم، بل یجرخون مجرّدین منفردین.

فخرج الأولاد علی مقتضی رأی المرأة قبل أن یحکم والدهم بذلک منفردین رجّالة أخذ کل واحد منهم زوجته، و ساح فی البلاد غورها و نجدها و سهلها و جبلها فبیناهم سائرون فی بعض البراری رأوا رجلا شیخا قد أقام هناک و هو یعبد اللّه رغما لأنف الشیطان، و اسمه قیر و، قد سمّی الموضع الذی کان یتعبد فیه قپل واش یعنی به بیت قپل.

ص ۹۵

س ۱: تا: عصا و رحل اقامت انداخته به رغم انف دیوان خدای را. س ۱ تا ۴: تو: «آنجا عصایی فرو برده ... همسایگی آن درویش» ندارد. س ۴: با: درخت؛ تو: و درختی.

س ۴: تا، تو: عالی آنجا بود که شاک ... س ۴: تو: «آن را» ندارد. س ۵: تو: «از گرد راه ...

کشیده» ندارد. س ۶: تو: «ساعتی» ندارد. س ۶: تو: نزول کردند و از پیر اجازت اقامت خواستند اجازت داد؛ تا: سل: پیش قبل واش رفتند و باتفاق گفتند. س ۷: تا: ما اینجا به همسایگی تو فرو آییم پیر از کرامات و فراست در ناصیه ایشان مخایل رشد.

س ۶ تا ۱۱: تو: «و استراحت یافتند ... قرب جوار خود» ندارد. س ۱۰: تا: ایشان را به اقامت در جوار خود اجازه داد ایشان در زیر آن درخت. س ۱۲: تو: «ایشان از سر ...

ساکن شدند» ندارد. س ۱۳: تو: بآن وطن. س ۱۳: تو: «در آن بیابان» ندارد. س ۱۴: تو:

«از نسل ایشان» ندارد. س ۱۴: تو: بسیار شدند. س ۱۴: با: «بسیار» ندارد.

س ۱۴ و ۱۵: تو: «پدید آمدند ... هر صنف» ندارد. س ۱۵: تو: «به ایشان پیوستند» ندارد. س ۱۵: تا: مردم به ایشان پیوست. س ۱۵: تو: «مجموع» ندارد. س ۱۵: با:

«ولایت را» ندارد. س ۱: ا: میل واش؛ تا: قیل واس؛ با: هیل واش؛ ع: و قد سمّی الموضع الذی کان یتعبد فیه قپل واش یعنی به بیت قپل و هناک شجرة عظیمة عالیة اسمها شاک، فقعدت الشهزادکیة المذکوره تحت تلک الشجرة فی الظل، ثم مضوا الی خدمة الشیخ قپل واش، فقالوا له: إن أجازلنا الشیخ و أذن ننزل ههنا، و فی مجاورته

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۶

فتفرّس الشیخ فی ناصیتهم الرشد، و رأی فی وجوههم مخایل السعادة، و أذن لهم فی الإقامة فی جواره، فأقام هولاء الجماعة تحت ظلّ تلک الشجرة، ثم بعد ذلک کانوا ینسبون الی تلک الشجرة بالشاکیة، و حصلت بیوت فی مرور الأیام فی تلک البریّة کثیرة، و ظهر من نسل هولاء الجماعة بالتناسل و التوالد خلق کثیر من کل طرف و سمّوا مجموع تلک البیوت و الصومعه بلده قپل واش و الی الآن لهذه آثار تلوح فی موضع مها بد قریب وادی کنک و حیث عبر من دور کله یوک ثلاثة ألف سنة و خمس مئة ظهر من نسل هؤلاء الشهزادکیة شخص اسمه شدودن، و یصیر سلطانا علی جمیع الممالک، و یولد من نسل هذا شدودن شاکمونی و إنّما سمی شاکمونی ... ینسب الی الجماعة الشاکیة و مع أنّ لهذا شاکمونی اسامی کثیرة، فإنه اشتهر بهذا الاسم. س ۱۶: با: «آثار» ندارد. س ۱۶: تو: «هنوز» ندارد. س ۱۶: تو: به موضع مهابد؛ ا: موضع بهایم. س ۱۷: تو: «و جوار» ندارد. س ۱۷: تو و با: کنک. س ۱۸: با: چون ابتدای، «از» ندارد. س ۱۹: ا: شدوون؛ تو: از نسل این شاه‌زادگان شدودن.

س ۱۹: تا: پادشاه شد بر تمامت آن مملکت. س ۱۹: تو: «باستقلال» ندارد. س ۲۰: تو:

«مستولی شد» ندارد. س ۲۰: تو: «نسل» ندارد. س ۲۰: ا: شدوون؛ تو: شدودن. س ۲۰:

تو: «او را» ندارد. س ۲۱: تو: شاکمونی خوانند او را که از صلب طایفه شاکیان؛ ا:

ساکیان. س ۲۱: با: شاکیان. س ۲۱: تو: «هرچند او را ... شده است» ندارد.

ص ۹۶

س ۱: تا: اما بدین نام مشهور است. س ۴: تو: «بغایت معظم و نزه و خرم و» ندارد.

س ۴: تو: نام او. س ۴: ا: یایکیپت (بی‌نقطه)؛ تو: یایلیپت؛ ع: یایلیبت. س ۵: ا: نام او بند؛ تو: بود تند نام خیر؛ ع: سلطان اسمه تند کان کثیر الخیرات و إلاحسان کان مدّة سلطنته سنة. س ۵: تا: خیرات و اصطناع و احسان وافر می‌کرد یک سال بیشتر.

س ۵ و ۶: تو: «خیرات و او ... و درویش و او» ندارد. س ۷: تو: و بعد از او دیگری.

س ۷: تو: «پادشاهی دیگر ... سلطنت» ندارد. س ۷: تو: «و نام او» ندارد. س ۷: ا: نام او هم بند تو: هم تند نام؛ ع: اسمه نند. س ۸ و ۹: تو: «و در زمان ... و او نیز» ندارد. س ۸:

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۲۹۷

با: نیکوییهای؛ تا، سل: خیرات و نیکوییها بسیار کرد. س ۹: تو: یک سال نماند.

س ۹: تو: «به جوار حق پیوست» ندارد. س ۹: تا، سل: بعد از یک سال درگذشت.

س ۱۰: تو: بدین سیاق. س ۱۰: تو: «و بر این سیاقت» ندارد. س ۱۰: با: پادشان.

س ۱۰: تو: یکی می‌نشست. س ۱۰: تو: «می‌نشستند» ندارد. س ۱۰: تو: خیرات می‌کرد. س ۱۱: تو: نام تند. س ۱۱: تو: «به مدت» ندارد. س ۱۱: تو: نه پاشاه، «جملگی» ندارد. س ۱۲: تو: «بود» ندارد. س ۱۲: تو و با: علف‌فروش بود؛ ع: فلّما کان آخر السلاطین ظهر فی عهده ابن علّاف کان له قوّة السبع و شجاعة النمر و صولة التمساح. س ۱۳ و ۱۴: تو: «و آهنگ نهنگ ... جنگ کرد و» ندارد. س ۱۴: تو: بکشت و پادشاه شد و ظالم بود دیگری از؛ ع: فاستولی علی السلطان التاسع و قتله و ولی السلطنة، و جار علی النّاس، فظلمهم ظلما کثیرا. س ۱۴ تا ۱۷: تو: «و خود به جای ...

پادشاهی دیگر را» ندارد. س ۱۶: تا: «از جور ... کردند» ندارد. س ۱۷: تو: «اصل و» ندارد. س ۱۸: با: پادشاهان بهترک. س ۱۸: تو: «پدید آورد و» ندارد. س ۱۸: تو: «دیار» ندارد؛ با: و ممالک. س ۱۹: تا: تو: «خاتونی بود محبوبه ... نکاح درآورد» ندارد؛ ع: و کانت لهذا السلطان زوجة جمیلة محبوبة و السلطان یحبّها غایة المحبة یخلو بها اکثر الاوقات، و یعاشرها، و یباشرها بحیث یشتغل عن جمیع أمور المملکة و مصالح السلطنة، فولدت له هذه الزوجة ابنا، فلما ولدت المرأة أنفقت الوزراء علی قتل المرأة و قتلوها، و قالوا:

خلاصة المرأة الولد، فإذا ولدت، فلا بأس بقتلها، و إنما عملوا ذلك ليشتغل السلطان بأمور الملك و تدبير السلطنة، و سمّوا هذا الابن.

س ۱۹:

ع: و سمّوا هذا الابن بندرتار، فلما مات أبوه تولّى هذا الابن السلطنة، و مع أنه كان له نساء و سرارى كثيرة، فإنه تزوّج بابنة بعض البراهمة.

ص ۹۷

س ۲: تو: او را پسر بود پندر تار، بعد از او پادشاه شد. س ۷: تو: و از دختر برهمنی او را دو پسر شد. س ۷: تو: «و او را از آن ... مهتر را نام» ندارد. س ۷: تو: «كردند» ندارد.

س ۸: تو: بسيار گريد و ديگر را ويلت‌شوک. س ۸: با: ونكت‌شوک. س ۱۰: تو: بعد

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۹۸

از پدر آشوک پادشاه شد و ويلت‌شوک برهمن. س ۱۱: با: معاملت. س ۱۲: با: «كرد» ندارد. س ۱۳: ا: [قيام و] ندارد، از نسخه «با» گرفته شد. س ۱۵: تا، سل: راى وزرا بر آن قرار گرفت. س ۱۸: با: و كس از. س ۲۰: با: و برادران. س ۹ تا ۲۲: تو: «و هرچند پادشاه ... برهمن شد و اللّه اعلم» ندارد. س ۲۲: ا، با: برادرش شوک برهمن شد! س ۶ تا ۲۲: و ولد له من ابنة البراهمة ابنان اسم الواحد منهما اشوک و اسم الآخر و بكت شوک، فأراد أبوهما أن تكون السلطنة لأكبر أولاده، فلم يتهيّا له ذلك، لأنّ قبل وفاته قصده الأعداء مرارا، فبرز اليهم هذا اشوک، و كسرهم، فمنهم من قتله، و منهم من أخذه أسيرا، و منهم من جعله منقادا و مطيعا، فحيث دنا اجل بندر تار انفق مجيء عساكر العدو فى تلك الايام، و كان الابن الكبير قد خرج فى مقابلة العدوّ، و حاربهم حربا شديدا و كسرهم و هزمهم فى البلاد، فاقتضت اراء الوزراء تولية اشوک و إقامته مقام أبيه فى السلطنة الى قدوم الابن الكبير، فلما تولّى اشوک السلطنة، و تقلّد بأمور الرعية و مصالح المملكة، و كان رجلا كافيا جديرا بالسلطنة مبرّزا على إخوته فاق أقرانه، فاستقرّت السّيادة عليه كالفصّ فى الخاتم، فطلبه العسكر و الرعايا.

و أما أخوه و بكت سوک، فإنه صار من البراهمة، و اللّه اعلم.

ص ۹۸

س ۲: تا، سل، تو: بعد از آشوک به؛ ع: حكاية أخرى لما عبر من وفاة اشوک ست مئة سنة ظهر من نسل السلاطين الماضية الأصلية ... س ۲: تا: «پادشاهى» ندارد. س ۲: با:

پادشاهى اصل. س ۲: تا: پادشاهى پديد آمد. س ۳: تا: «نام او» ندارد. س ۳: ا: شير بهر شديور؛ تو: شير بهر شد؛ با: شربهر شد؛ ع: سلطان اسمه شير بهدشديو. س ۳: تو:

«ديار» ندارد. س ۳: تو: كشمير پادشاه بود؛ ع: صار ملكا على كل بلاد الهند و القشمير.

س ۳: تو: بغايت عادل؛ ع: و كان عاقلا عالما حازما. س ۴: تو: «و كارآگاه بود» ندارد.

س ۴: تو: «كه عبارت از ... باشد» ندارد؛ ع: فقال له العقل الكلى على سبيل المشاورة و المشافهة، (متن عربى از شاكمونى نام نمى‌برد). س ۵: تو: مشاوره. س ۵: «مشافهه» ندارد. س ۵: تو: «عالم ترا تنها ... كنى همه» ندارد؛ ع: إنّى أربّيك فردا فى العالم، و إنك

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۲۹۹

تستحق التربیهٔ، و أرید ان أراک. فأجابه أنک إن ربّیتنی بمفردی یقول الخلایق انی مجنون فلیکن لی منک ثلاثهٔ ارباع و ربع للخلائق أجمعین. س ۸: تو: «و مرا تربیت کن» ندارد. س ۷: تو: «همه» ندارد. س ۸: تو: «باش» ندارد. س ۹: تو: و او شاعر بود، «این پادشاه» ندارد؛ ع: و کان هذا السلطان شاعرا، و کان شعره فی غایهٔ الفصاحهٔ و الجزالهٔ، و اذا نظم أربعهٔ أبیات لم یقدر العلماء أن ینظموا مثلها، اللهمّ إلّا بیتا واحدا بسبب تربیهٔ عقل الکل. س ۹ تا ۱۲: تو: «و سخنور و شعری ... سراری فروان» ندارد؛ ع: و کان له کرامات کثیرهٔ غیر الشعر و خواتین و سراری کثیرهٔ. س ۱۲: با: شعری غزل. س ۱۲: با: «بود» را خط زده. س ۱۳: تو: شدیهر شدیو، با: شیربهر، ا: شهربهر، ع: و کان فی عهده من أولاد السلاطین رجل شاعر یلازمه، و له طبع لطیف، و خاطر وقّاد، و ضمیر نقّاد، (سخنی از شهریهر شدیو نمی‌گوید.) س ۱۳: تو: لطیف داشت، «و خاطری ... ضمیری نقّاد» ندارد. س ۱۴: با: ضمیر نفاذ و شعر نیکو؛ تا، سل: گفتی به زبان هندی و کشمیری. س ۱۴ و ۱۵: تو: «و شعرای زمان ... هست لخصیصا» ندارد.

س ۱۵ و ۱۶: تو: هند و کشمیر و او را دیوانی است و. س ۱۵ و ۱۶: تو: «هندی و کشمیری ... می‌گویند که»؛ ع: و له بلسان الهند و القشمیر دیوان مملو کله بالنسیب و وصف الحال و صنائع غریبهٔ. س ۱۶: با: قصیده‌های خوب. س ۱۶: با: صفتهای غرب. س ۱۷: تو مطرب نیز بود؛ ع: و مع هذا کان مطربا. س ۱۷: تو: چنانکه جمیع ...

می‌دانسته» ندارد؛ ع: در ترجمه عربی نیز مضمون این عبارت نیامده است. س ۱۷: با:

جمیعی. س ۱۸: تو: خاتونان پادشاه یکی او را دوست داشت؛ تا: از خاتونان پادشاه یکی را بدو میل طبع و ارادتی. ع: فظهر له مع واحد من خواتین السلطان ارادهٔ.

س ۱۸ و ۱۹: تو: «درویشی را بدو ... مهاجرت کرد» ندارد. ع: و هجر النوم و القرار بسببها. س ۱۹: با: قرار و آرام. س ۲۰: ا و با: دو روی؛ تو: من بیرون رویـد. س ۲۰: تا، سل: اختیار کنید و به حدود ترکستان ساکن شوید؛ ع: فعلم السلطان حاله، فوهبه إیاها و قال لهما: ابعدا عنّی و عن مملکتی، و اسکنا فی حدود ترکستان. س ۲۰ و ۲۱:

تو: «اختیار کنید و ... توانید بروید» ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۰

ص ۹۹

س ۱: تو: به حدود ترکستان ساکن شوید او. س ۲ و ۳: تو: «وطن سازید ... درویش» ندارد. س ۲: تو: خاتون به ولایت ترکستان رفت. س ۲ و ۳: تو: «روی به جانب ... در آن طرف» ندارد؛ ع: فمشی معها الی بلاد الترک و کان هناک ملک ظالم فدخل من خوفه فی دحلهٔ س ۳: تو: «رفتند و» ندارد. س ۳: تو: درختی عظیم و کاواک دید زن را در آنجا پنهان کرد؛ ع: و کان فی الدحلهٔ شجرهٔ کبیرهٔ اسمها عادی کاواک فجیی امراته فی وسط تلک الشجرهٔ. س ۳ و ۴: تو: «که در آن وادی ... شدند و هم» ندارد. س ۴: تو: «از ایشان» ندارد. س ۵: تو: به وجود آمدند؛ ع: و جاء له منها أولاد هناک. س ۵: تو «و چون آن ... بیرون آمدند» ندارد؛ ع: فلما زال الخوف و الظلم خرجوا من الدحلهٔ، فکلّ من رأی أولاده سأل منهم: من أبوکم؟ فیقولون: نحن من أولاد الشجرهٔ الفلانیهٔ.

س ۷: تو: مغول هم از؛ ع: فسلاطین المغول من نسله. س ۷: تو: زاده است و از خویشان شیریهر شدیو بعد از؛ ع: این عبارت و مضمون آن را فاقد است. س ۸: تو، تا: به پادشاهی نشست، «پادشاه شد» ندارد؛ ع: و لمّا عبر من وفات شاکمونی الف سنهٔ ظهر من اقرباء. س ۹: تو: شدیو کرمادتی؛ با: شهرنو کرمانی؛ ع: من أقرباء سر نهد شدیو ملک اسمه شریو کدمادتی. س ۹: تو: «و او نیز» ندارد. س ۹: تو: «پادشاه پیشین» «اوّل» ندارد؛ ع: و هذا کان ملکا فی إقلیم واحد من جملهٔ الأقالیم الأربعهٔ.

س ۹: تو: یک اقلام، به جای اقلیم. س ۱۱: اساس: ظاهرا برگی افتاده، ناگزیر از نسخه‌های «تو» و «با» سود جستم. س ۱۲: تو: و بسیاری از ایشان بکشت؛ تا: بیشتر ایشان بکشت. ع: ففی ذلک الزمان جاء عسکر التاتار، و أخذ بلاد قشمیر، و هذا الملک حارب

معهم، و قتل أکثرهم. س ۱۲: تا، تو: بیکبار بگریخت. س ۱۳: تو:

متواری شدند؛ ع: و الباقون انهزموا و تواروا فی جبل. س ۱۴: تو: «موجب الضرورات ... المحظورات» ندارد؛ ع: و حیث لم یکن فی ذلک الجبل شیء یأکلونه کانوا علی موجب ما قد قیل الضرورات تبیح المحظورات یأکلون ما یجدونه من الحشرات کالفأر و الضبّ و غیرهما و الی الآن قوم من الترک یأکلون

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۱

الحشرات و هم من نسله. س ۱۵: تو: ترکستان آنها که این حیوانات. س ۱۵: تو:

«صلب و» ندارد. س ۱۶: ا: سرلوکرد ماتی؛ تو: شریو کرماتی؛ ع: و لما مات شریو کدمادتی ظهر من نسله الاسکندر فی بلاد قشمیر، و سموه لکتادتی یعنی أنه من نسل ملک کان شمسا و الاسکندر أخذ الولایة الکبری کلّها. س ۱۷: تو: للتادتی.

س ۱۹: با: رای، «راهزنی» از نسخه تو گرفته شد؛ با: رای می‌کردند؛ «راهزنی» از نسخه تا گرفته شد؛ ع: و کان فی حدود ترکستان طائفة من قطّاع الطریق و ما علم أحد أیّ قوم یعملون ذلک امرهم یحلق رؤسهم اربع شاخات ...

ص ۱۰۰

س ۱: با: بتراشتند. س ۱: تو: کار کند بشناسند. س ۲: تو: مشغول گشت؛ ع: حتی لو عمل ذلک أحد منهم یعرفونه، و نصب ابن ابنه السلطنة قشمیر، و اشتغل بأخذ الولایات. س ۳: تو: پادشاه شدند؛ ع: و لمّا توفّی هو کان ملوک الطوائف هم السلاطین. س ۳ و ۴: با: عجم سامانیان؛ ع: و بعدهم کان ملوک العجم من آل ساسان.

س ۴: تو: پیغامبر؛ ع: و فی آخر عهدهم ظهر محمّد صلّی اللّه علیه و سلّم. س ۴: تو:

محمّد علیه الصّلوة و السّلم. س ۵: تو: [و صحابه بود] از این نسخه گرفته شد؛ [و صحابه بود] ندارد. س ۵ و ۶: تو: بنی عباس ... چنگیز خان ... خروج کرد؛ هردو نسخه مخدوش است؛ ع: و کان فی آخر دولته خلفاء بنی العباس و خروج جنکیز خان، فلمّا ظهر أخذ أکثر ملک العالم. س ۶: «ظهر و ... بود ... از ملک عالم» ندارد. س ۷: تو:

سکندر به زعم؛ ع: فائدة الاسکندر عند کل طائفة و کل قوم هو شخص آخر. س ۷:

تو: «پیش هرطایفه و» ندارد. س ۷: تو: زعم هرطایفه. س ۸: تو: و اهل حجاز و یمن؛ ع: و اهل الیمن و الحجاز یقولون انه تبع. س ۸: تو: می‌گویند سکندر. س ۸: تو:

«اسکندر» ندارد. س ۸: تو: هند گویند اصلش؛ ع: و اهل الهند یزعمون ان اصله کان من الهند. س ۸: تو: «که» ندارد. س ۹: تو: هند بود. س ۹: تو و با: منقدونیه؛ ع:

و العجم و الروم قالوا ان مولده و منشاه کان فی یونان. س ۹: تو: «یونان و» ندارد.

س ۱۰: تو: تواریخ اهل؛ ع: و مثل هذا فی تاریخ الهند و القشمیر کثیر، لکن بسبب

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۲

اختلاف اعتقاداتهم و آرائهم ما وصل الی هذه الدیار الحبر کما هو أیضا لعدم مبالاة أهل الاسلام بأحوالهم، و کان الغرض من هذا المختصر أن نذکر بعض خرافاتهم و هفوات مقالاتهم، لیصیر معلوما، و هذا المقدار کاف و القلیل انموذج الکبیر و السّلم.

س ۱۰: تو: نسبت. س ۱۰: تو: اعتقاد و آرا. س ۱۱: تو: «از عدم ... احوال ایشان» ندارد.

س ۱۲: تو هفوات و مقالات. س ۱۳: تو: «این مقدار کفایت ... بود و السلام» ندارد.

ص ۱۰۱

س ۳: با: هند در کیفیّت. س ۳: تو [و حالات و مقالات] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: القسم الثانی فی تاریخ الهند و کیفیّة ولادة شاکمونی و حالاتهم و مقالاتهم و وضع التناسخ من نسخ و مسخ و رسخ و فسخ. س ۴: تا: مقالات و وضع تناسخ و نسخ س ۴: با: فسخ و رسخ. فصل اوّل، ا و تو: «فصل اوّل» ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: الفصل الاوّل فی أفراد الأعداد و زمان أبنائهم. س ۸: تا: روایات کمالشری بخشی؛ سل: از رویت ... س ۸: تو: «در افراد اعداد ... اسامی هریک» ندارد؛ ع: و اسامی کل واحد منهم عن روایة کمالشری بخشی القشمیری [۱۷۰۲ ۷ ترجمه عربی].

س ۸: با: کمالسری. س ۱۰: با: پیغمبران و انبیا و اولیا؛ تو [و انبیا و اولیا] ندارد. ع: امّا انبیاوهم و اولیا و هم فانهم کثیرون. س ۱۰: با: بودند. س ۱۱: او تو: [و اصول] ندارد.

از نسخه با گرفته شد؛ ع: و أمّا أصحاب الاصول و الشریعة، فانهم ستّة، و کثیر من فروع المذاهب یتفرّع منهم. س ۱۱: با: برمی‌خیزد. س ۱۲: تو: [و سرور] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و أوّلهم و مقدّمهم ماهیشور، و الثانی وشن، و الثالث بر همان.

س ۱۳: با: ارهب؛ ع: و الرابع أرهنت، و الخامس ناشک. س ۱۵: با: بت‌پرستان؛ ع:

بعضهم یعبدون الصنم، و بعضهم یعبدون النار. س ۱۵: با: تعصّب؛ ع: (جای دو و سه کلمه سفید)، ع: کثیر و تعنّف عظیم. س ۱۵ تا ۱۷: تو: «و تعنّت بسیار ... اطوار و اکوار» ندارد؛ ع: کل واحد منهم یتعصّب لنصرة دینه، و خذلان خصمه، و خمسة من أنبیائهم لم یتغیّر زمان ولادتهم، و لازمان دعوتهم لطول الزمان و قدم العهد و کثرة الأدوار و الأطوار و الأکوار. س ۱۸: با: امّا زعم؛ ع: و زعم المعتقدون فی ملّة ماهیشور

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۳

انّ ماهیشور بعد لم یولد و ما له ام و لا اب، لکن له أولاد و زوجة و أمّته و أمّة و شن و برهمان کلهم یعبدون الصنم، و یتعصّب بعضهم علی بعض، و یخاصم بعضهم بعضا، و کما انّ التّابعین لشاکمونی عملوا صورته صنما، فکذلک أمّته عملوا صورة ماهیشور و وشن و برهمان أصناما، و قالوا: إنّ لماهیشور ثلاث أعین: الاولی هی الشمس، و الثانیة القمر، و الثالثة النّار، و أتباعه یترقصون کثیرا، و یحبّون السماع، و التّابعون لوشن ... س ۱۸: با: «او» ندارد. س ۱۹: او با: پی روان. س ۲۰ و ۲۱: با: «بیکبار بت‌پرستان ... بت ساخته‌اند» ندارد.

ص ۱۰۲

س ۲: با: و دیگر ماه. س ۲: با: سدیگر. س ۲: با: اتباع او، «ماهیشور» ندارد. س ۲: با: «سماع و» ندارد. س ۲: با: «ماهیشور» ندارد. س ۳: تو: [و] ندارد. س ۳: تو: [و أصحاب مکاشفات] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ تا، سل: اصحاب تکلیفات. ع: هم ارباب الریاضات و أصحاب التکلیفات الشاقة، و یقولون: النجاة و الفلاح، إنما هما فی الجوع. س ۵: تو و ا: همه از آن؛ ع: و التابعون لبرهمان یعبدون النار و البراهمة کلهم منهم. س ۶: با: وشن؛ ع: و زعم أمّة ماهیشور و وشن و برهما ... س ۶: تا، سل، با:

لونی دیگر؛ ع: انّ الشمس کل شهر تطلع بلون آخر، و فی کل سنة تطلع اثنتا عشرة شمسا لکلّ واحدة لون، و فی کل سنتین و نصف سنة شمسیة یزید شهر قمریّ یسمّونه الشمس الثالثة عشرة. س ۷: با: «سال» ندارد؛ تا: هردور شمسی. س ۸: با:

«آید» ندارد. س ۱۰: تو: [و می گویند که ... عمّا یصفون] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و بینهم طایفة یعبدون هذه الشمس و یقولون هو المعبود، فسبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون. س ۱۱: با: و برهمان. س ۱۱: او تو: تابعان هرسه، «وشن و برهما» ندارد؛ ع: ... من البراهمة أنّ أمّة ماهیشور و وشن و برهما أربعة أنواع ولادة بعضهم من الجبین، و هم البراهمة و الحکماء، و ولادة بعضهم من

الصدر، و هم السلاطین و الامراء و الجند، و ولادة بعضهم من السّرة و هم ... س ۱۲: سلی، با: دانایان؛ تا: دانا آن. س ۱۳؛ ا و تو: [زاده‌اند] ندارد. س ۱۴: ا و تو: [در وجود آمده‌اند]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۴

ندارد. س ۱۴: او تو: [برزگران] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ تا: برزیگران؛ ع: و هم الاکرة و الصنّاع و المحترفة، و هم الذین یأکلون الخبز الحلال، و ولادة بعضهم من الفرج، و هم الرنود و الاوباش و ... س ۱۴: او تو: [و صنّاع] ندارد. س ۱۵: او تو: [اند که نان حال می‌خورند] ندارد. س ۱۵: او تو: [در وجود آمده‌اند و] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۵: ا و تو: ربود و اوباش (؟) س ۱۶: ا و تو: [خمری و زنطاری و عطّاری و حرافیش] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و الخمریّة و الزناطره و العکاریّة.

س ۱۷: با: شاکمونی روایت می‌کند. س ۱۷: او تو: که ایشان هرسه، [ماهیشور و وشن و برهما] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و اصحاب شاکمونی یروون عن شاکمونی انّ ماهیشور و وشن و برهما ما کان لهم وقوف علی أحوالهم، و ما کان لهم علم و معرفة بأنفسهم کما کان لشاکمونی من الوقوف علی أحوالهم. س ۱۸: او تو: [و بینا] ندارد. س ۱۸: با: از احوال. س ۱۸: با: پیغمبر رحمت؛ ع: و شاکمونی کان نبی الرحمة و العاطفة و اللطف، و هم کانوا أنبیاء القهر و السلطنة، و هی باقیة فیهم للعجب الذی کان فیهم، لان ماهیشور یقول: إنی أنا الربّ الخالق نعوذ باللّه منه. س ۱۹:

ا و تو: [و لطف و عاطفت] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۲۰: با: «چه» ندارد. س ۲۰: او با: ماهیشو. س ۲۰: با: «که» ندارد. س ۲۲: با: می‌گوید من؛ ع: و الوشن یقول:

أنا الرجل الذی یقتل الاردیاء، و یحفظ الجیاد، و ارفع رسوم الشرّ، و اضع رسوم الخیر.

ص ۱۰۳

س ۱: تو: شر براندازم. س ۱: با: خیرنهم؛ ع: و البرهما یقول: إنّ لی أربعة أرؤس و جئت مع کل رأس بکتاب للبراهمة یعملون به، و سمّی کتبه وید یعنی اللاتی المنقوته؛ سل، تا: و ید نهاده یعنی. س ۲: او تو [همه] ندارد، از نسخه با گرفته شد.

س ۳: او تو: [نهاده‌اند] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۴: با: یوکی (بی‌نقطه)؛ تا:

مذکور دور است. ع: و یعتقدون أن وشن فی کل یوک الذی هو الدور المذکور قد جاء الی الدّنیا عشر مرّات کل مرّة علی صورة اخری و طریق آخر. س ۴: با: «دور» ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۵

س ۵: با: دروشی دیگر. س ۶: با: و می‌گوید که. س ۶: با: هفتم است؛ ع: و یقولون: إن مقام برهمان فی السماء السابعة، و له أربعة أرؤس، و کان له رأس آخر قطعه ماهیشور و یقول امة ماهیشور و وشن و برهما ... س ۷: با: تابعان ماهیشور و وشن و برهما چنان است؛ ع: ان هؤلاء الثلاثة الأشخاص إله واحد، و المراد من الاله الواحدهم، و لأجل هذا یقولون: إنهم الآلهة، و الامور المعظمة الواقعة فی العالم ...

س ۷: با: «ایشان است» ندارد. س ۷: ا و تو: [شخص] ندارد؛ تا: سه شخص خدااند.

س ۸: با: «یک» ندارد. س ۸: ا و تو [و مراد از ... سه است] ندارد، از نسخه با گرفته شد.

س ۹: با: کار معظم. س ۱۰: با: تغییر و تبدیل؛ ع: مثل الطوفان و الصواعق و الزلازل و التبدیل و التغییر الکلّی یعتقدون أنه من فعلهم و عملهم ... س ۱۰: با: همه از کرد.

س ۱۰: با: ایشان می‌دانند. س ۱۱: ا و تو: دعوتها؛ با: دعواها. س ۱۲: با: «است» ندارد.

س ۱۲: ا و تو: دعوتها؛ با: دعویها؛ ع: فلاجل هذا وجد الدعاوی و العجب الذی کان فیهم قال شاکمونی أنّ هولاء أهل الشیطان، و

شاکمونی ما ادّعی من هذا شیئا، و ما رأی و البنین و هدیتم الی صراط المستقیم. س ۱۲: با: خود را به هیچ. س ۱۵: با: رهنت؛ ع: و الطائفۀ الرابعۀ الذین یسمّونهم ارهنت زعموا أنه سیکون أربعۀ و عشرون ارهتنا ای نبّی. س ۱۵: با: پیغمبر. س ۱۵: با: ایشان است. س ۱۶: با: «و دنیا» ندارد. س ۱۶: با: حیوانات، «و دنیا» ندارد. س ۱۶: ا: نات: [نباتات] از نسخه تو گرفته شد.

س ۱۷: ا: سکان؛ با: مکان. س ۱۷: با: بار نخواهند آمد؛ ع: و بعد هذا ینتهی الخلق و الدنیا و ینقطع الوجود و کل من شاء من الادمیّین و النباتات و الحیوانات، فلا ترجع قط، (مخدوش). س ۱۸: با: ناسکی‌اند. س ۱۹: ا و تو: [و] ندارد. س ۱۹ و ۲۰: ا و تو: [خواه نیکی کنند ... نخواهد ماند] ندارد. س ۲۰: با: معدوم خواهند. س ۲۱: ا و تو: [و هرکسی را ... هذا الاعتقاد] ندارد.

س ۱۸: ع: و الخامسۀ هم الناسکی و اعتقادهم أن الجنۀ و النار لیس لهما وجود و لیس للخیر و الشرّ مکافاۀ و لا مجازاۀ، فإن شئتم اعملوا شرّا، و إن شئتم اعملوا خیرا فإنه لا یبقی أحد من الخلق و الخلق کالحشیش ینبت، ثم یفنی، و کلّ من أراد شیئا ینبغی أن تکون همّته مقصورۀ علی ذلک الشیء، لأنه لا ثواب فی العالم علی الخیر و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۶

لا عقاب علی الشرّ، و أنه لا یکون یوم الجزاء- نعوذ باللّه- من هذه الاعتقادات السیئۀ الباطلۀ، و کان هذه الطائفۀ الطبایعیون.

ص ۱۰۴

س ۱: با: مقصور می‌باش. س ۳: با: سه فرقت‌اند. س ۳: با: شتراوک؛ ع: و أمّا التابعون لشاکمونی فثلاث فرق: واحدۀ منها یسمّونها شیراوک، و هم من الطبقۀ النازلۀ، و هم مقلّدون. س ۵: با: به جد و سعی. س ۵: با: به مقصود. س ۵: با: ثنا و هدایت؛ ع: یقولون: إن شاکمونی هدانا طریقا صعبا لانصل؟؟؟ به إلّا بالجدّ و السعی، فکیف نرشد و نهدی نحن به الحلق بل نحن نجتهد، و نخلص أنفسنا فقط. س ۷: ا و تو: [فرقت] ندارد.

س ۷: با: دوم سیر می‌کند و ایتهای متوسطاند و ماورای طبقه نخستین؛ ع: و الفرقۀ الثانیۀ منها سرتیکند و هؤلاء متوسّطون و هم وراء الطبقۀ الاولی و زعمهم أنهم یخلّصون أهل الدنیا من البلایا، و یساعدونهم، و یعاونوهم. س ۱۰: ا و تو: [و فرقت] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۰: با: سمک سهند؛ ع: و الفرقۀ الثالثۀ یسمّونها سمیک سمند یقولون: نحن فی المرتبۀ العلیا ... س ۱۰: تو: «گویند که» ندارد. س ۱۰: ا و تو: [وافق اقصی و] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و الأفق الأقصی و کلّهم یرشدون الخلائق، و یکملون النفوس الناقصۀ. س ۱۱: با: همه خلایق. س ۱۲: ا و تو:

[طبقه و] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۴: ا و تو: [و مباحثات و مکاشفات او] ندارد؛ ع: من المرتبۀ الحیوانیۀ و الشیطنۀ الی مرتبۀ الملائکۀ و العقول القدسیّۀ و لهذه الطائفۀ وقوف علی الأسرار و الرموز و المباحثات و المکاشفات و الحکمۀ التی کانت لشاکمونی اطلاع علی کل هذا، و شاکمونی کان امامهم یعتقدون فیه، و یقولون:

إنّ الانبیاء المتقدّمین کانوا علی الحقّ، لکن التابعین لهم فسدوا و غلطوا فی الاعتقادات الصالحۀ، و الآن ینبغی ان نتبع شاکمونی، لأنه کان نبیّا متأخرا، و واظبوا علی سنّته و متابعته. س ۱۵: با: متقدّم را. س ۱۷ و ۱۸: ا و تو [و بر سنّت ... باید نمود] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ تا: متابعت او اقدام نمود. س ۱۹: با: ایدرم (بی‌نقطه).

س ۲۰: تو و ا: [در این] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۲۰: ا و تو: ابدر می‌گوید.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۷

س ۲۱: با: وی نیکو. س ۲۱: ا: درازی، نسخه با: دراری. س ۲۲: با: درازی زمین.

س ۲۲: با: پیغمبران بودند. س ۱۹ تا ۲۲: ع: و لشاکمونی کتاب اسمه ابدرم و معنی هذا اللفظ اوّل الکتب و آخرها، و فی هذا الکتاب یقول: کان فی الأدوار المتقدمۀ نبی اسمه دی بتکر یعنی سراج الدنیا و بعده کان الانبیاء من دراری السماء و ذراری الارض و

أسامیهم بسبب مرور الأیام و وفور الشهور و الأعوام اندرست، و انطمست و فی هذا الزمان الذی هو مسطور فی کتبنا من أسامیهم و آثارهم علی صحائف الدهر باق هم الذین کانوا من ابتداء طوفان بادرکلک و هم سبعهٔ نفر، و المراد منّ البادر هو الخیر، و من الکلب الطوفان، لهذا و هذا الطوفان بهذا الاسم، لأن من ابتداء طوفان إلی ابتداء طوفان آخر جاء نفر واحد من الأنبیاء، و فی هذا الطوفان لا بدّ أن یجیء ألف نبی و من [پایان برگ۲۷۰۲ ۲ ترجمه عربی]. س ۲۲: ا و تو: «اسامی ایشان ... و وفو» ندارد.

ص ۱۰۵

س ۱ و ۲: ا و تو: [اشهر و اعزام ... مانده اینهااند] ندارد. س ۱: تا، سل: مشهور و اعوام اندراس. از نسخه با گرفته شد. س ۳: با: یا در کلب. س ۳: تو و با: آمده‌اند معنی.

س ۳: با: معنی یا در، «نیکو است» ندارد. س ۵: با: یک هزار پیغمبر، به جای: «و به سبب آن طوفان». س ۵: با: هرطوفان ثانی. س ۷: با: بود. س ۸: ا: ببینند؛ با: دیگران نه بینند؛ ع: و من جملتهم قد جاء سبعهٔ نفر اوّلهم کان اسمه وبیشی یعنی یبصر مالا یبصر غیره و یعلمه. س ۸: با: «دوم سیحی»؛ ع: و الثّانی اسمه شیخی یعنی ما یبصر احد مقدم رأسه. س ۹: تا: سوم و شوید. س ۹ و ۱۰: ا و تو: [چهارم کراکوهند یعنی آواز او به همه‌جای می‌رسد] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و الثالث اسمه و شوید یعنی یده تصل الی کل موضع، و الرابع اسمه کراکوهند یعنی صوته یصل الی مکان الخامس اسمه کنکمون، یعنی قلبه و لسانه کالذهب الصافی، السادس اسمه کاشیب یعنی بجذب الخلائق باللطف نحوه حق یخلّصهم من زحمهٔ الدنیا، السابع اسمه شاکمونی یعنی هو سلطان اختار الفقر علی الغنی. س ۱۰: با: پنجم کیلمون.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۸

س ۱۱: با: چون زر و طلا. س ۱۱: ا: کاشیب (حرفهای چهارم و پنجم بی‌نقطه)؛ با:

کاشیت؛ ع: کاشیب. س ۱۲: ا: رحمت دنیا. س ۱۲: با: خلاصی می‌دهد. س ۱۴: با:

کما لسری بخشی. س ۱۴: با: همه پیغمبران. س ۱۵: تا، سل، با: هر بچند سال.

س ۱۶: تا، سل، با: سخن گفتند. س ۱۶: با: اندرم. س ۱۷: با: چون حکایت. س ۱۷: با:

پیغمبران. س ۱۸: ا و تو: [و چون این ... سخن رویم] ندارد، از نسخه تا، با گرفته شد.

س ۱۴ تا ۱۸: ع: و کمالشری البخشی ینقل عن شاکمونی انّ الانبیاء فی المعنی کلهم واحد، و یجیون کل وقت و یجددون دینهم و کلام الانبیاء کلهم واحد، و معناه کله فی کتاب ابدرم، فاذا حکینا عن دین شاکمونی، فکأنما یحکی عن الکل، و اذا تم هذه المقدّمهٔ نرجع الی اوّل الکلام.

ص ۱۰۶

س ۱ و ۳: ع: الفصل الثانی فی ولادهٔ شاکمونی فی الأیّام المتقدّمهٔ و الأزمان الماضیهٔ.

س ۵: او تو: [متقدّم و زمان] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۶: با: شدوون؛ کان فی ارض الهند ملک اسمه ع: شدودن یعنی أنه کان قلبه صافیا نظیفا من غیر غل. س ۶: ا:

مسقط راسی. س ۷: با: کیلویس؛ ع: و مسقط رأسه، و موضع سریر ملکه کان فی بلد کبلواس. س ۷: با: ماهاما؛ ع: و کان له امرأهٔ اسمها ماها مایا یعنی ما یعرف أحد عظمتها کما هی. س ۹: تا، سل: او را بشناسند. س ۹: او تو: [به وقت غنودن] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۰: ا، تا، سل: [به زیر] ندارد. [به زیر] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: فرأت فی المنام لیلهٔ أنّها أکلت الشمس و

القمر، و شربت البحر کله فی نفس واحد، و جعلت الجبل المعروف بقاف مخدهٔ، فلما انتبهت قالت للملک: إنی رأیت فی المنام کذا و کذا. س ۱۰: با: بساختی. س ۱۱: با: به شوهر. س ۱۱: با: «هدوون» ندارد؛ ع: بر مبنای پیشتر و ترجمه عربی: شدودن. س ۱۱: ا: او از معبّران پرسید گفتند او را. س ۱۱ تا ۱۳: ا: [از معبّران و حکیمان ... می‌کند بر آنکه] ندارد. س ۱۳: تا: پسری شود. س ۱۳: ا و تو: که با پادشاه. س ۱۴: ا، با: باشد بایت (بی‌نقطه) بود؛ ع: فطلب الحکماء و المعبّرین، فحضروا، فسأل منهم تعبیر ذلک، فقالوا بعد التأمّل و التفکّر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۰۹

الکثیر، إنّ هذا المنام یدل علی أنه یجیء لها ابن، و الابن إمّا أن یکون سلطانا فی العالم، و إمّا صنما یسجد له. س ۱۴: با: همه کس او را. س ۱۵: ا و تو: [ماه] ندارد: س ۱۵: تو: بگذشت به ده. س ۱۶: تا، سل، با: اسم تفرّج؛ ع: فلما انقضت مدّهٔ الحمل، و طلعت للتفرج الی البستان دخلت، و أخذت بیدها الیمین غصنا، و لعبت به، فولدت فی تلک الحالهٔ ابنا، فقام الابن فی الحال، و مشی سبع خطوات علی الارض، و ظهر من کلّ خطوهٔ روضهٔ و ظهر کنز مخفی. س ۱۶: تا، سل، با: به شاخی بازی می‌کرد.

س ۱۶: باز می‌کرد. س ۱۷: با: پسری از وی. س ۱۸: با: «مسقط راس» ندارد. س ۱۹:

با: بر زمین رفت؛ تا، سل: در زمین برفت. س ۲۱: با: باز نخواهم آمد. س ۲۱: تا:

نخواهم زاییدن س ۲۲: با: می‌گذارم، به جای «می‌گذرم»؛ ع: فنظر الی الجهات الأربع، و قال: ولادتی فی هذه النوبهٔ هی الولادهٔ الأخیره و المرتبهٔ الاخیرهٔ، و لا اولد بعد هذا و ما بقی لی من الدنیا نصیب، و ما أرجع مرّهٔ اخری و قد صرت صافیا و روحانیّا.

ص ۱۰۷

س ۱: با: دعوای خدایی. س ۲: با: برهما و اندر. س ۲: تا، سل، با: را برگرفتند.

س ۳: با: بی‌فاتر. س ۳: با: از سازها. س ۴: با: ابریسم و سایر را آواز از. س ۴: با:

می‌آمد و هیچ ندانست که از کجا می‌آید؛ ع: فالآن اعبر الی العالم الذی کنت فیه و الملائکهٔ الأربعهٔ الذین کانوا یدعون الالهیهٔ و هم ماهیشور و وشن و برهما و اندر جاؤا علی سبیل الظیر و القابلهٔ و غسلوه بماء السحاب الذی کان یمطر من السماء و الناس یسمعون فی ذلک صوت الطبول و الشبابات و الاوتار، و لم یعلم أحد من أیّ جههٔ کان و کانت السماء تمطر الورد. س ۷: ا و تو: [و پیش پدرش ... بردند] ندارد، از نسخه با است؛ با: بردندی. س ۷: با: بعد از اختیار و استبشار. س ۹: با: مخیره دور آنچه. س ۸: ا: مقوّم گردانیدن؛ تا، سل: مقوّم گردانیدند؛ متن درست به اعتبار حذف شناسه به قرینه پیش. س ۹ و ۱۰: ا و تو: [و بعد از اعمال ... می‌کند که] ندارد.

س ۱۰: تو: و گفتند این. س ۱۰ و ۱۱: تا: این پسر؛ با: پسر پادشاه. س ۱۱: ا و تو:

[چهار رکن] ندارد. س ۱۱: تا، سل، با: عالم باشد. س ۱۱: ا و تو: [معبود و] ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۰

س ۱۲: با: عام شود؛ ع: و الملائکهٔ الاربعهٔ، و جاوا بالمحفّهٔ، و أقعدوا الامّ و الابن فیها و؟؟؟ وردّ و هما الی الملک بعد الاستبشار و الاستخبار طلب المنجمین، فحضروا، و احتاطوا فی عمل طالعه و عاشره و أوتاده، فلما علموا أحوال الکواکب السیّارهٔ و المتحیّرهٔ شرعوا فی الاحکام، و قالوا: إنّ الدلائل النجومیّهٔ و البراهین الهند سیّهٔ فی هذا الوقت تقتضی أنّ هذا الابن إما أن یکون سلطانا فی العالم، و إما أن یکون صنما و یصیر معبودا و یسجد له الخاص و العام. س ۱۳ و ۱۴: ا و تو: [و شدون را چنان ...

ترک دنیا] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: و کانت إرادهٔ شدودن أن یکون ابنه ملکا و یحفظ السّریر و المملکهٔ، لأنه لو کان یصیر صنما کان یترک الدنیا، و یخرج الملک الموروث و المکتسب من یده. س ۱۴ و ۱۵: ا و تو: [گیرد و ملک ... دست برود] ندارد.

س: تا: این پسر را. س ۱۵: او تو: این چهار. س ۱۶: ا و تو: [که آنجا بودند] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۶: او تو: [چون در

بتخانه رفت این چهار صورت فرشتگان] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۷: تا، سل: فرشتگان. س ۱۷ و ۱۸: او تو:
[در آن حال] ندارد. س ۱۸: ا و تو: [و مبهوت] ندارد. س ۱۸: تا، سل، با: خدایان ما سجده او می کنند. س ۱۹: با: پس هرآینه او. س ۱۹: با: سروارب شد؛ ع: ثم بعد ذلک ودّوا الابن الی بیت الأصنام حتّی یسجد لصورة الملائکة الأربعة، فلمّا دخل فی بیت الأصنام تحرکت الملائکة الأربعة المصنوعة من الذهب و الورق و الخشب و الحجر، و سجدت له فبهت الخلائق، و تحیّروا، و قالوا: آلهتنا یسجدون له، فلا بدّ و أن یکون هو إله و اله آلهتنا، و سمّوه سروارت سد یعنی نفسه تمام و شغله تمام. س ۲۰: تا:
تمام نفس تمام کار. س ۲۱: تو و با: تا چهار ساله. س ۲۱: با: او را هنرهای پادشاهان.
س ۲۱: ا و تو: [پادشاهان] ندارد. س ۲۲: با: بیاموزند؛ تا: بیاموزانید؛ سل: بیاموزانید.
س ۲۲: او تو: [و ادیبان] ندارد. س ۲۲: او تو: [بسیار جمع شدند و] ندارد، از نسخه با است.

ص ۱۰۸

س ۱: او تو [تا هرکدام ... بیاموزد] ندارد. از نسخه با گرفته شد. س ۱: تا، سل: خوش
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۱
و پسند آید بیاموزانید س ۱: او تو: [همه بدانست و] ندارد، از نسخه با است.
س ۱: تا، سل: همه نادانسته بخواند. س ۲: با: «جمله» ندارد. س ۲: ا و تو: [و گفت ...
خود می‌دانم] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۲: تا: این خطوط همه خود می‌دانم.
س ۳: با: «و همه مطیع و منقاد او گشتند» ندارد. س ۳ تا ۶: او تو: [بعد از آن استادان ...
پسندیده و داناتر] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ تا: پسندیده‌تر و داناتر. ع: فلما بلغ اربع سنین امر شدودن أن یعلموه آداب الملوک، فجمعوا الأدباء و البراهمة و أروه الخط بأنواع مختلفة، حتی ایّا ما یرید یختار، فقرأ الخطوط کلها قبلهم، و قال: إنی أعرف هذه الخطوط، و کتب خطا آخر، و عجز کلهم عن قراءته، ثم عرضوا علیه آداب الملوک و السلاطین، فکان بها خبیرا عالما و العلماء و الملائکة صاروا کأنهم عبید، و قالوا: إنک أنت الأعلی أنت أعلم منّا و أفضل و السّلم.
س ۴: تو، سل: او از همه بر سر آمد.

ص ۱۰۹

س ۳: تا: عنوان را بتمام آورده است؛ س ۵: تا: تمام خلقت و نیکویی ترکیب بود.
س ۷: تو: «همسان» ندارد، پایش یکسان. س ۷: تو: [دوم باید که] ندارد. س ۸: تا:
سوم باید که؛ ا، تو: [سیوم باید که] ندارد. س ۸: ا، تو: [نضارت] ندارد. س ۹: ا، تو:
[چهارم آنکه] ندارد. س ۹: تا: دستها و پایهاش در جوانی. س ۹: تا: لبهاش باریک و هموار و لطیف باشد؛ با: لبهاش. س ۱۰: ا، تو: [پنجم آنکه] هردو دوش او پهن و هموار. س ۱۰: تا: پنجم آنکه هردو دوش او پهن و هموار. س ۱۱: او تو: [ششم آنکه] ندارد، از تا و با گرفتیم. س ۱۱: ا، تو: [هفتم آنکه] ندارد؛ از تا و با است. س ۱۲: تا:
دندان درد هموار موازی و محاذی یکدیگر؛ ا، تو: [هشتم آنکه]، از تا و با گرفته شد؛ تا: دندانش سپید و میانه قد باشد؛ با: ... میانه قد بود. س ۱۳: تو: [نهم آنکه] ندارد؛ تا:
زبانش سرخ و دراز بود چنانکه با برونش برسد؛ تو: [چنانکه تا به رویش برسد] ندارد. س ۱۳ و ۴: ا، تو: [دهم آنکه] ندارد، از تا و

با گرفته شد؛ تا: دهم آنکه آواز همه به جایی برسد س ۱۴: ا، تو: [یازدهم آنکه] ندارد. س ۱۵: تا: مژگانش دراز باشد مانند

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۲

مژگان گاو؛ با: ... باشد مانند از آن گاو س ۱۵: ا، تو: [دوازدهم آنکه] ندارد؛ از نسخه‌ی تا و با گرفته شد. س ۱۵: تا: چشمهاش به رنگ لاجوردی باشد. س ۱۵: ا، تو:

[چهاردهم آنکه] ندارد، از تا و با گرفتیم. س ۱۶: تا: بر پیشانی نشانی دارد. س ۱۷: ا تو:

[پانزدهم آنکه] ... [شانزدهم آنکه] ندارد، از دو نسخه‌ی تا و با گرفته شد. س ۱۸: تو:

نبکرود. س ۱۹: تو: [هفدهم آنکه] ندارد؛ تا: سرش همچون قبّه‌ای برآمده باشد و هیچکس میان سر او نتواند دید؛ با: ... قبّه‌ای برآمده باشد و هیچکس. س ۲۰: تو:

[هشدهم آنکه] ندارد، ا، تو: [هجدهم آنکه] ندارد، از با گرفته شد. س ۲۰ و ۲۱: ا، تو:

[باشد نوزدهم آنکه ... چنان بود]. ندارد، از تا و با گرفتیم. س ۲۲: ا، تو [بیستم آنکه] ...

[بیست و یکم آنکه] ندارد، از تا و با گرفته شد. س ۲۲: با: انگشتانش. س ۲۳: ا، تا، تو: [پاک باشد] ندارد. س ۲۳: ا، تو: [بیست و دوم آنکه] ندارد، از تا و با گرفته شد.

ع: الفصل الثالث فی علامات الرجل الکامل علی قول البخشیّین./ ع: نقل عن حکماء الهند و اطبّائهم أنه متی وجد فی الرجل اثنتان و ثلاثون علامة، فهی دلیل علی تمام الخلقة و حسن ترکیب، و لا بدّ للنّبی ان توجد فیه هذه الصفات کلها، و کانت کلها موجودة فی شاکمونی: الأولی ان یکون مستوی القدمین و یکون فیهما لینا، الثانیة أن یکون ما بین أصابع رجلیه و یدیه مسدودا، و الثالثة أن یکون الطراوة و النضاره فی یدیه و رجلیه علی السویّة فی حاله الشباب و الشیخوخة، و الرابعة أن تکون شفتاه فی غایة اللطف و الدّقة، و الخامسة أن یکون عریض الکتفین، و السادسة أن یکون صدره وسیعا کصدر الاسد و وسطه دقیقا، و السابعة أن یکون له أربعون سنّا کلها بالسویّة بلا زیادة و لا نقصان، و الثامنة أن یکون أسنانه فی غایة البیاض، و التاسعة أن یکون لسانه طویلا أحمر یصل الی وجهه، و العاشرة أن یصل صوته الی کل احد و الی کل موضع، و الحادیة عشرة أن یکون مستوی الأنف بلا طول و لا قصر، و الثانیة عشرة أن یکون شعر أجفانه طویلا، الثالثة عشرة أن یکون عیناه علی لون اللازورد، و الرابعة عشرة أن یکون جبینه بین الحاجبین علامة کالجوهر الأحمر، و الخامسة عشرة أن یکون جبینه کلوح من ذهب أحمر، و السادسة عشرة أن یکون

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۳

جسمه کالشجرة المسمّاة نیکرود و هی شجرة تامة الأغصان و القدّ، و السابعة عشرة أن یکون فی [پایان برگ۲۷۰۲ V عربی] وسط رأسه مثل قبّة ناتیة، و لا یقدر أحد أن یبصر وسط رأسه، و الثامنة عشرة أن یکون مدوّر الساقین مستویهما، و التاسعة عشرة أن یکون اللین و الانعطاف فی مفاصله الی حد یصل معه کل واحد من أعضائه الی الآخر، و العشرون أن تکون أصابعه طویلة و أنامله دقیقة، و الحادیة و العشرون أن یکون أظفار علی لون النحاس، و الثانیة و العشرون أن یکون طویل الیدین حتّی لو یقوم و یمد یدیه حال القیام الی رکبته لکانت تصل الیهما، و یمکنه أن یعمر بکفیّه علی رکبتیه، و الثالثه و العشرون أن یکون مدوّر الرکبتین متوسطهما فی السّمن و الهزال و معتدلهما فی الصّغر و الکبر لا یکون صغیرا مفرطا و لا کبیرا مفرطا (*)، و الخامسة و العشرون ان یکون جسده علی لون الذهب الأحمر، و السادسة و العشرون أن یکون الشعر علی جسده قلیلا واحدة واحدة، و السابعة و العشرون أن یکون راس شعره مائلا الی فوق، و الثامنة و العشرون أن یکون هیکله و جثته اکبر من هیکل باقی الخلائق و جثتهم، و التاسعة و العشرون ان یکون کل جسده محبوبا للخلائق، و الثلاثون أن تجد الخلائق من طلعته حیاة و فرحا کثیرا، و الحادیة و الثلاثون أن یکون صوته لیّنا علی أحبائه خشنا علی أعدائه الثانیة، و الثلاثون أن یکون أسنانه مسدودا بعضها الی بعض و السّلم.

ص ۱۱۰

س ۱: تا: دستهاش ملاس سر زانو باشد. س ۲: تو: بر سر زانو تواند مالید. س ۲: تو: بیست و سوم. س ۲: ا و تو: [بیست و سوم آنکه ... متوسط] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۳: ا: تو: [بیست و چهارم آنکه] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۳ و ۴: با: آلت تناسلش چنان مطبوع بود که دلخواه مردم بود، در متن جای دادمش؛ ا: آلت تناسل مطبوع. س ۴: ا و تو: [بیست و پنجم آنکه] ندارد. س ۵: با: اندامش به رنگ زر سرخ درخشنده باشد. س ۵: ا و تو: [بیست و ششم آنکه] ندارد، از نسخه تو و با گرفته شد؛ ((*). و الرابعة و العشرون: از قلم افتاده است.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۴

تا: بیست و ششم آنکه موی تنک یک‌یک رسته باشد. س ۵: با: اندام او.

س ۵ و ۶: با: یک‌یک دسته بود. س ۶: ا و تا: [بیست و هفتم آنکه] ندارد، از نسخه تو و با گرفته شد. س ۶ و ۷: ا و تو: [بیست و هشتم آنکه] ندارد، از نسخه تو و با گرفته شد س ۷: ا و تو: [جثه و هیئت] ندارد، از نسخه تو و با گرفته شد. س ۷: تا: جثّه‌اش بزرگتر از جثه و هیکل دیگران باشد به پهنا و بالا. س ۷: ا و تو: [به پهنا و بالا] ندارد، از نسخه تا و با گرفته شد. س ۸: ا و تو: [بیست و نهم آنکه] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۸: تا: همه اندامش چنان باشد که دلخواه خلایق باشد؛ با: اندامش چنان بود.

س ۸: با: خلایق باشد. س ۸: ا و تو: [سی‌ام آنکه] ندارد. س ۹: با: دیدار و رخسار او حیاتی تازه و فرحی بی‌اندازه باشد. س ۸ و ۹: تا: سی‌ام آنکه مردم را از دیدار و رخسار او حیوتی تازه و فرحی بی‌اندازه باشد. س ۹: با: «او فرح یابند» ندارد. س ۹: ا و تو: [سی و یکم] ندارد. س ۹: تا: آوازش با دوستان نرم باشد، و با دشمنان درشت.

س ۹: با: نرم باشد. س ۱۰: ا و او: [سی و دوم آنکه] ندارد، از نسخه تو و با گرفته شد.

س ۱۰: با: «همه» ندارد. س ۱۰: تا: دندانهاش به هم پیوسته باشد. و اللّه اعلم س ۱۰ و ۱۱: با: پیوسته باشند و اللّه أعلم بالصواب.

فصل چهارم

ص ۱۱۳

در نسخه اساس ما، این فصل به‌گونه‌ای فشرده آمده است، ناگزیر نسخه مضبوط «تا» را با سنجش نسخه «سل» می‌آورم، و نسخه بدلهای نسخه «با» را با دو نسخه «تو» و «سل» قید می‌کنم:

س ۳: تا: در سیروسلوک و حالات شاکمونی؛ سل: در سیروسلوک و حالات و مقالات شاکمونی. س ۵: تا: رسید دل بر هیچ کاری ننهاد؛ سل: رسید بر هیچ کاری دل ننهاد. س ۶: تا: سل: از تتبّع مأیوس شد. س ۷: تا: پدرش گفت این پسر را چه افتاده است. س ۸: تا، سل: شهر را بیارائید. س ۹: تا، سل: او را به شهر برید. س ۹: تا: تا او

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۵

را هرچه خوش آید [۲۳۱ a] اختیار کند. س ۱۰: تا: نادی منادی کردند؛ سل: به هرمحلّه منادی کردند. س ۱۴: تا: بزرگی را پسری در وجود آمده بود. س ۱۷: تا، سل: طرب و عشرت می‌کردند و همه مردم خرّم و خوشدل بودند. س ۱۸: تا، سل: آن حالها مشاهده نمود. س ۱۸: تا: پرسید که موجب جمعیّت مردم است نیکو است و پسندیده (این نسخه افتادگی دارد).

[سنجش الفصل الرابع ترجمه عربی، ص ۷۱، با فصل چهارم فارسی بر مبنای نسخه «با» که روایتی دیگرگون است] س ۱ و ۲: ع: الفصل الرابع فی سیر شاکمونی و سلوکه و حالاته و مقالاته. س ۵: ع:

شاکمونی لمّا بلغ حدّ البلوغ و مرتبة السبوغ؛ با: مرتبه شیوع. س ۳: ع: ما اشتغل بشغل، ورأی أنّ الدنیا و فاؤها قلیل، و جفاؤها کثیر.

س ۵ و ۶: ایس من تتبعها، و حصل منها نفرة تامّة و نبوة مفرطة. س ۷: ع: فقال الشدودن أبوه‌ای واقعة لهذا الابن ما له هوس الشباب و لا مرادهم. س ۴ و ۸: ع: و أمر بتزیین البلد علی نسق تتجه الخواطر و القلوب الیه. س ۹ تا ۱۱: ع: و قال: احملوا ابنی الی البلد و دوّروه حتّی یختار ما یطلب قلبه، فنادی مناد أن ابن الملک یدخل البلد لیتفرّح. س ۱۲: ع: فینبغی ان تزینوا البلد بأنواع التزیین، فزیّنوا، و اقعدوا علی رأس کل درب و محلّة جماعة من المغنّیین و أهل الطرب. س ۱۳ و ۱۴: ع: و جمع لذلک الخدم و الحشم کلهم فی البلد، فأدخلوه فی البلد فی الغایة من العظمة. س ۱۵ تا ۱۶: ع: و دوّروا به فی البلد، فوصلوا اتفاقا الی موضع لشخص من کبار البلد، و کان قد جاء له ابن و الناس کانوا بسبب ذلک فی فرحة و تفرّج و طرب و سماع و اجتماع عظیم. س ۱۷: ع: فعبروا من ثمه، و وصلوا الی موضع آخر، و کان هناک عرس و الناس أیضا فی فرحة و تفرّح و اجتماع. س ۱۹: ع: فلما رأی سرواتسد تلک الحالة، و شاهدها سأل عن ذلک؛ با:

سروارب شد. س ۲۰: ع: فقالوا کان ثمه ولادة ابن و ههنا تزویج بنت. س ۱۲: ع: فقال هذا حسن و محمود، لأنه سبب لاجتماع الخلق.

س ۲۲: ع: فعرض المقرّبون هذه

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۶

الحالة علی الملک، فطاب قلبه الآن بطلب الدّنیا، و تعلّق قلبه بالزوجة و الأولاد.

ص ۱۱۴

س ۱: تا: گفت پسر دل به نیاز خواهد داد و هوس عروسی و فرزند و آرزوی تعلّق و پیوند دارد. س ۳: تا، سل: رنجوری را دید ...

س ۱۱: تا: کوفته خاطر و شکسته ضمیر.

س ۱۷: تا: پسر این اوس (؟) به پسندید! س ۲۲: تا: چهارصد پهلوان بهادر را نگه‌بان آنجا کردند.

ص ۱۱۴

ع: و امر ان یودّوه کل یوم الی البلد، حتی یمیل الی الدنیا، و یحصل له حرص علی طلبها. س ۳: ع: فلمّا ودّوه یوما آخر البلد رأی مریضا یصبّون المشروب فی فمه.

س ۴: ع: ثم رأی شیخا قد انحنت قامته، و اعوجّت، و کان یمشی و هو یسحب رجلیه. س ۶: ع: فلمّا رأی ذلک عبر من ثمة فرأی جنازة خلفها جماعة یسعون و یبکون و هم محزونون. س ۷: ع: فلما استکشف عن هذه الأحوال الثلاثة و علم قال:

الذی ولد و الذی تزوّج فیکون حاله کذلک، لانه لاشک کل من ولد یصیر شابا ان بقی و ان عاش یصیر شیخا و بعد ذلک الموت.

س ۸: ع: ثم قال: الدّنیا ما تساوی ان یتروج أحد فیها و یجیء له الأولاد و، ان یعمر دارا و مسکنا، لانّ فی عاقبة کل فرح لا بدّ من همّ و حزن. س ۱۱: ع: فأوصلوا هذا الکلام الی الملک، فتکدّر خاطره، و انکسر قلبه، و قال: لم حملتوه الی تلک المواضع الموحشة. س ۱۲: ع: فینبغی ان تودّوه الی مواضع فیها الفرح و الصفاء، حتی یقبل قلبه النزهة و لا یمل. س ۱۴: ع: و فی صوب آخر ودّوه الی الریاض و الصحاری، فرأی رجلا حلق لحیته، و کان علیه ثوب خلق، و بیده عصا و قصعة. س ۱۶: ع: فسأل من هو هذا؟

فقیل له: هو رجل قد ترک الدنیا، و طلقها ثلاث طلقات، و سیّره سلوکه فی طریق اللّه تعالی. س ۱۷: ع: فمدح هذه الطریقة، و قال: لا بدّ من الموت، فالأولی أن تکون طریقة الرجل و معاشه هکذا. س ۱۹: ع: فعرضوا تلک الحالة أیضا علی الملک. س ۲۰: ع: فتعب خاطره و قال: هذا الابن ماله رغبة فی الدنیا و یمیل عن المملکة فنخرج

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۷

عن الدنیا. س ۲۱: ثم امر بان یحملوه الی قلعهٔ و یکون فیها محبوسا، و یمدّون شبکه علی رأس القلعهٔ و اربع مئهٔ من الرّجال الشجعان یحفظونه، و لا یخلونه یمشی الی موضع. س ۲۲ تا ۲۴: ع: فبقی فی ذلک الحصار سنین محبوسا مقیّدا و السّلم.

ص ۱۱۵

س ۵: تا: فریشتکان چهار پادشاه ... س ۶: تا، سل: ریاضت می‌کشد و سال او به بیست و نه رسید، [تا: «وقت» ندارد] آنست که او را از حبس ریاضت و مجاهدت بیرون آورند. س ۸: تا، سل: بیامدند و بر سر آن قصر رفتند. س ۱۱: تا: او بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت؛ سل: او را بران اسب نشاندند و شمشیر در دست گرفتند. س ۱۱ و ۱۲: تا: پادشاهان اسپ (بتصریح «اسپ» با سه نقطه) او را برگرفتند و از سر کوشک بزیر آوردند. س ۱۲ و ۱۳: تا: پسر چون با یک اختجی [اختاجی- سایس] به کنار آب گنگ رسید. س ۱۳: تا: بسیار پیر مردان را دید در زیّ صوفیان و جامه‌پاکان [تا و سل بتصریح: جامه پاکان] که ریاضت و مجاهدت می‌کشیدند و سالها عمر خود در آن صرف و خرج کرده همه ضال و گمراه و هریک دعوی انا و لا غیری می‌کرد. س ۱۸: تا، سل: کارهای دنیا بر باد داد و پاره‌ای از آن موی به اختاجی داد و پیش مادر و پدر [۲۳۱ b] فرستاد. س ۱۹: تا: باقی مویها فریشتگان به هفتم آسمان به جای نیکان بردند.

ص ۱۱۵

سنجش ترجمه عربی الفصل الخامس صفحه ۷۱ و ۷۲ با متن فارسی س ۱ و ۳: ع: الفصل الخامس فی مجاهدات شاکمونی و ریاضاته و اتصاله بعالم الحقیقه. س ۵: ع: فالملائکهٔ الأربعهٔ الذین کانوا حکاما علی أربعهٔ أطراف جبل قاف.

س ۶: ع: و خبّرتهم الملائکهٔ بأن سروارتسد؛ با: سرواردب شد. س ۷: ع: قد بلغ عمره تسعا و عشرین سنهٔ و هو محصور مرتاض. س ۸: ع: فینبغی أن تطلقوه و تخلّصوه من القید و الریّاضات و المجاهدات، فجاء الملوک الأربعهٔ علی عزم خلاصه، و صعدوا

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۸

الحصّار. س ۹: ع: مع فرس جواد، و کان الحرّاس و الحفّاظ ذلک الوقت فی نوم لذیذ. س ۱۰: ع: فأطلقوه من الحبس بتلطف و تعطّف. س ۱۱: ع: فرکب الجواد، و أخذ السیف بیده، و حمل الملوک فرسه معه، و أنزلوه من الحصار، فسار مع سائس واحد؛ با: اختاجی- سایس؛ «با» به تصحیف «احتیاج» آمده است. س ۱۲: ع: فلما وصل الی ماء کنک رأی کثیرا من المشایخ علیهم ثیاب اهل التصوّف و التارکین و هم کانوا هناک فی ریاضهٔ و مجاهدهٔ. س ۱۴: ع: و قد صرفوا حیاتهم فی ذلک و مع هذا کانوا کلهم فی ضلالهٔ، و یدّعی کل واحد منهم، و یقول: أنا و لا غیری [پایان صفحه۳۷۰۲ r عربی] أنا خیر منکم، لأنّ ریاضتی و مجاهدتی أکثر. س ۱۷: ع فقطع سروارتسد شعره و رمی السیف فی الماء، و ترک الدنیا کلّها. س ۱۰ و ۱۱: ع: و اعطی بعض شعره لذلک السائس، و بعثه الی أمّه و أبیه؛ [«السایس» متن عربی به «اختاجی» ترکی گردانیده شده است.] س ۱۹: ع: و الباقی من شعره أخذته الملائکهٔ، و حملوه الی السماء الثامنهٔ الی مقام الأبرار، و کانوا یزورونه المشایخ الذین کانوا علی صورهٔ أهل ... (جای یک کلمه سفید مانده است، شاید: صوفی)؛ با: «جای مکال» و واژه خوانا نیست و من آن را «نیکان» می‌خوانم برابر واژه «الأبرار» ترجمه تازی؛ نکته دیگر آنکه در متن ترجمه تازی: «السماء الثامنهٔ» آمده است و در متن فارسی «آسمان هفتم»! س ۲۰: ع: ثم انکروا علیه، و قالوا: أین أنت و أین هذا الشغل؟ س ۲۱: ع: نحن نجتهد اللیل و النهار و نعبد اللّه، و نرتاض ریاضهٔ صعبهٔ.

ص ۱۱۶

س ۲: تا: عـدم خورد و خواب و آرام و قرار داری. س ۵ و ۶: تا: از سـر غیرت و غایت غبطت مدّت شش سال بر سر سنگی غبارآسا بنشست. س ۷: تا، سل: «صنایع» ندارد. س ۱۳: با، سل: «اندر» ندارد، فقط در نسـخه «تا» آمده است و با اعراب کامل س ۱۵: تا: اهل مـذاهب و دیگر ادیان او را آدم می‌خوانند. س ۱۶ و ۱۷: تـا: آنجا که یاقوت احمر است. س ۱۷: بـا: هم آنجاست و درشت (؟) که بخشیان؛ وجه درست واژه در «تا» و «سل» آمده است: «درّ شب‌افروز»: در ترجمه تازی به این ترکیب تصریح نشده است.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۱۹

ص ۱۱۶

س ۱: ع: نأکل الحشـیش بدل الغذاء، و أنت فقد ربّوک فی نعمهٔ و ثروهٔ، فکیف تطیق مشـقّهٔ الجوع و الغذاء و ... س ۳ و ۴: ع: یا ابن الملـک، مر، و اشـتغل بامر الـدنیا و الخیل و الصـید. س ۵: ع: فلما سـمع سـروارتسد (با: سـروارب شـد) کلامهم ظهر له غیرهٔ، فاختار القناعـهٔ، و قعدستّ سـنین علی رأس صـخرهٔ، و کان غذاؤه فی کل یوم حبّهٔ من الماش. س ۷: ع: و أثبت قـدمه علی ذلک، فمن کان أقرب الی الحق ما کان یشاهـده هزیلا و نحیفا، بل شاهده علی حالته الأولی و بلونه و قوّته. س ۹: ع: قاعدا علی سریر مرصّع معلق فی الهواء. س: ع: و الـذی کان منهم ضـعیف الیقین و بعیـدا من الحق وجدوه ضـعیفا نحیفا و قدمه ... مه و عروقه و عصابه فی جلد مرمیا فوق حجر. س ۱۱: ع: و کان فی خدمته خمسهٔ نفر من تلک الجماعهٔ یلازمونه لیلا و نهارا. س ۱۳: ع:

فلما تمّت المدّهٔ، و انتهت ستّ سـنین جاء إلیه ملک اسمه اندر، و هو الذی له الف عین فقال له: قد آن الزّمان الذی تخرج فیه من هذا المقام. س ۱۴: ع: و فی تلک الحالـهٔ جاء صوت النداء من السـماء و سـمّی شاکمونی. س ۱۵: ع: و هو الذی یسـمیّه أهل المذاهب و الأدیان آدم. س ۱۶: و الآن اثر قـدمه موجود فی حجر علی جبل سـرندیب عنـد معدن الیاقوت الأحمر. س ۱۷: ع: و کذا سـنّه باق ثم عنـد البخشیین فی مقام یقال له ساریل [صـح: شاریک]؛ با: سایل. س ۱۸: ع: و کانت الملائکـهٔ الذین أحضـروا من جبل قاف لأجل إفطار شاکمونی أربع قصاع معنی بعضها فوق بعض و هی عند مجاوری سرندیب باقیهٔ الی الآن و السلم.

ص ۱۱۷

س ۱: ا: فصـل پنجم؛ تـا، با: فصل شـشم؛ ع: الفصل السادس فی خروج شاکمونی من الخلوهٔ و المجاهـدهٔ، [عنوان ترجمه عربی را در متن گذاشتم]؛ تا: «شدن» ندارد.

س ۵: ع: فلمـا خرج من الخلوهٔ، و وصـل خبره الی الخـاص و العـام و الزهّیاد و العبّاد علموا بـانه قـد خرج من الخلوهٔ و الانزواء، و هو یطلب المآکل و المشارب، و کان له بنت، فخطر سالها أن تعمل له طعاما و تقدّمه بین یدیه، لیکون أوّل أکله عندها، و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۰

کان لها سرح من البقر، فأمرت بمئهٔ بقرهٔ، و حلبتها، و طبخت بالرز و السکر طعاما.

س ۶: با: دختری بود او. س ۷: با: فراخ و شاخ از. س ۷: با: «داشت» ندارد.

س ۷: با: صد سرر شیر. س ۸: با: بپزم؛ تا: به پزم. س ۸: تو: [شاکمونی] ندارد.

س ۹: تو: [تا شاکمونی بخورد] ندارد؛ تا: شاکمونی آش من بخورد؛ ع: و کذا باقی أصحابه و أصدقائه طبخوا مثلما طبخت ابنته، فلما فرغوا من الطبـخ أحضـروا الطعام بین یـدیه، فمـدّ یده الی الأطعمهٔ و أعطاها لشـیطان جایع لیأکلها. س ۹: بـا: چون دختر؛ تا: چون آن دختر با جمهور خلایق. س ۹: تو: جمهور خلایق. س ۱۰: با:

[شاکمونی به نظر] مخـدوش و سـفید. س ۱۰ تا ۱۸: ع: فتخیـل لک واحـد منهم أنّ شاکمونی أکل من طعامه، ففرحوا غایـهٔ الفرح، و

افتخروا بـذلک، و کان یقول کل واحـد منهم: إنّ شاکمونی أکل من طعامی، فلما عرف بعض المشایخ و الزهاد و بعض مریدیه تلک الأفعال منه أنکروا علیه، و قالوا: إنه لما أکل الطعام، و ترک الحلوة یتکدّر صفاء قلبه و تزول عنه المکاشفات و معرفة الاسرار الالهیه و العلوم الیقینیـة، و مهمـا یکن کـذا، فکیف یریینـا و یوصـلنا الی مشاهـدة عـالم النور و القـدس و المکاشـفات، فاجتـازوا مهاجرته علی صحبته، و ترکوه، فلما رأی شاکمونی أفعالهم و سـمع أقوالهم أخـذ القصـعة التی کان فیها الطبیـخ، و رماها فی البحر، و قال: إن کنت نبّی الخلائق و مقـدّمهم بـالحق تسـیر هـذه القصـعة الی أعلی المـاء، فلما رماها صـعدت، و سارت إلی أعلی الماء، و فی مقـدار ساعة وصـلت الی العین التی کـانت خرج منهـا الماء، فـدخلت فیها، و قعـدت علی الاقصاع التی کانت للأنبیاء السـتّة المقـدّمین علیه، و کان داخل العین ملک أعمی علی صورة ثعبان یسمّونه کالک. س ۱۰: با «فرا» ندارد.

س ۱۱: با: «گرسنه داد تا بخورد» مخدوش. س ۱۱: تا: به شـیطان داده تا بخورد. س ۱۱: تـا: تا بخورد و هرکس می گفت که او آش من خورد و همه دلخوش شدنـد گروهی مریدان چنان دیدند که او فربه شد از او برگشـتند و گفتند چون او آش خورد و تن آبادان شـد او را صـفا و دانش و مکاشـفات نماند. چگونه ما را تربیت تواند کردن. س ۱۲: تو: «از» نـدارد؛ با: «از مریدان او ... جهت اکل» ندارد. س ۱۳: تا، با: آش خورده بود.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۱

س ۱۳: با: «آب» ندارد. س ۱۳: با: خواهم بودن. س ۱۴: با: «بحق» ندارد. س ۱۴: با:

چو. س ۱۵: با: سرچشمه رسید. س ۱۵ و ۱۶: با: اندرون چشمه. س ۱۶: با: بر سرش موجود است. س ۱۶: با: «کاسه موجود نشست» ندارد. س ۱۶: با: متقدّم. س ۱۷: تا:

نزدیک آن چشمه؛ س ۱۸: با: و خانه تاریک. س ۱۹: با: افتاد از فور نورش؛ ع: فلما دخلت القصعة فی بیت الملک امتلا بیته ضیاء و نورا من کثرة أشـعة أنوارهـا، و صـحّت عین الملـک من برکتهـا، فتحیّر کالـک، و قـال: یا للعجب کیف خرج نبی اخر بعـد ما تمّ یوم واحد، و کان مقدار یوم کالک کلب. س ۲۰: تو، با: بینا گشت. س ۲۰:

تو، با: از آن حال حال متحیر ماند، به جای: «حیرت آورد». س ۲۰: با: نگذشته.

ص ۱۱۸

س ۱: تا، با: پیغمبری. س ۱: با: «دیگر» نـدارد؛ ع: فقال شاکمونی و باقی الانبیاء: إنّ مقدار مدّه کلب هو أنا لو فرضـنا أرضا مساحتها أربعة فراسخ طولا فی أربعة فراسخ عرضا فی أربعة فراسخ عمقا قد ملئت من السـمسم، و یطرح فی کل سمسمة واحدة فیکون حاصل مجموع هـذه المـدّة من طوفان الی طوفان آخر تلک المـدّة. [پایان برگ۳۷۰۲ V عربی]، هی السّماة بکلب. س ۱ تا ۳: ا و تـو: [که مدت آن شاکمونی ... کلب خوانند و] ندارد، از نسـخه با گرفته شد. س ۵: تا، با: روشن شد زبان به ثنای شاکمونی برگشاد و گفت چشم و خانه و جهان من روشن کردی؛ ع: فلما صـحّت عین کالک و صار بصـیرا شـکره و حمده، و أثنی علیه علی ما أنعم فی حقّه، ثم طلب شاکمونی أصـحابه الـذین اعتزلوا منه، و هاجروا عنه، و کانوا خمسـة نفر، و کان اسم کبیرهم کوندن فقال: اسألونی ما شـئتم لأجیب عن سؤالکم علی وجه الصـلاح، فسألوه أسـئلة کثیرة مشـکلة غایـة الاشـکال، فأجابهم علی الفور بأجوبـة مسـکتة، فلما سـمعوا کلامه ترکوا إلانکار، و أطاعوه، و اختاروا بعد ذلک ملازمته علی مهاجرته. س ۶: با:

«شاکمونی را ثنا گفت» ندارد. س ۷ تا ۹: تا، با: سؤال کنید تا جواب آن بر وجه صـلاح ایراد رود بسیار سوال مشکل ایراد کردند و او برفور جوابهای مسکت بگفت باز منکران مطیع شدند و ملازمت بر مهاجرت کردند. س ۷ تا ۹: با: «سؤالها کردند و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۲

جوابهـا یـافت جمله مطیع شدنـد» نـدارد؛ ع: ثم سافر من ارض مهابـد علی عزیمـة طلب وسط الارض لیسـکن فیها. س ۱۰: با: ساکن

گردد. س ۱۱: ا و تو: به بیابانی رسید؛ ع:

فضرب فی الارض، حتی وصل الی واد کان فیه شجره بود فرکش، فنزل تحتها، و کانت الارض مقلقله مزلزلهٔ. س ۱۲: ا و تو: [حق] ندارد. س ۱۲: تا، با: متزلزل و متقلقل. س ۱۲ تا ۱۴: ع: فذکر اللّه- تعالی- و حمده، حتی سکن من تقلقلها و تزلزلها، فوصل من ذلک الموضع شعاع من أشعهٔ أنوار وجهه الی السماء السادسه، فرأی ذلک ابلیس فتغیّر وجهه، و صار مغتما من ذلک. س ۱۴: با: پیغمبری. س ۱۵: با: خواهد کرد. س ۱۵: با: دوزخ را از اعدا؛ ا: دوزخ از غذا تهی ...؛ ع: فسألت منه بناته الاتی کنّ فی غایهٔ الحسن و الجمال ما سبب اعتمامک. س ۱۷: ا و تا: [و وحشت از پدر] ندارد.

س ۱۷: با: «ایشان را خبر داد» ندارد. س ۱۷ و ۱۸: ا و تو: [گفت به جهت ... خواهد کرد] ندارد؛ ع: قال قد ظهر فی الارض نبیّ و الآن یخرب أساس عالم الشیطنهٔ، و یقل اعداء النار. س ۱۹ و ۲۰: او تا: [و باک مدار ... ما چه باشد] ندارد؛ ع: فلما سمعن کلامه قلن لا- تخف، و لا تحزن، و دع الغمّ من خاطرک، فإنّا قد أغوینا کثیرا من الأنبیاء و الأولیاء و المشایخ و الزهاد و العبّاد، و أخرجناهم من سبیل الهدی الی جادّهٔ الضلال و المعصیهٔ و الآن نحرج و نشرع فی إضلاله. س ۲۰: تا: از راه بردیم. س ۲۰: با: «ما برویم و» ندارد.

س ۲۱: ا و تو: [نیز از راه ببریم و ضال و] ندارد تا: از راه به بریم.

ص ۱۱۹

س ۱: ا و تو [دختران بدین صفت] ندارد؛ تا: دختران حور صفت برفتند. س ۱ و ۲: تا: و پای می‌کوفتند و سرود می‌گفتند. س ۱ و ۲: ا و تو: [و نای می‌زدند و سرود می‌گفتند] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ ع: فخرجن من عنده، و دخلن شاکمونی، و أخذن فی الرقص و العب و ضرب الدفوف و الغناء و تواتر الادعیهٔ و الثناء علیه لیتطر شاکمونی أو یلتفت الیهنّ. س ۲: ا و تو: [و طنّازی] ندارد. س ۲: تا: طنّازی می‌کردند دعا و ثنا متواتر می‌داشتند تا او را بفریبند س ۳: تو: صف کریمی؛ ع: فما رفع رأسهء و لا- التفت الیهن، فقالت البنات: أیها الملک قد انتشر صیت کرمک فی العالم، و ظهر اثر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۳

عاطفتک فی الانام، فکیف الآن قد ادرت وجهک عنّا و لا تلتفت الینا بنظر رحمتک، و لا ترحمنا من وفور عاطفتک و نحن من قهر ابلیس و زحماته فی عذاب الیم و عقاب عظیم و أنت ناظر أمورنا و حاکم أحوالنا، فانظر الینا بنظر رحمتک، و اعتقنا، بکرمک و عاطفتک، فما هذه السیرهٔ الردیّهٔ و الشیمهٔ الوبیّهٔ؟

و إلّا فما یکون فی العالم أحد أجبن منک و لا أجهل منک. س ۴: تو: در زحمت و مشقت‌ایم. بر ما رحمت و عاطفتی بکن روی از ما گردانیده‌ای و چشم در پیش انداخته‌ای همانا دلت با کسی دیگر است، به آتش قهر بسوختیم و تو نگه‌بان مایی آخر نظری سوی ما انداز و به فریاد ما رس. آخر این بدخویی و سیرت و طبع است از تو بددل‌تر و جاهل‌تر هیچ‌کس نباشد از اثر این سخنها شاکمونی. س ۵ و ۶: ا: [و لاغر و بی‌طراوت ... و وجل گشتند] ندارد؛ ع: فلما سمع هذه الکلمات أثّرت فیه، ففتح عینه، و نظر فیهنّ، فصار سواد شعورهنّ بیاضا و زال طراوهٔ جمالهنّ و نضارهٔ وجوههنّ، فلما نظر بعضهن الی بعض عجبن من ذلک و قلنّ: أیّ شیء وقع لنا، حتی صرنا مثل العجائز، و تغیّرت وجوهنا، و خجلن من ذلک و رجعن الی ابلیس باکیات.

س ۸: تا: ابلیس گفت من دانستم که به زخم گندنا دل صخره صمّا نتوان شکافت و به دم و نفس کوه قاف را نتوان جنبانید، و به یک سر موی آب از دریای زخّار بر نتوان گرفت. از راه بردن او کار شما نیست کار من است لشکری جمع کرد. س ۹: با:

صد هزار بودی؛ تا: سی و شش هزار صد هزار بودی. س ۹: با: سلاح برداشتند.

س ۱۱: تا، با: شاکمونی نهادند؛ ع: فلما رآهنّ قال لهنّ: قد کنت أعرف أن انشقاق الصخرهٔ الصمّاء لا یمکن بضرب الوردهٔ الحمراء فدعنه، فإن إضلاله و إغواءه لیس مما یخرج من ایدیکنّ و جمع من الجن و الشیاطین عسکرا کریه المنظر خبیث المخبر طول کلّ

واحد منهم اربعة فراسخ، و کان عدد أفراده ثلاثة آلاف الف و ستّ مئة الف شیطان، و أخذ کل واحد منهم مقام الأسلحة جبلا عظیما فوق رأسه، و توجّهوا لمحاربة شاکمونی س ۱۲: ا و تو: [تیر] ندارد. س ۱۴: با: حاصل نمی‌شد.

س ۱۵: با: لشکرها می‌آمد. س ۹ تا ۱۴: ع: فلما وصل خبر العسکر الی شاکمونی و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۴

مریدیه غلب علیهم الخوف و الروع، و تحیّروا من ذلک، فلما وصل العسکر أرسل علیهم شاکمونی ریحا صرصرا عاتیة، حتّی دهشوا منها، و زال عقولهم، و بقی إبلیس وحده فریدا و جیّدا، و معه قوس و خمسة أسهم فوقف لمخاصمة شاکمونی و رمی سهامه الیه، و کان کلّما یرمی إلیه سهما کان یتفتّت، و یتکسّر عند وصوله. س ۱۵: با:

من بزرگ و. س ۱۵: تا، با: گواه تو به کرامات کیست. س ۱۴ تا ۱۶: ع: فلمّا فرغ من الرمی ما حصل له منه فائدة جاء عند شاکمونی، و قال له: إنّ أهل هذا العسکر یشهدون لی بأنی عظیم القدر و صاحب کرامات. فما شهودک علی عظم منزلتک و کرامتک؟ س ۱۷: با: «را» ندارد؛ ع: فترک شاکمونی اصبعه الوسطی علی الارض فانشقت الارض و خرجت الدنیا من ذلک الشق علی صورة ابنة فی غایة الجمال.

س ۱۷: با: «کرد» ندارد. س ۱۸: با: بدکردار ناهموار. س ۱۹: تا، با: آوازه و منی و سمعت کردی؛ ا: آوازه خود؛ ع: و قالت: اعلم یا إبلیس الشریر الفتّان بأنک ما عملت الحساب و المبرّات إلّا لاجل الرّیاء و السمعة. س ۱۸: ا: کردابد. س ۱۸ تا ۲۰: ع: و انّ شاکمونی قد توجّه الی اللّه وضع الناس من عبادة النفس الامّارة و هو یأمرهم بالبر و التقوی و ینهاهم عن الشرّ و الرذائل و من کثره ما اجری میاه الخیر و المبرّات علی وجه الأرض الی الآن شعره مبلول، و مدّت یدها الی شعر شاکمونی و فرصته، و أجرت منه عینا، و الآن یسمّونها بنهر پیرن زن. س ۲۰: تا: خلایق را از خودپرستی و کردار بد بازمی‌آورد. س ۲۱: با: روانه کرده است.

ص ۱۲۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۳۲۴ ص ۱۲۰ ..... ص : ۳۲۴

۱: تا: موی او بیفشرد چشمه‌ای روان شد که اکنون س ۱: رودخانه پیرزن است که روان است. س ۳: تا: توبت می‌کنم تا بعد از این این فعل نکنم و از خودپرستی باز آیم و واصف و ذاکر افعال و اعمال تو باشم و ترا محمدت و ثنا گویم چون این سخن:

گفت لشکر همه از غنودن و بیهوشی [۳۳۱ b] بیدار و هشیار شدند و از کردار بد توبت کردند و اعمال نیکو پیش گرفتند. و کردار بد ...؛ ع: فلما رأی إبلیس ذلک استحیی منه و سجد له، و قال: لا شکّ أنّ أفعالی ما کانت إلّا للرّیاء و السمعة، و الآن أتوب علی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۵

یدک و التزم بأنی لا أعود الی ما کنت علیه، و اترک الشرّ و افعال الرذائل، و احمدک فی المجالس، و اثنی علیک، و اکون واصفا ذاکرا بالخیر لأفعالک و أعمالک، فلمّا ذکر ابلیس هذه الکلمات أفاق عسکره و جاؤا تائبین الی شاکمونی، و ترکوا افعال- الشرّ، و اشتغلوا بالأعمال الصالحات. س ۴: با: گفتار و کردار. س ۴: با: «ده» است.

س ۴: با: اول از نفس، «سه» و «است» ندارد. س ۵: با: اغوا. س ۶: با: سیوم از دل.

س ۳: با: هر صفتی از این صفات ده‌گانه صفتی نیکو باشد پس صفات نیک هم ده باشند. س ۷: با: «صفت بد ... نیکو باشد» ندارد؛ تا: هر صفتی از این صفات ده‌گانه صفتی نیکو باشد پس صفات نیک هم ده باشند. س ۴ تا ۷: ع: و اعلم بأنّ أفعال الشر عند شاکمونی عشرة منها ثلاثة تکون من النفس و هو قصد دماء النّاس، و قصد اموالهم، و قصد فروجهم، و أربعة یکون من اللسان، و هی الکذب، و الغیبة، و البهتان، و الهذیان، و ثلاثة تکون من القلب، و هی الحقد، و الحسد، و عدم معرفة العواقب، و ذکر فی إزاء کل صفة من الصفات العشر الردیّة صفة حسنة، و تکون صفات الخیر أیضا عشرا.

ص ۱۲۱

در نسخه بنسبت مضبوط تواریخ العالم «فصل هفتم» آمده است و هیچ مانندگی به آنچه در متن ما از ص ۱۲۱ تا ۱۲۵ آمده است ندارد، ناگزیر متن آن را از نسخه «تا» می‌آورم:

فصل هفتم در انتها [ی] چهار ادوار از گفتار شاکمونی و حکماء دیار هند و براهمه. همه انبیا و حکما و منّجمان دیار هند برین دعوی متفّق‌اند که چون چهار ادوار منقضی شود دیگر بار صورت عالم و اهلش بر هیأت نخستین ظاهر شوند و دور اوّلین را کریت یوک خوانند و مدّت و مقدار آن هزارهزار و هفصد و بیست و هشت هزار سال باشد و دوّم را نام ترتیایوک گویند و مدّت و مقدار آن هزارهزار سال و دویست و [نود و شش هزار سال باشد]- در حاشیه آمده است- و دور چهارم را کله‌یوک خوانند مدّت او چهارصد سی و دو هزار سال باشد و مجموع سالها چهار

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۶

دور چهار [سوم ...]- در حاشیه آمده و دنباله آن در عکس نیامده- هزار هزار هزار و سیصد و بیست و هزار سال باشد و دور کله‌یوک که آخرین است میان پادشاهان و سایر اقوام جنگ و خصومت بسیار باشد و مردم را بر یکدیگر مهربانی و شفقت نماند و در اوّل دور کله‌یوک غایت عمر مردم صد و بیست سال باشد، و در آخر دور به پنج سال باز آید. و چون دور کرت‌یوک در آید که نخستین است عمرها بیفزاید چندانک زمان می‌افزاید عمرها می‌افزاید و درین وقت که تاریخ سنه اثنین و سبعمایه هلالی است به دور چهارم کله‌یوک رسیده‌ایم از آن پنج هزار و شش‌صد و هفتاد و نه سال گذشته است.

س ۱: با: فصل هشتم؛ تا: فصل هشتم در کمیّت سال و کیفیت احوال و صادرات شاکمونی. س ۳: با: «سال» ندارد. س ۸: با: انات بید. تا: امات‌نید. س ۸: با: خواسته عبادت. س ۹: تا، با: بسازد برای این خیر باغی اختیار کرده. س ۹: با: رتب نام.

س ۱۰: تا، با: از دیت در بیع آورد. س ۱۰: تو: [او] ندارد، از دو نسخه دیگر است.

س ۱۰ و ۱۱: با: بهای این باغ. س ۱۱ و ۱۲: با: نستانم مگر که همه زمین آن را پر از خشتهای زرین بر روی یکدیگر باز نهاده باشند، با: همچنان بداد گفت نستانم مگر.

س ۱۲: با: «عرضا که روی ... بداد گفت نستانم» ندارد. س ۱۳: تا: از این باغ به نیفتد.

س ۱۴: با: «آنکه» ندارد. س ۱۴: با: «شرایط» ندارد؛ تا: بدین شرع. س ۱۴: با: انات‌بند.

س ۱۴: با: بدان زمین؛ بران زمین نشاخت. س ۱۵: با: رتب‌ون امات یند نام نهاد.

س ۱۵ و ۱۶: ا و تو: [که نام این همه ... موضعی باشد] ندارد، از نسخه با گرفته شد.

س ۱۶: ا و تو: [و صومعه و بیمارستان] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۱۷: ا و تو: [انات‌نید این] ندارد. س ۱۷: با: ترتیبی آشی. س ۱۹: با: بکردار. س ۱۷: با: هشت برنج.

ص ۱۲۲

س ۱: تا، با: انات‌نید. س ۱: با: که من چیزی. س ۲: با: حقیر را نیز در. س ۲: تا، با: در آن کثیر عظیم. س ۲: ا: [و استظهار] ندارد.

س ۳: با: انات‌نید. س ۳: با: «این کار» ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۷

س ۳ تا ۵: ا و تو: [که من چندان ... غیری ندارم] ندارد. س ۵: تا: پیش خویش براند.

س ۶: ا و تو: [در خانه رفت] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۶ تا ۹: ا و تو: [و گفت الهی ... انگشتان گرفت و] ندارد. س ۹: با: بهر آن عبادت. س ۹: با: «آن را» ندارد.

س ۹: تا: بدان عبادت خانه. س ۱۱ و ۱۲: ا و تو: [چون میزبان ... آش داد] ندارد.

س ۱۱: با: مهمان را. س ۱۲ و ۱۳: تا: آش داد شخصی برخاست و از شاکمونی س ۱۳: تا: انات پند را از این همه عمارات و اخراجات [۴۳۱ a] و طلاقت و جد و بشاشت چند ثواب باشد. س ۱۴ و ۱۵: تا: برکات این صدق به مرتبه و منزلت من رسد. س ۱۵: تو: انات نید ازین سخن زهرناک چنان خسته دل و متوزّع ضمیر شد که بیکبار منی و عجب و نخوت ازو بیرون رفت و از هرگناهی که به ایام سابق کرده بود پاک شد. س ۱۶: تا: مبرّات کند و استعطاف و استحسان نماید باید. س ۱۶ و ۱۷: تا:

و هرچه در راه خدا به محتاجان صرف کند آن را عدم محض انگارد و گیرنده را از دهنده و سایل را از مسئول و آخذ از معطی بهتر و بزرگتر داند و از جمله مردان حق و پیغامبران او شمارد و در او به نظر عجز و قصور و احتیاج بنگرد (حرف اوّل بی‌نقطه). س ۲۰: تا: مودّی گردد خر و گاو و شیر و پلنگ چه اینها همه آنند که شکر منعم خود.

ص ۱۲۳

س ۳: تا: بیرون آمد و بعد از افطار به رسم ریاضت بر فضای صحرا سیران می‌کرد از آنکه دیر بود که تردّد و حرکت نکرده بود. شاکمونی با زمره برهمنان و مریدان بدو رسید. س ۴: ا: می‌خوانند. س ۴: تا: درویش واشست در آن حال شاکمونی را گفت که گویم چونی و رسوم پرسش تمهید کرد. شاکمونی پرسید که حالت. س ۵: تا:

گفت از بهر آنکه روزه می‌دارم. س ۸ و ۹: تا: چه از غایت گرسنگی و آتش جوع معده ترا اندیشه و فکر و نیّت درست نتواند بود. س ۹: تا: افزون شود و هرکه را کینه و خشم باشد کی به بهشت رسد. س ۱۴: تا: قصد مال و متملکان نکنم. س ۱۶: تا: هر چه مستی و بی‌خودی کند نخورم. س ۱۷: تا: «و استعمال نکنم» ندارد. س ۱۷: نبویم

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۸

و بر اندام نمالم و بر کسوتها رنگین و لباسهای فاخر و نخ و نسیج نیکو نپوشم.

س ۱۸: تا: و سریر و استر و اشتر و دیگر حیوانات نه نشینم. س ۱۸ و ۱۹: تا: غذا یکبار و آب چندانکه خواهم.

ص ۱۲۴

س ۳: با: مستومها را زه کایل. س ۳: تا: معنی این کلمات بهشت آنست. س ۴: تا:

پنجاه سال این عالم یک روز آن بهشت باشد. س ۵: تا: پانصد سال عمر و هرسالی دوازده ماه و هرماهی سی روز و هرروزی پنجاه سال یک روزه ثوابی که من گفتم بهشتی بدین صفت باشد و عمری چندین که تقریر رفت. س ۶: تا: واشست گفت گواه کیست و وثوق و اعتماد بر چه. س ۹: تا: شاکمونی گفت چون یک روزه را چندین ثواب است اگر در ماهی ... س ۹ و ۱۰: تا: ثواب زیادت یابی و آن روزها این‌اند هشتم، چهاردهم، پانزدهم، بیست و سوم، بیست هشتم، بیست و نهم. هرکه شش روز از این در ماهی روزه باشد. س ۱۲ و ۱۳: تا: و بدین روزها [۴۳۱ b] ساکنان آنها را هزار سال عمر باشد. س ۱۸: تا: بدین روزه باشد که گفته شد از ملک ابلیس.

س ۲۱: تا: یعنی روزی سه هزار و دویست سال و هم بر این سیاقت.

ص ۱۲۵

س ۱: تا: غیر از این سه‌گانه شیطانی هفده بهشت دیگر باشد نخستین چنانکه گفته شد و قوم آن را شبانروز ۶۴۰۰ شبانروزی ۳۰۴۰۰ عمر ۴۱۹۴ دوم بهشت را سال عمر ۴۱۹۴۲۰۳۰۰۰ سالهای عمر ۲۴۰۰۰ سوم بهشت را شبانروزی ۱۲۸۱۵۰ سالهای عمر ۱۲۸۰۰۰ چهارم بهشت را ۲۵۴۰۰ سالهای عمر ۲۵۴۰۰۰ پنجم بهشت را ۵۱۲۰۰ سالهای عمر ۵۱۲۰۰۰ ششم بهشت را ۱۰۲۴۰۰ سالهای عمر ۱۰۲۳۰۰۰ هفتم بهشت را ۲۰۴۸۰۰ سالهای عمر ۲۰۴۰۰۰ هشتم بهشت را ۴۰۹۴۰۰ سالهای عمر ۴۰۹۴۰۰۰ نهم بهشت را ۱۱۱۲۰۰ دهم بهشت را ۸۱۹۲۰۰۰ یازدهم بهشت را ۱۴۲۸۴۰۰۰ سالهای عمر ۸۴۸۴۰۰۰ دوازدهم بهشت را ۲۸۹۸۰۰ سیزدهم بهشت را ۲۰۰۰/ ۱۲۱۰۱ سالهای عمر ۲۶۲۱۴۴۰۰۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۲۹

چهاردهم بهشت را سالهای عمر ۲۶۶۵۴۲۰۰ سالهای عمر ۵۱۴۱۸۸۰۰۰ پانزدهم بهشت را ۵۲۴۲۸۸۰۰ سالهای عمر ۱۵۱۴۹۵۱۳۰۰۰ شانزدهم بهشت را ۱۰۴۹۵۷۶۰۰ سالهای عمر ۱۰۹۷۱۵۲۰۰۰ هفدهم بهشت را ۲۰۹۷۱۵۲۰۰ شبانروزی ... تمامت این هفده بهشت همه جسمانی باشد و چهار بهشت بعد از این و برتر از این یکی فوق دیگری هست که از جمله عالم روحانی باشد روز و سالش بر این منوال و اشکال شبانروز بهشت اوّل ۴۱۹۴۲۰۴۰۰ سالهای عمر ۴۱۲۳۳۰۴۰۰۰ شبانروز بهشت دوم ۸۲۸۸۳۰۸۰۰ سالهای عمر ۸۲۸۸۶۰۸۰۰۰ شبانروز بهشت سوم ۱۰۹۷۷۷۲۱۶۰۰ سالهای عمر ۱۶۷۷۷۶۱۶۰۰۰ شبانروز بهشت چهارم ۳۳۵۵۴۴۳۲۰۰ سالهای عمر ۳۳۵۵۴۴۳۲۰۰۰ و مجموع این جنّات بیست و هفت باشند و یک شبانروز نخستین بهشت پنجاه سال این جهان باشد و عمر ساکنان آن بهشت ... سال باشد و یک شبانروز آخرین بهشت سه هزار هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و چهار و چهل و سه هزار و دویست سال باشد و عمر ساکنان این بهشت سی بار سی هزار هزار و پانصد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و سی و چهار دو هزار سال باشد چنانکه بر قوم هذای (؟) مرقوم است.

ص ۱۲۶

این فصل [هشتم] در نسخه «تا» که بنسبت نسخه‌ای مضبوط است، «فصل نهم» خوانده شده است با عنوان: «در بیرون آمدن شاکمونی به اشکال و صور متنوّع».

س ۳ تا ۶: ا، تا: [در بیرون آمدن ... صورت متنوّع] ندارد. س ۶: تا، با: اشکال. س ۶: تا:

و هربار به مرگی دیگر رفته. س ۷: تا: «آهنگ» ندارد؛ تا: نهنگی کشتی گرد فرو برد.

س ۸: تو: بهر دفع آن بلا بر سبیل تسبیح [۵۳۱ a] س ۱۰: تو: رسید و بدین سبب او را یاد آمد که وقتی در صورت؛ ا، تو: ندارد. س ۱۱: تا: عبارت درون [] را دارد. س ۱۲:

تا: استخوانش بر سر کوهی بماند. س ۱۴: ا، تو: [معده او] ندارد، از «تا» و «با» گرفته شد. س ۱۴: با: سیر نمی‌شد. س ۱۶: تا: شاکمونی او را گفت بیا تا بر سبل تماشا و تفرّج به صحرا رویم س ۱۸: تا: این استخوآنها از آن کیست. س ۲۰: تا: از این آمد شد و صورت مختلف. س ۲۰ و ۲۱: ا، تو: [شاکمونی او را ... باز رهانید] ندارد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۰

ص ۱۲۷

س ۳: با: نام او یندو. س ۵: با: خاطر از او بار آور. س ۸ و ۹: تا: از عشق وی منع می‌کرد. س ۱۱: تا: بوزنه‌ای را دید سوخته. س ۱۱: ا، با: متنفّر و منکر شدند.

س ۱۲ و ۱۳: تا: بدو نمود تا همه حوران و ولدان را بدید از او پرسید. س ۱۴: تا: بوزنه سوخته است پیش زن من. س ۱۶: تا: ارزانی فرماید. س ۱۸: تا: «بر در دوزخ» ندارد. س ۱۹: تا: طول آن چهارده در عرض چهارده در عمق. س ۲۰: تو: چون آواز ساختن دیگ به گوش. س ۲۲: تا: حوران را برو اختیار کرده.

ص ۱۲۹

س ۱ و ۳: ا: ندارد عنوان و شماره فصل را. س ۵: تو: «جاوید» ندارد. س ۷: تا: هیچ سلوک و ریبت؛ با: رویت و عیب. س ۸: با: بر کلّ و جزوی. س ۸: تا: هیچ چیزی باو مانند نه و او به چیزی شبیه نه؛ با: چیز به او مانند نه. س ۹: ا: برو مردکار. س ۱۰: تا: اوّل بزرگ فاعل به اختیار؛ با: اوّل بندک و. س ۱۱: صبور غفور. س ۱۱ و ۱۲: تا: «در ذکر کامل و مکمّل» ندارد. س ۱۳: تا: وجودی هست و فریشته‌ای باشد لوکشور می‌خوانند.

ص ۱۳۰

س ۳: با: در تفصیل مراتب ... عنوان از نسخه تا است. س ۶ و ۷: تو، با: و مرتبه پنجم وسط است میان انسانی و فریشتگی؛ ا: فرشتگی. س ۷: تو: ششم مرتبه فریشتگی و هریک از این شش‌گانه شرحی و تفصیلی دارد که بعد از این گفته شود. س ۸: تا: اوّل را ضنرواو گویند و دوزخ دوم س ۸: با: کالویر. س ۸: تا: سؤم را طاین. س ۹: تا، با: و پنجم را سنکات. س ۹: تا: ششم را رورب. س ۱۰: تو: هشتم را اویس دو شرح هر یک بدین موجب است که شاکمونی به جواب سایل گفته است.

ص ۱۳۱

س ۳: تا: به مدح و ثنا و مدح و دعا بگشاد. س ۴: با: اخلا مرضیّه. س ۶: با: خوبان و اراذل. س ۷: تا: «دنیا» ندارد. س ۸: با: [تاریک] ندارد. س ۱۲: ا، تو: آنکه سری و مربّی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۱

تند جهانی؛ تا: آنک به پری و مری سه جهانی س ۱۳: با: روحانی و میان جسمانی، «جهان» ندارد. س ۲۲: ا، با: سخنها شنیدی.

ص ۱۳۲

س ۲: تا: او را و افعال و اعمال او را. س ۹: تا: و هرآنکه به نادانی. س ۱۰: تا: دیگر آنکه. س ۱۳: تا: سال در آنجا. س ۱۵: تا: دوزخ کالشوتر. س ۱۷: تا: برادران و خواهران را و خویشان. س ۱۹: تا: می‌برند و باز هم می‌آرند و بازمی‌برند. س ۲۰: تا: درین دوزخ بیشتر از دوزخ پیشین بود.

ص ۱۳۳

س ۴: تا: در کوه و بیشه. س ۴: تا: در آن موضع. س ۸: تا: ذکر اهل دوزخ برطاین [۳۱ ba] س ۱۱: تا: نفسانی را یزدانی. س ۱۲: تا: منکر باشند و راهها مذموم نهند.

ص ۱۳۴

س ۷: تا: «ماران» نـدارد. س ۷: تـا: این حیوانات موذی. س ۸: تا: در آتش می‌سوزنـد و فریاد و ناله و افغان می‌کنند. بدان سـبب این دوزخ را نام رورو است. س ۱۲: تا: بر همنان و بخشیان و زنان بیوه. س ۱۳ و ۱۴: تو: او را قصد هلاک کند. س ۱۵: تا: دهان از کام فرو ریزد. س ۲۲: تا: شقیّی که مادر و پدر را بکشد. س ۲۲: تا: بکشد و کسی که استاد خود را که او را آداب آموخته باشد.

ص ۱۳۵

س ۱: تا: خدا به او نموده قصد کند یا برنجاند. س ۴: تا: انگشت یا چشم بر هم زنی.

س ۸: تا: جهد می‌کند که بر دیری ظفر یابد. س ۹: تا: «یکدیگر» ندارد. س ۲۱: تا:

فریاد برآورد که من توبت کردم که دیگر بار این کار نکنم به برکات توبت پاک شود.

ص ۱۳۶

س ۱: تا: دیگر هرکسی که با شخصی. س ۱ و ۲: تا: ورزیده این شخص [۶۳۱ b].

س ۲: با، تو: در دوزخ تیه. س ۶: تا: آتش ازو می‌سوزد نام آن هرور. س ۶ و ۷: تا:

آن کوه به گلویش بامداد فرو رود و شام از زیرش به در افتد. س ۷: تا: همچین

می‌خورد و می‌اندازد و مادام. س ۱۲: با: چرخ آهنین. س ۱۲: با: «آسیا» ندارد.

س ۱۳: تا: رباط و پول و عبادات خانه‌ها. س ۱۵: تا: مردم را از کار خیر منع کند.

س ۱۶: با: شمشیر و ناک و ناچخ. س ۱۷: با: [و اوکور] ندارد، از نسخه «تا» گرفته شد.

س ۱۹: تا: هرکه به صورت راه درویشان گرفته باشد. س ۲۰: تا: سالوسی و زرّاقی و تمویه. س ۲۱: تا: کرمان در او افتد.

ص ۱۳۷

س ۲: تا: سخت دل و قهّار و غضرب و ستیهنده بود. س ۳: تا به رنجانیدن و اضطرار نمودن دیگران. س ۴: تا: در دوزخ پاک باشد.

ص ۱۳۸

س ۱: تا: فصل دوازدهم. س ۳: ا و تو: [و افعال] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۵: او تو: [بی اجازت] ندارد، از نسخه با گرفته شد؛ تا: بی اجازت ایشان برگیرد. س ۶: ا و با:

[و لجاج و جدل ورزد] ندارد، از نسخه «تا» و «با» گرفته شد. س ۷: با: به کس ندهد.

س ۷: بـا: قتتوین. س ۹ تا ۱۴: تـا: این دو بنـد را فاقـد است. س ۹ تا ۱۷: با: این سـطرها از نسـخه با گرفته شـد. س ۱۵: تا: حیلت و ذرعت بر کودکان. س ۱۶: تا: یا جذب منفعتی نمایند. س ۲۱: تا: هیچ غذایی دیگر نخورند. س ۲۳: تا: منع کنند که دیگری چیزی به کسان دهد مستحق یا غیر ایشان همیشه گرسنه و تشنه باشند و شکم ایشان چندانکه دریایی بزرگ باشد و دهنشان.

ص ۱۳۹

س ۳: تا: نگاه می‌داریم نام ایشان شیطان و تاتار می‌باشد، غذای او؛ ا: می‌داریم تا ایشان ... و غذای. س ۹: تا: نام او لک موک است<ulk -mukha ؛ >با: نام او [] بر کسی است. س ۱۰: تا: و در ذات او هیچ شفقت. س ۱۱: تا: عاطفت نباشد شیطانی بود. س ۱۱: تا: نام او سور ونگ باشد،svarupaka> LLL <س ۱۱: تا: مگس و کرم باشد.

س ۱۲: تا: عوان و موذی باشد، «طبع» ندارد. س ۱۲: تا: از او خیری و نیکویی در وجود آید. س ۱۳: تا: نام او کمباند بود<.kumbh nda . >س ۱۴: تا: ما بری نمی‌بینیم.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۳

س ۱۴: تا: و بدین حیلت و فریب چیزی بستاند و بخورد. س ۱۶: تا: حیوانات را می‌کشد. س ۱۷: تا: هر نوع غذا باید که بخورد بخلاف دیگر دیوان. س ۱۹: تا: به لباس و بوی و رنگ آراید و قهر و زحمتش کم باشد. س ۲۰: تا: چون بمیرد [با: بپرد] فریشته شود. س ۲۳: تا: او را پات [با: سات] خوانند.

ص ۱۴۰

س ۱: تا: باشد و به هردری دود. س ۲: او را بیوتBhu ?ta خوانند. س ۲: تا: و با همه کس کینه‌ور بود. س ۵ و ۶: تا: نام او یکش Yak ?s ?a که دیگران او را نیز دیو می‌خوانند؛ با: که او را دیگری نیز دیو می‌خواند. س ۸: تا: هیچ دریغ ندارد. س ۱۰: تا: دیگر می‌گوید هرکه س ۱۱ و ۱۲: با: بعد الموت برسی گز درسی گز (؟) صفات و سیرت.

س ۱۲: تا: صفات و سیرت دیوان دارد هرآینه دیو گردد. س ۱۳: تا جهد نمایید و از کردارهای بد که عاقبت آن چنین خواهد بود باز آیید و السلم علی من اتبع الهدی.

ص ۱۴۱

س ۱: تا: «فصل» آورده، ولی شماره فصل ندارد. س ۳: ا و تا، تو: [در آنکه آدمی ...

می‌آید] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۵: با: می‌گوید هرکه. س ۵: با: چنان‌که هیچ نوع از او؛ تا: مفارقت و مهاجرت نتواند کرد. س ۶: با: که در مقعد. س ۶: با: دوشیده.

س ۷: با: جبّار و شدید. س ۷: با: فتّان باشد؛ تا: قتال. س ۷: با: کرمی، به جای «گزدمی». س ۵ تا ۱۷: با: سطرهای نگاشته از نسخه با گرفته شد. س ۱۰: تا: حسابی نیاورد. س ۱۰: تا: زیرک‌تر از همه کس پندارد. س ۱۰: تا: گاو و سگ و شغال گردد.

س ۱۲ و ۱۳: تا: این بند را پس از بند س ۱۴ و ۱۵ آورده: بندگان را سهم دهد ... استرو گاو و حیوانات بارکش گردد؛ دیگر هرکه قهرناک و پر جنگ و گوشت دوست بود از زمره حیوانات شکاری گردد که گوشت خورند؛ ا: ستم دهد. س ۱۶: تا: خون‌ریز باشد اژدرها و سگ گردد. س ۱۷: تا: هرآنکه این صنعت و پیشه از مرتبه انسانی به مرتبه حیوانی افتد ... بر خود رحمت کند.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۴

ص ۱۴۲

س ۱: تا: فصل چهاردهم س ۳ و ۴: ا و تو: [در آنکه انسان ... از تناسخات] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۶: تا، با: «شاکمونی» ندارد. س ۶: با: می‌گوید. س ۷: با:

رنجانیده و کشته. س ۷: با: هیچ جانور. س ۸: تا: پس هرکرا عمر دراز می‌باید باید که قصد هیچ جانوری نکند که به حقیقت [b

۷۳۱[قصـد جان خود می‌کنـد. با: دراز می‌بایـد، باید که قصد هیچ جانور نکند که قصد جان خود می‌کند. س ۹: با: دیگر می‌گوید هرکه بـد اخلاق و جاهل؛ تا: هرکه بد اخلاق است و جاهل. س ۹: با: «باشد» ندارد. س ۱۰: با: دانشی و آگاهی. س ۱۲: با: اعمال و افعال و خیر. س ۱۳، تا ۱۷:

نسخه تا این بند را نیاورده است. س ۱۳ و ۱۴: با: «دیگر هرکه چراغی ... و معاونت که» ندارد. س ۱۴ تا ۱۷: با: «در صورت نخستین ... مقصد فرستاده» ندارد. س ۱۸: تا:

رنجانیده و آزرده باشد. س ۲۲: تا: چندانچه زحمت و. س ۱۸ تا ۲۴: با: این سطرها از نسخه «با» گرفته شد.

ص ۱۴۳

س ۱ تا ۲۴: از نسـخه «با» گرفته شد. س ۲: تـا: درویش حال بود. س ۴: تا: از مال خود انـدک و بسیار ایثار کند س ۴: تا: صورت دیگر او را به انـدک سـعی و جهد. س ۷: تا: در خانـدان بزرگان. س ۷: تا: «اسـتظهار» ندارد. س ۹: تا: دیگر کسـی که مردم را نان داده باشد و خاص و عام. س ۱۴: تا: صورت دوم شرم ناک و نیک‌سیرت. س ۱۴: با:

منظرانی و فرهنگ و متمول. س ۱۹: با: پل و حوض. س ۲۰: تا: «کامیار» ندارد.

ص ۱۴۴

س ۱: تا: نقصانی و ملجاء و ملاذ و پناه خلایق. س ۲: تا: اهل علم دانشمند و.

س ۴: تا: بیماران خدمت و تعهّد کند. س ۵: تا: [هیچ] در نسخه «با» نیامده.

س ۸: تا: به مردم رسانیده باشد. س ۸: ا: راحتی به ازای آن ... ملایم باز آید. س ۱۰: تا:

که با دیگران می‌کنی. س ۱۲: تا: آنچه می‌گویم می‌بینم. س ۱۲: تا: همه کسان را.

س ۱۳: تا: دلدار و دوستدار باش. س ۱۶: تا: ذکر جمیل و نام نیکو و ذکر باقی یا از

ترس. س ۱۹: تا: دیگر هیـچ حاصل در واصل. س ۲۲: تـا: مکافات و جزا و بی‌راه و به زجر و سـختی. س ۲۴: تا: دیگر می‌گوید سه چیز است.

ص ۱۴۵

س ۲: تا: [منقذی] حروف بی‌نقطه آمده است. س ۳: با: زنان و مشاهدان. س ۱۰: تا:

محـترز و مجتنب بود. س ۱۳: تا: نیکو کردار و خوشـدل. س ۱۹: تـا: آرزوهای ایشان برآورد. س ۱۹: با: مقاصد ایشان، [دل] ندارد. س ۲۱: تا: [آنان] ندارد. س ۲۲: تا:

ودعت (حرفها بی‌نقطه) و لعب کنـد. س ۲۳: تـا: احوال و شل و منحـدب و لنگ و کوتاه و معیوب. س ۱ تا ۲۳: با: از این نسخه «با» گرفته شد که سپس با نسخه «تا» نیز سنجیده شد.

ص ۱۴۶

س ۲: تا: و مستحقان نیاموخته. س ۲: تا: جاهل و نادان و کور بماند. س ۷: تا: همان می‌بیند س ۷: تا: همان بازبیند و السّلم. س ۱ تا

۷: از نسخه «با» گرفته شد و سپس با نسخه «تا» سنجیده شد.

ص ۱۴۷

س ۱ تا ۲۳: این برگ نیز از نسخه «با» گرفته شد. س ۱: تا: فصل پانزدهم در مرتبه‌ای که میان انسان و فریشتگی است؛ با: [در مرتبه‌ای که آدمی را فارق است و فریشتگان را]. س ۵: تا: در بزرگی و عظمت ... س ۱۰: تا: و جوانمرد در او و آزاد. س ۱۱: تا: با وقار و اصطبار. س ۲۱ و ۲۲: تا: ثمره بدی بدی.

ص ۱۴۸

س ۱- ۴: این برگ هم از نسخه «با» گرفته شد؛ و با نسخه «تا» سنجیده شد. س ۲: تا: [نموداری از آن گفته شد] در نسخه «با» نیامده س ۳ و ۴: تا: [از تردّد و آمد شد دنیای دنی] در نسخه «با» نیامده؛ از «تا» گرفته شد. س ۴: تا: رستگار و آسوده گردی، و اللّه اعلم و احکم.

ص ۱۴۹

س ۱۰: ا و تو: جدا نمی‌تواند کرد.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۶

ص ۱۵۰

س ۱ تا ۲۲: این فصل [شانزدهم] از همین نسخه «با» گرفته شد

س ۱: ع: کتاب السابع عشر. س ۲: ع: فی السؤالات التی سألها بعض الملائکة من شاکمونی و الأجوبة التی ذکرها. س ۵: ع: کان شاکمونی جالسا فی متعبّده الذی اسمه زیتون؛ با: زیتونی. س ۵: ع: متوجها فی الخلوة الی حضرة القدس. س ۶: ع: فحضر الیه نصف اللیل ملک و أضاءت الجدران و الحیطان من نوره، فقال لشاکمونی: لی أسئلة ارید أن أعرضها علیک، و أستمع الجواب منک، فأذن له فی ذلک. س ۷: تا: نور او همه دیوارهای خانه پر نور شد. س ۹: تا: که برهنه و زخم‌کننده است. س ۹: ع: فقال أیّ شیء هو السیف المسلول القاطع؟ و أیّ شیء هو السمّ الذی یقتل شاربه و حیا؟ و أیّ نار هی التی تحرق الفواد؟ و أیّ کدر هو أظلم. س ۱۱: تا: از همه تاریکیها تیره‌تر است. س ۱۲: ع: فأجاب شاکمونی بأن السیف الصارم المسلول هو الکلام السیّیء الصعب و السمّ القاتل هو رؤیة الصّور الحسان التی تمیل القلوب إلی صحّتها، و تبتلی بها و النّار التی تحرق الفواد هی الغضب و الغیظ، و الذی هو أکدر من الظلمات هو الجهل. س ۱۳: تا: شاهدان و خوبان س ۱۵: تا: سؤال دوم پرسید که کدام توشه. ع:

السوال الثانی: أی زاد یلزم الشخص أن یأخذه صحبته؟ و أیّ شیء حاصل الدنیا؟ و أیّ درع لا یحوزان ... و أی سلاح لا یکل قط؟

س ۱۸: ع: أجاب شاکمونی الذی یجب أخذه فی الصحبة من الزاد هو الخیر و الاحسان و حاصل الدنیا هو مانا لک منها بلا تعب و الدّرع الذی هو وقایة الوجود الحلم و التحمّل و السّلاح الذی لا یکلّ العقل الذی یأمرنا بإصلاح العقبی؛ تا: زره که همیشه وقایه و.

س ۲۱: تا: عقل آخرین است.

س ۲۲: ع: السوال الثالث من السارق و ما المسروق الذی ...

ص ۱۵۱

س ۱ و ۲: ع: فی غیر موضعه من غیر فکر و السارق آخذ ذلک و الذی لا تغنی هو التقوی و من لم یتّق فقد ذهبت دنیاه و آخرته. (در متن عربی پاسخ این سوال نیامده است.) س ۶: ع: السوال الرابع من المستریح فی الدنیا؟ و من الغنیّ؟ و من الملبس

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۷

من اللابس و من السالوس. س ۸: ع: اجاب شاکمونی من قنع و رضی بما یکفیه فهو المستریح و القانع بما (پایان ص ۷۵ عربی) عنده هو الغنی و صاحب اللباس من جعل التقوی و الصلاحیّة دثاره، و من ادّعی أنّه متّقی و هو کاذب، فهو سالوس. س ۹: تا:

بدانچه دارد. س ۱۲: ع: السؤال الخامس من النسب الصدیق و من العدوّ الجبان و اشقّ العذاب و أصعبه؟ ماذا و أشهی الأشیاء و أطیبها ما هو؟ س ۱۴: تا: خوشیها کدام است. س ۱۵: ع: أجاب شاکمونی القریب الصّدیق هو أفعال الخیر و العدوّ الجبان هو الذنب و إلاثم و أشق العذاب هو عذاب جهنم و أطیب الأشیاء أن لا یجعل الرجل لنفسه و لدنیاه وقعا، و أن یفرضهما معدومین. س ۱۶: تا: سخترین رنجها. س ۱۷: تا:

خوشترین خوشیها آنکه خود را و دنیا و دنیاوی را هیچ انگارد. س ۱۸: تا: مردم را خوش آید و لیکن مردم را ناخوش نماید. س ۱۸: ع: السوال السادس أیّ شیء یعجب الانسان و یستطیبه و هو لیس بطیّب؟ و أی شیء ینفع الانسان، و لکن یکرهه؟ و أی داء هو کثیر العذاب؟ و أیّ طبیب و دواء یخلّص الناس من الأمراض؟

س ۲۲: ع: اجاب شاکمونی الذی یستطاب، و لیس بطیّب الدنیا، فإنه یستطیبها إلانسان عاجلا و یستعقب اجلا، و الذی ینفع و لا یستطاب س ۱ تا ۲۳: با: این سطرها نیز از نسخه با گرفته شد.

ص ۱۵۲

س ۱: تا: نتیجه آن؛ ع: ترک الدنیا و الداء الذی هو کثیر العذاب یتبعه الحرص و الهوی و اتباع الشهوات و الطبیب و الدواء الذّی یخلص، و یشفی من جمیع الامراض الرجل الکامل تسمّیه حکماء الهند سمیک سمبد [با: سمنک سمند]. س ۴: ع:

السوال السابع من الذی أخذ الخلق و قیدهم؟ و أی شیء جعل الخلائق مطیعة؟ و أی شیء یبطل صداقة الأصدقاء؟ و من أی شیء و سبب لا یدخل الخلق کلهم الجنّة؟

س ۵: تا: دوستی را زایل و باطل کند. ع: أجاب شاکمونی الذی قیّد الخلق هو الجهل، و الذی جعل الأشیاء مطیعة إلانصاف معجزه و قصوره و جهله، و ما یزیل الصداقة و یبطلها البخل، و السبب المانع لبعض الناس أن یدخل الجنّة الذنب. س ۱۲: ع: السوال

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۸

الثامن: أی شی هو سبب زیادة الأصدقاء و قلّة الاعداء؟ و ما الذی یفعل، فیدخل جنات عدن؟ و أیّ فعل یوصل الی الحق؟ س ۱۵: ع: أجاب شاکمونی أنّ السخاوة سبب لزیاده الأصدقاء، و بالتودّد الی الخلق یقلّ الاعداء، و خشیة اللّه فی السرّ و العلانیة و الصّدق فی الامور یدخلان الجنّة، و محاورة عقل الکل و العبور عنه یوصل الی الحق. س ۱۶: تا: دشمنان کم شوند. س ۱۸: ع: السوال التاسع: أیّ شیء لا یفسده الاستطقسات الأربعة، أعنی التراب و الماء و الهواء و النّار؟ س ۲۰: ع: أجاب شاکمونی الذی لا تفسده العناصر الأربعة هو أفعال الخیر. س ۲۲: ع: السوال العاشر:

من الذی خرج من هذه الدنیا، و لم یصحبه شیء؟ س ۲۳: تا: و هیچ با خود نبرده.

ص ۱۵۳

س ۱: تا: [کسی] از این نسخه است و «با» ندارد؛ ع: اجاب شاکمونی من کان له مال و مکّنه و لم یعمل خیرا و لا یصدّق، فهو الذی لم یصحبه شی. س ۳: ع: فلما سمع الملک أجوبهٔ شاکمونی عن الأسئلهٔ التی سألها سجد و قبّل الأرض و غاب؛ تا: چون فریشته این سؤالها تمام کرد. س ۳: تا: جوابهای ستوده شنید. س ۴: تا: زمین بوسیده ناپدید شد.

ص ۱۵۴

س ۳: ا: در خیر دادن. س ۳: با: پیغمبر دیگر. س ۵: با: از ابتدا. س ۶: با: بونون.

س ۷: با: زارکره؛ تو: را نکره. س ۷: تا: در آن چشمه‌سار و انهار بر بالای؛ با:

کلیدک. س ۸: تا: مریدان و نوکران و یاران قریب. س ۸: تا: آن درخت عصای اقامت انداخته بودیم. س ۹: تا: ساری‌پتر نام بغایت عاقل و عارف و دانا و توانا از من پرسید که می‌خواهم که از بهر دلخوشی مردم ما را معلوم کنی که بعد. از تو پیغمبر چه کس خواهد بود و پیغامبری که پیش از این گفته‌اند که خواهد بود بعد از تو و به نام میتری موسوم است صورت دعوت او چگونه خواهد بود می‌خواهم که حال بعثت و نهضت او را بیان فرمایی تا فایده گیریم. شاکمونی زبان به بیان بگشود.

س ۹: با: ساری‌پیری. س ۱۴: با: سقرورر. س ۱۴ تا ۱۶: تا: «و این زمین که ... ده‌هزار

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۳۹

فرسنگ باشد» ندارد س ۱۸: تا: نرم باشد و از نرمی زمین هرجایی که پای فرو نهند چون پنبه فرو رود و برآید. س ۲۰: تا: اندوه نباشد. بلی شادمان و خوشدل و کامران و کامیاب و نامدار و با قوّت و نیرو کوه باشند از بلا و عنا جز پیری و غذا و خورش هیچ زحمتی دیگر نباشد. پانصدساله دختر به شوهر رود. ترجمه عربی: ع: الفصل الثامن عشر. س ۳: ع: فی اخبار شاکمونی عن نبی آخر مقدّم تلامذهٔ شاکمونی و اعظمهم هو الذی اسمه ایند [ا: انندر؛ با: ابتدا]. ع: یروی عنه انّه قال عن شاکمونی انه کان رجل فی دجلهٔ اسمه یویون (بی‌نقطه) فی حدود بلدهٔ [ا: راز کره؛ تو: رانکره؛ با:

زار کرد] و کان فیها أنهار و أعین. و علی علوّ شجرهٔ وکر طائر یقال له کلندک [ا: کلنذک؛ با: کلیدک]. و کان هو مع سائر مریدیه و أصحابه ألفا و ثلاث مئهٔ و خمسین نفسا قد قاموا فی ظل تلک الشجره. ع: فسال و اخذ منهم شاری‌بتر؛ [ا: شاری‌تبر؛ با: ساری بیری.] و قد کان بلغ الفا فی العقل و العرفان و القدرهٔ من شاکمونی أن سنّ لهم تطبیبا لقلوبهم من یکون نبینا بعدک و متی یکون. ع: و النّبی الذی قیل من قبل: إنه یبعث من هو و الذی یقال: إنه کان و ما سم متری (بی‌نقطه) موسوم کیف یکون صورهٔ دعوته و التمس أن یشرح لهم حال بعثته و خروجه و نهضته. فاطلق شاکمونی لسانه و قال أیها الإنسان الکامل و الصاحب الموافق علامهٔ خروج ذلک النبی أن یرجع ماء البحار الی قعرها، و تتسع الارض، و یملک سقرورد. [ا: سنقر ورد؛ با: سقر ورد (بی‌نقطه)] الملک. و هذه الاراضی التی هی بالفراسخ الکبیرهٔ تبلغ سته الآف و ثمانی مئهٔ فرسخ یبلغ فی ذلک الوقت عشرهٔ الاف فرسخ فی مثلها. و جمیع الخلق فی ذلک الزمان یکونون أغنیاء محسنین و لا یکلف أحد من خلق اللّه تکلیفا، و لا یصیبهم همّ و لا مرض، و تمتلیء الارض من انواع العلف و الحشائش و من نعومهٔ الارض و سهولتها یبقی الشخص اذا وضع رجله علی الارض یحس کما لو وضعها علی القطن یتطا من، ثم یرتفع، و یحصد الحبوب من غیر أن یزرعها أحد، و یبقی طعم الغلهٔ حلوا و الاشجار مرصّعهٔ بالجواهر و الازهار، و علو کل شجرهٔ فرسخ، و یعمّر کل شخص ثمانین ألف سنهٔ، و لا یبقی لاحد همّ و لا غمّ، بل یکونون فرحین طیّبین

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۰

اقویاء و لا یصیبهم من العناء و البلاء سوی الهرم، و یکلّف الاکل فالبنت تزوّج بعد خمس مئهٔ سنهٔ من عمرها.

ص ۱۵۵

س ۱: با: کیمت. س ۲: با: آرزو بود حاضر شد. س ۳ و ۴: تا: «بلندی هریک» ندارد.

س ۶: تـا: درختان الوان. س ۷: تا: زنگهای بسیار. س ۸: تا: الحام (؟) دلفریب برمی‌آیـد که جانهای پژمرده بدان حیوهٔ تازه و سـرور بی‌اندازه یابند. س ۱۰: تا: پادشاهی دیگر نباشـد. س ۱۰: تـا: حاکم و آمر بود. س ۱۲: تـا: و نفس و گوهر شب‌افروز. س ۱۳: با: «و گوهر حقر» نـدارد. س ۱۳: بـا: هزار بهرش؛ تا: هزار بسـرش باشـد. س ۱۵: تـا: خلاـف و اعتساف میان مردم مرتفع گردانـد. همه را مجلس وعظ بدارد. چهار گنج س ۱۷: با:

مکل‌بک آن گنج. س ۱۸: ا و با: [پادشاهی است نام او] ندارد، از نسخه تا است.

س ۱۹: تا، با: نگهبان و حارس. س ۱۹: او با: [پادشاهی است نام او] ندارد، از نسخه تا، تو است. س ۲۰: تا: گنجور و حافظ او باشد. س ۲۱: تا: ورانسی؛ با: شهر وارنسی.

ترجمـه عربی، ص ۱۵۵، س ۱ تا ۱۵: و یکون بلـدهٔ اسـمها کتتب (حرفهـای دوم و سوم بی‌نقطه) آیـا این لغت [ا: کتمت؛ با: کیمت] محـل الفضـلاء و الاجواد، و من خاصـیّتها ان یوجـد فیه کل ما یشـتهیه الشـخص. ع: و ایوانات دور تلک البلـدهٔ تکون منبتـهٔ من سـبع جواهر علوّ کـل واحـد نصف فرسـخ مزیّنه بالانهـار فیهـا برک مصـنوعهٔ بـالجواهر، و فیها طیور تسبّح، و لها خنـدق عمیق حوله سبع صفوف من الوان الاشـجار مرصّع من اربع جواهر، و فوق الاشـجار شـباک مسـدود علیه جلاجل یخرج منها اصوات طیّبـهٔ و نغمات و الحان شـهیّهٔ تحی القلوب و تفرحها و تفرّج همومها. ع: و فی تلک البلـدهٔ سلطان اسـمه سـنک له حشـمهٔ عظیمهٔ و منظر بهیّ و قوّهٔ و قـدرهٔ و تفرّد بالمملکـهٔ، و یحکم فی أربعـهٔ أقـالیم و اجناده اربعـهٔ أجناس من الفیل و الخیل و الرجل و العجل و ... جواهر من الفیل و الخیل و الرجل و المرأهٔ و الخزانهٔ و جوهر اللیل الذی یقال گوهر شب

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۱

افروز (عینا) و جوهر حقر به الـذی هو سـلاحه و له من السـس (؟) و ملک الـدنیا بأسـرها. و یتعطّف و یشـفق علی الأصدقّاء و الأعداء بالسویّهٔ، و یرفع الخلاف و النّزاع من بین الخلق، و یعظهم و له کنوز لا یعرف الحاسب کمیتها.

س ۲۱: تا: اکنون از بلاد هند مشهور همان شده است. س ۱۶: ع: و فی بلاد کلنک سلطان اسمه نیکل [ا: بنکل؛ با: مکل] یکون احد الکنوز فی عهدته و فی بلاد میتول [با: مسئول] سـلطان اسمه بندق [ا: بندق؛ با: صدق، (پادشاهی است نام او) هم از نسخه «با» گرفته شـده است و نسـخه اساس ما فاقـد آن است.] فی عهدته الکنز الثانی و فی بلاد کایک (؟) [پایان برگ ۵۷۰۲ V] ترجمه عربی] زهر [ا: کندرهر؛ در ترجمه آلمانی آوانگاری آن «گاندهارو» است] سـلطان اسمه ایلهبت [با: رایله]. و الکنز الثالث منها فی عهدته و الرابع فی عهدته حاکم شنک [ا و با: سنک (بی‌نقطه در هردو نسخه) فی بلده وارنسی [ا: ورانس؛ با: وارنسی] و هذه البلدهٔ من مشاهیر بلاد الهند.

ص ۱۵۶

س ۱: تا: نام آن کیتمت. س ۴: تا، با: برهما بروهب. س ۴: تا، حکیم و کامل و عاقل بسیاردان و عارف چهار کتاب ناصح و واعظ همه خلقان ذاکر در خلوات و کار به اندیشه کند و دانای علوم اوّلین و آخرین باشد و او را. س ۵: با: برهماونی س ۷: با: سری بیاید. س ۷: تا: «پادشاه» نـدارد. س ۹: تا: نه قاعـد و نه قایم. س ۱۲: تـا: از زیر ابر به در آیـد و از پرده غمام انقشاع یابـد انوار رشـد و نجابت از بشـره او تابان و درفشان همچنانکه نیلوفر از آب برآیـد و تر نشود و از آنجا س ۱۵: تا: زادن آخرین است و نوبت باز پسین دیگر. س ۱۷: تا: نخواهم آمـدن از اینجا پاک و مجرّد بروم چنانکه برادران سابق و سالف رفتنـد بعـد از آن آب باران. س ۱۷: تا: نه گرم و نه سرد بود بیاورند و وجود او را بدان آب بشویند. س ۱۸: با: فرشتگان مقرّب چتر سپید.

س ۲۰: تا: اندر نام با هزار چشم بیاید و آن پسر را. س ۲۱: تا: تعهد و ترتیب.

س ۱ تا س ۲۱، ترجمه عربی: و فی ذلک الوقت یکون اسمها کیتمت و سلطان شنک لاجل ذلک یبلغ مبلغا عظیما، و ینال خیرا کثیرا مجازاة لما عمل من الخیرات و

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۲

المبار فی صورته الاولی، و یلازمه شخص معتبر اسمه برهما بروهت [با: برهما بروهب] هو عالم حکیم عاقل کامل عارف بالکتب الاربعة ینصح و یعظ الخلق ذاکر فی خلواته قاضی الحاجات عن رویّة و فکر یعرف العلوم کلّها. له زوجة اسمها برهماوتی [با: برهماونی] ذات جمال و حسن و عقل و صفات مرضیّة و من الجنّة الرابعة التی اسمها توست [ا: نوشت] یجیء میتری و یتعلّق بنطفة فی رحمها. ع: و اذا قطع أعظم الأنجم من منازل البروج عشرة تکون هذه المرأة فی بستان تلعب، و تتفرّج بین النائم و الیقظان و القائم و القاعد فی یدها غصن شجرة. ع: و فی هذه الحال میتری النّبی یخرج من جنبها الایمن کالشمس ینقشع السّحاب عنه یتلالأ منه انوار الرشد و النّجابة لیس معه لوث و لا رطوبة کما یطلع من الماء اللینوفر لاماء علیه و من موضع ظهوره یمید الی العالم الروحانی و یتنوّر جمیع ما کان ظلمانیّا و فی عقیب ولادته و انفصاله یخطو سبع خطوات یظهر فی کل خطوة منها کنز و روضة، و ینظر الی الجهات الأربع، و یقول: هذا اخر ولادتی و منتهی عودی الی الدنیا لا رجعة لی الیها. ع: و من بعد هذا أخرج منها مجرّدا نظیفا کما خرج إخوتی، ثمّ یحضر الیه ماء فاتر و هو من ماء الغیث، و یغسل بدنه بذلک، فیمطر فی تلک الحاله من السّماء الحلل من الجنّة و الملائکة المقرّبون رافعون فوق رأسه مظلّة یقال له چتر. ثم یجیء من الجنّة الثانیة ملک اسمه اندر له الف عین و یأخذ الولد، و یتعّهده، و یربیه، ثم یعطیه لامّه و یوتی بعجلة مرصّعة من الجنّة.

ص ۱۵۷

س ۱ تا ۴: ع: فیقعد هو و أمّه فیها، و یقودهما الملائکة، و ینزل علیه الطبل و البوق و ما أشبههما من آلات الحرب من السماء، و یمطر علیه فی ذهابه الریاحین و الازهار و أنواع الورد و نبت من الارض مثلها، و تضع الحوامل حملها بسهولة، و اذا وقع نظر أبیه علیه، و وجد فیه العلامات الاثنتین و الثلاثین یفرح و یتیقّن.

ص ۱۵۷

س ۱ و ۲: تا: آواز طبل و دهل و بوق و نای و ابریشم از آسمان آید. س ۲: ا، با: [بارد]

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۳

ندارد، از نسخه «تا» گرفته شد. س ۳: تا: بآسانی بزایند. س ۴: تا: شادمان و خرّم شود و به امعان یقین بداند که آن پسر یا پیغامبر خواهد بود مهتر حیوان دو پای یا پادشاه جهان باشد. س ۵: تا: به حد بلوغ و عنفوان ترعرع (متن بی‌نقطه) رسد و از طفلی به مرتبه شباب آید به فکر صایب اندیشه که این همه خلایق و تمامت خلایق و تمامت خلایق به دام دنیا درمانده‌اند و حاصل دنیا همه رنج و تعب و مشقت است از میان مردم کرانه گرفته گوشه‌ای اختیار کند و درویشی و راه خدا سپردن بر دنیاداری بگزیند و اندیشد. س ۵: با: متستری. س ۶: ا و تو: آب حیو خواهم. س ۷: تا: و خلق را از رنج و پیری و مرگ باز رهانم و خلاص دهم؛ با: عقاب باز آرم. س ۸: تا: آنگه هشتاد هزار و چهار هزار خلق که همزاد و اتراب او باشند. س ۱۳: با: منزوی.

س ۱۴: تا: مستعد کمالات انسانی و روحانی شود و آتش تمام به او فرو آید بعد از آن به طریق نصیحت و راه موعظت سخن نرم و گرم که نوید شکستگان و امید خستگان بود تذکیر و ترتیب مردم آغاز کند و از هزار پیغامبر که در آن دور کلپ خواهند بود این

هفتم باشد نصیحت و وصیّت کند مردم را به زجر و منع از دنیا و قربت و زلفت به عقبی به بشارت و انذار و انحذار و دفع مضرّت دنیوی و جرّ منفعت اخروی چه لذّت دنیا همه رنج است و شادی غم و سور ماتم و منحت محنت و سرور شرور و منفعت مضرّت و جمعیّت تفرقه و همه را از خاص و عام به راه راست و جاده مستقیم ارشاد و هدایت کند و هردو نیز مأمور و محکوم او شوند و فرمان امر و نهی او را منقاد و مطیع گردند و اوامر او را عزیز دارند و جایگاه جمعیّت و دعوت و بعثت او صد فرسخ باشد دایما بر او گلها شکفته چون آوازه انبعاث او به پادشاه شنک رسد هرچه در قبضه قدرت و تملّک او باشد تمامت بر محتاجان ایثار کند و او نیز با هشتاد چهار هزار مردم روی به خدمت میتری آورد و مرید و متابع او شود و پدرش برهما همچنین با هشتاد و چهار هزار تبع و خیل و مرید (کذا) او شود و شاکا خاتون [و] سنک با هشتاد و چهار هزار زن متابعت و موافقت او نماید و خلایق بی‌حدّ و عدّ مرید او شوند و به پیغامبری و نبوّت او اقرار آورند میتری در آن حال بر

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۴

سر جمع گوید که این راه من نهاده‌ام س ۱۵: با: آن دو کلب. س ۱۶: ا: «دایما بر او» مکرّر آمده. س ۱۸: با: سنگ. س ۱۹: با: تملیک. س ۲۰: با: منزوی آورد، ا و تو:

مستری نهد آورد. س ۲۰: با: خاتون سنگ. س ۴: ع: انه سیبعث نبیّا و یسود الحیوانات التی تمشی علی رجلین، أو یصیر ملک الارض، ثم اذا بلغ المولود حدّ البلوغ، و خرج عن حیّز الطفولیة الی مرتبة الرجولیة یفتکر بفکره الصائب انّ الخلق کلهم قد اغتروا بهذه الدنیا، و لم یتزهّدوا فیها مع ان لا حاصل لها سوی التعب و المشقّة و الهمّ، فیأخذ منهم جانبا، و یختار الانزواء، و یؤثر الفقر و سلوک الطریق المستقیم علی الدنیا. ع: و یقول لا- عنا لی من ماء الحیاة حیث لا- ممات و لا- الحیاة و من ردّ الخلق عمّا یشقیهم و أوصلهم الی ما یسعدهم، و أنقذهم من المتاعب و الهرم و الموت. ع: ثم یخرج معه اربعة و ثمانون الفا من أترابه، و فی سنة یسیر بهم فی مفازة فیها شجرة عالیة ینزلون فی ظلّها، و ینزل فی ذلک الموضع من السماء لکلّ واحد منهم عصا و قصعة و ثوب و خرقه و أغصان تلک الشجرة فی ارتفاعها خمسون فرسخا و سائر الاشجار. ع: فی ذلک الموضع علو أغصانها ستة فراسخ ...

المذکور فی ظّل الشجرة العالیة و ینزل علیه الوحی من الحضرة الالهیّة، و یعدّ نفسه لقبول الکما لات النفسانیة و الروحانیة، و یفیض علیه علم ... ثم یأخذ علی سبیل النصح و اللطف فی وعظ الناس و جبر المنکسر ... هم. ع: و یکون سابع الأنبیاء الذی عددهم الف الکائنین فی بادر کلب ینصح و یعظ الناس ... عن الدنیا، و یحرّضهم علی العقبی، و یبشّرهم و ینذرهم و یحذّرهم من الدّنیا. ع: فإن لذات الدنیا بأسرها إنّما هی تعب، و فرحها همّ، و سرورها غمّ، و مصیبة و ... یبصره و الاجتماع فیها تفرقة و یرشد الخاص و العام الی المنهج القویم و الطریق المستقیم و الناس ینقادون له، و یطیعونه مهما یأمر و ینهی ... أوامره و محل دعوته و بعثته مئة فرسخ، و لا یزال یتورّد الأزهار و أنواع الورد علیه. ع: و اذا سمع ملک شنک صیت انبعاثه یتصدّق بکل ما ...

المحتاجین و یتوجّه الیه مع أربعة و ثمانین ألفا ... بعه و یصیر من أمّه و أبوه برهما یجیء إلیه فی مثل ما جاء ابنه. و کذلک و شاکا خاتون أیضا یجی الیه [پایان برگ

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۵ ر

۲۰۷۶ عربی] فی أربعة و ثمانین الفا من النسوة شایعة، و یدخل فی إرادته خلق کثیر لا یعدّ و لا یحصی، و یعترفون بنبوّته، ثم یقول هذا النبّی فی تلک الحالة علی رءوس الاشهاد: هذا الذی ثبت لکم من الطریق فی الحقیقة هو مما أسّسه و مهّده شاکمونی و کان هو السبب فی حمل الناس علی محبّتی و مودّتی، و من سمع نصیحة شاکمونی و وصیّته جاء إلیّ مریدا مطیعا مقتدیا بی، و من حمل وردا أو مصباحا أو طیبا او علما او شیئا الی صورة شاکمونی یتسارع الآن الی قبول الموعظة و استماع النصیحة، و من جعل شاکمونی منارا لعبادته، و أشعل علیها مصباحا أو شمعا أو یخر بخورا یصیر فی عهد هذا، و أنا میتری حاظر ناظر ... من عذاب القبر و لا یسأله منکر و نکیر، و نرجع الی الدنیا بعدد ذرات تلک المنارة أو بعدد ذرّات ما جعله یمنا لا- لصوره شاکمونی و یملک فی کل نوبة الأقالیم

الأربعهٔ، و یزداد مرتبهٔ علمه الی أن یبلغ درجهٔ النبوّهٔ.

ص ۱۵۸

س ۱ تا ۲۲: تا: و قاعده و رسوم بحقیقت شاکمونی نهاده است و خلایق را بر ارادت و مودّت من او انگیخته. هرکه وصیّت و نصیحت شاکمونی پیش از من شنیده است به ارادت و خواستاری پیش من آمده و به ترتیب من مقتدی و به هدایت من مهتدی شده و هرکه گلی یا چراغی یا بویی خوش یا علمی یا چیزی پیش از این برداء (؟) صورت شاکمونی برده باشد اکنون پیش من آید و مسارعت نماید و موعظت و نصیحت و پند استماع نماید و هرمناره عبادت که شاکمونی ساخته باشد و بر آنجا چراغ و شمع گرفته و بوی خوش سوخته هم در عهد من که میتری‌ام حاضر و ناظر شود و او را عذاب گور و سوال نکیر و منکر نباشد و به عدد ذرّات از منار تا به عدد ذرّات صورتی که به مثال شاکمونی ساخته و پرداخته باشد و به دنیا آید و هرنوبت پادشاه چهار اقلیم شود و مرتبه دانش او افزاید تا به پیغامبری رسد و همچنین شاکمونی فرمود که آوازه وصیت پیغامبری میتری همه‌جایی برسد و در همه عالم هرکه چیزی گوید او شنود و نظرش از شش جهات یکسان بیند نورش به جای

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۶

تاریک و روشن برسد، حواس ظاهر و باطنش کامل و به قوّت افتاده باشد رنگ اندامش به رنگ زرد بود بالای قامتش هشتاد گز بود پهنای بر و بالش بیست گز و رویش (؟) ده گز باشد هشتاد هزار بچه اتراب و همزاد او باشند و او استاد و هادی و مرشد ایشان و علوم آموزد ایشان را اند سال پادشاه شنک ایشان را به اسم ضیافت به جمعیّت خانه دعوت کند جایی وسیع و فسیح و عالی پر از گوهر گوناگون و ایشان را صلای غارت در دهد برهمنان همه برگیرند و میتری از دور تماشا کند چون بینند که آن موضعها از گوهر خالی شد گوید حال دنیا و تمتّعات دنیا همچنین است روزی چند بماند و از ناگاه بر هیچ آید مانند خاک که باد نکبا به صفتی غریب بر بالا بزد و به طبیعت از سر فراغ ترک دنیای دون کند و روی به پرستش حق آورند و نیز گویند که هرکه در عهد شاکمونی روزی روی بدان [۰۴۱b] شرایط سابق داشته باشد در این زمان مسبوق نیز در وجود آید و امّت و پیرو [بی‌رو] من شود، و کسانی که امّت شاکمونی را دلداری و انقیاد و اذعان کرده باشند هم در این دور از گور برآیند و تابع و مطیع من شوند. و از همه گناههای صغیره و کبیره پاک گردند و امّتان میتری چندان باشند که به رقم وضع هندی چهارصد کوتی خوانند که کوتی عبارت است از صد بار صد هزار چندین خلایق همیشه ملازم و خادم او باشند و او با چندان پیروان [بی روان] و مریدان در شهر کیتمت ...

س ۲: با: منزوی. س ۳: ا و تا: پی روان. س ۳: با: کیمت. س ۴: ا: برگی از اساس افتاده است، ناگزیر از نسخه با برمی گیرم. س ۶: با: خدمت و ... مخدوش است، از ترجمه عربی [ستایش کند] را آوردم. س ۹: تا: درین حالت. س ۱۰: تا: و مدح و اطرا گویم.

س ۱۱: تا: پیشوا توی در سرّ. س ۱۳: تا: و فرمانبردار و مطیع و متابع شود.

س ۱۵: تا: خدمت کند و مدح گوید. س ۱۵: تا که ما سرگردان و. س ۱۶: تا: ملجا و مآب و مراجعت. س ۱۶: با: سر کرم جبلّی ... مخدوش است. س ۱۷: تا: حقیقی و مطلوب کلّی. س ۱۸: با: میتری ... مجلسی؛ جای دو کلمه مخدوش است؛ من از روی ترجمه عربی «برای ارشاد هدایت» در افزودم. س ۱۹: با: بگریاند و بر ... مخدوش

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۷

است. س ۲۱: با: مردم یکبار ... مخدوش است. س ۲ تا ۱۴: ع: و أمّهٔ هذا النبّی [میتری که در متن فارسی یاد شده] تبلغ مبلغا یقال فی اصطلاح الهند أربع مئهٔ کوتی کل کوتی عندهم مئهٔ الف الف یلازمونه و یخدمونه، و یقیم معهم فی بلدهٔ کیتمّت [با: کیمت] و الملائکهٔ تحمل من الجنهٔ التی اسمها ماندارو [با: مانذر] ینثر علیه و علی امته، و ینزل من السماء اندر و برهما و یلازمانه و أهل البلدهٔ ینظّفون الطرق التی یرید ان یعبر علیها، و یطیّبونها بأنواع الطیب، و یظهرون الفرح و السرور. و فی هذه الحاله یعظم اندر

النبیّ و یقول اسجد لک و اطری لک فی المدح أنت الذی أنقذت الخلق کلّهم من النار و الخوف، و أنت الذی صرت مهتدی و مقدّما لطائفۀ من الملائکۀ. و فی هذا المقام یأتی إبلیس مهردق [با: مهردت] و یضع احدی یدیه علی الاخری خدمۀ له، و یثنی علیه، و یطیعه، و یتابعه. س ۱۴: ع: و یبادر برهما الذی هو ملک السموات السبع الی خدمته و یمدحه، ثم یسألانه منفقین، و یقولان قد تحیّرنا فی کیفیّۀ حال المعاد نتوقع من مکارم أخلاقک و حسن إشفاقک ان ترشدنا الی المنهج القویم و الطریق المستقیم فی ذلک، و تبیّن لنا المقصد الحقیقی و المطلوب المرضیّ منه، فیأخذ النبی لإرشادهم و هدایتهم فی وعظ جامع للبشارۀ و الانذار و التخویف و التهدید و تنبیهم علی ذنوبهم، لیجتهدوا فی الخلاص منها، و یبکیهم، و یخلصهم من الجهالۀ و الضلالۀ بحیث لا یبقی فیهم جاهل، بل یزینون کلهم بزینۀ العلم، و یخرج من صدورهم الحسد و الحقد.

ص ۱۵۹

س ۱: با: اغلال دنیوی ... مخدوش است؛ تا: اغلال دنیاوی. س ۲: با: کرتی خلق ...

مخدوش است؛ تا: صد هزار هزار کوتی. س ۵: با: و اخبار ... مخدوش است. س ۶: تا:

روایات او به عنعنه دهر بگویند. س ۹: با: شاکمونی ... مخدوش است؛ تا: نشان سبوق خود میتری دادم. س ۱۰: تا: نشان دهد از پیغامبری که بعد ازو خواهد آمدن.

س ۱۱: تا: حمیده موصوف خواهد بود.

س ۱ و ۲: ع: و نذهب عنهم الصفات المذمومۀ، و لا یبقی من تعلّقات الدنیا و متاعها

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۸

علی الخواطر و القلوب شیء، و ترتفع الشکوک و الافکار السیّئۀ فتصفوا قلوبهم، و یظهر الصلاح و أمارات الخیر علیهم إن شاؤا أقاموا فی الدنیا علی هذه الهیئۀ المرضیّۀ و إن شاؤا صعدوا الی السموات المعبّر عنها بالجنّات المذکورۀ. س ۲: ع: و یبقی هذا النبی فی الدنیا ستّین الف سنۀ، و ینجی الخلائق بنور هدایته من الحیرۀ و الخشیۀ و الخوف، و یکون مقتدی مئۀ الف الف کوتی یهدیهم کلهم، ثم یذکر لهم أنه یفارق الدنیا و نبقی حکایاته و آثاره بین الخلق الوف سنین، و یروون ما ورد عنه من الأخبار و الحکایات معنعنۀ، و یدونونها، و یفرحون غایۀ الفرح، و یمتنون لشاکمونی بأنه کان السبب فی ذلک، و بیّن لهم هذا الطریق. س ۵: ع: ثم یقول شاکمونی کما أخبرتکم بهذا النبیّ الذی یأتی من بعدی یخبرکم نبیّ اخر بمجیء نبیّ بعده اسمه یکون متّصفا بهذه الصفات الحمیدۀ، و مقالته مثل مقالتی، و السلم.

ص ۱۶۰

س ۱: با: فصل هجدهم؛ از نسخه «با» گرفته شد به اعتبار افتادگی نسخه اساس.

س ۷: تا: استعداد و استبداد قبول. س ۷: با: طایفه سراوک مر یکدیگر را، [و پر تنکند] از ترجمه عربی گرفته شد. س ۱ به بعد: ع: الفصل التاسع عشر [در متن چاپی ما: «فصل هجدهم» است] فی مراتب النّاس و بیان الثواب و العقاب و الجنّۀ و النار و الأمر و النهی من کلام شاکمونی. س ۷: ع: قال: هذه الجنّۀ لنحافتها و ضعفها لا تطیق عذاب جهنّم و لا یستعد لقبول ثواب الجنّۀ ففی الصورۀ الاخری یستبدل بجثّۀ مستعدّۀ لقبول الثواب و احتمال العقاب. س ۹: ع: اخر تذهب طائفۀ علماء و ترجع جهلاء، و بالعکس، و هم الکاملون الواصلون. س ۱۱: ع: آخر سئل شاکمونی هل یمکن دخول الجنّۀ و الصعود الی السّماء بهذا البدن، فأجاب اذا قصد البدن الثقیل المواضع الروحانیّۀ یضمحل، و یفنی ثم یحلق بدن لائق بذلک المقام. س ۱۴: ع:

آخر فی الحلال و الحرام قال: لا تشربوا الخمر، و لاجل الاکل لا تذبحوا الحیوانات و لا تجعلوا بطونکم قبورها، و لا تقتلوا الحیوانات المؤذیة و سائر الحشرات، فإنها إن لم تخرج من تلک الصورة لم تخرج فی هذه الصورة. س ۱۵: تا: مکشید و شکم خود

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۴۹

را گور جانوران مسازید و حیوانات موذی و حشرات و پرندگان را هم مکشید که اگر او در آن صورت گذشته زخمی نخورده باشد [۱۴۱ a] س ۱۷: تا: طایفه سراوک و برتیکد را گفته است که خورش را به دریوزه حاصل کنید. س ۱۷: ع: آخر مدّت لطائفتین سراوک و برتنکند یحصلوک اقواتهم [پایان۶۷۰۲ V عربی] من الدروزة فان اعطسوا مرقه حیوان یأکلونها بحیث تسکن معدتهم عن طلب القوت، و لا یتفحصون عن ذلک. س ۱۹: تا: اندازند تفحّص که نکنند که چیست و چونست هرچه باشد بخورند چنانکه معده. س ۲۱: ع: و قال لطائفة سمیک سمند [با: سمل سمند] حیث لکم معرفة الجیّد و الردیّ و الخیر و الشر، فاجتهدوا فی العمل بعلمکم، فاختاروا ما یصلح لأکلکم، و احذروا من إیراد الحیوانات، فإن جعتم، و وجدتم حیوانا مذبوحا او میّتا، فکلوه، و لا تستحلوا قتل الحیوانات البتّه، و السلم.

ص ۱۶۱

س ۳: تا: اگر حیوانی مرده یا کشته باشد بخورید و قتل حیوانات بهیچ وجه روا مدارید.

ص ۱۶۲

س ۱: تو: فصل نوزدهم را فاقد است، ناگزیر اساس با نسخه «با» که بسیار همسان است سنجیده می‌شود. س ۳: تا و بقاع اهل هند. س ۵: با: سراوک. س ۶: با: شهر رهای مهابد. س ۶: او [رأس] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۸: با: متین. س ۸: تا:

مملکت مسین. س ۸: تا: مردم آنجا جمره و گوشها بریده باشند. س ۹: تا: مملکتی بسیط عریض است. س ۱۳: با: ولایت گور. س ۱۴: با: کوری خوانند. س ۱۴: با: هر کوری مثل. س ۱۶: تا: دلیک و درمد. با: ولیک، در صدر و لوی و کرزات. س ۱ و ۳: ع:

الفصل العشرون [فصل نوزدهم در متن چاپی ما] فی تعیین مذاهب بلاد الهند و بقاعها. س ۵: ع: امّا اهل سرندیب، فهم علی دین شاکمونی، و هم من طائفة شراوک.

س ۶ و ۷: ع: و أما أهل بلاد مهابد التی هی مسقط راس شاکمونی فی وسط بلاد الهند. س ۷ و ۸: ع: بعضهم تبع لشاکمونی و بعضهم لماهیشور، و أمّا اهل ملک مسّ

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵۰

[ا: مسّن؛ با: متین] التی هی بقرب ارض الخطا صورهم شبیه بصور اهل الخطا علی انهم مقطوعوا الآذان. س ۹ تا ۱۱: ع: و هی أرض بسیطة عریضة کلهم تبع لشاکمونی و هم من طائفة شراوک. و أما أهل قندهار و المغول یسمّیه قراجانک هی بلاد متسعة و نواحی منیعه. س ۱۱ و ۱۲: ع: صورهم شبیهة بصورة الخطاییین و هم مقطوعو الآذان کلهم تبع لشاکمونی. س ۱۳ تا ۱۵: ع: و أما أهل بلاد کود [با: کور] فهم هنود خلص و هی خمسة أعمال لکل عمل منها یقال کودی و کل کودی واحد یکون بقدر العراق و خراسان أو مثل شام و مصر. س ۱۵ و ۱۶: ع: و هی مختلفو الأدیان بعضهم تبع لشاکمونی و بعضهم لماهیشور. س ۱۶ و ۱۷: ع: و أمّا أهل ملیبار [با: ملیباد] و کوا و تانا [با: تاوانا] و معبر و دلنک و کدمد [ا: درمد؛ با: درصد] و مالوی و جزارت [ا:

گرزات] و سند و دهلی و اهل دیار ترک من تبّت و سلقت [ا و با: تنکقوت] و الغور و ختای و صین کلهم.

ص ۱۶۳

س ۵: با: حدود شمنان. س ۸: با: شاکمونی بودند؛ تا: شاکمونی نهاده بودند. س ۹: با:
عرب و همه. س ۱۱: ا: ساکمونی. س ۱۲: با: بشکنند. س ۱۳: با: دین خود، «پاک» ندارد؛ تا: به دین پاک درآوردند. س ۱۴: با: برهما باشد. س ۱۵: ا: تو سرهم (؟). س ۱۶: تا: هنوز در آن حدود بت‌خانه‌ها وافرند. و السّلام. س ۱ تا ۳: ع: مختلطو الأدیان الی أهل تبّت و تنلفت [ا و با: تنکقوت] فانهم علی دین نطیف و هم علی مذهب سمیک سمند [ا و با: سمیل سمند]. س ۳ تا ۴: ع: و اما اهل اندرون و بطون الحبشه و بعض الزنج فهم علی طریق شاکمونی. س ۵ تا ۷: ع: و أما أهل الشمال و نواحیها الی الظلمات، فسکانها النساء یسرقن فی بعض الأوقات الرجال لاجل التوالد و التناسل، و من خاصیّهٔ تلک النواحی أنه لو سمع الرجل هناک صوت الرعد مات فی الحال. س ۷ تا ۱۰: ع: فلهذا یدخلونهم السرادیب، لئلا یبلغهم صوت الرعد و تلک النساء کلهنّ علی دین شاکمونی، و ذکر أن أهل مکهٔ و المدینهٔ و بعض العرب و بعض العجم قبل الاسلام کانوا علی دین شاکمونی. س ۱۱ و ۱۲: ع: و کان فی بیت الأصنام و الاثنان

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵۱

علی شکل شاکمونی یسجدون لها، فأمر نبیّنا محمّد- صلّی اللّه علیه و سلّم- بکسرها، و دعاهم الی دین الاسلام. س ۱۴ تا ۱۷: ع: و أما أهل کشمیر، فهم علی ملّهٔ ماهیشور و بعضهم تبع لبرهما، و أما الأتراک، فکلهم [ا: تو سرهم؟! پیداست که تصحیف با سرهم است] علی دین شاکمونی لکن الآن اسلم منهم خلق کبیر، و السّلم.

ص ۱۶۴

س ۱: فصل بیستم: این فصل را نیز نسخه «تا» فاقد است. س ۵: تا، با: قوسیقر.
س ۶: تا: شجاع و بهادر باشند. س ۶: با: بران شهر. س ۷: تا: در حایل و مانع کوهی. س ۷: تا: از محاسات (؟) جبال و راسیات قلال. س ۸: تا: به زخم متین میتین.
س ۱۰: تا: فرو آمد. س ۱۱: تا: خبر وصول او. س ۱۲: با: «گفت» ندارد. س ۱۲: با: شما را چه حاجت. س ۱۶: تا: در اضطراب و انقلاب. س ۲۰: با: استوانه؛ تا: اسطوانه بوش از سر گنبد. س ۱ و ۳: ع: الفصل الحادی و العشرون [فصل بیستم در متن چاپی ما] فی وفاهٔ شاکمونی و عاقبهٔ امره. س ۵: ع: فی حدود الهند بلدهٔ یقال لها قوشنقر [ا:
قوسیفر؛ با: قوسیقر] اهلها کلهم موصوفون بالجلادهٔ و الشجاعهٔ. س ۶ و ۸: ع: سمعوا أن شاکمونی عزم علی دخول البلد الحرام، و فی الطریق من الجبال الشامخات ما یشقّ علیه العبور علیها. س ۸ و ۹: ع: فاتفقوا علی قلع تلک الجبال بالمعاول و أنواع الحدید، لیسهل علیه قطعها، فشرعوا فی ذلک، و قلعوها. س ۱۰: ع: فنزل شاکمونی هناک من غیر ان یعبر علی الجبال بل لصعود سماویّ کرامهٔ منه.
س ۱۱ و ۱۲: ع: فلما سمع اهل البلدهٔ بذلک ترکوا الجبال، و بادروا الی الحضور بین یدیه. س ۱۲ و ۱۳: ع:
فقال لهم شاکمونی: مالی حاجهٔ الی تعبکم و کلفتکم سیری فی السماء کسیرکم فی الارض. س ۱۵ و ۱۶: ع: ثم بعد مدّهٔ انتهی عمره، و حان أجله، و اضطربت سفینهٔ حیاته، و أشرفت علی الهلاک، فظهرت قبّهٔ من بلور نقیّ. س ۱۷ تا ۱۹: ع: فدخل شاکمونی فی القبّهٔ، و نام کالأسد، و کان الخلق یشاهدونه من خارج القبّه بسبب صفاء البلور، و لم یکن لها منفذ و طریق، بل انسدّ ما کان لها مفتوحا من الأبواب.
س ۲۰ و ۲۱: ع: فرأوا نورا مثل الأسطوانهٔ خرج من رأس القبّهٔ، و بعد ثلاثهٔ أیّام ورد

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵۲

شخص من بعض البلاد لیستفید من کلام شاکمونی. س ۲۲ و ۲۳: ع: فلما سمع بوفاته شق علیه و صعب، فأطال البکاء و الحزن فبینما

هو کذا ... اذنوا الی السماء فرأی شاکمونی و النّاس کلهم یرونه صحیح البدن.

ص ۱۶۵- ۱۶۶

س ۲: تا: جزع و فزع منمای. س ۳: او [نه] ندارد، از نسخه با گرفته شد. س ۳: با:
نه زادم؛ تـا: منمـای که من نه زادم و نه مردم نه از جـایی آمـدم و نه به جـایی رفتم نبـودم و نخـواهم بـود. س ۴: تا: از اسـتماع کلام شاکمونی. س ۵: تا: از سخنان و فواید شاکمونی جمع کردند و از آن دفتری ساختند و مجموعه‌ای پرداختند. س ۶: با:
تسعوردی نهادند. س ۹: تا: و اللّه اعلم بالصّواب و إلیه المرجع و المآب. س ۱۱: با: «و خلاصه جهان» ندارد. س ۱۲: ا: ساکمونی. س ۱۴: ا: «این» مکرر آمده است. س ۱۵: با:
«اقتباس» ندارد. س ۲ و ۳: ع: فنادی من السّماء الشخص، و قال له: لا تهتم، و لا تحزن و لا تجزع، فإنّی ما ولدت و لا متّ، و لا جئت من موضع، و لا ذهبت الی مکان، و ما کنت و لا اکون. س ۴: ع: ففرح ذلک الشـخص من استماع کلام شاکمونی و سرّبه، و جمعوا من کلام [پایان ص۲ ۷۷ Z عربی] شاکمونی و فوایدهٔ کتابا و سمّوه قشوردی [با: قسوردی]. س ۷ به بعد: ع: ثمّ تاریخ شاکمونی من وقت ولادته الی حین وفاته بحسب ما یعتقد اهل الهند و کشمیر، و علی زعمهم، و بتقریرهم سطر بعض هفواتهم و هـذیاناتهم من النسخ و المسخ علی ما تقدم- أعاذنا اللّه من شرّ ذلک، و استغفر اللّه الرّحمن الرّحیم، و أتوب الیه من کل ذنب.
بناء علی انّ سائر اهل الهنـد علی دین التناسـخ، و هـذا المـذهب أعنی القول بالتناسـخ عند سائر الأدیان و خصوصا فی دین المسـلمین الـذین هم زبدهٔ الأدیان و خلاصهٔ الدوران و نقاوه الزمان مندرس و منطمس. و اذا کان تاریخ شاکمونی و وضع دینه الذی هو محض دین التناسخ قد تم اردنا فی هذا الموضع ایراد الرسالهٔ التی اتفقت لهذا الضـعیف من قبل فی إبطال التناسخ و ضـعف ملتهم و نحلتهم، و کان أساسها علی انطماس قیاسهم و اندراس دعاویهم الباطلهٔ. ثم جعلنا هذه الرسالهٔ مقصورهٔ علی

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵۳

اعتقـادهم و مـذیلا علی کلامـهم، حتی یکون لمطـالعی هـذه الرسـاله کالشـفاء لعلّتهم و انـدمال جراحتهم، و یسـتدل بها علی ضـعف آرائهم و رکـهٔ عقولهم و فسـاد اعتقـادهم و هی هـذه الرسالـهٔ فی إبطـال التناسـخ و ذکر بحث المسـلمین و سـائر اهل الکتاب مع اهل التناسخ و بعض منکری حشر الأجساد و الدهریین و غیرهم.
[آغاز رساله در ردّ اهل تناسخ] (*) اعلم انّ اهل التناسـخ یعتقدون قدم النفوس، فإن کل نفس اذا هی فارقت البدن تعلّقت ببدن آخر غیر هـذا البـدن بلا تأخیر، و تعمل حینئـذ بحسب مناسـبهٔ أعمال ذلک البـدن و أفعاله و أشـخاصه الی حـدّ زعموا أن کل نفس تکون ذاهبـهٔ مرتبـهٔ النقصان، فانّها تتعلّق بأبـدان خسیسهٔ، حتی تتعلّق بأبـدان البقّ و البراغیث و شـبههما و کل نفس تکون صاعـدهٔ راغبـهٔ فی تحصـیل الکمال، فإنّها تعلّق ببدن أشـرف من بدنه الاوّل، و کذلک فی کل طور یزید فیه کمالها، فإنّها تتعلق ببدن أشـرف حتی تصل الی مرتبهٔ السـلاطین و الأولیاء، و الأنبیاء، و اعتقاد المسـلمین و سائر أهل الکتاب هو أنّ النفوس محدثه غیر قدیمهٔ و حشر الاجساد التی فارقتها نفوسـها هو حقّ و أصـحاب أعمال الحسـنات یـدخلون الجنّهٔ و أصـحاب أعمال السـیات یدخلون النار لقوله- تعالی-: فَرِیقٌ فِی الْجَنَّهِ وَ فَرِیـقٌ فِی السَّعِیرِ (۱) و بینهم مجادلاـت و مباحثات کثیرهٔ و علماء الاسـلام و حکماء الکلام قـد شـرعوا، و بسـطوا، و أبانوا عن معانی کلامهم بیانا تامّا، و لا یشـرع فی تقریر کلامهم احترازا عن التکرار و الاطناب، لحصول الغرض عنـد مطالعـهٔ کتبهم، و أمّا الذی أورد هذا الضعیف فی بطلان کلامهم و دعوی التناسخ و منکری حشر الأجساد هو هذا الأول فی إبطال قدم النفس.
اعلم أنّـا أوردنـا فی رسالـهٔ تقسـیم الموجودات من کتـاب التوضـیحات الرشـیدیّه مسائـل، و أقمنـا البرهان علیها هناک، و حسب هـذا الموضع أیضا یقول علی سبیل الإجمال و الاختصار.
((*). در ترجمـه عربی عنـوان نیامـده است، نسـخه زیراکسـی من برگ [۸۰-۷۷۰۲ ۲] است، و مجمـوعه عکسـی ناصـر داود خلیلی

برگ ۸۷۲a است.)

((۱). سوره شوری (۴۲)، آیه ۷.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵۴

و هو أنّا قرّرنا بالبرهان أنّ النفوس مؤلفة و کل مؤلف یحتاج فی وجوده الی غیره اعنی الی المفردات التی الف منها، و کل ما یحتاج فی وجوده الی غیره، فهو محدث البته، لانّ ذلک الغیر لا یوجده حالة الوجود لاستحاله تحصیل الحاصل، بل فی حالة اللّا وجود (۱) فیلزمه سبق العدم، لانّ المحدث عبارة عنه، و البرهان علی انّ النفس الناطقة مؤلفة من ذوات المفردات الروحانیة، و لا یجوز أن یکون شیئا واحدا هو أنّا نشاهد منها أفعالا و أحوالا و صفات مختلفه.

و لو قال المعارض: إنّه یمکن أن یکون للشیء الواحد خواص کثیرة، و بسبب ذلک یصدر عنه أفعال و أحوال و صفات مختلفة، لکنّا نقول فی جوابه یجوز ذلک بشرط أن تکون تلک الخواص و الأفعال و الاحوال التی تکون فی النفس النّاطقه مختصّة بها، و لا أثر لذلک فی غیرها، و نحن نری أنّ الخواصّ و الأحوال و الصفات التی تکون فی النفس الناطقة موجودة فی بعض الجمادات، و الذی یکون موجودا فی الجمادات یکون موجودا أیضا فی النباتات مع الزیادات التی هی موجودة فی الانسان و الذی یکون موجودا فی النباتات یکون موجودا فی الحیوان غیر الناطق مع الزیادات التی تکون فی الانسان، و الذی یکون فی الحیوان ایضا یکون فی الانسان مع زیادات اخر.

و اذا وقع الاختلاف فی اللوازم، وقع الاختلاف فی الملزومات، لأنّ اختلاف اللوازم یدل علی اختلاف الملزومات باتفاق سائر العقلاء، فلا جرم أن تکون الذوات الرّوحانیة و الصفات الجوهریة للنفس الناطقه متعدّدة و متألّفة منها، فالصفات الجوهریّة علی حسب ما اصطلحنا علیه هو أنّ المقصود منها الصفات العلویّات و الروحانیات، و لا بدّ و أن یکون المفردات التی للإنسان التی هی الأخسّ موجودة فی الجمادات و أشرف المفردات اذا انضافت، و القیت الیها صارت نباتا، و أشرف المفردات اذا انضافت، و القیت الیها صارت حیوانا و المفردات الأخری اذا انضافیت، و القیت الیها صارت انسانا (۲).

((۱). پایان برگ ۱۶۷ متن فارسی.)

((۲). پایان برگ ۱۶۸ متن فارسی.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۵۵

و ذلک المجموع موسوم باسم النفس الناطقة، و لما کان الرسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- مطّلعا علی حقائق الأشیاء أشار الی هذا المعنی بقوله الأرواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف حتی یصیر معلوما بانّ الارواح فی الابتداء کانت مفردة قابلة للتألیف، و تألّفت.

و فی تحقیق معنی هذا الحدیث عملنا رسالة، و راجعناها فی کتاب التوضیحات الرشیدیة و بالحقیقة أیضا هو أنّ الانسان اذا کان مؤلفا من الذوات المفردة و الصفات الجوهریّة التی هی موجودة فیه، فلو نقصت واحدة منها أوزادت لم تکن النفس الانسانیه موجودة لا جرم علم انّ الانسان اسم علم لهذا المجموع، فإنّ الانسانیة قائمة بالنفس الناطقة التی هی هذا المجموع، و اذا صار مقرّرا و مبرهنا أن النفس الناطقة مؤلّفة ... (مخدوش) روحانیات معیّنة، و هی التی لوزادت او نقصت لم یکن ذلک المجموع النفس الناطقة، و اذا حصلت النفس الناطقة، فلا یمکن أن تخرج بواسطة نقصان المراتب عن نوعیّتها حتّی مادامت موجودة کانت النوعیة متصورة فی اختلاف مراتبه من المرتبة الأدنی الی المرتبة الأعلی و هذا التقریر [۷۷۰۲ V]

مناسب لکلام جمیع الحکماء، لانّهم قالوا: إنّ قلب الحقائق محال لا جرم انما تصوّره بعض أهل التناسخ من أنّ النفس الانسانیه اذا انقضت صارت الی حیث تصیر أنفس الحیوانات هو تصوّر محال.

و أما ما قیل بأنّ النفس النّاطقه قبل الاتصال بالبدن کانت موجودة سنین کثیرة قلنا: إذا أقمنا البرهان علی أنّها مؤلفة من أفراد ذوات

الأشياء الروحانيّة، فلا شكّ بأنّ الذوات المفردة متقدّمة عليها، و اذا كان العقل مؤلّفا، و كان إيجاده قبل ايجاد النفس بدليل قوله (*) عليه السّلام اوّل ما خلق اللّه العقل و بدليل أنّ الملائكة التى هى من جملة العقول كانت موجودة قبل النفس النفس الناطقه، لانّهم قبل ايجاد- آدم عليه السّلام- كانوا مخاطبين بقوله- تعالى-: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً (**) و هذا المعنى أيضا دليل على حدوث النفس، و مع هذا أنها ليست بقديمة ثم وجدت بعد ((*). پايان برگ ۱۶۹ متن.)

((**). سوره بقره (۲)، آيه ۲۸.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۵۶

وجود جملة ذوات المفردات و المولّفات الروحانيه، التى صارت مؤلّفة منها لا جرم لا تكون قديمة و لا قبل ياتى المخلوقات. و أمّا قوله- صلّى اللّه عليه و سلّم- خلق اللّه الأرواح قبل الاجساد بألفى عام فانّه موكد لهذا المعنى، لأنّ الارواح من أفراد النفس الناطقه و هى مطلقا عبارة عن المعنى الذى هو متعلّق ببدن الإنسان، فيسمّى إنسانا و حيوانا ناطقا، و هى بهذه الآلة تصير علم الاسماء و الكتابة، و كل واحد من أفراد ذوات تلك الروحانيات و صفاتها الجوهريّه مناسب للحالة الّتى ألّف البدن منها و إهمال مثلها عبث، و اذا بطل قدمها كان حدوثها مع حدوث البدن بالاتفاق، لانّ كل من كان قائلا بحدوث النفس كان قوله و مذهبه انّها حادثة مع حدوث البدن، و لا منازعة و لا مخالفه لأحد فى هذا المعنى، و اذا كان كذلك، لم يكن النفس قبل البدن متعلّقة ببدن آخر و قوله- تعالى-: فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ (*) مصدّق لهذا المعنى الذى مرّ تقريره، و لا يتعلّق فيما بعد أيضا ببدن آخر بهذا الطريق بعينه، و وجه آخر بهذا الطريق بعينه، و وجه آخر ايضا بيّن بيانا واضحا مبرهنا لهذا المعنى، و هو أن أهل التناسخ يقرّرون أنّ النفس بعد مفارقة البدن تحل ببدن آخر جماعة من الدّهريّين و بعض منكرى حشر الأجساد يقولون: انها لا تتعلّق فيما بعد ببدن اخر، و لا تعود الى الحيوة، فيقول فى جوابهم: إنّ زعم أهل التناسخ و اعتقادهم أنّ النفس قديمة، و من الابتداء كانت تحل بكلّ الأبدان و الى الآن و من بعد ذلك ايضا لا تزال يتناسخ، و اذا كنّا قد أقمنا البرهان على أنّ النفس لا يجوز أن تكون قديمة، فقد بطلت تلك الدعوى بالبرهان، فاذا لم تكن النفس موجودة كيف تحل فى البدن و على هذا، فلا شك فى استحالة تصوّراتهم، و ما ذكرنا فى جوابهم كاف، لكن نورد شيئا آخر على وجه التأكيد و التوضيح، و نبيّن حشر الأجساد بتقريرات واضحة و أدلّة و أمثلة ظاهرة، و نبطل دعاويهم بأنواع الأدلّة حتّى يبطل أنواع الوسّاوس و الخيالات التى استحكمت بمرور الايّام فى أدمعتهم و ينبقى دماغهم من ذلك بالكلية، و اذا سمعوا الأدلة القاطعة صاروا ملزمين سالبين، و ((*). سوره حجر (۱۵)، آيه ۲۹.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۵۷

اذا أطنبنا فى هذا الباب لم يكن ذلك عند العلماء و الأكابر عيبا، لأنّ الزانى يمكن قتله بحجر واحد، فاذا زادت الذنوب (*) و صارت الحال شنيعة يرجمونه، و إذا أرادوا أن يصيدوا العدوّ العظيم جمعوا عليه أضعاف ما يحتاج اليه من العساكر خوفا من امكان فراره منهم، و اذا كان المرض من الحرارة القوّية، و يمكن اندفاعها عنه بدواء مبرّد، فإنهم يركّبون، و يخلطون كثيرا من المبرّدات للاحتياط، فالجهل الّذى رسخ فى دماغ ألوف ألوف من الآدميّين فى مدّة ألوف ألوف من السنين المتطاوله لا يمكن صقل أدمعتهم الكدرة، إلّا بأنواع الحجج و التقريرات و المباحثات، لانّ بمجرّد سماعهم الحجج لا يتركون التقليد الهمّ، إلّا بعض المستعدين من العقلاء الذين يعرفون طريق البحث، فيمكن أن يدركوا الحقيقة، و يؤثّر فيهم المباحثة.

و أمّا ما قالوا انّ النفس اذا حلّت ببدن اخر لا يجوز أن تحل بهذا البدن، و قد أثبتوه بوجوه كثيرة على أنّه محال و الجماعة الذين لا يكون لهم زيادة وقوف فى علم الالهىّ صار رأيهم متردّدا فى ذلك، حتّى إنّ عند الحكماء المتقدّمين و جماعة من الأطبّاء أيضا صار كلامهم مقبولا و جوابهم الذى يسكتهم، و تقبله عقولهم ما تيسّر لكلّ أحد لأنهم يقولون: إنّا نشاهد فى الدّنيا معاينة أنّ البدن الذى كان فى عالم الأوّل ما هو بدن هذه السنة، لأن أكل الطعام هو لأجل بدل ما يتحلّل منه و التحليل قبله و البدن بعده اذ لا يحتاج البدن الى العوض ما لم ينقص منه شىء كما نشاهده و لو لا التحليل و إضافة هذه الأغذية المتناولة الى البدن لما كبر البدن، و لو حصل

التناول بغير الأغذية و لم يقع تحليل، لكان البدن يعظم جدّا على طول الأيّام و الذى قد جرّبه العالم و عرفوه و شاهدوه أن الشخص قد يمرض و يتحلّل أكثر بدنه و يتم هزاله (**) ثم يعود سمنه و ان كل شعره ... (مخدوش) ينمو عوضها شعرة غير الاولى و فى كل سنة يتبدل اطفال ... (مخدوش) و اذا كان كذلك، فكيف يمكن أن يحشر ذلك البدن بعينه و الجواب ... (مخدوش) حضر لهذا الضعيف هو أن قضيّة التحليل ليس لأحد أبكارها بل الأمر كما قالوه، لكنّ البدل عمّا يتحلّل إنّما يكون فى الوقت الذى يجتمع النفس و الروح فى البدن.

((*). پايان برگ ۱۷۰ متن.)

((**). پايان برگ ۱۷۱ متن ما.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۵۸

و أما اذا فارقه، فبدل ما يتحلّل محال و العجب بانّ عموم الخلائق يعلمون بأنّ الموت حق، و أنهم يخلون جميع المعاملات و الربح و الخسران الدنيوىّ ليقين يحزنون، و يتأسّفون بذلك، و لا يعرفون الحيلة فى ذلك، فمع وجود هذا المعنى يغفلون عن أنّ بدل ما يتحلّل ما يمكن بعد مفارقة النفس و الروح من البدن و الموت و بالحقيقة هو ذلك كما قالوا عبارة ... تعطيل الظاهرة و الباطنة، و يا ليتهم فوّضوا الحال الى العقل أمر هذا [۸۷۲ b] الحزن و التأسّف بذلك، و لا يعرفون الحيلة فى ذلك فبدّلوا جميع ما حصل لهم فى مدّة عمرهم لأجل اللذّة و الهوس، و ليس بمعلوم أنهم كيف غفلوا عنه، و لا يقدرون على القياس فى ذلك، و فى هذا المعنى قال بندار الرازى: و إذا فارقت النفس البدن فما تصوّروه من بدل ما يتحلّل محال، و ما يتصوّرون من بدنهم التحليل بلا بدل محال أيضا، لكن كل جزء يعود الى مركزه بلا- تلف شى و لا نقصان جزء من الأجزاء، إلّا أنّه يعود كلّ جزء الى مركزه قطعا و تصديق هذا المعنى ما أشار اليه فى هذه الآية و هى قوله- تعالى-: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها (*) و قد ظهر بهذا التقرير انّ بدل ما يتحلّل بعد المفارقة باطل، و يقول أيضا بأنّ ذلك البدن فى الحالة التى فارقه النفس عليه و لا مدخل لبدل ما يتحلّل فيه يصل كل جزء من أجزائه الى عنصره، و يعود كلّ جزء (**) الى كله متحدا به بقدرة اللّه- تعالى و إرادته- لقوله- صلّى اللّه عليه و سلّم-: انّ اللّه خمّر طينة آدم بيده اربعين صباحا. انّما جاء فى شأنه، ثم اجتمع، و صار بدنه، فان قيل على وجه التعجب بأنّ تلك الأجزاء من بدنه الذى اتصل بالعناصر بأىّ وجه اتفق تارة أخرى إن اتصل و اجتمع قلنا: الأعجب أن تجتمع تلك الأجزاء تارة أخرى لأجل بدن تلك النفس، و لا يجتمع بعوضه الأجزاء الأخرى، لأن طبيعة العالم يقتضى أن كلّ شىء هو معدّ و معيّن، فان العمل فيه، و منه أسهل من العمل فى شىء غير معدّ و لا- معيّن، و لانّ ... (مخدوش) العقلاء و الحكماء و الطبيعيّين على اختلاف مراتبهم و مللهم و أديانهم أقاموا البرهان على أنه لا يجوز تشابه شيئين من كل الوجوه للآخر، و لا ((*). سوره نساء (۴)، آيه ۵۸.)

((**). پايان برگ ۱۷۲ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۵۹

تصوّر الشيئين شيئا واحدا، و أنّ مزاج الشيئين تركيبهما من كلّ الوجوه هو مثل الآخر، و لكل نفس و بدن استعداد خاصّ دون استعداد الآخر، فأجزاء العناصر لكل بدن قد اتفقت لائقة و مناسبة له، و النفس التى تليق به هى التى يتعلّق به النفس، و استعدّ كلّ واحد منهما لقبول الآخر، و لكلّ مزاج طرفان: إفراط و تفريط المنحصر فى الكم و الكيف، و لو خرج من مقداره و ميزانه با لكم أو الكيف، و صار مزاجا لآخر غير الأوّل، و لا يجوز أن يكون غير ذلك المعيّن المذكور من العناصر المختلفة الأجزاء المحلّل لتلك النفس، كما أن تلك النفس المفارقة معيّنة و مستعدّة الى اليوم الذى فيه ينفخ اسرافيل فى الصّور كما جاء فى- قوله تعالى-: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ (*) النفوس تحل فى تلك الأبدان، و تعيش بها، و اذا لم تكن النفس متبدلة و لا متبددة، فيكون على القرار الاوّل، و كل جزء من أجزاء العناصر الذى كان قبل ذلك البدن لم يبدّل، فبالضرورة يكون هو بعينه، حتّى يكون كل منهما مناسبا للآخر و لم يلوم الحلل الذى شرحناه، و على هذا

التقدير لو قال معارض: إنّ البدن بعد المفارقة لم يحتج الى؟ و بدل ما يتحلّل، لصّح قوله لكن من يوم الولادة الى آخر العمر قد ... (مخدوش) بدنه مرّات كثيرة بواسطة بدل ما يتحلّل، و كلّ تحليل صدر منه لا شك أنه يصل الى مركزه، و اذا تقرّر انّ تلك النفس لا بدّ و أن تصل بسبب التناسب بتلك الأجزاء من العناصر التى حلّت فى بدو الفطرة فيه و البدل و الاوّل هو المتحلل و المتبدّل مرّات، فلا جرم يتفاوت با لكمّ و الكيف كثيرا.

و الجواب أن نقول: إنّ طرفى الإفراط و التفريط لكلّ مزاج هو بشرط، و مع جواز فسحة التفاوت لا يخرج عن حيّزه و بوجه آخر هو أنّ أىّ جزء من أجزائه الأوّلية و الأخيريّة يتصوّرها مجتمعة لتصير بدنا، و لا يتصوّر لغير بدنه، و للكلّ حكم واحد، و أيضا لو تصوّر انّ ظرفا من شراب الحماض قد خلوه فى الماء، فإنّه، و إن كان قد زاد ((*). سوره زمر (۳۹)، آيه ۶۸؛ در ترجمه عربى: «فى السموات و الارض»، و «الّا ما شاء اللّه» آمده است؛ پايان برگ ۱۷۳ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۰

مقداره، لكنه هو ذلك الشراب بعينه و يحتمل ان يزاد اضعافا من الماء مع بقاء الحلاوة فيه، و لا يرتفع اسم شراب الحماض عنه، و تكون طبيعته و خاصيّته باقية، لكن لو اختلط الجلّاب مع شراب الحماض، لبقى اسمهما و طبيعتهما على ما كانا عليه، و لا نسبة بينهما، كما قالوا، و لا شك أنّ احد الشيئين اذا امتزج بالآخر، و كانت قوّة احدهما غالبة جعل ذلك الآخر مناسبا له كالحلو و المرّ، فإنك اذا خلطتهما فى الخلّ جعل الخل طعمهما و قوّتهما مناسبا (*) لنفسه، و فى بعض المواضع الّذى لا معدن للملح فها كالخطا يغرسون الملح فى الأرض، و يسقونه الماء، فينبت لهم أضعاف ذلك، و السّبب فيه أنّ الملح يجعل الأجزاء الأرضية مناسبه لنفسة، و يحيلها إليه، و كذا النفس، فإنّها تجعل كل الأغذية مناسبة لبدنها، و ما لم يفعل مثل ذلك لا يليق لبدل ما يتحلّل من بدنها، بل لا بدّ و أن يجعل مناسبا لأحواله فى ذلك الزمان، و الأطبّاء قالوا: الغذاء أشبه شىء بالمغتذى، و تبيان هذه المقدّمات ثبت أنّ بدن كلّ شخص فى وقت مفارقة النفس يتحلل منه أجزاء قبل المفارقه هى أجزاء بدنه فى كل زمان مناسب يكون أحوال نفسه فى ذلك زمان موجودة، و لئن عارض معارض، و قال: إنك قررّت فى الأوّل بأنّ كل نفس تتعلق بالبدن لا بدّ لها من بدن دون بدن معيّن مناسب لايق لها، فإنّا و ان سلّمنا هذا المعنى، و لكن على هذا التقدير اذا حصل لها كمال، فالبدن الذى كان فى الأوّل غير مناسب لكما له فلا بد أن يتعلق ببدن آخر على وجه يليق بكماله، حتى يكون مناسبا لها.

و الجواب أن نقول له: ذكرنا من قبل أن حشر الأجساد انما يكون فى البدن الأخير الذى تكون النفس مفارقة ... (مخدوش) و لا شك أنّ فى تلك الحاله يكون البدن مناسبا لها، و أيضا أنّا قرّرنا أنّ بدل ما يتحلّل فى أىّ زمان حصل فى البدن، فانّ النفس يصيّره مناسبا لأحوالها، و بالضرورة يكون كذلك حتى يناسب لبدل ما يتحلّل من بدنه.

و هذا المعنى أحد [وجوه] حكمة البارى- تعالى- فى بدل ما يتحلّل حتى يكون ((*). پايان برگ ۱۷۴ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۱

البدن فى كل زمان مناسبا لكمال النّفس و أحوالها (*) لانّ الوجود لحظه بدون المناسبة محال و أن ... (مخدوش) قد أجبناهم بأنواع من القول، لكن من هذا البحث و المقدمات أيضا يلزم أنّه لا يجوز أن يتعلّق النفس الانسانية ببدن آخر من الحيوان قطعا، و أيضا النفس اذا فارقت البدن، فالبدن المناسب لأحوالها هو بدن الانسان لا بدن الحيوان، لأنه لو أمكن أن يتصل نفس الانسان بمرتبة الحيوان [a ۹۷۲] غير الناطق لا يمكن ان يصير صورته بالتجرى صورة بدن الحيوان، و اذا شاهدنا أنه ليس كذلك علمنا بطلان تلك الدعوى الأخرى منهم، و لئن عارض و قال: إنا قررّنا أنّ الأبدان محتاجة الى بدل ما يتحلّل، فالأبدان بالتدريج تصير متبدّلة، و كلّما ازداد سنّ الشخص ازداد تحلل بدنه، فالبدن الذى يكون للنفس إنما يحشر (مخدوش) فيه، فكيف حال تلك الأجزاء من البدن الذى تحلل بالتدريج قبله، و يجوز ان يكون أضعاف ذلك؟

فيقول إذا كان أحوال كمالات الإنسان و ثوابه و عقابه فى مدّة عمره متفاوتا و كل ما صدر عنه يجازى عليه لقوله- تعالى-: وَ نَضَعُ

الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ (**) فإذا ظهر أن أعماله فيها من أجزاء بدنه ما يليق بذلك الميزان، فإذا و زنوا جميع أعماله من الخير و الشرّ و الكمال و النقصان، فالمعتبر ما هو الغالب منها و من أجزاء بدنه أيضا ما هو المناسب به معد و مرتب لأجله، لأنّ المناسبة على وجهين: أحدهما أن يكون كل جزء فى الأصل مناسبا و الثانى أن يكون كل جزء من أجزائه فى كل زمان مناسبا لكل عمل من أعمال ذلك الزمان فلا جرم لا بدّ و انما هو المناسب لأعماله من تلك الجملة، و بعد الموازنة صار غالبا يصير بدنه كما قال- سبحانه و تعالى- وَ هُوَ الَّذِى يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ (***)، و إن فسّروا هذه الآية بأنواع من التفاسير، و ترجموا الأهون بالأسهل فتفاسيرها من وجوه:

امّا الذى يناسب لهذا المقام هو أنّ الشىء الذى يكون فى الأصل غير مناسب و ((*). پايان برگ ۱۷۵ متن.)

((**). سوره انبياء (۲۱)، آيه ۴۷؛ پايان برگ ۱۷۶.)

((***). سوره روم (۳۰)، آيه ۲۷.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۲

لأجل المناسبة لا بدّ من سبب و وجه، و أيضا أنّ ايجاد الشىء من الموادّ الكثيرة المناسبة أسهل من القليل الغير المناسب مثال ذلك هو أنّ الشخص إذا كان له دور كثيرة، ثمّ خربت، و أراد عمارتها، فان كان جميع آلاتها معدّة معيّنة كان عمارتها أسهل ممّا هو غير معدّة و لا معيّنة.

فاذا كانت الآلات معيّنه، فمن الدور الخربة عمارة دار واحدة أسهل، و خصوصا اذا كانت الآلات معيّنة و مهيئة بأنّها لاىّ موضع هى و بأىّ موضع يليق، فلا بدّ و أن يبتنى بأخصر زمان و بأسهل إمعان، و اذا أرادوا عمارة دار لا عيب فيها نادرة الوجود و أساسها تمام محكم إن أرادوا أن يتبنوا من جملة هذه الديار دارا واحدة كبيرة، و إن لم يتم عمارتها، و صارت معيوبه قبيحة، لكنها تكون دارا كبيرة، و ما قال النبىّ- عليه السّلم- فى حق أهل الجنّة جرد مرد مكحلين أبناء ثلاثين أو ثلاث و ثلاثين سنة و جاء فى موضع آخر جرد مرد كحلى لا يفنى شبابهم و لا تبلى ثيابهم و جاء فى موضع آخر ضرس الكافر مثل احد و غلظ ... مسيرة ثلاثة ايّام و جاء فى موضع آخر من مات من أهل الجنة من صغير أو كبير يردون الى ثلاث و ثلاثين سنه فى الجنّة لا يزيدون عليها أبدا.

و قال- صلى اللّه عليه و سلم-: ما بين منكبى الكافر فى النار مسيرة ثلاثة أيام للراكب المسرع.

و قال ايضا: ضرس الكافر يوم القيامة مثل أحد قو فحده البيضاء و مقعده فى النّار مسيرة ثلاثة الربذه.

و قال ايضا إن غلظ جلد الكافر اثنان و أربعون ذراعا، و ان ضرسه مثل أحد و إن مجلسه من جهنم ما بين مكّة و المدينة.

و قال أيضا- عليه السّلم-: إن الكافر ليسحب لسانه الفرسخ و الفرسخين تتوطاه الناس، (*)

و الحديث النبوى و إن كانت له معان كثيرة و كل نكتة إشارة الى شىء، لكن فى هذا ((*). پايان برگ ۱۷۷ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۳

الموضع الذى كلامنا فيه هذا الحديث مناسب لذلك الأخير الذى مرّ ذكره من قبل بأن عمل أهل الجنّة يناسب لأشرف أجزاء تلك الأبدان، و غاية كمال الإنسان من ثلاثين الى تسع و ثلاثين سنة، و البدن لا يحتاج كثيرا الى أجزاء تلك الآلات، كما كانت فى الأوّل بواسطة القلة و عدم تمامه و صغره، و بالتدريج يصير كبيرا، حتى يخرج ما هو من فطرته الذى قالوا بأنه جلىّ له بالتدريج بواسطة آلات البدن و التجربة و العلوم تصل الى الكمال، لأن كمال أهل الجنّة و علمه معه و أجزاء البدن بأضعاف ما يحتاج اليه فاصل، فالخلاصة المناسبة لكمال النفس تصير مهيّاة، و يتصل بها، فلا جرم يكون فى غاية كمال العقل و اعتدال المزاج و الحسن و قوّة الشباب، حتّى يكون فى العلم و العقل بالكمال فى البدن بالكمال، و اذا تهيّأ الأساس المحكم من خلاصه الآلات، فلا يقبل الخلل و النقصان بخلاف اهل النّار، لأنّ جميع أجزاء أبدانهم يكون مختلطة بالعقوبات، و صارت ملائمة لأفعالهم و أعمالهم و أحوالهم من غير تمييز، و جميع ذلك يصير بقرار ابدانهم، و العذاب يكون فى جميع أبدانهم بموجب ما ذكرناه قال اللّه- تعالى-: كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ

جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ، (۱) و الحشر الذى هو عبارة عن عود النفس الى البدن لا يتعجّب منه لأنّ الايجاد من العدم أعجب و الى الاستبعاد أقرب كما قال اللّه- تعالى-: وَ هُوَ الَّذِى يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ، (۲) و قال فى موضع اخر أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِى لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ، (۳) و من تفسير هذه الآيات اتضح ما قرّرناه، و بيان ذلك (۴) أن خلاصة الإنسان التى هى النفس الناطقه صارت مخلوقة، و هى مؤلّفة من الذوات الروحانية و الصفات الجوهريّة، و ليس فى شىء من المخلوقات مثل هذه الذوات و الصفات، و تكون باقية بعد مفارقة البدن كما ذكرناه، و فى النشأة الثانية غير محتاج الى إبداعها و طينة آدم التى ما كانت مخمّرة خمّرها اللّه- تعالى-: بيد القدرة أربعين طورا لقوله- صلّى اللّه عليه و سلّم حكاية عن ربّه-: خمّرت طينة آدم بيدى أربعين ((۱).

سوره نساء (۴)، آيه ۵۶.)

((۲). سوره روم (۳۰)، آيه ۲۷.)

((۳). سوره ق (۵۰)، آيه ۱۵.)

((۴). پايان برگ ۱۷۸.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۴

صباحا، و كلّ صباح منها يمكن حمله على الف سنة لقوله- تعالى-: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ، (۱) و عند إيجاد آدم- عليه السّلام- خاطب اللّه- تعالى- الملائكة بقوله: إِنِّى جاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً ... (۲) (مخدوش) اشتغلوا بالسؤال و الجواب على وجه الانكار، و صاروا مأمورين بسجود [۹۷۲ b] لآدم- عليه السلام- و تلك القضايا بجملتها كانت بواسطة إبداع آدم- عليه السلام- و فى النشأة الثانية لا يحتاج الى شىء ممّا ذكر، فلا جرم يكون اهون و أسهل من النشأة الأولى، و لا بدّ و أنّ عامة أهل الاسلام يعدّون هذا المعنى محقّقا، و يعلمون وقوعه يقينا بلا شك، و يرجون مواعيده التى وعدها اللّه رجاء تاما، و على حسب التقرير الذى قرّر لأجل النفس الناطقة و بقائها قد انقطع كلام أصحاب التناسخ.

و وجه آخر فى وصلة النفس بالبدن فى النوبة الثانية أسهل من النوبة الأولى، لأن قبل وصول النفس الى البدن ما كان بينهما وصلة و لا الفة، و بعد الالفة حصل استعداد الجذب لبعضهم بعضا كما قيل العادة طبيعة ثانية قالوا: إنّ الحمام اذا ألف برجا، و طار منه، فانه لا يستقر، و لا يميل الى برج آخر، و لا يميل الى حمام غير حمام برجه المالوف، كما قالى النّبى- صلّى اللّه عليه و سلم-: حبّ الوطن من الايمان (۳)، و لا بدّ أن يكون للنفس الناطقه أكثر شعورا و تميزا من الحمام، و نرى للجمادات و الحمام ميلا طبيعيا لا يغلط و لا يفرط طبيعتها.

و بما مهّدنا من المقدّمات المذكورة يجب أن يجتمع أجزاء ذلك البدن، حتى يكون المجموع لائقا و محلا للنفس، و يصير بها حيّا، و ان كان فى هذه الدلائل جواب كاف لهم، لكن قد لا يقبله قلب المعارض و يبقى اشتباهه و ... (مخدوش) كان من وجهين: أحدهما أن يكون معارضا كما قيل.

شعر

و عين الرّضا عن كلّ عيب كليلةو لكنّ عين السّخط تبدى المساويا و لا بدّ للمعارض من سخط، و سخطه يمنعه عن الحق و الصّدق، و الآخر أنه ((۱). سوره حج (۲۲)، آيه ۴۷.)

((۲). سوره بقره (۲)، آيه ۳۰.)

((۳). پايان برگ ۱۷۹ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۵

يتعجّب و يستبعد القول بأنّ أجزاء العناصر تحللت، و رجع كل واحد منها الى مركزه و مصدره و مصادر كثيرة غير محصورة كقطرة وقعت فى بحر كيف يتصوّر انفصالها عنه و إخراجها منه، و يجب أن يزيل ذلك التوهم عن خاطر المعارض، حتّى يصير ملزما ساكنا،

فإن لم يلزمه لأخبرنا، فان كنّا مسلمين معتقدين، و لسنا محتاجين الى تفهّم، و لا شرح، بل دفعا للمعارضين، حتى إذا كان أحد منهم يريد بمزخرفاته و ترهاته إضلال مسلم لا يجد متمسكا، و لا يقدر على تغليظ مسلم، و إن كانو جماعة، و منهم صاحب عقل سليم و قريحة مستقيمة اذا سمعوا منا و شرح اللّه صدورهم و نوّر قلوبهم تركوا (مخدوش) مذهبهم الباطل، و نجوا إلا من أنكر الحشر و النشر، و اعتقد غير ما ورد به الشّرع لا ينجو.

و اذ كان هذا البحث عظيما مشكلا و بحث العلماء و الحكماء و ارا ... (مخدوش) الوساوس من الخواطر كان موجبا لنجاة أقوام كثيرة، و إن جرى فى هذا الباب تطويل، فلا يلمنى الأكابر لما قيل: خير (۱) الكلام ما قلّ و دلّ و إن كان أحد قادرا على عبارة يفهم منها المعنى، فلا أجود من ذلك، لكن هذا الضعيف لا يقدر عليها، بل يكتب لجماعة ما يفهمون من خير الكلام ... (مخدوش) لا جرم مكتبه مطوّلا لدفع توهّماتهم و تخيّلاتهم، و نمثّل بالمعقول و المنقول كثيرا تعليما و تفهيما لهم، لأنّ أجزاء العناصر التى كان البدن منها يمكن أن يجمع قطعا و يقينا بحيث لا يبقى له إنكار و نبيّن وجوها من المنقول و المحسوس، حتّى يصير المعنى واضحا بيّنا إن شاء اللّه تعالى. اعلم بأن اللّه خلق الموجودات بازاء الخلق فى وجوه الخلق حتى يعلموا من ذلك و هم غافلون عنه كما قال- عزّ من قائل-: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ (۲) و قال الشاعر:

شعر

هران نقشى كه بر صحرا نهاديم‌تو زيبا بين كه ما زيبا نهاديم ((۱). پايان برگ ۱۸۰ متن.)

((۲). سوره يوسف (۱۲)، آيه ۱۰۵.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۶

ان كان أحد أجهر فهل فى نور الشمس نقصان؟ لا، فإنّه لا ... (مخدوش) فى الشمس حتّى يكون من عينه محجوبة، بل نور الشمس لرؤية العوام و الخواص متساو فالعيب فى عين الأجهر كما قال- تعالى فى كتابه العزيز- وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ، (۱) و قال- تعالى-: أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِها، (۲) يدل على أن المبصر كامل فى نفسه و نور باصرته ناقص لعدم نور الروية، و يتعجّبون و يقولون:

على أىّ وجه يتيسر أن ترجع أجزاء العناصر بعينها مرّة أخرى، و تجتمع و تصير بدنا من جهة أنه ما أبصر ذلك لا شك أنه عجب عنده، لأنه ما رأى مثله، و كثير من الأشياء عجب، و لكن لكثرة رؤيتنا (۳) أسبابه ما يعجب منه: الأوّل ميل كل العناصر الى مركزه فى الجهات المختلفة مثل البخار و النار يميلان الى العلوّ، و ما يمتنعان عن طبيعتهما، و البخار صار بأسبابه المعلومة مطرا لا يمكن أن يفرّ فى الهواء علّمه لحظة، و أيضا فإن اللّه- تعالى- أعطى الانسان علّم الأسماء و علّمه الكتابة بالقوة، و صارت من جملة خواصّه و كثير من الناس فى العالم مركب من العلويّات و السفليّات و خاصيّة الكتابة موجوده فيه، فيكتب، و يطلب أحدا من الهند و الصّين و أقصى العالم، و هو بسبب الحرفة و المناسبة يعرف الحال و يمكن ان ان (كذا) يجىء اليه و إن كان سلطانا نافذ الأمر بإشارة واحدة يركب عسكرا عظيما و الملائكة الروحانيّون متحيرون من هذه الحالة و هم عنها عاجز و ... (مخدوش) يعلمون أنّ ما هو موجود فى الانسان من الروحانيّات موجود فى الملائكة اما، يتفاوت بين الملائكة و بين الانسان، فموجود، و كلّ واحد منهما قادر على شىء، و هكذا فى كلّ واحد من الحيوانات و النباتات و الجمادات خاصيّه غير خاصيّة الآخر مثلا إن كان أحد لا يعرف الدواء المسهل و أنه يعين واسطة يد و رجل و آلة له خاصيّة بها يجذب الأخلاط من العروق، و أعجب من ذلك النفس الناطقة مع وجود قدرتها و شرفها و أعوانها التى ... (مخدوش) العقل و الروح و القوى و الموانسة و الألفة مع ((۱). سوره اعراف (۷)، آيه ۱۹۸.)

((۲). سوره اعراف (۷)، آيه ۱۹۵.)

((۳). پايان برگ ۱۸۱ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۷

أجزاء بدنها أقدر على شيء يجد بخاصيّته التى فيه، و ليس للسقمونيا شيء من الأحوال التى ذكرنا، و لا هى من جنس الأخلاط بدون أن يهضم فى المعدة و يجرى فى العروق بل ... (مخدوش) الأكل يجذب الأخلاط من أطراف البدن بالخاصيّة التى وضعها ... (مخدوش) [۰۸۲ a] تعالى فيه لكل مسهل، فانه كذلك، و لكن لكل واحد خاصيّة دون خاصيّة الآخر (۱)، و هذا المعنى معتبر و مجرّب و متصوّر و كذلك خاصيّة المغناطيس فى جذب الحديد، و كذلك خاصيّة الزئبق فى حل الذهب و أجزاء الذهب يجتمع به فى المعادن و العاقل إذا رأى أمرا واقعا و هو لا يعرفه، فانه يعجز منه، و اذا شاهده قبله ضرورة، و إن كان أحد يقرّر شيا مثل الذى شاهده، فينبغى ان لا ينكره، فان قبول ما لا يعرفه قد حصل بواسطة رويته، فينبغى أن لا يضرّ على انكار شيء ما راه مثل النطفة مع الشخص يشبه خلطا مختصرا و فى ساير الأخلاط خاصيّة دون خواصّ الآخر و خاصيّة النطفة أنها اذا وصلت الى الرحم، و ترتّبت هناك، و تصل إليها النفس الناطقة و الروحانيّات و القوى، و ليس من الرحم الى النفوس مسافة و لا فرسخ و لا قرب و لا بعد، و إن كان فى أجزاء بدن الانسان و نفسه خاصيّة يميل كل واحد الى صاحبه لم يبعد من الامكان و انكاره من عدم الهداية كما قال- تعالى-: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ، (۲) و اذ بيّنا طريق المعقول و المنقول و التمثيل بطريق الشرع ايضا بيانا موافقا للعقل على وجه لا يبقى فيه انكار و لا إصرار وجدنا رخصة التمثيل، لأن اللّه- تعالى- ذكر فى كتابه المجيد على سبيل الحكاية و المثل كما قال اللّه- تعالى-: إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها، (۳) و قال فى موضع آخر وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، (۴) و قال- تعالى فى موضع-: آخر يا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ ((۱). پايان برگ ۱۸۲ متن.)

((۲). سوره احقاف (۴۶)، آيه ۱۱.)

((۳). سوره بقره (۲)، آيه ۲۶.)

((۴). سوره ابراهيم (۱۴)، آيه ۲۵؛ در ترجمه عربى «لعلّهم يتفكّرون» آمده است.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۸

مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ، (۱) و أمثاله كثيرة، و لم نذكرها احترازا عن التطويل، و هذه الحكاية وقعت فى خاطرى على الفور بطريق الاستنباط نوردها هنا بمقتضى حديث النبيّ- صلّى اللّه عليه و سلم-: بعثت الى الأسود و الأحمر ظهرت قوّة معجزة النبيّ- صلّى اللّه عليه و سلم- فى أقطار العالم، و شاعت، و ظهر المسلمون فى الأزمنه الحاليّه فى البلدان النّائية كالصّين و الهند و الزنج و الحبشة و الإفرنج، و صارت عصبيّتهم و حميّتهم باعثة (۲) على ان يكون له موافقة ... (مخدوش) عن أنفسهم و ذبّا لغلبة الكفّار عنهم و صلوتهم بالجماعات و مساجدهم منوّرة تشاوروا و قالوا: انّ اللّه- تعالى- قال: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها، (۳) و فى الشرع المطهّر معلوم أنّ أداء الأمانات و الخروج عن المظالم واجب، و اذا ثبت لواحد حقّ على واحد يجب بطريق الديانة و الشفقة مكافاته و مجازاته و كلّ من أكل من نعمتنا، و جاء له أولاد، فإن كان الولد ولده لكن حقوقا يكون فى ذمة أولادهم، و يليق أن يقتضى مروّتهم و دينهم إن أرسلوا بعض أولادهم لأداء بعض حقّنا و نصرة ديننا دين الإسلام، و لا ريب أنّ لنا حقا فى ذمّتهم و إن كانت حقوقنا ثابتة على أقوام آخرين، و أما نحن، فمحتاجون الى نصرة الدّين، و لا بدّ لنا من المضى الى بلاد الاسلام و الدعوى بموجب الشرع المطهّر على التّجار و اثبات الدعوى و الالتماس من الخليفة إرسال أولاد المسلمين لنصرة دين اللّه، فعزم على الفور علماؤهم و عقلاؤهم على المشى الى دار الخلافة و عرض هذا الأمر على الخليفة، فلما و صلوا قالو: انت خليفة رسول اللّه- صلّى اللّه عليه و سلّم- يجب عليك الانتصار للاسلام و مقاصد اهله بموجب قوله- تعالى-: يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى (۴)، ثم قالوا له عليك إجابة مسألتنا بأن تأمر جماعة المسلمين الذين لنا عليهم حقّ النعمة و أولادهم موجودون من نعمتنا و مع هذا ماندعى أنّهم أولادنا، لكن بموجب ما ذكرناه ان كان لنا عليهم حقّ يؤدّونه و يرسلون معنا أولادهم ((۱). سوره حج (۲۲)، آيه ۷۳.)

((۲). پايان برگ ۱۸۳.)

((۳). سوره نساء (۴)، آيه ۵۸.)

((۴). سوره ص (۳۸)، آيه ۲۶.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۶۹

لنصرة الاسلام قال الخليفة فی الجواب: إن كنتم تثبتون أنّ نعمتكم سبب وجود أولادهم نحكم عليهم بإرسال الأولاد لنصرة دين الاسلام (۱)، فحضروا بين يدی القاضی، و التمسوا منه إحضار الخصماء، و كتبوا أساميهم و طلبوهم، فحضروا مع أولادهم، و ادّعوا عليهم انّ أولادكم صاروا موجودين بسبب نعمتنا لأنّ النطفة ...

(مخدوش) من الغذا و الغذاء نعمتنا و بعض الأولاد ولد فی بلدنا و البعض ولد فی الطريق، و البعض فی بغداد، و كلّهم حصلوا من نعمتنا، فأجاب التجّار أنّا تناولنا كثيرا من النعم، فلماذا يجب أن يكون ذلك من نعمتكم؟

أجابوا و قالوا بانّی (مخدوش) شیء نعرف أنه ليس من نعمتنا كلّما تناولوه فی الهند لا كلام انه من نعمتنا و ما تناولوه فی طريق بغداد كذلك، و رفقاؤكم و عبيدكم شهود لنا، فان كنتم أكلتم شيئا آخر ما يمنع دعوانا، و كان حوض فی دار القاضی فيه ماء، فأخذ واحد من المدّعين شربة و ملأها من الحوض، و أثبت بين يدی القاضی بشهادة العدول أنّ الكوز و الماء له، ثم صبّ الماء فی الحوض، و ادّعی علی القاضی، و قال: و ان كان هذا الحوض لك، و لكنّ لی حقّ مشاع فی جميع أجزائه هل لی الدعوی بهذا أم لا؟

فكذلك ان كانت بقدر الأدوية الحارّة و ... (مخدوش) و الأشربة من الحلو و الحامض الممتزج مع مأكولاتهم ... (سه كلمه مخدوش) بيّنة أنّ بعض أولادهم آدم و بعضهم أحمر، و الآدم أكثر نسبة يتلو نسبة هذا [۰۸۲ b] بمثابة نسبة الماء الذی صبّ فی الحوض، حتّی يكون (مخدوش) لی الدعوی فی كلّ جزء من أجزاء ماء الحوض و ما لاحد يكذبنی فی هذه الدعوی، و أيضا ندّعی أنّ بحر الهند أقرب الی بغداد، و السحاب و البحار اللّذان يتصاعدان من الهند يمطران فی بغداد، و أكثر مطر بغداد من هذا، و جميع نعمة بغداد يتربّی منه، و لا يقدر أحد أن يمنع هذا.

و أشار القاضی الی نوّابه أری من المصلحة أنّ قضيّتهم تعرض بين يدی الخليفة معجّلا، و إلّا دعواهم تعمّ أهل بغداد، و يلوثون الكلّ حتّی الخليفة.

((۱). پايان برگ ۱۸۴ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۷۰

قال أعقلهم: كل من يريد أن لا يصير ملوّثا بهذا المعنی، و لا تصدق عليه هذا الدعوی يعيش كما عاش مشايخ السلف (۱)، و كما عاش شيخی.

قال القاضی: كيف كان عيشهم؟

قال: كان شيخی ما أكل شيئا قطّ، و فيه حقّ او تعب لأحد، و ما عمل قطّ شيئا بآلة الغير، حتی لا يكون عليه منه للغير، و ما أكل إلّا من كسب يده و طبخ يده و كلّ شیء حصل له أكل منه ثلثه، و أنفق ثلثه علی عياله، و حفظ ثلثه، و ما أكل من أصل ماله إلّا ربع ما له.

و سألت شيخی كثيرا، و قلت: أنا مريدك و اسمح لی أن اعرف لم لا تأكل طعام أحد، و إن كان مسلما، طاهرا نظيفا و تعطی بطيب القلب و سمعت أنّ بعض المشايخ يأكلون ضيافة الأصدقا، و كانوا قد شبعوا ... (متن سفيد) الفريضة، فإنّهم يفطرون مروّة و موافقة، و يحترزون عن الحرام، و أنت عالم عارف أن كل عمل يصدر عنك يكون حسنا؟

فإن تعلّمنی أسرار هذا المنع حتّی يزول هذا من خاطری يحصل لك الأجر العظيم.

فأجاب شيخی، و قال: للمشايخ طرق كثيرة، و لكلّ مرتبة، فإن كان فی مرتبته صادقا يكون حسنا و يعلو درجة. و سمعت أنّ شيخا سأل شيخا كيف عادة أهل بلدكم؟

قال: إذا وجدنا أكلنا، و إلّا صبرنا.

قال الشيخ فى جوابه: هكذا (۲) عادة كلابنا فى بلخ.

قال: فكيف عادتكم؟

قال: اذا وجدنا آثرنا، و الّا شكرنا.

و لا شك أنهما من أكابر المشايخ. و لكن الحكم ما قال اللّه- تعالى-: وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۳) لكل واحد مرتبة اما فى (مخدوش) كلام اللّه- تعالى- و شرائعه، فلا يجوز فيه الزيادة و لا التغيير بخلاف الباقى، فإنه تجوز الزيادة فيه بتوفيق اللّه- تعالى- (

(۱). پايان برگ ۱۸۵ متن.)

((۲). پايان برگ ۱۸۶ متن.)

((۳). سوره يوسف (۱۲)، آيه ۷۶.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۷۱

و يكون خيرا قال اللّه- تعالى-: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ (۱)، كل من يشتغل بالكسب الحلال و طلب الحلال يكون خيرا له، و من رأى فى الكتب نفعا و خيرا يسعى فيه، و اذا رأى تجارة أقل خطرا و أوفر ربحا يترك الاوّل مع كونه حبذا، و يميل الى الثانى مع إمكان أنه قد يكون أجود من ذلك بكثير إلّا أنّى قد اخترت ذلك، و هو نصيبى من الحق محكم هذا الحديث تخلّقوا باخلاق اللّه من كان يقدر أن يتخلق بأخلاق اللّه، فإنه يصير مرتبته أعلى و من جملة صفات اللّه- تعالى- أنه رازق و غنىّ و كل من صار ...

(مخدوش) بهذين الوصفين يكون خيرا له، و ما يستقيم للعبد كمال صفة الرازقية كما يجب، بل بوسعه (*) بقدر الوسع، و يمنع عن نفسه الاحتياج بقدر الوسع أيضا، كما قالوا: التعرف أن لا يمر بك أحد إلا ناله رفدك، و لا تمرّ بأحد إلّا رفعت نفسك عن رفده.

و قالوا ايضا الشرف: أن تكون بمالك متبرّعا، و عن مال غيرك متورعا.

أما إنّى أتناول ثلث ما يحصل لى، فلضرورة (۲) حفظ قوّتى، و ثلث آخر أنفقه على عيالى و أضيافى عوضا لما أنفق أهلى (**) انى و اصدقائى علىّ، و هذا فرض علىّ، لأنّهم كانوا سبب قوّتى، حتى أكون أنا أيضا سببا لقوّة شخص، و أحفظ ثلثا آخر لمرض يحدث بى أو ولد يولد لى أو آفة سماويّة أو أرضيّة منقصة لربعى و مالى، و لا أصير محتاجا الى صرف و امن مالى و بذرى الى معاشى و لا الى احد لأن الاحتياج مرتبة نازلة، و الذى أمر النبىّ- صلّى اللّه عليه و سلم- قال: لا رهبانية فى الاسلام و إن كان له معان كثيرة، لكن له معنى خاصّ، لأن كل من وجد، فإنّ اللّه- تعالى- خالقه، و له سبب قريب، و هو الأب و الأمّ، و إذا كان الابن فى الوجود محتاجا الى الأب ينبغى أن يكون سببا لوجود آخر، حتّى يخلص ذمّته من القرض، و ما كان محتاجا الى الغير يصير الغير محتاجا اليه، و من مات و فى ذمّته قرضّ، فانّه يقال: بقى فى ذمّته مظلمة معنويّة.

((۱). سوره حجرات (۴۹)، آيه ۱۴.)

((۲). پايان برگ ۱۸۷ متن.)

((*). در أصل: ببسهى.)

((**). در أصل: انى.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۷۲

و هذا تحقيق ما حكى عن مجرّد ما با شر النكاح أبدا، و عند وفاته كان مغموما منقبضا، فسئل عن سبب انقباضه، فقال: سلسله نسل آدم كانت متّصلة الى، فقد انقطع منّى و فى ذمّتى قرضّ، و هو كذلك كلّ من (*) مات و ما كان سببا لعوض نفس آخر فى الوجود بقى القرض عليه، و فى ذمّته، و يكون عليه مظلمة معنوية، و يكون خلف سوء، فثبت بموجب هذه المقدّمة أنّ الأب حيث كان سبب وجوده يجب أداء (**) حقوق الاباء، و بحيث يكون سببا لوجود آخر، حتى يكون قد أدّى عوضه لقوله- تعالى-: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى (۱) أَهْلِها (۲)، ان كان شىء سببا لوجود شخص، و يمكن الاحتراز عنه وجب أن يجتنب بالضرورة و هو مال الغير

حصل لسعيه، و إذا اكلت من ذلك، فكل طاعة و شغل صدر منّى يكون بقوّة غذائه و كل ولد يولد لى يكون بسبب غذاء الغير، و يقال: ولد الحرام لمن صدرت من أمّه رذيلة الزناء، و إذا صدر من أبيه مثل ذلك لا يقال له ولد الحرام، لكن اذا كان أبوه معصوما يكون أحسن، و اذا حصلت نطفته فى الحلال و ما فيها حقّ لاحد يكون أجود و يكون نسلا طاهرا تامّا من كلّ الوجوه، و إلّا يقال: فلان عبد نعمتنا و مخّ عظامه لنا و أولاده قد ولدوا من نعمتنا، و تربّوا عليها، و إن كان الأب لذلك لكن العقلا ... (مخدوش) بالغوا فى أكل نعمة الغير، لأنّ الانفراد مخلّ بنظام العالم، و لا يتيسّر لأحد هذا، فإنّ الانسان مدنىّ بالطبع، و لهذا ما جرت النا ... (مخدوش) بين النّاس أن يدّعى بعضهم على بعض بأنّ فلانا أكل نعمتى، و بسبب غذائى ولد له ولد لئلا طبع (مخدوش) هذا الخلل، و لأجل هذا السّبب قال اللّه- تعالى-: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ (۳)، الذى يقول: إنّ مخ عظم فلان من نعمتنا يقول ...

(مخدوش) نطفته هى ... (مخدوش) نعمته و يكون الولد من طريق التناسل و التوالد من الأب و الأمّ و من جهة النطفة يكون من (مخدوش) وليّ النعمة، فإن كان احد يقدر أن يعتمد و يتوكّل [۱۸۲ a] على اللّه (۴) و لا يرجو (***) النعمة إلّا من اللّه، و كل شىء

((*). در اصل: كلمن.)

((**). در اصل: آداب.)

((۱). پايان برگ ۱۸۸ متن.)

((۲). سوره نساء (۴)، آيه ۵۸.)

((۳). سوره بقره (۲)، آيه ۱۸۵.)

((۴). پايان برگ ۱۸۹ متن.)

جامع التواريخ، تاريخ هند و سند و كشمير، متن، ص: ۳۷۳

يحصل من كسبه لا- يعرفه الّا من اللّه- تعالى- و يطلب الاستعانة من الوسائط، و يستغنى عنها ما أمكنه بتوفيق اللّه- تعالى- و يفوض اليه، فإنّه يكون أجود و أفضل، و ذلك طريق الخواصّ الموفقين المويّدين.

و لمّا سمعت هذه الكلمات، و وجدتها كلّها حسنة مقبولة قلت: هذا طريق لا يقدر كلّ أحد على سلوكه، و قد بقيت شائبة أخرى فيها منه عليك و على أولادك ام لا- فقال بقى كثير و ما سلكت عشرا من العشير منها اللّه- تعالى- اكرم و انعم علىّ بهذا المقدار قال النّبى- صلّى اللّه عليه و سلّم-: كلّ ميسر لما خلق له و قاضى القضاة من احتاط كلّ الاحتياط كما ذكرت، و مع هذا بقى تحت المنّة، و المنّة بمثابة القرض تقتضى الشريعة و الذكر الحسن قضاء الدين، و إذا كانت هذه القضيّة و الدعوى تصعب عليك، فينبغى أن تسلك طريقة المشايخ العظام و طريقه شيخى.

فلما سمع القاضى مباحثهم و تقريرهم قال: طريق الشرع معلوم، و أما طريق العرف و الحكم، فيتعلّق بحضرة الخليفة، و إن كان لكم شاهد آخر هاتوا.

فأخذوا واحدا من أولاد التجّار، و كان فى الوجه مثل الترك، و كان على وجهه خال (۵) سوداء قالوا: هذه الشامة على وجهه الأزهر مصدّقة لقولنا، و لما انتشر صيت هولاء الهنديين الى سائر بلاد الكفرة ... التمسوا التماسهم، فمضوا الى بغداد، و و صلوا يوم مقالتهم الى عند القاضى، و ادّعوا ايضا كما ادّعى اهل الهند و اهل الصّين ...

(مخدوش) اهل الهند ادّعوا و اثبتوا بالشامة نحن ندّعى أن ماء بغداد و هواها ما يقتضى هذه الأشكال و الصّور بل صورهم أشبه بصورنا، لأنهم غرّ (مخدوش) زهر، و اذا كان كلامهم يحتمل الصّدق و الكذب و الشاهد على هذا الكلام محال ان يشهد مطلقا و الوقوف على حقيقتها متعذّر، و ان شهد أحد فلا ... (مخدوش) قاضى المجتهد أن لا يسمع شهادته، لأنّ الشهادة إنما تسمع على شىء معيّن معلوم، و فى الشرع اليمين على المدّعى عليه، و المدّعى عليه لا يقدر أن ... (مخدوش) لا يعرف ((***). در اصل: أرجوا.)

((۵). پايان برگ ۱۹۰ متن، و در أصل: خالة.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۷۴

حقیقـهٔ الحال، و یمکن ان یکون الحقّ مع الخصم (۱)، ثمّ عرضوا ماجری فی حضرهٔ الخلیفهٔ، فتعجّب من دعواهم المشروعهٔ المعقولهٔ، و صبّ الماء فی الحوض، و ضـحک ممّا سمع، و أمر، و قال: انّهم لا یدّعون نسب الولد، بل هم یتشبّثون بواسطهٔ الحقوق لنصرهٔ الدّین ما فی هـذه الـدعوی خلل ... (مخدوش) فائدهٔ بیّنهٔ لأنّ أولادهم اذا مضوا الی الهند تحصل منهم نصـرهٔ الاسـلام، و یمکن انّ هذه التی سمعنا و قبلنا یعلمون به أقوام کثیر، و یعلمون به و یتشـبهون ماء فی ... (مخدوش) هذه الآیهٔ نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ، (۲) هم ایضا یسـلمون أولادهم الی المسـلمین حتی ... (مخـدوش) و الطریق المسـتقیم و ینصـرون الدّین القویم وَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْـرُ الْمُؤْمِنِینَ (*) و علینا انتصار الدّین، فأمر ان یوخذ منهم حجّهٔ إن دعوتهم ...

(مخدوش) التجا بسـبب النعمهٔ (؟) و نصرهٔ الدّین لا من جههٔ النسب، و أرسل معهم الأولاد اذا کان وجود الأولاد یمکن ان یکون علی هـذا الوجه الـذی ... (مخـدوش) لا یجوز ان یکون حشـر الاجساد بعـد هذا إن قلنا لنا دعوی فی جمیع أجزاء ماء البحر و فی کل قطرهٔ رفعت من البحر یمکن أن یکون فیه نصـیب من هـذه ... (مخـدوش) لا ینبغی ان یقال غیر ممکن و محال، فکیف یجوز مع کثرهٔ هـذه المعانی و القضایا المذکورهٔ (۳) الواقعـهٔ إنکار حشـر الاجساد فوقع فی هذه الحالهٔ ... (مخدوش) خاطر هذا الضـعیف انّ هذه الدعوی مثل دعوی النمل و رجل الجرادهٔ التی وقعت فی البحر فقال: إنّ طعمها وصل ... (مخـدوش) جمیع البحر و صار الکل ... (مخدوش) و ادّعی علی البحر بواسـطهٔ رجل الجراده و قبل دعواه سـلیمن- علیه السّـلام- هـذا ما وقع فی خاطری لبطلان مـذهب اهل التناسـخ، فقد صار طویلا بسـبب الحکایـهٔ، و إن کان لا یخلو عن فوائـد نرجو أن ترضـی اللّه- تعالی- و نلتمس من العلماء و الأکابر أن لا یؤاخذونا بالسـهو و الزّلل و الخطاء و الخلل عمّا وقع منّی ان شاء اللّه تعالی و الحمـد للّه ربّ العالمین و صـلواته علی سیّدنا محمّد و آله الطیبین الطّاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا. تم فی شهور سنهٔ أربع عشرهٔ و سبع مئهٔ. (۴) [۱۸۲ b]

((۱). پایان برگ ۱۹۱ متن.)

((۲). سوره صف (۶۱)، آیه ۱۳.)

((*). سوره روم (۳۰)، آیه ۴۷.)

((۳). پایان برگ ۱۹۲ متن.)

((۴). پایان برگ ۱۹۳ متن.)

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۷۵

ص ۱۶۷

س ۵: با: عمل می‌کنند. س ۶: با: بندلی، به جای «بدنی».

ص ۱۶۸

س ۷: با: «صادر» ندارد. س ۸: با: جواب گویم. س ۹: ا: [و اقوال] ندارد.

س ۱۴ و ۱۵: ا: بازیات (؟) س ۱۵: پس از برگ [۸۴۳ V] نسخه اساس افتادگی دارد که از نسخه «با» نقل می‌کنم بناگزیر.

ص ۱۶۹

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: در این برگ افتادگی دارد، ناگزیر از تنها نسخه «با» سود می‌جویم.

ص ۱۷۰

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگ، ناگزیر از نسخه «با» نقل می‌شود.

ص ۱۷۱

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: افتادگی دارد: ناگزیر از نسخه «با» نقل می‌شود.

ص ۱۷۲

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: در این برگ نیز افتادگی دارد، از نسخه «با» سود جستم.

ص ۱۷۳

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگ هم، ناگزیر از نسخه «با» نقل گردید.

ص ۱۷۴

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگ از نسخه «با» سود جستم.

ص ۱۷۵

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: در این برگ نیز افتادگی دارد، از نسخه «با» سود جستم.

ص ۱۷۶

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: در این برگ افتاده است، از نسخه «با» ناگزیر بهره گرفتم.
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۷۶

ص ۱۷۷

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگ، ناگزیر از نسخه «با» سود می‌جوییم.

ص ۱۷۸

س ۱ تا ۲۲: نسخه ا و تو: در این برگ نیز افتادگی دارد، از نسخه «با» برگرفته شد.

ص ۱۷۹

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: افتادگی دارد، ناگزیر از نسخه «با» سود جسته شد.

ص ۱۸۰

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگ نیز، از نسخه «با» بهره گرفتم.

ص ۱۸۱

س ۱ تا ۲۲: نسخه ا و تو: افتادگی دارد، از نسخه «با» برگرفته شد.

ص ۱۸۲

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: افتادگی دارد، از نسخه «با» برگرفته شد.

ص ۱۸۳

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگ نیز، از نسخه «با» گرفته شد.

ص ۱۸۴

س ۱ تا ۲۳: نسخه ا و تو: در این بر هم افتادگی دارد، از نسخه «با» گرفته شد.

ص ۱۸۵– ۱۹۰

س ۱ تا ۲۴: نسخه ا و تو: افتادگی دارد در این برگها، ناگزیر از نسخه «با» گرفته شد.

ص ۱۹۱

س ۱ تا ۱۹: نسخه ا و تو: در این سطرها نیز افتادگی دارد، از متن نسخه «با» سود جستم. و سپس از نسخه اساس نقل می‌کنم. س ۲۰: با: «و وقوف» سفید مانده.

ص ۱۹۲

س ۲: با: شروع، به جای «مشروع» س ۷: ا: نمی‌کند. س ۷: ا و با: دست آویزی.

س ۱۱: با: تشبیه، به جای «تشبّه». س ۱۸: ا: گردانید. س ۲۰: با: یوقوت.

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۷۷

ص ۱۹۳

س ۱: ا: [که] ندارد، از نسخه «با» گرفته شد. س ۲: با، دریا انداخت. س ۳: با: مخدوش و سفید. س ۴: با: افتاده بواسطه آن شمه‌ای است. س ۸: با: تعالی باشند و خورده دانان بر زلل.

*. در طول سالهایی که به آراستن متن تاریخ هند از جامع التّواریخ می‌پرداختم، نسخه بنسبت مضبوط تواریخ العالم را گم کردم. کار تصحیح و فراهم آوردن شرح نسخه بدلها را با فهرستها به پایان بردم، و کار را به ناشر محترم برای چاپ عرضه داشتم. به بخشایش ایزدی، نسخه گم شده را باز یافتم. درین میان شش ماهی در چاپ اثر وقفه افتاد. نارسایی کار را روا ندانستم. متن و شرح نسخه بدلها را از آغاز تا انجام با نسخه بازیافته سنجیدم و متن و حواشی را تا حدّ توان به اصلاح آوردم، امّا این همه مرا شرمسار بخش تولید مرکز پژوهشی میراث مکتوب ساخت، بویژه دوست گرامی آقای علیمحمّدی!

اینک با سپاس از بخش تولید و ستایش از کاردانی آن عزیزان، از آقای علیمحمّدی که به رنج بسیار، آشفتگیهای راه یافته را با دلسوزی و نجابت و صمیمیّت به سامان آوردند، سپاسی مضاعف دارم، و مزید توفیقات ایشان را از خداوند بزرگ مسألت می‌نمایم.

محمّد روشن ۲۱/ آذر ۱۳۸۳

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۷۹

واژه‌ها

«آ»

آب، ۱۳، ۶۵، ۱۵۲

آبادانی، ۳۹

آب انداختن، ۸۴، ۸۵، ۸۶

آب باران، ۱۰۷

آب ثنیه، ۱۷

آب حیات، ۱۵۷

آب خیر، ۱۱۹

آب دریا، ۵۵

آبراه، ۱۹

آب- رود، ۱۹

آبستن، ۸۵

آبستنی، ۸۵، ۱۰۶

آبگیر، ۱۴۳

آبنوس، ۳۶

آبنوس سیاه، ۳۳

آب و هوا، ۱۹۱

آبها، ۱، ۲، ۱۷، ۶۸

آتش، ۴۸، ۵۸، ۶۵، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۸۲
آتش‌پرست، ۷۶، ۹۱، ۱۰۱
آتش جانسوز، ۱۴۹، ۱۵۰
آتش زدن، ۱۳۳
آتشکده‌ها، ۵۰
آتش ... کردن، ۵۸
آتشگاه، ۸۳
آتشین، ۱۳۵، ۱۳۷
آثار، ۴۹، ۶۳، ۱۵۹
آثار علوی، ۱۰۳
آخر آمدن، ۵۹
آخر بزرگ، ۱۲۹
آخرت، ۱۴۷، ۱۵۱
آخرترین، ۵۶
آخرتی، ۱۴۹
آخر دور، ۸۹
آخر رسیدن، ۴
آخر عمر، ۵۸، ۱۷۳
آخرین، ۵
آداب، ۶۵، ۹۰
آدمی، ۴، ۴۴، ۵۳، ۸۴، ۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۷
آدمیان، ۳۳، ۷۹، ۱۸۲
آدمی‌خوار، ۷۹، ۸۷
آدمیزاد، ۴
آدمیزاده، ۲
آذر، ۳۷
آذین‌بسته، ۱۱۱
آراستن شهر، ۱۱۳
آراسته، ۶۴، ۱۵۶
آراسته داشتن، ۷۴
آرام گرفتن، ۶۲
آرام و قرار، ۹۸
آرزو، ۶۳، ۸۵، ۱۴۵، ۱۵۵

آزاد، ۱۴۷
آزاد شدن گردن، گردن آزاد شدن، ۷۹
آزاد کردن، ۸۰
آزادی، ۶۲
آزار، ۱۴۶
آزار حیوانات، ۱۶۱
آزرده، ۱۴۲
آزمودن عیار صدق، ۸۳
آزموده، ۱۸۳
آسان‌تر، ۱۷۹
آسایش، ۷
آسمان، ۷۰، ۸۰، ۸۵، ۹۳، ۱۱۶، ۱۶۰
آسمان ششم، ۱۱۸
آسمان ندا کردن، ۷۷
آسمان هفتم، ۱۰۳
آسودن، ۷، ۶۵
آسوده، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۴۹،
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۰
۱۵۱
آسوده خاطر، ۹۴
آسیب، ۱۶۴
آش، ۴۲
آش خوردن، ۱۱۷
آش دادن، ۹۲، ۱۲۲
آشنایی، ۱۷۹
آشها، ۴۲، ۱۱۷
آشیان داشتن، ۱۵۴
آغاز، ۳، ۹
آغاز کردن، ۲۳
آغاز و انجام، ۳
آغوش، ۶۲
آفتاب، ۷۵، ۸۰، ۹۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۵۶
آفتاب درخشان، ۹۴

آفتاب سیزدهم، ۱۰۲
آفت، ۴۱
آفت سماوی، ۱۸۸
آفتهای دنیا، ۱۳۱
آفریدگار، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۵۷
آفریدن، ۱۹۱
آفریده شدن، ۱۶۴
آفرینش، ۳، ۶
آفرینشها، ۱۲۹
آفریننده، ۱۸۸
آگاه، ۲
آگاهی، ۵۷
آگاهی بودن، ۳
آگهی، ۱۴۲
آلات بدن، ۱۷۸
آلت، ۱۸۶
آلت تناسل، ۱۱۰
آلت جنگ، ۴۶،
آلت حرب، ۴۶
آلوده، ۱۸۵
آلوده گردانیدن، ۱۸۵
آماده می‌داشتن، ۸۵
آماس گلو، ۱۳۸
آمد شد، ۱۳۰
آمد و شد، ۱۲۶
آموختن، ۵، ۱۰۷
آموختن علمها، ۱۰۷
آمیخته بودن، ۱۶۳
آنجا، ۲۴
آنکه، ۱۵۱
آنگاه، ۵۳، ۸۳
آنگه، ۱۳۱
آواره، ۱۴۳

آواز، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۷ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۳۸۰ «آ» ..... ص : ۳۷۹

از برآوردن، ۹۱

آواز بلند، ۹۱

آواز خوش، ۱۳۹

آواز رسیدن، ۱۰۵

آواز رعد، ۲۶

آواز سازها، ۱۰۷، ۱۵۷

آواز کردن، ۱۶۵

آواز مطربان و سازها شنیدن، ۱۲۳

آوازه، ۹۱، ۱۵۷، ۱۹۹

آوازهای زیر و بم، ۱۵۵

آوازه مسلمانان، ۱۹۱

آورده‌اند، ۲۴

آهستگی، ۱۸۶

آهسته، ۱۸

آهن، ۵۵، ۱۸۳

آهن ربودن، ۱۲

آهنگ، ۱۲۶

آهنگ کردن، ۸۶

آهنگ ... کردن، ۱۲۶

آهنگ نهنگ، ۹۶

آهنین، ۵۵، ۱۳۶، ۱۳۷

آهوان چهار چشم، ۲۴

آیات، ۱۷۸

آیت، ۱۷۲

آینده، ۹۵

آیین، ۱، ۸۳

آیین بستن، ۱۱۳

آیین پادشاهی، ۱۹۰

آیین سلطنت، ۶۰

«ا»

ابا نمودن، ۷۸

اباها، ۴۲

ابتدا، ۳، ۷۵، ۹۵، ۱۷۰

ابتداد، ۱۶۰

ابتدا و انتها، ۳

ابتدای طوفان، ۱۰۵

ابتهاج، ۶۴

ابجد، ۱۱۸

ابحاث، ۱۷۶

ابداع، ۱۷۹

ابدان، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸

ابدان سلاطین، ۱۶۷

ابرار، ۳۵

ابرام، ۱۳۳

ابر بیرون آمدن، ۱۵۶

ابرو، ۱۰۹

ابرها، ۱۸۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۱

ابریشم، ۱۰۷

ابطال، ۱۷۰

ابطال تناسخ، ۱۶۵

ابطال قدم نفس، ۱۶۷

ابقاء، ۱۸۸

ابکم، ۱۴۶

ابن عمّان، ۵۴

ابنیه، ۵۷

ابواب، ۱۶۴

ابوّت، ۶۵

ابّهت، ۴۱

اتّساع عرصات، ۴۹

اتّصاف، ۴۹

اتّصال، ۹۴

اتّفاق، ۶۳، ۱۱۳

اتّفاق افتادن، ۴۷، ۱۶۵

اتّفاق ایراد افتادن، ۱۶۵

اتّفاق جنگ، ۴۶

اتّفاق ولادت، ۵۳

اثبات کردن، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۵

اثبات مدّعی، ۱۸۰

اثر، ۱۶۸

اثقال، ۳۱

اثمان، ۴۲

اثنای، ۶۵

اجابت، ۱۸۴

اجاج، ۲۱

اجازت، ۴۲، ۸۳، ۹۴

اجازت بودن، ۹۵

اجازت دادن، ۹۵، ۱۵۰

اجبارا، ۶۳

اجتماع، ۱۸

اجتهاد، ۶۴

اجرت، ۸۰

اجزا، ۶، ۱۷۲، ۱۸۱

اجزای عناصری، ۱۸۱

اجساد، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۹۲

اجل، ۶۲، ۶۷

اجل معدود درآمدن، ۹۷

اجل موقت، ۵۵

اجمال، ۱۶۷

اجمالا، ۴۹

اجناس، ۴۲

اجهر، ۱۸۱

احادیث، ۱۷۸

احبّا، ۱۳۰

احباب، ۴۸

احتراز، ۱۸۸

احترازا، ۱۶۷

احتراز کردن، ۱۸۹

احتراز نمودن، ۱۸۶

احتشاد، ۵۴

احتیاط، ۶۵، ۱۷۱

احتیاط تمام، ۱۰۷

احتیاط کردن، ۱۹۰

احجار، ۲۷، ۴۸، ۸۴

احداث افتادن، ۱۸۸

احسان، ۹۳

احسان کردن، ۹۶، ۱۵۶

احضار، ۵۸، ۶۲

احضار فرمودن، ۷۱، ۱۰۷

احفاد، ۶۰

احکام، ۱۰۷

احمر، ۱۱۱

احوال، ۳۵، ۴۹، ۱۶۸، ۱۸۲ ۱۹۱

احوال عالم، ۱۶۵

احوال و افعال، ۱۶۸

احول، ۱۴۵

احیانا، ۳۴، ۱۳۹، ۱۶۳

اخبار، ۴۹، ۱۵۹

اخبار کردن، ۱۸۰

اختاجی، ۱۱۱، ۱۱۵

اختبار، ۱۰۷

اختصار، ۱۶۷

اختصاص دادن، ۳

اختلاج بازو، ۵۵

اختلاط، ۵

اختلاف، ۱۰۰، ۱۶۸

اختلاف مراتب، ۱۶۹

اختیار، ۴۲

اختیار کردن، ۹۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۸۷

اختیار نمودن، ۱۱۶، ۱۸۹

اخراج کردن، ۵۴
اخری، ۱۷۴
اخسّ، ۱۶۹
اخلاط، ۱۳۹، ۱۸۲
اخلاق، ۷۶، ۱۹۰
اخلاق حمیده، ۱۴۷
اخلاق مرضیّه، ۱۳۱
اخیار، ۳۵
اخیر، ۱۷۵
ادا کردن، ۱۲۱، ۱۸۸
ادا گشتن، ۱۸۸
ادام، ۴۲
ادای شکر، ۱۲۲
ادای غرایب، ۴۹
ادب آموختن، ۱۳۴
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۲
ادراک، ۳۷، ۹۰
ادراک کردن، ۱۷۱
ادّله، ۱۷۰، ۱۸۰
ادنی، ۱۶۹
ادوار، ۳، ۴، ۵، ۱۰۱
ادوار متقدّم، ۱۰۴
ادویه، ۴۸
ادویّه حادّه، ۱۸۵
ادیان، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۶۵
اذیّت، ۱۸۴
ارادت، ۶۲، ۹۸، ۱۵۸
اراذل، ۱۳۱
ارباب دین، ۴۷
ارباب ریاضات، ۱۰۲
ارباب سعادت، ۱۳۴
ارباع زمین، ۱۳
اربعه، ۳۷، ۱۵۲

ارتفاع، ۴۱، ۱۵۷، ۱۸۸

ارتیاح، ۶۴

ارجمند، ۱۴۷

ارزانی داشتن، ۴۰، ۹۲، ۱۲۷

ارزانی کردن، ۹۷

ارشاد، ۱۰۴، ۱۵۸

ارض، ۱۷، ۲۵

ارضی، ۱۸۸

ارکان، ۱۵۲

ارواح، ۱۶۹

ارواح کامله، ۱۲۹

از، ۸۳

از آن، ۹۱، ۹۴،

ازای، ۸۳، ۱۴۲، ۱۴۴

از برای، ۹۵

از بهر دفع بلا، ۱۲۶

از جمله، ۳۳

از پس، ۱۹

از حبس بیرون آوردن، ۱۱۱

از خود دور کردن، ۱۳۱

از دست رفتن، ۱۰۷

از دنیا رفتن، ۱۵۹

از راه بردن، ۱۱۸

از سر غیرت، ۱۱۱

از کجا تا کجا، ۱۲۷

از نیک و بد، ۱۳۱

از هم دریدن، ۱۳۶

اژدها، ۱۱۷، ۱۴۱

اساس، ۱۶۵

اساس محکم، ۱۷۸

اسامی، ۱۹، ۱۰۱

اسب، ۴۰، ۱۵۵

اسباب، ۱۲۳، ۱۴۷

اسباب معلوم، ۱۸۲

اسپان، ۴۵

اسپ نامدار، ۱۱۱

استاد، ۵۱، ۱۴۵

استادان، ۱۰۸

استادی، ۹۰

استبانت، ۳

استبداد، ۶۱، ۶۴

استبشار، ۱۰۷

استبعاد، ۱۷۸، ۱۸۰

استجابت دعا، ۶۳

استجلاب، ۶۴

استحاله، ۱۶۷، ۱۷۰

استحقاق، ۴۹، ۱۴۶

استحکام یافتن، ۳۳

استخبار، ۴۹

استخراج کردن، ۱۰۷

استخفاف، ۱۴۵

استخلاص، ۶۴

استخوان، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۸۹

استخوانها، ۱۲۶، ۱۳۵

استدارت زمین، ۱۳

استر، ۱۴۱

استراحت یافتن، ۹۵

استطاعت، ۵۸

استظهار، ۱۲۲، ۱۴۳

استعادت کردن، ۶۳

استعداد، ۱۶۰، ۱۷۹

استعدادات، ۱۷۱

استعلا، ۴۹، ۵۹

استعلا یافتن، ۴۰

استعمال، ۱۹۰

استعمال کردن بوی خوش، ۱۲۳

استغنا و فراغت، ۹۳

استغوای اعتقاد، ۱۶۵

استفسار نمودن، ۴۸

استقامت، ۱۱۴

استقبال، ۲۴

استفصای احوال، ۴۹

استقلال، ۳۱، ۶۱، ۶۴

استکشاف نمودن، ۱۱۴

استماع، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۰

استماع افتادن، ۱

استماع نمودن، ۸۰، ۱۶۴

استماع یافتن، ۱۶۴

استمالت نمودن، ۸۶

استنجاد، ۵۴

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۳

استنکاف نمودن، ۷۷

استوا، ۱۳، ۴۲

استوار، ۱۱۴

استهزا، ۱۴۵

استهزا نمودن، ۵۶

استیحاش، ۶۳

استیذان، ۴۲

استیفا، ۶۴، ۱۴۲

استیفای بضایع، ۶۶

استیفای نعمت، ۶۴

استیلا، ۵۹

استیلا و استعلا، ۵۹

استیناف، ۵، ۶

اسرار، ۱۸۶

اسرار و رموز، ۱۰۴

اسطقسات، ۱۵۲

اسطوانه، ۱۶۴

اسفل، ۱۹

اسلاف، ۲

اسلام، ۱، ۴۷

اسم، ۶۲، ۶۳

اسم علم، ۳۳، ۱۶۹

اسهل، ۱۷۹

اسیر، ۹۷

اشارات، ۹۳

اشارت، ۹۴، ۱۷۸، ۱۸۲

اشارت کردن، ۶۵

اشاعت، ۱۸۵

اشباح ناقصه، ۱۲۹

اشباه، ۱۶۷

اشتباه، ۱۸۰

اشتها، ۱۲۶

اشجار، ۱۸، ۴۷

اشراف، ۵

اشرف اجزا، ۱۷۸

اشرف بودن، ۱۶۷

اشرف نباتات، ۱۶۸

اشکال، ۱۲، ۱۲۶

اشکالهای متنوّع، ۱۲۶

اشلّ، ۱۴۵

اشهب، ۴۳

اصابت، ۶۴

اصبع، ۱۳

اصحاب تناسخ، ۱۷۹

اصحاب دولت بد، ۱۳۴

اصحاب رای و دانش، ۹۳

اصحاب علوم، ۴۷

اصحاب مکاشفات، ۱۰۲

اصحاب مواشی، ۵۳

اصطلاح، ۱۶۸

اصطناع، ۸۲، ۱۵۶

اصل، ۴۶، ۹۵

اصل و نسل، ۷۰

اصلی، ۹۸

اصناف، ۲، ۱۰۱

اصناف قماشات، ۴۲

اصنام، ۴۳

اصول، ۱۰۱

اصول اموال، ۴۱

اضافت شدن، ۱۷۱

اضداد، ۴۱

اضطراب، ۱۶۴

اضطراب طرق، ۱۳

اضعاف، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸

اضلال، ۱۸۰

اطبّا، ۴۷، ۱۰۹، ۱۷۱، ۱۷۵

اطرا، ۴۹

اطراف، ۲، ۳۸، ۶۶، ۶۸

اطلاع افتادن، ۲

اطلاق، ۱۱۶

اطلاق فرمودن، ۸۵

اطلاق کردن، ۷، ۵۸

اطلاق نمودن، ۷۷

اطوار، ۴، ۱۰۱

اظهار بدایع نامتناهی، ۴۹

اظهار کردن، ۱۹۱

اعتدال، ۵۱

اعتدال مزاج، ۱۷۸

اعتدال هوا، ۳۷

اعتقاد، ۲، ۶۷، ۱۰۰، ۱۰۳ ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۰

اعتقادات، ۱، ۱۰۴

اعتماد، ۱۸۹

اعدا، ۱۱۸

اعداد، ۲، ۸، ۵۲، ۱۳۰

اعراب، ۳۶

اعزاز، ۹۵

اعصار ثمار، ۳۵

اعقاب، ۲۲

اعلاق جواهر، ۶۴

اعلام دادن، ۷۳، ۱۸۶

اعلام کردن، ۶۴

اعلان، ۴۹

اعلی، ۱۰۴، ۱۶۹، ۱۸۷

اعمال، ۴۳، ۴۴، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۶۷

اعمال خیر، ۱۵۲

اعناب، ۳۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۴

اعناق رجال، ۲۹

اعنی، ۱۶۷

اعوام، ۵، ۱۰۵، ۱۳۲

اعوام قدیم، ۴۶

اعوام و قرون، ۲

اغتنام فرصت کردن، ۶۴

اغذیه، ۱۷۱

اغلال دنیوی، ۱۵۹

افاعی، ۵۴

افتادن، ۱۸

افتاده، ۱۱۹

افتتاح کردن، ۵۴

افترا، ۱۳۲

افتعال، ۶۶

افراح، ۵۳

افراد، ۲

افراد اعداد، ۱۰۱

افراز، ۳۰

افراط، ۱۳

افراط کردن، ۱۸۰

افراط و تفریط، ۱۷۴

افزون، ۱۵۲

افزونتر، ۱۰۴

افزون شدن، ۱۲۳

افسر، ۶۲

افسوس، ۱۴۵

افسون، ۳۳، ۶۵

افشاندن تخم، ۶۹

افعال، ۳، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۸

افعال و اعمال، ۱۴۲

افغانیه، ۳۱

افق عالم، ۹۰

افواه، ۱

افواه روات، ۲

اقالیم، ۱۲، ۲۲

اقالیم چهارگانه، ۸۱

اقالیم سبعه، ۱۲

اقامت برهان، ۱۶۷

اقبال، ۶۶

اقتباس، ۴۸، ۱۶۵

اقتدار، ۶۶

اقتضا کردن، ۱۰۷

اقتنای ذخیره، ۶۷

اقدام نمودن، ۷۹، ۱۰۴

اقرار، ۱۵۲

اقران و اکفا، ۵

اقرب، ۲۹، ۱۷۸

اقربا و احبّا، ۱۳۰

اقسام موسیقی، ۹۸

اقصا، ۴۰، ۴۱، ۷۰

اقصای جهان، ۵۸

اقصای عالم، ۱۸۲

اقصی، ۱۰۴

اقطار، ۴۸، ۶۶

اقطار عالم، ۱۸۳

اقلیدسی، ۱۲

اقلیم، ۹۹

اقوال، ۱۶۸

اقوام، ۵، ۱۸۴

اکابر، ۵، ۱۷۰

اکابر و اشراف، ۵

اکاسره، ۴۷

اکتساب، ۱۴۲

اکتساب نام نیک، ۱۴۴

اکثر، ۶۳، ۹۶، ۱۸۵

اکرام، ۹۵

اکراها، ۶۳

اکفا، ۵

اکل، ۱۱۷

اکل طعام، ۱۷۱

اکناف، ۲

اکنون، ۶۰، ۱۲۰

اکوار، ۱۰۱

اگر، ۱۲۲

البتّه، ۱۶۷

التزام آداب، ۶۵

التزام نمودن، ۲

التفات نمودن، ۱۱۱، ۱۱۹

التقاطات، ۲

التقام، ۷۶

التماس، ۱۴۴، ۱۸۴، ۱۹۱

التماس کردن، ۸۶

التماس نمودن، ۱۸۶

الحان، ۱۵۵

الفاظ، ۱۲۱

الفت گرفتن، ۱۷۹

الماس، ۹۰

الوان، ۶۵، ۱۵۵

الوان آشها، ۴۲

الوان نعمت، ۴۷

امّا، ۱۳

امّا، ۳۸، ۵۰

امارت، ۴۱

امارت قلعه، ۶۳

اماکن، ۴۸

امام ربّانی، ۵۸

امانات، ۱۸۴

امانت، ۱۳۴

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۵

امّت، ۱۰۱

امّتان، ۱۵۸

امتحان کردن، ۹۰

امتحانها، ۹۰

امتداد، ۴، ۲۴

امتداد یافتن، ۸۸

امتعه فواخر، ۴۷

امثال، ۹۳، ۱۸۳

امثالهما، ۱۸۳

امثله، ۱۷۰

امثله آوردن، ۱۸۱

امثله معقول و منقول، ۱۸۱

امداد رحمت، ۶۴

امرا، ۶۵، ۹۷

امروز، ۱۲۳

امر و نهی، ۶۵، ۱۳۴، ۱۶۰

امساک، ۳۷، ۱۴۴

امشب، ۷۳

امطار، ۳۵

امعان نظر، ۴۸

امکان، ۱۸۳

امکان علوّ، ۱۳۱

امم، ۲، ۴۷

امیّت، ۱۱۵

اموال، ۳۹

امور، ۴۹

امور دینی، ۱۸۴

امور عالم، ۱۸۹

امور مملکت، ۶۱

امید، ۶۴، ۱۴۴

امید مکافات، ۱۴۴

امید و بیم، ۱۴۴

اناث، ۱۴۵

انبعاث، ۱۵۷

انبوه، ۵۴

انبیا، ۳، ۱۶۷

انتجاب و انتخاب، ۴۲

انتخاب، ۴۲

انتشار، ۵۰

انتظار، ۱۴۴

انتظام قانون، ۴۷

انتقال کردن، ۸۱

انتقام، ۵۸

انتها، ۳

انتهاز فرصت، ۶۵

انجام، ۳

انجام بی‌ضبط، ۶

انجذاب نمودن، ۱۵

انجذاب یافتن، ۱۴

انجم، ۴۸، ۱۵۶

انجمن، ۱۱۴

انحدار، ۵۹

انحراف، ۲۴، ۲۸

انحطاط، ۵۹

اند، ۴

انداختن تیر، ۱۱۹

اندازه، ۹۶

اندام، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۳۵

اندامها، ۱۰۹

اندراس، ۱۶۵

اندراس و انطماس، ۱۰۵

اندر انداختن، ۵۵

اندرون، ۱۲۳، ۱۶۴

اندک، ۲۸

اندک چیزی، ۸۰ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۳۸۵ «ا» ..... ص : ۳۸۰

دک مایه، ۴۲

اندکی، ۱۰۰، ۱۲۲

اندوده، ۵۸

اندوه، ۱۱۴، ۱۵۴

اندوه و تأسّف بردن، ۱۷۲

اندیشه کردن، ۷۲

اندیشه‌های بد، ۱۵۹

اندیشه‌های خلایق، ۱۲۹

اندیشیدن، ۸۵، ۱۵۷

اندیشیده بودن، ۶۲

انزوا، ۱۱۷، ۱۴۷

انسان، ۵۶، ۱۴۲

انسان کامل، ۱۵۴

انسان مدنی، ۱۸۹

انسانی، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۵

انسانیّت، ۱۴۲، ۱۶۹

انسانی و فریشتگی، ۱۳۰

انصاف، ۴۹، ۱۵۲

انطماس، ۱۶۵

انطماس یافتن، ۱۰۵

انعطاف، ۲۸، ۱۰۹

انف، ۹۵

انفت آمدن، ۵۴

انفراد، ۱۸۹

انفکاک، ۳

انکار، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵

انکار کردن، ۱۷۲، ۱۹۲

انکار ماندن، ۱۸۱

انکار مقرّر، ۱۸۳

انکار نمودن، ۱۱۵، ۱۸۳

انگشت آتشی، ۱۳۵

انگشتان، ۱۰۹، ۱۲۲

انگشت بر هم زدن، ۱۳۵

انگشتها، ۱۰۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۶

انگور، ۴۸

انگیختن، ۱۵۸

انواع، ۳۷، ۴۸

انواع اباها، ۴۲

انواع اقوال، ۱۷۶

انهار، ۱۷، ۲۷

انهار خمسه، ۱۸

انهار سبعه، ۱۹

انها نکس کردن، ۳۰

اوایل، ۴۷

اوباش، ۱۰۲

اوتاد، ۱۰۷

اوجات، ۶

اودیه، ۴۸

اوراق، ۴۷

اوصاف، ۴۹

اوضاع، ۵، ۱۰

اوقات، ۱۶۶

اوقیانوس، ۱۳

اوکار، ۱۸

اوّل، ۸۴، ۱۶۷

اولاد، ۵۴، ۱۸۴

اولاد ذکور، ۵۴

اوّل بزرگ، ۱۲۹

اوّل و آخر همه، ۱۰۴

اولی، ۱۷۴

اولیا، ۱۶۷

اولیتر، ۸۴، ۱۱۴

اوّلین، ۵، ۱۷۲

اهالی، ۳۵، ۱۲۴

اهل، ۲۲، ۳۸، ۱۶۳

اهل ابلیس، ۱۰۳

اهل اسلام، ۱۰۰، ۱۶۷

اهل ایمان، ۱

اهل بهشت، ۷۵

اهل تناسخ، ۱۶۷، ۱۶۹

اهل جنّت، ۱۷۸

اهل حسد، ۶۳

اهل دنیا، ۱۰۴، ۱۳۲

اهل دوزخ، ۱۲۷، ۱۷۸

اهل علم، ۱۴۴

اهل فرس، ۲۲

اهل کتاب، ۱۶۷

اهل مذاهب، ۱۱۶

اهل معنی، ۹۳

اهل و تبار، ۵۵

اهل هند، ۶، ۷۷

ای، ۱۱۹، ۱۹۰

ایّام، ۳۴، ۵۱، ۱۶۶

ایّام زمان، ۳

ایّام سابق، ۴۶

ایّام متقدّم، ۱۰۶

ایثار کردن، ۷۸، ۱۴۳، ۱۵۷

ایجاد، ۱۶۹، ۱۷۸

ایراد افتادن، ۱۶۵

ایراد رفتن، ۱۱۸

ایراد کردن، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۸

ایزدی، ۶۰

ایشان، ۲، ۳۸، ۱۸۴

ای فرزند، ۷۷

ایل، ۴۳، ۶۱

اینجا، ۱۶۸

«ب»

بآسانی، ۱۵۷

باب، ۱۶۶

باتّفاق، ۳، ۵۴، ۱۶۸

با تمامی، ۱۵۷

با خود اندیشیدن، ۸۰

باد، ۱۵۲

باد برآمدن، ۷۱

بادپای، ۷۴

بادرکلپ، ۱۰۵

بادره، ۶۲

باد صرصر، ۱۱۹

باد مخالف، ۱۶۴

باد نخوت، ۹۳

بار، ۱۴۵، ۱۵۴

باران، ۱۸۵

باران باریدن، ۳۴، ۱۵۶

باران فاتر، ۱۵۶

باران حمیم، ۳۴

باران رحمت، ۱۳۱

باران شدن، ۱۸۲

با راه آوردن، ۳۳

بارگاه، ۵۸
بارگیران، ۱۴۳
بار منّت، ۱۹۰
بارو، ۴۳
بارها، ۲۴
باری، ۶
باری‌تعالی، ۳۴
باریک، ۲۷، ۱۰۹
باز آمدن، ۵۷، ۱۰۶، ۱۴۵
باز آمدن از کارهای بد، ۱۴۰
باز آمدن روح، ۱۷۸
بازار، ۵۸، ۱۱۳
بازارها، ۱۱۳
بازان، ۱۸۰
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۷
باز پسین، ۱۰۶، ۱۵۶
بازخواست ... کردن، ۶۳
باز داشتن، ۱۱۹
بازدانستن، ۴۹
بازرگان، ۱۲۶
بازرگانان، ۱۸۴، ۱۸۵
باز رهاندن، ۱۲۶، ۱۲۸
باز رهانیدن، ۱۲۸
بازگشتن، ۵۱، ۸۳، ۹۳
بازگشتن به عالم خود، ۱۰۶
باز ماندن، ۸۸
باز نمودن، ۱۲، ۱۱۳
بازو، ۵۵
بازوبند، ۷۱
بازی، ۱۱۹، ۱۵۶
بازی کردن، ۸۴
بازی و عشق، ۱۲۳
باستقلال شدن، ۹۵

باسر، ۵۸

باسرها، ۴۰، ۵۹، ۱۵۵

باسرهم، ۱۶۳

با شکوه، ۹۶

باصره، ۱۸۱

با صفا، ۱۱۴

باطل، ۱۵۲، ۱۸۰

باطل بودن، ۱۷۲

باطل شدن، ۱۷۰

باعث شدن، ۱۸۳

باغ، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۵۶

باقی، ۱۴۴

باقی بودن، ۱۰۲، ۱۷۴

باک داشتن، ۱۱۸

بالا، ۴، ۱۳۱، ۱۸۲

بالاتر، ۱۲۴

بالای آب، ۱۱۷

بالای درخت، ۱۳۵

بالایی، ۲۶

بالسّمع و الطاعهٔ گویان، ۹۴

بالش، ۱۰۶

بالضّرورهٔ، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۷۵

بالطبع، ۱۸۹

بالغ، ۱۴۳

بالفعل، ۱۸۲

بالقوّهٔ، ۱۸۲

بامداد، ۱۲۳، ۱۳۶

بامداد پگاه برخاستن، ۱۲۳

با مقصود آمدن، ۹۳

بانبوه، ۲۹

بانگ رعد، ۱۶۳

با وقار، ۱۴۷

باهم، ۱۷۸

با یاد کس دادن، ۸۶

بت، ۱۰۶، ۱۰۷

بت‌پرست، ۳۸، ۱۰۱

بت‌پرستان، ۳۸، ۱۰۱

بتخانه، ۱۰۷

بتخانه‌ها، ۴۱، ۷۰، ۱۶۳

بتخانه [عظیم]، ۴۲

بتدریج، ۱۷۶، ۱۷۸

بت ساختن، ۱۰۲

بتمامه، ۹۴

بتها، ۷۰

بچه، ۸۶

بچه زادن، ۱۳۸

بچه گرفتن، ۱۰۷

بحث، ۱۷۱، ۱۹۱

بحر، ۱۲، ۳۷، ۱۸۰

بحر و قافیه، ۹۸

بحق، ۱۱۷

بحقیقت، ۱۳، ۱۴۴، ۱۷۲

بحور، ۲۲

بخار و آتش، ۱۸۲

بخارها، ۱۸۵

بخش، ۷۸

بخش کردن، ۸، ۹، ۹۰

بخشیان، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱

بخشیدن، ۹۸

بخل، ۱۵۲

بخلاف، ۳۳

بخور، ۱۵۸

بخور کردن، ۷۶

بخیل، ۷۲، ۱۳۸، ۱۴۱

بخیلی کردن، ۱۴۶

بد، ۱۴۸

بدان، ۸۲، ۸۹، ۱۶۷

بدانجا تاختن، ۳۹

بدانچه، ۱۴۹

بد اندرون، ۱۴۰

بد پیوند، ۶۲

بد حال، ۱۴۲، ۱۴۶

بد خلق، ۱۴۲

بد دل، ۱۵۱

بدرستی، ۱۲۹، ۱۴۷

بد سیرتی، ۱۴۰

بد کردار، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۲

بد کردن، ۱۳۲

بدگوار، ۸۰

بدل، ۴۸

بدل شدن، ۱۷۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۸

بدل کردن، ۵۳

بدل ما یتحلّل، ۱۷۲، ۱۷۵

بدن، ۱۶۷، ۱۷۲

بدن اوّل، ۱۷۴

بدنها، ۱۷۸

بدو، ۶۴، ۱۲۷، ۱۷۴

بدی، ۱۰۳، ۱۴۷

بدی سگالیدن، ۱۳۴

بدیشان دادن، ۳۳

بدیع، ۵۶

بدیل، ۵

بدین، ۷۸

بذل و انصاف، ۷۳

بر، ۳۱

برّ، ۱۲، ۳۷، ۶۸

برآمدن، ۶۲

برآوردن، ۵۳، ۱۵۵

برآوردن حاجت، ۸۳

برابر، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۷

برادر، ۵۴

برادران، ۵۵، ۱۳۲

برادرزادگان، ۵۹

برادرزاده، ۶۴

برار، ۱۴

براری، ۱۵، ۶۴

براغیث، ۱۶۷

برافتاده، ۵۸

برّان، ۱۳۵

بر انگشت پیچیدن، ۸۸

براهمه، ۵، ۵۶، ۱۲۳

براهین هندسی، ۱۲، ۱۰۷

برای، ۱۲۶

برای تسخیر، ۶۶

بر باد دادن، ۱۱۵

بر باد رفتن، ۸۵

بر بالا رفتن، ۱۳۵

بر تخت نشستن، ۸۷

برتر، ۷۸، ۱۲۵

برج، ۱۷۹

برج حمل، ۶

برج مألوف، ۱۷۹

بر جمله، ۶

بر حسب اختیار، ۴۲

برخاستن، ۸۶، ۱۲۲

برخاستن (فروع و مذاهب)، ۱۰۱

برخواندن، ۳۳

بر خود ترسیدن، ۸۵

بردار کردن، ۵۷

بردبار، ۱۴۷

بردباری، ۱۴۹، ۱۵۰

بردن دنیا و آخرت، ۱۵۱

بردنی، ۱۴۹، ۱۵۰

بر زمین رفتن، ۱۵۶

بر زمین نهادن، ۱۱۹

برزنها، ۱۱۳

بر سبیل، ۳۶، ۱۲۷، ۱۸۳

بر سر جمع، ۱۵۷

بر سر نهادن، ۶۲

برسکال، ۳۴

برشکال، ۳۴

برشمرده شدن، ۱۷

برف، ۱۷، ۳۰

برف آمدن، ۳۵

برفور، ۵۷، ۱۱۸، ۱۸۴

برقرار، ۷، ۴۷

برقرار بودن، ۹۵

بر قرار سابق، ۴۱

برکات، ۸۰، ۱۲۲

برکت، ۱۲۶

برگرفتن، ۹۴، ۱۳۸

برگرفتن اسپ، ۱۱۱

برگرفتن پسر، ۱۵۶

برگشتن، ۵۷

برگشته، ۵۶

برگشته بودن، ۱۱۸

برگماشتن، ۶۴

برگ نارجیل، ۴۳

برنج، ۴۲، ۹۰، ۱۲۲

برنج به شیر و شکر، ۱۱۷

برنده، ۱۴۹

بروت سیاه، ۷۴

بروج، ۱۵۶

بر وجه، ۱۱۸، ۱۷۰

برودت، ۳۰

برودت سرما، ۵۶

بر و دوش، ۱۰۹

برهان، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰

برهان نمودن، ۱۶۹

برهما، ۶

برهم زدن انگشت، ۱۳۵

برهمگون، ۱۰

برهمن، ۶، ۸۴

برهمنان، ۷۲، ۷۵، ۱۳۳

برهمنی، ۶

برهنه، ۱۴۹، ۱۵۰

برهنه تن، ۴۳

بریدن، ۷۱

بری شدن، ۷۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۸۹

بریّه، ۲۰، ۲۸

بزرگ، ۶۸، ۱۴۳، ۱۶۴

بزرگان، ۱۰، ۱۴۳، ۱۹۳

بزرگ بزرگ شدن، ۱۷۱

بزرگتر، ۹۴، ۱۲۲

بزرگترین، ۱۰

بزرگ دانا، ۷۵

بزرگ ذات، ۱۳۱

بساط، ۶۶

بسالت، ۶۰

بسایط، ۱۶۸

بستن دروغ و بهتان بر مردم، ۱۳۴

بسته، ۱۱۴

بسته شدن، ۱۶۵

بسطت، ۱۲، ۴۶

بسیار، ۲۷، ۱۶۷، ۱۸۵

بسیار سال، ۹۲، ۱۳۲

بسیار شدن، ۱۵۲

بسیط عریض، ۱۶۲

بسیط و وسیع، ۴۳

بشارت، ۳۴

بشّاش، ۳۳

بشکسته، ۹۷

بشولیده، ۵۸

بضاعات، ۴۱، ۴۲

بضاعت، ۴۸

بضایع، ۴۸، ۶۶

بضرورت، ۶۵

بطلان، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۳

بطن، ۱۵، ۷۲

بطنا بعد بطن، ۶۰، ۸۱

بطن ششم، ۵۳

بطون، ۱۳، ۱۶۳

بطیحه، ۳۰

بعد، ۲۳

بعد از آن، ۷۶، ۷۹

بعد الموت، ۱۴۰

بعد دیار، ۱۸۲

بعد مسافت، ۲۳

بعضی، ۱، ۷۹، ۱۶۲

بعکس، ۱۶

بعید، ۱۸۳

بعید النظیر، ۹۱

بعینه، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴

بعینها، ۱۶

بغایت، ۱، ۳۴، ۱۸۸

بغایت پاکیزه، ۸۷

بغایت ظالم، ۸۷

بغایت عاقل، ۹۸

بغی، ۵۳

بغیر، ۸۵، ۱۳۵

بقاع، ۴۷

بقال، ۷۹

بقعه، ۳۴، ۸۸

بکر، ۸۶

بکرات، ۱۸۱، ۱۸۶

بکلّی، ۱۲۶، ۱۲۷

بکمال، ۱۱۸

بل، ۶۵، ۶۷

بلا، ۵۴

بلاد، ۳۷، ۵۷، ۱۰۶

بلاد اسلام، ۱۸۴

بلاد کفر، ۱۹۱

بلاد و بقاع، ۱۶۲

بلاد و عباد، ۱۱۷

بلا کلام، ۱۸۹

بلا و عذاب، ۱۳۹

بلاها، ۱۰۴

بلد، ۲۵، ۵۰

بلدان بعید، ۱۸۳

بلده، ۱۸

بلغم، ۱۳۹

بلکه، ۳، ۱۶۷

بلند، ۵، ۸۵

بلندتر، ۱۶

بلندی، ۱۵۵، ۱۵۷

بلور، ۱۷

بلور پاک، ۱۶۴

بلوغ، ۵۴، ۷۶، ۱۱۳

بناحق، ۱۳۶

بنا کردن، ۳۲، ۶۸، ۷۱

بنا نهادن، ۵۰

بند، ۷۱، ۱۴۱

بند کردن، ۷۷، ۱۵۲
بندگان، ۶۰، ۹۴، ۱۴۵
بندگی، ۹۷، ۱۱۵
بندگی حضرت پیر، ۹۵
بند و قید، ۱۴۲
بند و گشاد، ۱۰۹
بنده، ۱۸۷، ۱۸۹
بنده و رهی شدن، ۱۰۸
بنده خداوند، ۸۴
بنزدیکی، ۱۹
بنظام، ۶۵
بنقد، ۱۵۱
بنوّت، ۶۵
بنی آدم، ۴۸، ۱۶۵
بنیاد ... نهادن، ۷۳
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۰
بوّاب، ۴۲
بوارج، ۳۱
بواقی، ۱۲، ۴۲
بوزنگان، ۳۲
بوزنه، ۴۲، ۸۸
بوزینه، ۱۲۷، ۱۴۱
بوزینه سوخته، ۱۲۷
بوسه، ۶۵
بوسه دادن، ۸۶
بوسیدن، ۵۸
بومان، ۱۳۴
بوی خوش، ۷۶، ۱۵۸
بوی خوش بوییدن، ۱۲۳
بوی نطفه، ۸۵
به آخر آمدن، ۵۹، ۱۶۴
به آخر رسیدن، ۱۰۳
به آسمان بردن، ۸۰

بها، ۴۱، ۷۷، ۷۹

بهادر، ۱۱۴

بهادران، ۴۶

به ازای، ۱۴۲

بهانه، ۱۳۱

به پاد افراه انداختن، ۸۵

به پادشاهی نشستن، ۸۸

بهتان، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴

بهتر، ۷۸، ۱۱۵، ۱۸۹

به ترک گفتن، ۱۲۷

بهترین، ۵، ۱۸۷

به تماشا رفتن، ۱۲۶

به جای آوردن، ۹۶

به جای- در حق، ۸۴

به جای کس بد کردن، ۸۴

بهجت، ۶۰

به جد گرفتن، ۱۴۸

به جلّاد فنا دادن، ۸۵

به جوار حق پیوستن، ۹۶

به حدّ بلوغ رسیدن، ۱۵۷

به خود کشیدن، ۱۰۵

به دانش تمام، ۱۲۹

به دست آمدن، ۱۴۹

به دست فرو گرفتن، ۳۹

به دست و زبان رنجاندن، ۱۳۰

به دل اندیشیدن، ۱۲۳

به دل و اندرون یاد کردن نام خدا، ۱۲۳

به دنیا آمدن، ۸۴، ۱۰۳

به دهر، ۱۵۹

به رسم خدمت، ۱۵۸

به زبان گفتن، ۱۲۳

به زمین فرو رفتن، ۸۸

به زیر، ۱۰۶

به زیر آوردن، ۱۱۱

به سر آمدن از همه، ۱۰۸

به سر سخن رفتن، ۱۰۵

به سمع ... رسانیدن، ۱۱۴

بهشت، ۱۹، ۱۲۳، ۱۶۰

بهشت آیین، ۲۰

بهشت جاودان، ۱۴۴

بهشت جاودانه، ۱۲۴

بهشت جاوید، ۸۳

بهشت دوم، ۱۵۶

بهشت عدن، ۱۵۲

بهشت و دوزخ، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۶۰

به شوهر رفتن، ۱۵۴

به عقد نکاح درآوردن، ۹۷

به عکس، ۱۱۷

به قتل آوردن، ۶۷

به کمال، ۱۷۸

به گوش رسیدن، ۱۲۷

به مرتبه اعلی، ۱۶۹

به مقصد رسیدن، ۱۰۴

بهمن، ۳۷

به ناز و عزّ پروردن، ۱۱۶

به وجود آمدن، ۹۰، ۹۹ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۳۹۰ «ب» ..... ص : ۳۸۶

هم پیوسته، ۱۱۰

به هیچ دل ننهادن، ۱۱۳

به هیچ‌وجه، ۱۶۱

به یک دم درکشیدن، ۱۰۶

بهیمه، ۲۷

بی‌آتش، ۷۶

بیابان، ۲۹، ۶۸، ۹۵

بی‌اجازت، ۱۳۸

بیاض ایّام، ۱۵۹

بی‌اندازه، ۶۸

بیان کردن، ۱۲۴، ۱۸۱

بی‌باک، ۱۳۷

بیت، ۳

بی‌تأخیر، ۱۶۷

بیجاده، ۴۲

بیچارگان، ۱۳۴

بیچاره، ۱۱۶، ۱۴۳

بی‌حدّ و اندازه، ۹۶

بی‌حدّ و عد، ۱

بی‌حصر و مر، ۱

بی‌حمیّت، ۴۴

بیخ‌آور، ۳۸

بید، ۳۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۱

بیداد، ۵۳

بیدار، ۱۲۹

بیدار شدن، ۷۲، ۱۰۶

بیداری، ۱۵۶

بی‌رنج، ۱۴۹

بیرون، ۱۶۴

بیرون آمدن، ۳۲، ۷۱، ۱۵۴

بیرون آوردن، ۱۱۵

بیرون بردن، ۹۴

بیرون خلوت، ۸۵

بیرون رفتن، ۱۶۴، ۱۷۸

بیرون کردن، ۶۰، ۷۱، ۹۴

بی‌زبان، ۹۲

بی‌زحمت، ۱۴۴

بی‌سروسامان، ۵۸، ۹۴

بی‌سود، ۱۴۱

بیش از پیش، ۹۶

بیشتر، ۹۶، ۱۱۵

بی‌شفقتی، ۵

بی‌شک، ۱۷۴

بی‌شکّ و شبهت، ۱۳۵

بی‌شمار، ۴۵، ۶۸

بیشه، ۴۳، ۱۳۳، ۱۵۴

بیضه، ۱۲

بی‌طراوت و نضارت، ۱۱۹

بیع و شری، ۳۱، ۴۱

بی‌قوّت، ۴۰

بی‌قیاس، ۲، ۳۰، ۹۷

بیکبار، ۳۸، ۱۰۱، ۱۵۸

بیکبارگی، ۱۶۳

بیگانه، ۶۳

بی‌گناه، ۱۴۱

بیم، ۱۴۴

بیماران، ۱۴۴

بیمارستان، ۱۲۱

بیماری، ۱۴۷، ۱۸۸

بی‌مثل، ۳

بی‌مصادقت، ۶۳

بیم غرق، ۳۱

بی‌منتها، ۶۶

بیم و بلا، ۱۲۸

بینا، ۱۰۲، ۱۲۹

بینا شدن، ۱۱۷

بین الفریقین، ۶۵

بینایی، ۱۸۱

بینوایی، ۷۶

بی‌نهایت، ۶۴

بینی، ۷۱، ۱۰۹

بی‌وفا، ۱۱۳، ۱۴۸

بی‌وفایی، ۵۸

بیهوده گفتن، ۱۲۰

بیهوشی، ۱۴۰

«پ»

پا، ۱۸۲

پاداش، ۱۴۴

پادافراه کردن، ۴۷

پادشاهان، ۱، ۵۶، ۱۱۵

پادشاه جهان، ۱۰۶

پادشاه دنیا، ۹۳

پادشاه زادگان، ۹۵

پادشاه زاده، ۹۸، ۹۹

پادشاه شدن، ۵۶

پادشاهی، ۳۸، ۹۱، ۱۴۵

پادشاهی بزرگ، ۸۷

پادشاهی کردن، ۷۰، ۷۱، ۸۷

پارسا، ۳۵، ۷۲

پارسایان، ۱۳۳

پاره، ۱۱۱

پاره‌پاره کردن، ۱۳۴

پاسخ، ۱۲۷

پاشنه، ۳۸

پاک، ۳، ۱۵۹

پاک اعتقاد، ۵۱

پاک اندرون، ۱۰۶

پاک داشتن، ۵۸، ۸۵

پاک زندگانی، ۱۸۶

پاک شدن، ۷۶، ۸۷

پاک کردن، ۶۲، ۱۵۸

پاک و آزاد شدن، ۱۵۸

پاک و روحانی، ۱۰۶

پاک و صافی، ۱۰۵

پاک و مستعد کردن، ۱۲۳

پاکی، ۸۰

پاکیزه، ۸۷، ۱۲۷

پاکیزه صورت، ۳۵

پانصد، ۱۴۵

پانصدساله، ۱۵۴

پای، ۲۶، ۸۵، ۱۰۹، ۱۲۹

پای پوشی، ۱۴۳

پای جهانبانی، ۱۱۴

پای کشان، ۱۱۴

پای کوفتن، ۱۱۹

پایگاه، ۵۳

پایمال، ۶۶

پایمال فنا، ۸۶

پای ملخ، ۱۹۳

پای نهادن، ۶۲، ۱۱۸

پایه، ۴۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۲

پایه بلند، ۱۴۷

پختن، ۱۱۷، ۱۸۶

پخته شدن، ۳۴

پدر، ۵۳، ۸۷، ۱۳۰

پدر زن، ۵۴

پدر فرزندی، ۷۷

پدر و مادر، ۱۱۱

پدید آمدن، ۶۹، ۷۸، ۹۵

پدید کردن، ۱۱۹

پر، ۱۵۴، ۱۵۵

پر آب، ۱۸۵

پر آب کردن، ۱۸۵

پر از لاله، ۳۷

پراگنده، ۶۳

پربار، ۳۷

پرتو، ۱۱۸، ۱۵۰

پرجفا، ۱۱۳

پرخاش، ۶۱

پرداختن از، ۱۲۹
پرداختن (با تدبیر ملک ...)،
۹۷
پرداختن (به امور ...)، ۹۶
پرداخته، ۱۳۱
پرده، ۳۹
پرزحمت، ۱۵۱
پرستش، ۱۱۵
پرستش کردن، ۸۳، ۹۵
پرستیدن، ۱۰۲
پرسیدن، ۱۱۳
پرگوهر، ۴۸
پرنگار، ۳۷
پر نور گردانیدن، ۱۵۶
پرواز کردن، ۱۷۹
پروردگار، ۱۲۷، ۱۲۹
پروردن، ۱۳۱
پرورده، ۱۸۹
پرورش یافتن، ۱۸۵
پرهیز، ۱۳۶
پرهیز کردن، ۱۶۱
پرهیزگار، ۱۴۵، ۱۴۷
پرهیزگاری، ۱۴۹، ۱۵۱
پریان، ۱۳۸، ۱۴۰
پریشان، ۹۴، ۱۵۸
پریشانی، ۱۴۶
پست، ۴۴، ۶۵
پستان مادر، ۸۶
پست ببریدن، ۶۵
پست کردن، ۱۶۴
پسر، ۳۷، ۸۴، ۱۱۳
پسر خال، ۱۲۷
پسر خواهر، ۵۴

پسرزاده، ۷۰، ۱۰۰

پسر ... شدن، ۱۰۶

پسند آمدن، ۱۰۸

پسنده بودن، ۷۹

پسندیدن، ۱۱۴

پسندیدن بر ...، ۱۳۴

پسندیده، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۹۳

پسندیده صفات، ۱۳۱

پسین، ۴

پشت، ۱۵، ۷۸، ۹۹

پشته‌ها، ۳۴

پشّه، ۱۶۷

پشیمان شدن، ۸۶

پشیمانی خوردن، ۱۳۹

پگاه، ۱۲۳

پل، ۱۳۶، ۱۴۳

پلنگ، ۹۶

پلید، ۷۹

پناه، ۵۴

پنج آب، ۵۱

پنج تن، ۶۵

پنج روزه، ۳۰

پنج گانه، ۵۵، ۹۰، ۹۱

پنداشتن، ۲۶، ۱۳۳

پنهان، ۱۲۲

پنهان داشتن، ۵۳

پنهان شدن، ۵۴، ۹۹

پنهان کردن، ۵۳

پوست پلنگ ببری، ۳۶

پوسیده‌تر، ۶۵

پول، ۳۷

پهلو، ۳۸

پهلوان، ۱۶۴

پهلوانان، ۱۶۴
پهلوان بهادر، ۱۱۴
پهلو به پهلو گشتن، ۱۳۴
پهلوی راست، ۱۵۶
پهن، ۱۰۹
پهنا و بالا، ۱۱۰
پی، ۱۱۶
پیاده، ۹۴، ۱۵۵
پیچاندن، ۲۷
پیدا شدن، ۸۷، ۹۸، ۱۷۹
پیدا کردن، ۹۹، ۱۷۲
پیر، ۸۲، ۹۵، ۱۴۵
پیراسته گردانیدن، ۶۱
پیرامون، ۳۲
پیران، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۴
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۳
پیران صوفی صورت، ۱۱۵
پیر گشتن، ۱۱۴
پیر مردان، ۱۱۱، ۱۱۵
پیری، ۶۹، ۱۴۷
پیش، ۷۸، ۱۲۲، ۱۳۱
پیش آوردن، ۱۸۶
پیشانی، ۲۷، ۱۰۲، ۱۰۹
پیشتر، ۶۱، ۱۷۵
پیشتر آمدن، ۷۱
پیش گرفتن، ۱۱۴، ۱۵۸
پیشوا، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۵۹
پیشوایان، ۱۰۴
پیشوای خلایق، ۱۱۷
پیشه داشتن، ۱۳۶، ۱۴۱
پیغامبر، ۲، ۷۶، ۱۱۷
پیغامبران، ۴، ۱۰۳، ۱۱۸
پیغامبران قهر، ۱۰۲

پیغامبران متقدّم، ۱۳۲
پیغامبر رحمت، ۱۰۲
پیغام فرستادن، ۷۳
پیغمبر، ۱۵۹، ۱۶۳
پیغمبران، ۱۰۱
پیغمبر عربی، ۱۰۰
پیکان، ۵۵
پیل، ۲۶، ۱۵۵
پیمودن، ۹۴
پیوستگان، ۶۳
پیوستن، ۱۸
پیوستن به نطفه، ۱۵۶
پیوسته، ۱۱۰، ۱۳۶
پیوند، ۱۱۳، ۱۱۴

«ت»

تابان، ۹۴
تاب ثواب و عقاب، ۱۶۰
تابستان، ۳۴
تابع، ۱۵۷
تابعان، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳
تاج سلطنت، ۹۷
تاج و افسر، ۶۲
تاختن، ۶۶
تاختن آوردن، ۶۲
تار عنکبوت، ۶۵
تارک سر، ۱۰۵
تارهٔ، ۵۹
تاریخ، ۱، ۵۰، ۶۸،
تاریخ خراجی، ۵
تاریخ نفس، ۸
تاریخ هجری، ۵
تاریک، ۱۱۷، ۱۵۶

تاریکتر، ۱۵۰
تاریکی، ۱۳، ۱۴۹
تاریکیها، ۱۵۰
تازه گردانیدن، ۱۰۵
تاک، ۳۷
تأسّف، ۱۷۲
تألیف، ۱، ۱۶۹
تأنّی، ۱۰۶
تبار، ۵۵
تباعت، ۶۴
تباه داشتن، ۳۶
تبدّل، ۱۰۳
تبدیل، ۱۵۲
تبع، ۱۴۵
تبهای محرق، ۱۴۲
تبییض، ۴۹
تتّبع، ۱۱۳
تتمه، ۳۶، ۴۱
تجّار، ۳۱، ۴۱، ۴۲
تجارات، ۴۸
تجارت، ۳۱، ۴۱
تجارت آخرین، ۱۸۷
تجارت اوّلین، ۱۸۷
تجاوز، ۴۶، ۴۸
تجاوز کردن، ۴۶
تجربه، ۱۷۸
تجربه شدن، ۱۷۱
تجرّع کردن، ۸۰
تجرید، ۱۴۷، ۱۸۹
تجرید جستن، ۱۸۹
تجزّی، ۱۷۶
تجشم سیف، ۶۴
تجویف، ۶

تحریر، ۳، ۴۹، ۵۲
تحریض کردن، ۱۴۷
تحصیل، ۱۶۷
تحصیل خزاین، ۶۵
تحقیق، ۸۷
تحلیل، ۱۷۱
تحلیل کردن، ۱۷۶، ۱۸۰
تحمّل، ۱۵۰، ۱۹۰
تخت، ۶۱، ۹۷، ۱۰۷
تخت سلطنت، ۶۱، ۹۶
تختگاه، ۸۸، ۱۰۶
تخت مرصّع، ۱۱۶
تخت نشاندن، ۵۴
تخت و پادشاهی، ۸۳
تخت و تاج، ۹۷
تخته زر، ۱۰۹
تخصیصا، ۹۸
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۴
تخلّف، ۶۳
تخلّق، ۱۴۴، ۱۸۷، ۱۹۰
تخلیط مبّردات، ۱۷۱
تخم، ۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸
تخم افشاندن، ۶۹
تخم بدی، ۱۴۷
تخم برهمنان، ۸۷
تخم در شوره کاشتن، ۱۴۴
تخم گرفتن، ۱۶۳
تخم نیکی، ۱۴۷
تخمیر، ۱۷۹
تخویف، ۱۵۸
تخیّل طغیان، ۶۵
تدمیر، ۶۶
تدویر کره، ۱۲

تذروان، ۴۸

تذکیر، ۴۹

ترا، ۸۶

تر بودن، ۱۱۹

تربیت، ۶۴

تربیت عقل کلّ، ۹۸

تربیت کردن، ۹۸

تربیت مردم، ۱۵۷

تربیت یافتن، ۱۸۳

تربیت یافته، ۷۰

ترتیب، ۱۸۴

ترتیب دادن، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۶

ترتیب رای، ۶۴

ترتیب کردن، ۱۲۲

ترجمه، ۱۲۹

ترجیح نهادن، ۱۳۳

تردّد، ۱۳۰

تردّد کردن، ۷۹

ترس، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۸

ترسا، ۳۶

ترسیدن، ۱۲۸

ترش (تیز ...)، ۸۵

ترشی، ۱۷۴

ترشیح، ۳۷

ترصیع، ۳۷

ترک، ۱۷

ترکان، ۹۹

ترکّب، ۷

ترک تقلید، ۱۷۱

ترک [دنیا]، ۱۵۲

ترک دنیا گرفتن، ۱۰۷

ترک گفتن، ۱۲۷

ترکیب، ۱۰۹، ۱۷۱

ترهّات، ۱۸۰

تریتایوگ، ۴

تزجیه ایّام، ۵۸

تسبیح، ۷۷، ۱۲۶

تسبیح کردن، ۸۸، ۱۲۶

تسکین، ۶۳

تسلیم، ۶۶

تسویت، ۶۷

تسوید، ۴۹

تسویف، ۶۳

تشحیذ خاطر، ۹۰

تصدیق قول، ۱۹۱

تصرّف، ۱۸۷

تصرّف کردن، ۱۳۴، ۱۴۳

تصرّف گرفتن، ۶۱

تصرّف نمودن، ۱۷۵

تصنیف، ۱

تصوّر، ۱۶۹

تصوّرات، ۱۷۰

تصوّر کردن، ۶، ۱۷۲

تصویر، ۵۲، ۱۱۸

تضرّع، ۹۵

تطاول، ۴

تعبیر خواب، ۱۰۶

تعجّب، ۱۷۳

تعجّب کردن، ۱۸۰، ۱۸۱

تعجیل، ۸۶

تعدّی، ۹۶

تعرّض، ۴۱

تعرّض رسانیدن، ۸۵

تعرّف، ۸۷

تعزیر، ۵۰

تعطّف، ۱۱۵

تعطیل، ۱۷۲
تعلّق، ۱۲، ۱۷۶، ۱۹۱
تعلّق داشتن، ۴۱
تعلّق دنیا، ۸۲
تعلّق زن، ۸۴
تعلیق، ۴۹
تعلیم و تفهیم، ۱۸۱
تعنّت کردن، ۱۰۱
تعهّد، ۱۴۴
تعهّد کردن، ۱۴۷
تعهّد و تربیت، ۱۵۶
تعیین، ۱۶۲
تغافل، ۳۳
تغلّب، ۴۴
تغلیط مسلمانی، ۱۸۰
تغیّر، ۱۰۳
تغییر، ۱۵۲
تفاصیل، ۵۲
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۵
تفاوت، ۱۷۴، ۱۸۲
تفحّص کردن، ۱۶۰
تفرّج، ۱۱۳، ۱۲۷
تفرّج و تماشا، ۹۲
تفرّق اجزا، ۴۷
تفریط، ۱۷۴
تفسیر، ۴۷، ۱۷۸
تفصیل، ۱۳۰
تفصّی نمودن، ۷۹
تفکّر، ۱۰۶
تفویض، ۹۷
تفویض کردن، ۶۴، ۱۷۲
تفهّم معارضان، ۱۸۰
تفهیم، ۱۸۱

تفهیم کردن، ۱۸۱

تقاضا، ۱۴۴

تقاعد، ۶۳

تقبیح حال، ۶۳

تقدیر، ۱۸۹

تقدیر و قضا و قدر، ۸۶

تقدیم داشتن، ۹۲

تقدیم یافتن، ۲۲

تقرّب جستن، ۶۳

تقریر، ۳، ۱۶۵، ۱۶۹

تقریرات مبرهن، ۱۷۱

تقریر رفتن، ۱۹۲

تقریر کردن، ۶، ۱۲۹، ۱۸۳

تقریر یافتن، ۱۰

تقسیم موجودات، ۱۶۷

تقصیر، ۶۳

تقصیر و تأخیر، ۷۹

تقطیر، ۳۴

تقلّد دین، ۵۷

تقلید، ۱۷۱

تقوی، ۱۵۱، ۱۸۷

تقویم، ۵۳

تک، ۱۱۷

تکاپوی موفور، ۶۲

تکاسل، ۳۳

تکبّر، ۷۸

تکلّفات، ۶۵

تکلیف، ۱۵۴

تکمیل نفوس ناقص، ۱۰۴

تلاشی، ۴۷

تلال خرد، ۱۶

تلطّف، ۱۱۵

تلف شدن، ۱۷۲

تلفیق، ۴۹

تماشا، ۹۲، ۱۱۳، ۱۵۶

تمام، ۱، ۱۷۰

تمام بودن، ۱۲۱

تمامت، ۳۷، ۱۵۷، ۱۸۵

تمامت اجزا، ۱۹۲

تمامتر، ۱۱۳

تمام خلقت، ۱۴۳

تمام شاخ و بال، ۱۰۹

تمام شدن، ۱۶۵

تمام عقل، ۱۴۵

تمام کردن، ۱۲۱، ۱۵۳

تمام نفس و تمام کار، ۱۰۷

تمامی، ۴۲

تمامی خلیقت، ۱۰۹

تمتّع داشتن، ۷۲

تمرّد، ۶۱

تمزّج، ۱۸۵

تمسّک یافتن، ۱۸۰

تمغای، ۴۱

تملیک، ۱۵۷

تموّج، ۱۶۴

تموّج دریا، ۲۷

تمویه، ۱۳۶

تمهید کردن، ۶۳، ۱۸۰

تن، ۴۳، ۱۲۶، ۱۶۰

تنازع، ۳۵

تناسب، ۱۷۴

تناسخ، ۲، ۱۴۱، ۱۴۵

تناسخات، ۱۴۲

تناسخها، ۱۳۲

تناسل، ۷۳

تناسل و توالد، ۱۸۹

تناول کردن، ۱۷۱، ۱۸۷

تنجیم، ۵۳ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۳۹۵ «ت» ..... ص : ۳۹۳

درست، ۱۴۳

تن درستی، ۱۹۰

تن ضعیف، ۱۶۰

تنفّس، ۲۷

تنک، ۱۱۰

تن گران، ۱۶۰

تنها- تن ها، ۴۴،

تنها، ۱۱۹، ۱۳۲

تواتر امطار، ۳۵

تواریخ، ۵، ۷۵

تواطن، ۵۲

توالد، ۱۸۹

توالد و تناسل، ۷۳

توانگر، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۴

توانی، ۶۳

توبه کردن، ۱۳۵، ۱۴۵

توشه، ۱۴۹، ۱۵۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۶

توضیح، ۱۷۰

توضیحات رشیدی، ۱۶۵

توغّل کردن، ۵۱

توفیق، ۱۸۷، ۱۹۰

توفیق دادن، ۶۴

توقّع داشتن، ۱۴۴

توقّف، ۶۳

توقّف کردن، ۱۸۲

توکّل، ۱۸۹

توکید، ۱۷۰

توّهم، ۱۸۰

توّهمات، ۱۸۱

توهّم عصیان، ۶۵

توی، ۱۳۱

تهدید، ۱۵۸

تهلیل، ۷۷

تهمت، ۱۲۳

تهمت نهادن، ۶۳

تهنیت کردن، ۶۵

تهیّا، ۱۷۸

تهی ماندن، ۱۱۸

تیر، ۴۶

تیر انداختن به، ۸۳

تیر بر نشانه زدن، ۹۱

تیر در کمان کشیدن، ۸۲

تیرگی، ۱۴۹، ۱۵۰

تیر و کمان، ۱۱۹

تیره، ۶۸

تیره‌تر، ۱۴۹، ۱۵۰

تیزآهنگ، ۱۲۶

تیز ترش، ۸۵

تیغ، ۱۴۹، ۱۵۰

تیغ پلارک هندی، ۴۶

تیغ قصاص، ۱۳۴

تیمار داشت، ۸۲

تیه، ۳۴

«ث»

ثابت شدن، ۱۸۴

ثابته، ۷

ثانیه، ۱۷۹

ثبات قدم، ۱۱۶

ثغور مملکت، ۶۴

ثقیل، ۳۴

ثلث، ۱۸۶

ثمار، ۳۵

ثمر دادن، ۳۸

ثمره تخم بدی، ۱۴۷

ثمره تخم نیکی، ۱۴۷

ثنا، ۱۳۱، ۱۵۸

ثنا گفتن، ۱۱۸

ثنیه، ۲۹

ثنیه، ۱۷

ثواب، ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۸۶

ثواب بهشت، ۱۶۰

ثواب و عقاب، ۱۶۰

ثواب یافتن، ۱۴۴

«ج»

جاذب، ۱۲

جاسوسان، ۶۴

جامع، ۵۷، ۱۲۱

جامع صفات مذکور، ۷۶

جاموس، ۲۶

جامه، ۵۵، ۸۵، ۱۵۷

جامه بریدن، ۵۶

جامه پارگان، ۱۱۵

جامه ساختن، ۵۶

جامه‌های دریده، ۵۸

جامه ژنده، ۱۱۴

جامه فاخر، ۵۶

جانب، ۹۴

جان به حق پیوستن، ۹۷

جانسوز، ۱۴۹، ۱۵۰

جانوران، ۱۳۳، ۱۴۱

جانوران پرنده، ۱۳۳

جانهای زنگ خورده، ۱۳۱

جاودانه، ۱۲۴

جاوید، ۸۳، ۱۲۹

جاهل، ۱۴۲، ۱۴۶

جاه و جلال، ۶۶

جای، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۹

جای دادن، ۶۱

جایز بودن، ۱۶۸، ۱۷۰

جایزه، ۳۷

جایگاه گرفتن، ۶۹

جای نیکان، ۱۱۵

جایهای ناخوش، ۱۱۴

جبابره، ۲۲، ۵۳

جبّار، ۱۴۱، ۱۴۷

جبّاری، ۷۸

جبال، ۱۴، ۵۷، ۱۶۴

جبال شامخ، ۱۵

جبلّی، ۱۵۸

جبین، ۱۴۳

جترجوگی، ۶

جترحوک، ۳

جثّه، ۱۱۰، ۱۳۶

جثّه نزار، ۱۶۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۷

جدّ، ۶۹، ۸۶

جدا، ۲۸، ۱۴۹

جدا شدن، ۸۴

جدّ اعلی، ۵۷

جدال، ۹۱

جدایل، ۴۹

جدل، ۵

جدل ورزیدن، ۱۳۸

جدید، ۶

جذب، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۷۹

جذب آهن، ۱۸۳

جذب اخلاط، ۱۸۲

جرّار، ۵۶، ۶۶

جزایر، ۲، ۲۲، ۳۳

جزر و مدّ، ۳۱

جزع، ۱۶۵

جزوی، ۱۲۹، ۱۷۲

جزیره، ۸۷

جستن، ۲۷

جست‌وجوی، ۱۴۷

جسمانی، ۱۲۵، ۱۳۱

جسور، ۶۸

جسور بستن، ۲۴

جفای جهان، ۱۴۸

جفت، ۴۸

جلّاب، ۱۷۴

جلاجل، ۱۵۵

جلّادان، ۸۵

جلال، ۶۶

جلای وطن، ۹۴

جلوس، ۶۰، ۶۶

جمادات، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۲

جماعت، ۱۰۲، ۱۱۶

جمال، ۸۷، ۱۱۸

جمع آمدن، ۱۱۳

جمع اموال، ۷۲

جمع کردن، ۷۲، ۱۱۹، ۱۶۵

جمع کردن لشکر، ۷۳

جمعیّت، ۱۱۳، ۱۵۷

جملگی، ۹۶، ۱۶۵

جمله، ۵، ۱۴۷، ۱۵۷

جمهور مردم، ۱۲۲

جمیع، ۱۲، ۵۵، ۹۸

جمیله، ۸۴، ۹۷، ۱۲۷

جنّات، ۱۲۵

جناح افراح، ۵۳

جناح مرحمت، ۱۵۵
جنازه، ۱۱۴
جنان، ۴۸
جنب دیو، ۳۵
جنبندگان خوردن، ۹۹
جنس، ۵۳، ۱۸۲
جنگ، ۴۰
جنگ در پیوستن، ۸۳
جنگ سخت، ۵۵
جنگ شدن، ۷۲، ۸۹
جنگ کردن، ۴۶، ۹۹، ۱۳۸
جنگ و جدال، ۹۱
جنگ و جدال، ۵، ۹۱
جنگ و شور، ۱۳۹
جنوب، ۱۲
جواب، ۹۳، ۱۵۰، ۱۷۰
جواب دادن، ۵۸، ۱۸۵
جوابها، ۱۱۸، ۱۵۳
جوار، ۶۰، ۶۹، ۹۵
جواری، ۴۱
جواز صحّت، ۱۷۴
جوازنامه، ۶۳
جوازنامه راه عدم، ۶۳
جوانان، ۱۱۳
جوانب، ۱۲، ۱۹۱
جوان بخت، ۶۵
جوان شدن، ۱۱۴
جوانمرد، ۱۴۳
جوانی، ۱۰۹، ۱۷۸
جواهر، ۳۵، ۴۷
جواهر آبدار، ۴۱
جواهر زواهر، ۱۵۴
جواهر مرصّع، ۱۵۵

جواهر نامدار، ۶۴

جور ابلیس، ۱۱۹

جور و ظلم، ۹۶

جوزهرات، ۶

جوژن، ۱۹

جوشانیدن، ۱۲۸

جوشانیده، ۴۵

جوع، ۱۱۶، ۱۲۳

جوف، ۱۲

جوف زمین، ۹۲

جولان، ۵۸

جوهر، ۱۵۵

جوهر بلور، ۱۶۴

جویها، ۶۹

جهات، ۱۵۶، ۱۸۲

جهاد، ۵۱

جهازات خاصّه، ۴۱

جهّال، ۳۸

جهان، ۵۹، ۱۳۲، ۱۵۵

جهان اسفل، ۱۳۱

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۸

جهان باقی، ۶۲

جهان بالا و میان و شیب، ۱۳۱

جهانبانی، ۱۱۴

جهان دون، ۶۶

جهان روحانی، ۱۳۱

جهان فانی، ۶۲

جهانگیری، ۹۳، ۱۰۰

جهت، ۱، ۱۸۱

جهد، ۱۰۴

جهد کردن، ۹۸، ۱۴۰

جهد نمودن، ۱۸۸

جیاد، ۴۰

«چ»

چاپلوسی، ۱۳۶

چاره، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۴

چاره بودن، ۲، ۱۸۰

چپ، ۵۵

چتر سفید، ۱۵۶

چتر همایون، ۵۸

چرا، ۹۲، ۱۱۴

چراغ دنیا، ۱۰۴

چراغ و روشنایی، ۱۴۴

چرخ، ۶۶

چرخ آهنین، ۱۳۶

چرخ فلک، ۶۲

چرخ محتال، ۶۶

چست، ۳۱

چشم، ۸۳، ۱۴۲، ۱۴۸

چشم اجهر، ۱۸۱

چشم ... افتادن، ۹۸

چشم بر هم زدن، ۶۴

چشم چپ، ۵۵

چشم روشن شدن، ۱۱۸

چشمه، ۶۹، ۱۱۷

چشمها، ۱۰۹

چشمهای تنگ، ۱۹۱

چشمه آب، ۷۱

چشمه روان شدن، ۱۱۹

چگونه، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۳

چنار، ۳۸

چنان، ۴۸، ۱۰۶، ۱۱۰

چنانچه، ۱۷۹

چند، ۶۳، ۱۵۰

چندان، ۸، ۱۲۲، ۱۹۰

چندگاه، ۶۳

چندین، ۶۲، ۹۸، ۱۱۵

چندین پاره، ۵۲

چوب، ۹۰، ۱۰۷

چوب‌پاره، ۱۳۲

چون، ۱۰۹، ۱۱۴

چون بودن حال، ۱۲۳

چون زادن، ۹۰

چه، ۶۶

چهار اجناس، ۱۵۵

چهار اقالیم، ۱۵۵

چهار اقلیم، ۹۹

چهار جهت، ۱۰۶

چهار چشم، ۲۴

چهار رکن عالم، ۱۰۷

چهار ساله، ۱۰۷

چهار سوی، ۱۵۶

چهار شاخ تراشیدن سر، ۹۹، ۱۰۰

چهارگانه، ۴، ۷، ۸۱

چهره، ۴۸

چیز خوردن، ۱۲۳

چیزهای عجب، ۱۸۱

چیزی، ۳

«ح»

حاجت، ۸۲، ۸۳، ۱۲۲

حاجت برآوردن، ۸۳

حاجت داشتن، ۶۴

حاجتها روا کردن، ۸۹

حادثه، ۵۵

حادّه، ۱۸۵

حارس، ۱۵۵

حارسان، ۱۱۵

حاش، ۶۳

حاصل، ۴۸، ۶۲، ۱۸۶

حاصل آمدن، ۱۶۶

حاصل دنیا، ۱۴۹، ۱۵۰

حاصل شدن، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۵

حاصل کردن، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۹۰

حاضر، ۸۷

حاضر شدن، ۹۴، ۱۵۰، ۱۸۵

حاضر کردن، ۱۲۲، ۱۸۵

حاضر گردانیدن، ۱۰۶

حافظ، ۱۲۹، ۱۵۰

حافظان، ۲۹، ۱۱۵

حاکم، ۱۲۴، ۱۵۵

حاکم بودن، ۱۱۱، ۱۱۵

حاکم شدن، ۵۶، ۹۳

حاکم و مشیر، ۶۱

حاکی، ۵۱

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۳۹۹

حال، ۵۲، ۱۱۴

حالات، ۱، ۶۲، ۱۱۳

حالات شگفت، ۹۲

حالت، ۲، ۱۵۸

حالها، ۱۱۳

حالهٔ الوجود، ۱۶۷

حالی، ۶۳، ۶۵، ۱۲۴

حامد، ۶۳

حامله، ۱۳۸

حامله شدن، ۷۶، ۸۵

حانات، ۴۸

حایل، ۶۵، ۱۶۴

حباله نکاح، ۶۴

حبر، ۴۸

حبس، ۱۱۴، ۱۱۵

حبوب، ۱۵۴

حجاب، ۱۲۷

حجاب ... برداشتن، ۱۲۷

حجّت، ۱۷۱، ۱۹۲

حجت ستدن از کسان، ۱۹۳

حجّتهای محکم، ۱۷۱

حجر حفاوت، ۶۴

حجر مقناطیس، ۱۲

حدّ بلوغ، ۵۴، ۷۶، ۹۴، ۱۰۳

حدّت، ۱۲۳

حدوث، ۵۵

حدّ و حصر، ۳

حدود، ۵۰، ۹۹، ۱۵۴

حدیث، ۱۶۹، ۱۷۸

حدیث نبوی، ۱۸۳

حرّاث، ۴۷

حراثت، ۳۷، ۶۹

حرارت، ۳۰، ۱۷۱

حرارت آتش، ۶۵

حرام، ۷۲، ۱۲۳، ۱۶۰

حرام‌زاده، ۱۸۹

حرامیش، ۱۰۲

حرب و طعن، ۴۶

حرص، ۱۱۴

حرص و شهوت، ۱۵۲

حرص [و] شهوت طعام، ۱۳۲

حرفه، ۱۸۲

حرق آتش، ۱۲۷

حرم پادشاه، ۹۴

حرمت، ۱۱۶

حرور، ۲۲

حزین، ۵۵

حساب، ۱، ۱۶۴

حساب کردن، ۷، ۱۰

حسّاد، ۴۱

حسب، ۴۶

حسب، ۱۶۷

حسب حال، ۶۲

حسد، ۳۵، ۶۳، ۱۵۲

حسد بردن، ۱۳۴

حسن، ۹۱، ۹۴

حسنات، ۹۳، ۱۴۸، ۱۵۳

حسن و جمال، ۱۱۸

حسن و قوّت جوانی، ۱۷۸

حشایش، ۴۸

حشر، ۱۷۲، ۱۷۸

حشر اجساد، ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۹۲

حشر کردن، ۱۷۶

حشر و نشر، ۱۸۰

حشم، ۶۳، ۱۱۳، ۱۴۵

حشمت، ۴۱، ۱۱۶، ۱۵۸

حشیش پوشان، ۲۱

حصار، ۱۱۱، ۱۱۴

حصار ریاضت، ۱۱۱

حصر، ۳

حصول، ۶۵، ۱۸۷

حصون، ۲۹

حصیات، ۴۸

حصین، ۶۶

حصین‌تر، ۳۱

حضرت، ۵، ۵۸، ۱۵۰

حضرت آفریدگار، ۱۵۷

حضرت پادشاهی، ۹۷

حضرت پیر، ۹۵

حضرت رسالت، ۱۶۹، ۱۷۹

حضور، ۹۵

حطب، ۴۷

حفاوت، ۶۴

حفر، ۱۵۵

حفر کردن، ۶۹

حق، ۱۵۲

حقد، ۱۲۰

حقد و حسد، ۱۴۰

حقّ مشاع، ۱۸۵

حقّ نعمت، ۱۸۴

حق و صدق، ۱۸۰

حقوق، ۱۸۴

حقوق ابوّت، ۶۵

حقوق نعمت، ۶۱

حقیر، ۱۲۲

حقیر کردن، ۵۶

حقیر و اندک، ۱۳۹

حقیقت، ۱۶۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۰

حکایات، ۱، ۶۵، ۱۵۹

حکایت، ۱۲، ۱۵۹، ۱۸۳

حکایت کردن، ۶۴

حکایت نادر عجیب، ۸۶

حکم، ۶۲، ۶۶، ۷۴

حکما، ۳، ۱۰۹، ۱۸۰

حکمای کلام، ۱۶۷

حکمای متقدّمین، ۱۷۱

حکمت، ۵، ۳۴

حکمتها، ۱۰۴

حکم جانور، ۳۷

حکم خدا، ۸۶

حکم کردن، ۹۴

حکم یاسا، ۶۳

حکیم، ۱، ۱۵۶

حکیمان، ۱۰۲، ۱۰۶

حکیم علیم، ۱۲۹
حلال، ۱۰۲
حلال‌تر، ۱۸۷
حلال و حرام، ۱۶۰
حلّ زر، ۱۸۳
حلق، ۶۲
حلق کردن، ۱۷۲
حلّ و عقد، ۶۶
حلول کردن، ۱۷۰
حلّه‌های بهشت، ۱۵۶
حمام، ۱۸۰
حمایت، ۶۰، ۱۳۴
حمدونگان، ۳۲
حمل، ۶، ۱۷۹
حمل کردن، ۴۸
حمیّت، ۴۶
حمیده، ۱۳۱، ۱۵۹
حمیم، ۳۴
حواس، ۵۳
حواسّ ظاهر و باطن، ۱۷۲
حوالت رفتن، ۴۱
حوالت کردن، ۶۳
حوالی، ۱۶۳، ۱۷۵
حوایج، ۱۲۲
حور، ۱۲۸
حوران، ۱۲۷
حوران بکمال، ۱۱۸
حور و قصور، ۱۲۷
حوزه مملکت، ۶۰
حوض، ۱۴۳، ۱۸۵
حوضها، ۱۵۵
حیّات، ۵۴، ۷۶
حیا و شرم، ۸۶

حیران ماندن، ۸۶

حیران ماندن، ۸۶

حیرت آوردن، ۱۱۷

حیّز، ۱۷۴

حیض زنان، ۴۵

حیلت، ۵۵، ۱۳۵، ۱۳۸

حیله، ۱۷۲

حین، ۹۴

حینئذ، ۲۳

حیوان، ۷، ۱۲، ۷۱

حیوانات، ۹۹، ۱۲۲، ۱۸۲

حیوانات دنیا، ۱۰۳

حیوانات شکاری، ۱۴۱

حیوان بی‌جان کردن، ۱۲۳

حیوان غیر ناطق، ۱۶۸، ۱۷۶

حیوانی، ۴۸، ۱۲۹، ۱۳۲

حیوهٔ، ۱۷۰

«خ»

خاتم، ۹۷

خاتون، ۸۲، ۹۶، ۱۵۶

خاتونان، ۹۸

خادمان آتش، ۷۷

خار، ۴۸، ۶۱

خارج شدن، ۱۱۷

خارها، ۱۳۵

خاشاک، ۱۸، ۶۱

خاص، ۱۸۸

خاصان، ۱۹۰

خاص و عام، ۳۶، ۱۰۷، ۱۴۳

خاصّه، ۲۶، ۴۰

خاصیّت، ۳۳، ۱۷۴، ۱۸۳

خاصیّت سیماب، ۱۸۳

خاصیّت کتابت، ۱۸۲

خاطر، ۹۰، ۱۸۳، ۱۸۶

خاطر از کس بازآوردن، ۱۲۷

خاطرها، ۱۱۳

خاطر وقّاد، ۹۸

خاک، ۴۷، ۵۱، ۱۵۲

خاک تیره، ۳۹

خاکسار، ۴۸

خاکستر گردانیدن، ۷۹

خال، ۱۹۱

خال سیاه، ۱۹۰، ۱۹۱

خال و غنج و دلال، ۸۷

خام، ۹۰

خاموش، ۱۴۰

خامه، ۵۲ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۰۰ «خ» ..... ص : ۴۰۰

ندان بزرگ، ۱۴۲

خانقاه، ۹۵، ۱۲۱، ۱۴۳

خان و مان، ۹۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۱

خان و مان ساختن، ۱۱۴

خانه، ۴۸، ۱۱۷، ۱۸۶

خانه‌ها، ۹۵، ۱۵۵

خایف بودن، ۶۳

خاینین، ۶۷

خبر بردن، ۱۱۱، ۱۱۵

خبر دادن، ۸۹، ۱۱۸

خبر داشتن، ۸۴

خبر رسیدن، ۱۱۷

خبر موحش، ۵۷

ختایی، ۱۲۹، ۱۶۲

خجل شدن، ۱۲۰

خجل و وجل، ۱۱۹

خدا، ۱۰۳، ۱۲۳

خداشناسی، ۷۶

خدّام معابد، ۴۷

خداوند، ۸۰

خداوند دولت، ۴۰

خداوند شمشیر، ۸۹

خدای، ۳۲

خدایان، ۱۰۳، ۱۰۷

خدای بزرگ، ۱۲۹

خدای ترسی، ۱۵۲

خدای جهان، ۱۲۷

خدای خدایان، ۱۰۷

خدای ناشناسان، ۹۵

خدعت، ۱۳۸

خدم، ۱۴۵

خدمات پسندیده، ۶۳

خدمت، ۸۳، ۱۵۸

خدمت کردن، ۸۳، ۱۱۶، ۱۴۵

خدمتگار، ۹۱

خدم درگاه، ۶۳

خدم و حشم، ۹۴، ۱۱۳

خذلان خصم، ۱۰۱

خر، ۲۷، ۱۴۱

خراب شدن، ۳۲، ۱۱۸

خراب کردن، ۸۳، ۱۳۶، ۱۶۴

خراب گشتن، ۵۳

خراب و معطّل، ۲۲

خراج، ۳۸، ۵۷

خراجی، ۵

خرافات، ۱۶۵

خرج کردن، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۸۸

خرچنگ، ۱۵

خرد، ۱۶، ۳۴

خرد شدن، ۱۶۰

خرده، ۱۴۰
خرسند گشتن، ۶۱
خرطوم، ۲۶
خرق کردن، ۲۰، ۳۰
خرقه، ۱۵۷
خرّم، ۹۶، ۱۱۳
خرّم و خوش‌دل، ۱۶۵
خرّمی، ۱۱۳، ۱۵۸
خروج، ۵۴، ۱۰۰، ۱۸۴
خروج کردن، ۹۷
خروج و دخول، ۱۲۶
خریدار، ۴۱
خریداری، ۷۹
خریدن، ۴۲
خزانه، ۴۱، ۷۲، ۱۵۵
خزاین، ۶۲، ۶۴، ۹۱
خزاین و دفاین، ۶۵
خسپیدن، ۹۱
خستگی، ۷
خسرو انجم، ۱۵۶
خسیس‌تر، ۱۶۷
خشت زرّین، ۱۲۱
خشک بودن، ۳۸
خشک کردن، ۶۹
خشکی، ۴۳
خشم، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۰
خشم و غضب، ۸۵
خشم و قهر، ۱۴۹
خصم، ۱۰۱، ۱۳۵
خصمان، ۳۹، ۵۸، ۹۱، ۱۸۵
خصوصا، ۲۹، ۳۱، ۱۶۵
خصوم، ۶۴
خصومت، ۴۶، ۹۳، ۱۴۷

خط، ۱۳

خطا، ۲، ۱۹۳

خطّ استوا، ۴۲

خطا، ۲

خطا کردن، ۱۸۹

خطر، ۱۸۷

خط نوشتن، ۱۰۸

خطوه، ۱۳

خطوط، ۱۰۸

خطوط مختلف، ۱۰۷

خطّه، ۴۰

خطیر، ۷۹

خفتان، ۹۰

خفتن، ۴۲، ۱۶۴

خفته، ۷

خفته بودن، ۵۵

خفیه، ۹۶

خلاص، ۱۱۵

خلاص دادن، ۸۷، ۱۲۹، ۱۵۲

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۲

خلاصه، ۹۶، ۱۷۸

خلاصه انسان، ۱۷۹

خلاصه جهان، ۱۶۵

خلاص یافتن، ۸۴، ۱۳۵، ۱۵۸

خلاف، ۳۵، ۷۹، ۱۴۷

خلاف عهد، ۸۰

خلایق، ۹۸، ۱۱۳، ۱۸۱

خلط، ۱۸۳

خلط کردن، ۱۷۴

خلف، ۶۵، ۷۷

خلق، ۱۵۲، ۱۸۵، ۱۹۰

خلقان، ۱۱۴

خلق موجودات، ۱۸۱

خلک، ۴۸

خلل، ۱۸۹، ۱۹۳

خلل پذیر، ۱۷۸

خللها، ۱۹۰

خلوت، ۸۵، ۹۶، ۱۵۰

خلوت کردن، ۵۴

خلوت نشین، ۸۹

خلیج، ۱۴

خلیدن خارها، ۱۳۵

خلیفه، ۱۸۴، ۱۹۰

خلیقت، ۱۰۹

خمسه، ۱۸

خمیر شدن، ۳۹

خندق، ۱۵۵

خنیاگران، ۱۱۳

خواب، ۱۱۶

خواب دیدن، ۷۶، ۱۰۶

خواب شدن، ۷

خواب غفلت، ۷۲

خواب نوشین، ۱۱۵

خواب و آرام و قرار، ۹۸

خواب و بیداری، ۱۵۶

خواتین، ۹۷، ۹۸

خواجه، ۵۸، ۸۰

خوار، ۵۸

خوارج، ۴۶

خواری، ۱۴۵

خواستار، ۴۱

خواستداری، ۹۴

خواستن، ۵۷

خواسته ناخواسته، ۶۵

خواص، ۶۵، ۱۵۵

خواصّ، ۱۸۱

خواصّ انسانی، ۱۸۲

خواص و افعال، ۱۶۸

خواطر، ۱۸۰

خوان انداختن، ۱۲۲

خواندن، ۱۵، ۸۹، ۱۰۸

خواه، ۱۰۳

خواهان، ۱۳۱

خواهر، ۵۳، ۶۱

خوبان، ۱۳۱، ۱۵۰

خوبتر، ۱۲۷

خوب صورت، ۲۴

خوبی و جمال، ۸۷

خود، ۳، ۱۴۹، ۱۷۵

خودبینی، ۷۸، ۱۰۲

خورد، ۱۸۸

خوردن، ۱۳۲، ۱۵۰،

خورد و خواب، ۱۱۶

خورده، ۱۳۸

خورش، ۱۶۰

خورشها، ۱۳۸

خوش، ۶۲، ۱۳۵، ۱۵۱

خوش آمدن، ۱۱۳

خوشبوی خاستن، ۴۳

خوش‌پسند آمدن، ۱۰۸

خوش‌ترین، ۱۵۱

خوش‌خرام، ۴۸

خوش‌دل، ۸۱، ۱۴۵، ۱۶۵

خوش گوار، ۳۷

خوشیده، ۷۹

خوشیها، ۱۵۱

خوض نمودن، ۴۷

خوف، ۱۸۷

خوف برخاستن، ۹۹

خوف ظلم، ۹۹

خون، ۵۸

خون‌آلود کردن جامه، ۸۵

خون‌ریز، ۱۴۱

خویش، ۹۴، ۱۵۲، ۱۷۱

خویشان، ۷۲، ۱۳۲، ۱۴۰

خویشتن، ۱۰۴

خویشتن‌آرایی، ۱۴۷

خویشی، ۱۵۱

خوی و خلق، ۵

خیّاط، ۵۶

خیالات، ۹۳، ۱۷۰

خیانت کردن، ۱۳۴

خیر، ۳۵، ۱۰۳، ۱۵۰

خیرات، ۷۶، ۱۴۲، ۱۵۳

خیرات کردن، ۷۶

خیرات قربانها کردن، ۸۳

خیرات و حسنات، ۹۳

خیرات و مبّرات، ۱۲۲

خیر فراوان، ۱۴۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۳

خیر کردن، ۹۲، ۱۴۴

خیر و شر، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۶۱

خیر و نیکی، ۱۱۹

خیل، ۸۵، ۱۴۵

«د»

دابه، ۲۶

داد و عدل، ۷۴

دار الخلافه، ۱۸۴

دار الفرار، ۱۵۹

دار القرار، ۱۵۹

دار الملک، ۲۲، ۴۴

دار الملک، ۶۶

دارو، ۵۴، ۱۵۱، ۱۵۲

داروها، ۷۷

داروی مسهل، ۱۸۲

داشتن، ۱، ۱۵۸

دام، ۱۱۴

داماد، ۶۲

داماد شدن، ۱۱۴

دامادی، ۶۲

دامن عرض، ۱۴۵

دامن کشان، ۶۶

دامها، ۱۵۵

دانا، ۲، ۱۰۲، ۱۶۰

داناتر، ۸۶، ۱۰۸، ۱۴۱

دانایان، ۹۸، ۱۰۲

دانای علوم اوّلین و آخرین ۱۵۶

دانش، ۶۹

دانشمند- فقیه، ۸۶، ۱۴۴، ۱۵۹

دانش و آگهی، ۱۴۲

دانشهای یقینی، ۱۴۷

دانگ، ۷۹، ۱۸۷

دانه، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲

داهیه، ۱۳۶

دایره نصف النّهار، ۱۲

دایم، ۳۴

دایما، ۲۹، ۳۰، ۹۳

دایه، ۱۰۷

دثار، ۴۹، ۱۵۱

دخانی، ۳۴

دختر، ۵۳

دختران، ۷۲، ۸۵

دختران ابلیس، ۱۱۸

دختر به شوهر دادن، ۱۱۳

دختر جمیله، ۸۴

دختر خواستن، ۸۷، ۹۴

دختر ... دادن، ۷۱

دخترزاده، ۸۶

دختر زنده، ۸۶

دختر ستاندن، ۹۱

دختر ماهروی، ۸۵

دختری، ۹۷

دخول، ۱۲۶، ۱۶۴

دخول بحر، ۳۱

در، ۱۲۷

در آب گداختن، ۱۷۴

در آغوش کشیدن، ۶۲

درآمدن، ۵۷، ۸۲، ۹۲

در اثنای، ۸۰

درای آسمان، ۱۰۴

دراز، ۲۷، ۱۱۰، ۱۴۲

درازعمر، ۳۵

درازی، ۳

در باب، ۶۵

درباره، ۶۱

در بستن، ۹۲

دربند، ۴۳، ۱۴۷، ۱۶۹

در بیع آوردن، ۴۲

در پوست کشیده، ۱۱۶

در تصرّف گرفتن، ۵۹

درجات مردم، ۴۷

درج کردن، ۱۶۹

درجه طالع، ۵۳

درجه غزا، ۶۶

در حال، ۵۶، ۱۱۹، ۱۹۱

در خاطر آمدن، ۱۷۲، ۱۹۳

در خانه، ۸۴

درخت، ۱۰۹، ۱۵۴

درختان، ۱۳۳، ۱۵۷

درخت بازی کردن، ۱۰۶

درخت بلند، ۸۵، ۱۵۷

درخت شمشیر، ۱۳۶

درخت طوبی، ۸۲

درخت ... عادی، ۹۵، ۹۹

درخشان، ۹۴

در خشم و عضب رفتن، ۸۵

در خواب بودن چاووشان، ۱۱۱

درخواستن، ۶۹

در دست گرفتن، ۱۱۴

در راه خدا، ۷۸

درر عناقید، ۳۷

در زحمت بودن، ۱۱۹، ۱۳۴

در زر گرفتن، ۴۴

درست اندام، ۱۴۳

درست تن، ۱۶۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۴

درست زر، ۷۲

درست شدن، ۱۳۵

در سخن آمدن، ۸۳

درشت، ۱۶، ۱۱۶

درشت بودن آواز با دشمنان، ۱۱۰

در شور آمدن، ۱۱۸

در قلم آمدن، ۱۶۵

در قید، ۱۱۴

درکشیدن، ۱۰۶

در کنار گرفتن، ۶۲

درگاه، ۵۰، ۶۳

درگذشتن، ۷۴، ۸۷

در گشادن، ۶۲

درم، ۱۲۲

درمنه، ۴۷

درندگان، ۱۴۱

دروب، ۲۹، ۱۱۳

در وجود آمدن، ۸۳، ۹۱، ۱۴۵

درودن حبوب ناکشته، ۱۵۴

دروغ، ۷۹، ۱۳۹، ۱۴۵

دروغ بر کسان بستن، ۱۴۵

دروغ بر مردم بستن، ۱۳۴

دروغ گفتن، ۱۳۰، ۱۳۲

دروغگوی، ۱۳۷

دروغ و بهتان، ۱۳۴

دروغ و فریب، ۱۳۹

درویش، ۷۶، ۹۶، ۱۴۳

درویشان، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۶

درویش- کوتم، ۱۲۳

درویشی، ۷۲، ۱۰۵، ۱۳۸

دریا، ۲۴، ۱۰۶، ۱۹۲

دریاها بازپس رفتن، ۱۵۴

دریای بزرگ، ۱۹

دریدن یکدیگر، ۱۳۵

دریده، ۵۸

دریغ داشتن، ۱۳۸، ۱۴۰

دریوزه، ۵۸، ۱۶۰

دزد، ۱۵۱

دزدیدن، ۱۶۳

دزدیده، ۱۵۰، ۱۵۱

دزدی کردن، ۳۱

دست، ۳

دست آمدن، ۱۵۰

دست در دامن زدن، ۱۲۶

دست راست، ۱۰۶

دست ... رسیدن، ۱۰۵

دست رفتن، ۱۱۴

دست رنج، ۱۸۶

دست زده هلاک، ۸۶

دست عقوق، ۶۵

دستگاه، ۱۴۳

دست گرفتن، ۱۱۴

دست مادر، ۱۵۶

دست و پای، ۱۰۹، ۱۸۲

دستها، ۴۳

دشمن، ۱۴۷، ۱۵۵

دشمنان، ۳۹، ۱۵۲

دشمن بد دل، ۱۵۱

دشواری، ۱۱۴، ۱۹۰

دعا، ۶۳، ۱۳۱، ۱۵۸

دعا کردن، ۷۷، ۷۸، ۸۳

دعاوی، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۱

دعاوی باطل، ۱۶۵

دعای بد، ۸۴

دعای بد کردن، ۸۷

دعوت، ۵۰، ۱۵۷

دعوت، ۱۵۴

دعوتها، ۱۰۳

دعوی، ۵۸، ۱۸۵، ۱۹۳

دعوی خدایی، ۱۰۷

دعوی داشتن، ۱۹۲

دعوی کردن، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲

دفتر ساختن، ۱۶۵

دفع، ۱۷۱، ۱۸۰

دفع اذیّت، ۱۸۴

دفع پرخاش، ۶۳

دفع توّهمات، ۱۸۱

دفع عفونت، ۴۴

دقایق امور، ۴۹

دقیق، ۱۳۵

دقیقه، ۶

دکّان، ۵۸

دل، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۴

دل از جان بر گرفتن، ۷۷

دلال، ۸۷

دلالت کردن، ۱۰۶

دلاوری، ۹۷

دلایل، ۱۷۰

دلایل قاطع، ۱۷۰

دلایل نجومی، ۱۰۷

دل به دنیا دادن، ۱۱۱، ۱۱۴

دل به هیچ ننهادن، ۱۱۳

دل ننهادن به هیچ، ۱۱۳

هیچ، ۱۱۳

دلپذیر، ۱۹۰

دلخواه، ۹۴، ۱۴۵، ۱۵۵

دلخواه خلایق، ۱۱۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۵

دلخواه مردم، ۱۱۰

دل خوش، ۱۸۶

دلدار، ۱۴۴

دلداری، ۸۶

دل دوست، ۱۴۴

دلستان، ۴۸

دل شکستن، ۹۳

دلفریب، ۱۵۵

دلگشای، ۱۱۴

دل مردان، ۶۵

دل مردم، ۱۵۰

دل معارض، ۱۸۰

دلها، ۱۱۳

دلیری، ۸۳

دلیل، ۱۰۹

دم، ۲۷

دم، ۶۱

دماغ، ۱۷۱

دماغها، ۱۷۱

دم استبداد و استقلال زدن، ۶۰

دندان، ۱۰۹

دندانها، ۱۱۰

دنیا، ۹۰، ۱۰۶، ۱۵۵

دنیا ترک کرده، ۱۱۴

دنیا داری، ۱۱۴، ۱۱۶

دنیاوی، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۱

دو، ۶۶

دوا، ۱۷۱

دواب، ۴۲

دو ابرو، ۱۰۹

دواپریوگ، ۴

دوان، ۱۱۴

دوبار، ۱۳۶

دو برابر، ۱۸۱

دو پاره کردن، ۲۶

دو دست بر سینه گرفتن، ۱۲۳

دود سیاه، ۵۸

دور، ۴، ۱۰۳، ۱۴۷

دورباش، ۶۹

دور بودن، ۸۷، ۱۴۷

دور سلطنت، ۵۹

دور کردن، ۹۴، ۱۵۲

دور گردانیدن، ۶۵

دوروزه، ۱۷

دور (... و قصور)، ۵۷

دو زانو بر زمین نهادن، ۱۲۳

دوزخ، ۸۷، ۱۱۸، ۱۶۰

دوزخ بالای فروب، ۱۳۳

دوزخ ضیرو، ۱۳۲
دوزخها، ۱۳۰، ۱۵۶
دوزخیان، ۸۷، ۱۳۵
دوست، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۶
دوستان، ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۸۸
دوست داشتن، ۳۵، ۱۳۵
دوست و دشمن، ۱۵۵
دوستی، ۱۵۲
دوستی کردن، ۱۳۵، ۱۳۶
دوستی نمودن، ۱۵۲
دوسیدن، ۱۴۱
دوشاب، ۴۸
دوش (و بر ...)، ۱۰۹
دوش کشیدن، ۲۴
دولت، ۵۱، ۵۶، ۹۵
دولت بد، ۱۳۴
دولتی، ۱۴۳
دولتیار، ۱۴۳
دوم، ۱۰۱
دومین، ۱۴۲، ۱۴۴
دون، ۶۶
دویدن، ۲۶
دهان، ۱۱۴
دهر، ۶۲
دهر به دهر، ۱۵۹
دهریان، ۱۷۰
ده سر، ۸۷، ۸۸
دهن، ۷۱
دهن باز کردن، ۱۳۵
دهنده، ۱۲۲
دی، ۳۷
دیار، ۵، ۵۰، ۶۸
دیار و بلاد، ۳۸، ۵۹

دیانت، ۱۸۴

دیدار، ۱۱۰، ۱۵۰

دیدن، ۱۶

دیده، ۶۶، ۱۲۷، ۱۸۱

دیر آمدن، ۶۳

دیگ، ۴۲، ۵۸، ۹۰

دیگر، ۲۷، ۱۰۵، ۱۴۹

دیگران، ۶۲، ۱۱۰، ۱۴۷

دیگرباره، ۸

دیگ ساختن، ۱۲۷

دیگها، ۴۲

دین، ۵۰، ۱۰۱، ۱۰۵

دینار، ۴، ۷۹

دینار ... سرخ، ۷۹

دین اسلام، ۱۸۴

دین تناسخ، ۲، ۱۶۵

دین پاک، ۱۶۳

دین و ملّت، ۱۶۳

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۶

دیو، ۱۳۵، ۱۳۸

دیوار، ۱۵۰

دیوان، ۳۵، ۷۹، ۸۸

دیوان آدمی‌خوار، ۷۹

دیوانه، ۷۲، ۹۸

دیوانها، ۹۸

دیه، ۳۷، ۳۹

دیهها، ۳۰، ۴۰ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۰۶ «ذ» ..... ص : ۴۰۶

«ذ»

ذات، ۳، ۱۴۳

ذات جواهر، ۳۵

ذات محال، ۳

ذاکر، ۷۷

ذبول، ۳۳، ۱۱۹

ذخیره، ۶۷، ۱۴۲، ۱۵۰

ذخیره نهادن، ۱۴۴

ذراع، ۱۳

ذرّات روحانی، ۱۷۹

ذریّت، ۴۶

ذکر، ۱۲۹، ۱۴۴

ذکر جمیل، ۱۴۴

ذکر رفتن، ۱۶۹

ذکر کردن، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۸۲

ذکر [حق]، ۱۱۸

ذکور، ۵۴، ۸۵

ذلول گشتن، ۱۱۴

ذلیل، ۵۸، ۹۷

ذلیل و حقیر کردن، ۵۶

ذمّت، ۲، ۱۸۴، ۱۸۸

ذمّت اولاد، ۱۸۴

ذوات، ۱۷۹

ذوات الاشیاء الروحانیّة، ۱۶۹

ذوات روحانی، ۱۶۸

ذوات مفرد، ۱۶۹

ذوات مفردات روحانی، ۱۶۸

ذوات مفرده، ۱۶۹

ذو الجلال، ۶۹

ذوب، ۳۳

ذو غباغب، ۲۷

ذوقها بدو نمودن، ۱۱۱

ذیل، ۱۶۵

«ر»

رئیس، ۵۴

راتق و فاتق، ۶۱

راجح آمدن، ۹۰

راجع، ۱۸۱

راجع شدن، ۱۸۰

راجع و عاید شدن، ۵۴

راحت، ۱۳۸، ۱۴۴

راست، ۱۰۹

راست آوردن، ۵۶

راست کردن، ۵۷

راست گفتار، ۱۴۵

راستی، ۸۰، ۱۲۹، ۱۵۲

راسخ شدن، ۱۷۱

راضی، ۱۴۹

راضی بودن، ۷۹

راضی شدن، ۵۱، ۷۹، ۸۵

راضی شده، ۱۵۱

ران، ۵۵

راندن شهوت به حلال و حرام، ۱۲۳

راه، ۱۵۸، ۱۸۵، ۱۹۰

راه بهشت، ۹۳

راه خاصان، ۱۹۰

راه خدا، ۱۱۴

راه خدا، ۱۳۵

راه دو شدن، ۴۲

راه راست، ۱۵۹

راه زدن، ۱۵۱

راهزنی، ۹۹

راه ... سپردن، ۱۹۰

راه سخت دشوار، ۱۰۴

راه عدم، ۶۰، ۶۳

راه کس داشتن، ۱۶۳

راه گم کردن، ۳۳

راهنما، ۲

راهنمایی کردن، ۷۶

راه ... نمودن، ۱۳۵

راه نهادن، ۱۵۷

راهها، ۱۳۳، ۱۴۳

راههای محمود، ۱۳۳

راه یافتن، ۳۳، ۳۹

رای، ۲، ۶۴، ۸۶

رای امرا، ۹۷

رایان، ۱

رباط، ۱۳۶، ۱۴۳

رباع، ۴۷

ربع جنوبی، ۱۲

ربع دور، ۴

ربع شمالی، ۱۲

ربع مسکون، ۱۲

ربقه طاعت، ۶۳

ربوبیّت، ۱۵۰

ربودن، ۲۶، ۱۱۳

رجوع کردن، ۱۸۰

رحل اقامت انداخته، ۹۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۷

رحم، ۱۵۶، ۱۸۳

رحم آمدن، ۵۸، ۸۵

رحمانی، ۱۳۴

رحمت، ۵، ۶۰، ۶۴

رحمت آمدن، ۷۶

رحمت آوردن، ۱۲۶

رحمت ایزدی، ۶۰

رحمت شامل الهی، ۴۷

رحم کردن، ۱۴۱

رحیم بزرگ ذات، ۱۳۱

رحیمی، ۱۱۹

رخ، ۴۳

رخسار، ۴۸

رخشنده، ۱۱۰

رخصت، ۱۸۳

رخصت تجاوز، ۴۶

رد کردن، ۷۷

ردّ و قبول، ۶۲

رزّاق، ۱۸۷

رزّاقی، ۱۸۷

رساله، ۱۶۵، ۱۶۹

رستگار گشتن، ۱۴۸

رستن، ۱۴۴

رسخ، ۲، ۱۰۱، ۱۶۵

رسل، ۶۵

رسم، ۱۳۶

رسول، ۱۸۸

رسول فرستادن، ۶۴

رسوم، ۱، ۴۶

رسوم خیر، ۱۰۳

رسوم شر، ۱۰۳

رشد، ۹۵

رشد پیدا کردن، ۹۴

رضوان، ۴۷

رطب، ۴۸

رطیب، ۴۸

رعایا، ۹۷

رعد، ۲۶، ۱۶۳

رغبت، ۱۴۷

رغبت نمودن، ۱۳۱

رغم، ۹۵

رفاهیت، ۹۵

رفتن، ۶۱، ۱۸۴

رفتن بر راههای مذموم، ۱۳۳

رفعت، ۴۱

رفود، ۱۰۲

رفیق، ۱۸۷، ۱۹۰

رفیقان، ۱۸۵

رقص کردن، ۱۱۹

رقص و سماع کردن، ۱۲۳

رقم، ۸

رقیه، ۳۳

رگ و پی، ۱۱۶

رمل، ۳۳

رموز، ۱۰۴

رموز و اشارات، ۹۳

رنج، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۸۶

رنجاندن نفس، ۱۲۳

رنجاندن، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰

رنجاندن به دست و زبان، ۱۳۰

رنجانیدن، ۱۳۷، ۱۴۲

رنجانیده، ۱۴۲

رنج رسیدن، ۱۸۶

رنجش، ۱۴۶، ۱۴۷

رنج نادانی، ۱۵۸

رنجور، ۱۱۴

رنجوران، ۱۴۴

رنجوری، ۱۵۴

رنج و ریاضت، ۱۶۴

رنجوریها، ۱۴۲

رنجها، ۱۵۱، ۱۵۲

رنجهای مولم، ۱۴۲

رنگ، ۲۰، ۱۰۲، ۱۳۹

رنگ اندام، ۱۱۰

رنگ لاژورد، ۱۰۹

رنگ مس، ۱۰۹

رنگ و بوی، ۴۰

رنگ و نیرنگ، ۱۱۶

رنگین، ۳۷

روا، ۷۶، ۸۲

روات، ۱
رواج پذیرفتن، ۷
روا داشتن، ۱۶۱
روا کردن، ۸۲
روان شدن، ۱۹، ۱۱۷، ۱۲۰
روان کردن، ۱۱۹
روان گردیدن، ۱۸۲
روانه گشتن، ۶۳
روایات، ۱، ۱۰۱، ۱۵۹
روایت، ۴۱، ۶۹، ۱۵۴
روایع بضایع، ۴۰
روح، ۱۷۲
روحانی، ۱۰۶، ۱۵۶
روحانیّات، ۱۶۸
روحانیّت معیّنه، ۱۶۹
روحها، ۱۲۹
رود، ۸۴
رودخانه، ۸۶، ۱۲۰
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۸
رودخانه‌ها، ۱۷
روز، ۵۴
روزان بهشت، ۱۲۴
روز جزا، ۶۷
روزگار، ۳، ۴۹، ۱۰۵
روزگار سپری کردن، ۷۹
روزگار غدّار، ۵۹
روزه بودن، ۱۲۴
روزه داشتن، ۱۲۳، ۱۲۴
روزه گشادن، ۱۲۳، ۱۸۶
روزی، ۸۲
روزی از روزها، ۹۴
روزی شدن، ۱۴۵
روزی کردن، ۹۴، ۱۸۰

روش، ۱۰۳، ۱۱۴

روشن، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۸۱

روشنایی، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۴

روشن شدن، ۹، ۱۱۷، ۱۷۸

روشن و مبرهن، ۱۷۰

روشنی، ۱۵۲

روضه رضوان، ۴۷

روغن، ۴۸، ۷۷، ۱۲۲

روغن ... ریختن، ۷۷

روندگان، ۱۴۷

رونده، ۹۵، ۱۳۳

رونق، ۱۱۸

روی، ۴۳، ۶۵

روی آب انداختن، ۱۱۷

روی آماهیده، ۷۹

روی آوردن به یکدیگر، ۱۳۵

روی بر روی نهادن، ۱۲۱

روی در کمال داشتن، ۱۶۷

روی در نقصان داشتن، ۱۶۷

روی سپیدی، ۱۹۱

روی نهادن، ۷۸

روی نهادن به، ۵۷

رویهای ساده ترک، ۱۹۱

رها کردن، ۱۶۴

رهبر کردن، ۷۱

رهگذار، ۴۲

رهنمای، ۱۲۹

رهنمایی، ۸۸

رهین غم، ۶۲

ریاحین، ۳۵

ریاض، ۴۸

ریاضات، ۱۰۲

ریاضات کشیدن، ۱۱۵

ریاضت، ۱۱۵، ۱۶۴

ریاضتهای سخت، ۱۱۵

ریاضی، ۵

ریاضیات، ۵

ریب، ۱۲۹

ریختن، ۱۹، ۱۷۵

ریزه، ۱۳۹

ریش ... برکندن، ۴۴

ریش تراشیده، ۱۱۴

رؤیت، ۱۸۳

«ز»

زادن، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۵۷

زادن بازپسین، ۱۰۶

زارزار گریستن، ۸۰، ۱۶۴

زاری کردن، ۱۲۲

زاری و فغان، ۱۶۵

زاری و گریه، ۷۷

زاغان، ۱۳۴

زانو، ۱۱۰

زانوها، ۱۱۰

زاویه، ۳۱

زاویه قایمه، ۱۲

زاهد، ۵۵، ۶۹، ۸۹

زاهدان، ۱۱۸

زایچه، ۱۰۷

زایل، ۱۵۲

زایل شدن، ۱۲۶

زایل کردن، ۱۳۴، ۱۸۰

زایل گشتن، ۳۳

زبان، ۵، ۳۳، ۱۳۲

زبان ثنا و ... گشادن، ۱۳۱

زبان خامه، ۵۲

زبان ختایی، ۱۲۹
زبان سرخ، ۱۰۹
زبان ... شکسته، ۳۸
زبان شمشیر تیز، ۶۳
زبده ادیان، ۱۶۵
زبون، ۱۱۶
زبون‌کش، ۶۶
زجر، ۵۰، ۱۰۴
زحمت، ۷۹، ۱۳۳، ۱۸۷
زحمت بودن، ۱۷، ۷۱
زحمت دنیا، ۱۰۵
زحمت راه کشیدن، ۹۵
زخم خوردن، ۱۳۶، ۱۶۰
زخم زدن، ۱۶۰
زخم کننده، ۱۴۹، ۱۵۰
زخم میتین، ۱۶۴
زدن، ۱۴۲
زر، ۱۶، ۹۲، ۱۸۳
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۰۹
زرّاع، ۴۷
زراعت، ۳۷، ۶۹
زرده، ۱۲
زر رخشنده، ۱۱۰
زر ساو، ۴۱
زر طلا، ۱۰۵
زرق، ۱۳۶
زر و سیم، ۱۶، ۹۳، ۱۰۷
زروع، ۳۳
زره، ۱۴۹، ۱۵۰
زعم، ۲، ۴۶، ۵۳، ۱۶۵
زلازل، ۱۰۳
زلف، ۶۲
زلل، ۱۹۳

زللها، ۱۹۰
زمان، ۳، ۹۶، ۱۶۷
زمان ماضی، ۱۰۶
زمان ولادت، ۱۰۱
زمانه پر افتعال، ۶۶
زمان یافتن، ۱۱۴
زمره، ۳، ۳۳
زمین، ۱۲، ۶۸، ۱۶۴
زمین بارگاه، ۵۸
زمین بوس، ۶۵
زمین بوسیدن، ۱۵۳
زمین در گشتن، ۱۱۸
زمین و آسمان، ۹۳
زمینها، ۱۵۴
زن، ۴۳، ۱۴۵، ۱۶۳
زنان بیوه، ۱۳۴
زنان حامله، ۱۵۷
زنان مردم، ۱۴۵
زن خواستن، ۸۶
زندان خصمان، ۵۸
زندگانی، ۱۸۶
زندگانی کردن، ۱۱۴، ۱۴۷
زنده، ۶
زنده بودن، ۱۸۰
زنده شدن، ۸۰، ۱۹۲
زنده ماندن، ۵۵
زنده باقی، ۱۲۹
زنطاری، ۱۰۲
زنگله‌ها، ۱۵۵
زن مردم، ۱۳۵
زن و پسر، ۸۰
زن و فرزند، ۱۴۷
زوّار، ۱

زواریق، ۳۰، ۶۸

زواهر، ۱۵۴

زوایا، ۴۸

زوبین، ۱۳۹

زوجیّت، ۶۱

زود سیر، ۶۲

زور، ۹۶، ۱۵۱

زور پلنگ، ۹۶

زورقها، ۳۲

زور و زجر، ۱۰۴

زهّاد جهّال، ۳۸

زهر، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰

زهردار، ۱۴۱

زهر دیدار، ۱۵۰

زی، ۲۴، ۱۱۵، ۱۳۶

زیادت، ۵۲، ۱۳۴، ۱۷۰

زیادت آمدن، ۱۰۲

زیادت بودن، ۱۸۰

زیادت شدن، ۱۷۴، ۱۷۶

زیادت کردن، ۱۸۷

زیاده، ۱۳۹

زیارت، ۳۸

زیارت کردن، ۱۱۵

زیان، ۱۴۸

زیب، ۴۰

زیبا دیدن، ۱۸۱

زیبا نهادن، ۱۸۱

زیج مأمون، ۱۳

زیر، ۵۵، ۹۵، ۱۳۵

زیر دستان، ۱۴۱

زیر دیگ، ۵۸

زیر زمین، ۱۶۳

زیرک‌تر، ۱۴۱

زیر و بالا، ۱۶

زیر و بم، ۱۵۵

زیّ صوفیان، ۱۱۱، ۱۱۵

زینهار دادن، ۵۱

«ژ»

ژرف، ۲۴

«س»

سابق، ۳، ۱۳۳

ساجد، ۷۸

ساحت، ۵۱

ساحل، ۱۳، ۲۶، ۵۴

ساحل فارس، ۳۶

ساختن، ۱۲۷، ۱۸۶

ساده ترک، ۱۹۱

سازگار، ۶۹

سازها، ۱۰۷، ۱۲۳، ۱۵۷

ساعت، ۵۳، ۱۱۷، ۱۵۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۰

ساعتی، ۹۵

ساقه، ۶۴

ساقها، ۱۰۹

ساکن، ۵۰، ۶۹، ۱۵۸

ساکنان، ۳۴، ۱۲۴، ۱۶۳

ساکن شدن، ۳۱، ۹۵، ۱۱۸

ساکن گردانیدن، ۱۱۸، ۱۷۱

سال، ۴، ۶۶، ۱۱۵

سالار، ۱۲۹

سال برهمنی، ۸

سال به آخر رسیدن، ۱۱۶

سالکان، ۲۴، ۱۴۷

سال ملی، ۱۳۵

سالوس، ۱۴۹، ۱۵۱
سالوسی، ۱۳۶
سال و عمر مضاعف، ۱۲۴
سال و نیم شمسی، ۱۰۲
ساله، ۷۶
سال‌ها، ۸
سالها، ۱۱۱، ۱۱۴
سام، ۵۹
سامان، ۵۸، ۹۴
سایر، ۲، ۷۵، ۱۶۵
سایر جهات، ۹۵
سایل، ۱۳۰
سایه، ۳
سایه آفریدگار، ۳
سایه درخت، ۵۵
سایه کردن، ۱۵۶
سبب، ۵۵، ۱۰۴، ۱۸۸
سبعه، ۱۹
سبق عدم، ۱۶۸
سبک‌سر، ۶۶
سبوغ، ۱۱۳
سبیل، ۱۲۶
سبیل مشاورت، ۹۸
سپاس، ۶۴
سپاه، ۹۰
سپاهیان، ۵۷
سپردن، ۵۳، ۶۱، ۸۲
سپردن راه، ۱۹۰
سپری کردن عمر، ۷۷
سپردن گرفتن، ۶۰
سپید پوست، ۳۴
سپیدلون، ۳۵
ستایش، ۱۵۸

ستدن، ۸۸

ستدن باج و قلان، ۸۷

ستدن، ستاندن، ۸۰

ستر عصمت، ۶۴

ستم، ۵۳

ستم دادن، ۱۴۱

ستوده، ۱۵۳

ستیز، ۵۵

ستیزنده، ۱۳۷

سجده کردن، ۸۲، ۱۰۷، ۱۶۳

سجده صنم کردن، ۳۸

سجود، ۱۷۹

سجود کردن، ۷۷، ۱۲۰، ۱۵۸

سحاب، ۳۴، ۳۷، ۱۳۱

سخاوت، ۱۴۳

سخت، ۳۳، ۱۴۹

سخت‌تر، ۱۶۴

سخت‌ترین، ۱۵۱

سخت‌دل، ۱۳۷، ۱۴۰

سخت‌دلی، ۱۳۸

سخت دشوار، ۱۰۳

سخت دیده، ۱۳۷

سخت و بد، ۱۵۰

سخط، ۱۸۰

سخن، ۶۵، ۱۲۱، ۱۶۵

سخنان، ۱۶۵، ۱۶۷

سخن بازی و عشق، ۱۲۳

سخن بزرگ، ۸۷

سخن سخت، ۱۲۳، ۱۴۹

سخن سخت و بد، ۱۵۰

سخنور، ۹۸

سخنها، ۱۳۱

سخنهای سخت، ۱۲۰

سخونت، ۱۳۳، ۱۳۴

سر، ۳۸، ۹۵

سرّ، ۱۷۸

سر آب، ۲۷

سر آمدن، ۳۲

سرآمده جهان، ۹۷

سراری، ۹۷، ۹۸

سرافراز، ۴۳

سرانگشت، ۱۰۹

سرانگشت میانین، ۱۱۹

سرای، ۱۸۵

سر به صحرا دادن، ۹۲

سر تخت، ۹۳

سرچشمه، ۱۱۷

سرحدّ، ۳۳، ۴۵، ۶۱

سرحد، ۶۳

سرخ، ۶۸، ۱۸۵

سرخ نمودن، ۲۵

سرخ و سپید، ۴۳

سرخ و سفید، ۶۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۱

سرد، ۳۷، ۱۵۶

سردابه، ۱۶۳

سردسیر، ۵۶

سر دنیا داری، ۱۱۴

سر راه بنشاندن، ۷۲

سر غیرت، ۱۱۱، ۱۱۶

سرکشی، ۷۸

سر کشیدن، ۶۶

سرگذشت، ۱۶۵

سرگردان، ۱۵۸

سر گرفتن، ۸

سرما، ۱۲

سرو، ۲۶

سر و چشم، ۸۶

سرود گفتن، ۱۱۹، ۱۳۹

سرور، ۳۶، ۳۷، ۱۰۱، ۱۵۹

سر و روی، ۵۸

سروری، ۹۷

سر و سامان، ۵۸

سر وفا، ۶۵

سرهای مو، ۱۱۰ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۱۱ «س» ..... ص : ۴۰۹

یر، ۲۹، ۶۲

سزاوار، ۹۷، ۱۶۷

سطور، ۴۹

سعادت، ۶۹، ۹۵، ۱۵۷

سعی، ۶۲، ۱۰۴، ۱۹۰

سعی مشکور، ۱۶۶

سعی و جهد، ۱۴۳

سعی و جهد کردن، ۱۳۵

سفّاک، ۶۶

سفاله الریح، ۲۷

سفاین، ۳۱، ۴۰

سفته (مروارید ...)، ۱۰۳

سفر کردن، ۵۴، ۹۰، ۱۱۸

سفلی، ۳

سفلیّات، ۱۸۲

سفید، ۱۰۹، ۱۹۱

سفید بیرون، ۲۷

سقط شدن، ۴۱

سقمونیا، ۱۸۲

سکّان، ۲۱، ۵۱، ۸۸

سکّان قلعه، ۶۶

سگ، ۲۷، ۱۴۱

سگالش، ۱۳۸

سگان، ۱۳۴

سگ‌رویان، ۷۰

سلاح، ۵۶، ۱۴۴، ۱۵۵

سلاطین، ۵۰

سلام، ۸۴

سلامت، ۶۵، ۸۳

سلب کردن، ۷۴

سلجوقیان، ۵۹

سلسله، ۱۸۸

سلطان، ۱، ۳۷

سلطان وقت، ۵۸

سلطنت، ۵۹، ۶۰، ۶۲

سلطنت مزوّر، ۶۴

سلف، ۶۵

سلک، ۱

سلک عبارت، ۱

سلوت، ۱۵۰

سلوت خلوت، ۹۶

سلوک، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۹۰

سلیم، ۱۸۰

سم، ۲۷، ۵۴

سماحت، ۱۴۳

سمّار، ۴۱

سماط گستردن، ۱۲۲

سماع دادن، ۱۱۳

سماع داشتن، ۱۵۴

سماع کردن، ۱۲۳، ۱۳۹

سماوی، ۱۸۸

سمت، ۳۶، ۱۱۳

سمت ممّر، ۴۲

سمتی مرضیه، ۶۱

سمعت، ۱۱۹، ۱۴۴

سمنی، ۳۹

سمنی بودن، ۳۸

سموم، ۱۳۵
سمین، ۱
سنان، ۶۴
سنبل، ۴۷
سنّت، ۱۰۴
سنگ، ۳۱، ۱۷۰
سنگ تراشیدن، ۶۹
سنگسار، ۱۷۱
سنگ و چوب، ۱۰۷
سنگها به ترازو کشیدن، ۸۴
سنگها وزن کردن، ۸۶
سنگها، ۸۶
سنن کثیره، ۱۶۹
سوابق ایّام، ۱۳۲
سواحل، ۳۶، ۳۸
سواد، ۱۶، ۴۸، ۱۵۹
سواد لون، ۲۴
سوالف اعوام، ۱۳۲
سوال مشکل، ۱۱۸
سوختن، ۷۷
سوختن پسر، ۸۰
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۲
سوختن در آتش، ۱۳۴
سوخته، ۱۲۷
سوخته بودن، ۸۰
سود، ۱۵۱
سودان، ۱۴
سود کردن، ۱۳۶
سود و زیان، ۱۴۸، ۱۷۲
سوراخ سوزن، ۱۳۹
سوراخ کردن، ۲۷
سورت، ۱۲۳
سوزاندن، ۸۳

سوزانیدن، ۷۲

سوزش، ۱۳۶

سوزن زدن، ۴۳

سوزن زده، ۴۴

سوسمار، ۹۹

سومین، ۸۹

سوهان سوده، ۵۵

سه ربع، ۴، ۹۸

سه روزه، ۲۲

سه طلاق، ۱۱۴

سهل و صعب، ۷۸

سهمناک، ۱۳۹

سهو، ۲، ۱۹۳

سیّاح، ۳۷

سیاحت، ۳۶، ۹۴، ۱۵۷

سیّاره، ۱۰۷

سیّاره سبعه، ۶

سیاست، ۳۵

سیاقت، ۵، ۹۶، ۱۲۴

سیاه، ۲۵، ۴۲

سیاهان، ۱۴

سیاه اندرون، ۲۷

سیاه باشنده، ۳۴

سیاه بزرگ، ۷۴

سیاه پوست، ۲۷

سیاه سفید شدن، ۱۱۹

سیاه و تیره، ۶۸

سیاهی، ۲۰، ۱۵۲

سیاهی کردن، ۴۳

سیر، ۵، ۴۷

سیران، ۱۲۷، ۱۶۴

سیرت، ۱۰، ۱۱۳، ۱۴۰

سیرت درویشان، ۱۳۶

سیرتها، ۱۵۶

سیر شدن، ۱۲۶

سیر کردن، ۱۶

سیر مرضیّه، ۱۴۷

سی روزه، ۲۴

سیروسلوک، ۱۱۴، ۱۹۰

سیر و سیاحت، ۱۵۷

سیف، ۶۴

سیل، ۳۱

سیلانی، ۴۸

سیم، ۱۶، ۶۶، ۱۰۷

سیماب، ۱۸۳

سینه، ۲۶، ۱۰۲

سینه پهن، ۱۰۹

سینه‌ها، ۱۵۸

سی و دو نشان، ۱۵۷

سیوم، ۴، ۱۰۱، ۱۰۵

سؤالات، ۱۵۰

سؤال کردن، ۷۸، ۱۴۹، ۱۶۰

سؤال و جواب، ۱۷۹

سؤالها، ۱۵۳

«ش»

شاخ آهن آتشین، ۱۳۵

شاخ درخت، ۱۵۶

شاخسار، ۱۵۴

شاخ گستر، ۳۸

شاخ و بال، ۱۰۹

شاخه‌ها، ۲۷، ۱۵۷

شاد، ۱۳۷

شادمان، ۱۵۷

شادمان احوال، ۳۵

شادمانی، ۱۱۳، ۱۵۸

شادی، ۱۱۳
شادی کردن، ۱۱۳
شاریک، ۱۱۲، ۱۱۶
شاعر، ۹۸
شاک، ۹۵
شاکر، ۷۷
شام، ۱۳۶
شامخ، ۱۵
شامخات جبال، ۱۶۴
شامل، ۱۸۸
شانزده ساله، ۷۶
شاه چینی، ۴۵
شاهد، ۴۷
شاهدان، ۱۴۹، ۱۵۰
شاهد دهر، ۶۲
شاهزاده، ۱۱۶
شاهق، ۱۵، ۲۶، ۶۸
شاهوار، ۶۴
شایبه، ۱۹۰
شایسته، ۱۴۴
شایع، ۵۹
شأن، ۱۷۳
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۳
شب، ۹۱
شباروز، ۷۱
شب افروز، ۱۵۵
شبان روز، ۸
شبانه‌روز، ۱۲۴
شبق، ۱۱۴
شب نفس، ۸
شب و روز، ۱۱۵
شبهت، ۱۳۵
شبیه، ۳، ۱۲۹، ۱۸۳

شبیه‌ترین، ۱۷۵
شتوی، ۳۷
شجاع، ۱۶۴
شجاعت، ۹۷
شجاع‌ترین، ۵۴
شجره، ۲۳
شجرهٔ القطن، ۳۷
شخص، ۱۶۵، ۱۸۸
شخم، ۶۹
شداید، ۷۹
شدّت، ۱۳
شرّ، ۱۴۷، ۱۶۱
شراب، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۴
شراب حماض، ۱۷۴
شراب خوردن، ۱۶۰
شرایط، ۸۳، ۹۴
شرایط مراعات، ۸۲
شرایع، ۱۸۷
شربت بدگوار، ۸۰
شر برانداختن، ۱۰۳
شرح، ۴۷، ۱۸۰
شرح و بسط، ۱۶۷
شرط، ۹۴، ۱۶۸
شرط شهامت، ۶۳
شرط کردن، ۵۴، ۷۲
شرع، ۱۸۰
شرع مطهّر، ۱۸۴
شرف، ۵۱، ۱۵۰، ۱۸۲
شرقیه، ۲۰، ۳۳
شرک، ۳
شرکت، ۱۲۲
شرم، ۸۶
شروط مذکوره، ۸۳

شروع پیوستن، ۱۰۷
شری، ۳۱، ۴۱
شریر، ۱۴۱
شریعت، ۱۹۰
شستن، ۱۰۷
شستن- غسل دادن، ۸۷
شش بهشت، ۱۲۴
شش گانه، ۱۲۵
شط، ۲۶
شطّار، ۵۵
شطوط، ۳۰
شعاب، ۲۰
شعار، ۱۵۱
شعار و دثار، ۴۹
شعب، ۳۰، ۴۷
شعبده، ۶۶
شعبه، ۱۸، ۳۰
شعبه‌ها، ۲۰
شعر جزل، ۹۸
شعور، ۱۸۰
شغال، ۱۳۶، ۱۴۱
شغل خطیر، ۷۹
شفا، ۱۶۵
شفاعت کردن، ۷۵، ۸۰، ۱۲۸
شفقت، ۱۳۹
شقایق، ۱۵۵
شق کردن، ۱۱۹
شکّ، ۱۳۵
شک، ۱۶۵، ۱۷۴
شکار، ۱۱۶
شکاری، ۱۴۱
شکاف، ۲۷
شکافته بودن، ۳۴

شکافته شدن، ۷۰

شکر، ۳۸، ۱۱۷

شکر، ۱۲۲

شکرانه، ۹۲

شکر ... گزاردن (گذاردن؟)، ۱۲۲

شکر نعمت، ۱۲۲

شکستن، ۴۲، ۱۶۳

شکسته، ۳۸، ۹۱

شکسته بسته، ۳۸

شکسته خاطر، ۱۱۴

شکسته شدن، ۵۵

شکفتن گلزار، ۱۵۶

شکفته شدن، ۱۰۶

شککال، ۱۰

شکل، ۵

شکم، ۱۶، ۴۲

شکم ماهی، ۵۵

شکوک، ۱۵۹

شکوک و ریب، ۱۲۹

شکوه، ۱۵۵

شگفت، ۹۲

شمار، ۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۴

شمال، ۳۴، ۱۶۳

شمالی، ۶۸

شمایل نجابت، ۹۵

شمس، ۱۸۱

شمشیر، ۶۳، ۱۱۵، ۱۳۶

شمشیر برهنه برنده، ۱۵۰

شمشیر تیز، ۱۳۵

شمشیر در آب انداختن، ۱۱۱، ۱۱۵

شمشیر ناخن، ۱۳۵

شمّه، ۱۴۷

شمیم شمال، ۵۱

شناختن، ۹۹

شناخته، ۱۷۱

شناور، ۱۵۵

شنوا، ۱۲۹

شنودن، ۱۵۳

شنیدن، ۱۱۹

شنیع، ۵۸، ۶۵

شوخ چشم، ۱۳۷

شوخط، ۳۴

شوربا، ۱۹۳

شور و شغب، ۱۳۹

شوکت، ۱۵۵

شوهر، ۱۰۶

شهر، ۷۹، ۱۲۱

شهر آراستن، ۱۱۳

شهرت، ۱۴۴

شهرها، ۱، ۵۱، ۷۰

شهریاری، ۱۴۵

شه‌زادگان، ۹۳، ۹۵

شه‌زادگان فراوان، ۹۳

شهزاده، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۸

شهنشاه، ۶۰

شهوت، ۱۲۳، ۱۵۲

شهوت به حلال و حرام راندن، ۱۲۳

شهوت طعام، ۱۳۲

شهور، ۶۶

شهور و اعوام، ۵

شیاطین، ۳۵

شیء، ۳

شیب، ۱۳۱

شیخ، ۳۶، ۱۸۶، ۱۹۰

شیخا، ۷۷

شیخ بزرگوار، ۷۶

شیر، ۴۲، ۱۰۹، ۱۶۴

شیر خوردن، ۸۶

شیر دوشیدن، ۱۱۷

شیر و شکر، ۱۱۷

شیر خفته، ۴۲

شیرین، ۱۴۳

شیرین طعم، ۱۵۴

شیرین کلام، ۴۸

شیرینی، ۱۷۴

شیطان، ۱۲۵، ۱۴۰

شیطان گرسنه، ۱۱۷

شیطانی، ۱۳۱، ۱۳۴

شیطنت، ۱۰۲، ۱۳۰

شیفته و فریفته بودن، ۱۲۷

شیوع یافتن، ۵۴

شیوه، ۱۱۴

شیء واحد، ۱۶۸

«ص»

صاحب، ۶۵، ۱۸۳

صاحب تدبیر، ۴۰

صاحب جمال، ۱۵۶

صاحب حسن، ۸۷

صاحب حسن، ۹۷

صاحب دل، ۱۳۴

صاحب شریعت، ۱۰۱

صاحب کرامات، ۷۲، ۸۹، ۱۱۹

صاحب لباس، ۱۴۹، ۱۵۱

صادر شدن، ۱۶۸، ۱۷۴

صادق، ۱۸۶

صاعقه، ۲۶

صافی، ۶۷، ۱۰۵

صالحان، ۱۳۳

صالحه، ۱۴۵

صبح، ۷

صبور، ۱۲۹

صحاری، ۱۵، ۴۸

صحایف روزگار، ۱۰۵

صحبت، ۹۶

صحبت پیر، ۷۷

صحبت و قربت کردن، ۸۷

صحرا، ۸۰، ۱۲۶، ۱۸۱

صحراها، ۱، ۶۸

صحیح مزاج، ۳۵، ۱۴۳

صد بار، ۸۳

صد دست، ۶۵

صد سر، ۱۱۷

صدق، ۲

صدقات، ۷۶، ۸۳، ۱۵۳

صدق خدمت، ۸۳

صدقه، ۱۲۲

صدقه کردن، ۱۳۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۵

صدگانه، ۹۰

صد هزار، ۴، ۱۲۲

صرامت، ۶۰، ۶۳

صرف، ۱۲۷

صرف کردن، ۴۹، ۷۲، ۷۸، ۱۱۵، ۱۴۳

صرود، ۲۲

صرّه‌ها، ۶۶

صعب، ۱۶، ۳۶

صعوبت، ۲۴

صعود، ۱۶، ۲۴

صغار، ۱۴

صغری، ۳۱

صغیره، ۱۴۰

صف، ۱۵۵

صفات، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۷۹

صفات جوهری، ۱۶۸، ۱۷۹

صفات جوهریّه، ۱۶۹

صفات حمیده، ۱۳۱، ۱۵۹

صفات علویّات، ۱۶۸

صفات مذکور، ۷۶

صفای، ۱۶۴

صفت بد، ۱۲۰

صفت عظمت، ۱۵۸

صفتهای مذموم، ۱۵۸

صفوف، ۵۷، ۶۷

صفها، ۱۵۵

صلاح، ۴، ۱۱۸، ۱۵۹

صلاحیّت، ۱۵۱

صلب، ۳۳، ۴۶

صلب، ۹۹

صلت رحم، ۱۴۰

صلح، ۵۰، ۱۴۵

صنّاع، ۴۷، ۱۰۲

صنایع، ۴۹، ۱۱۶

صندل، ۴۷

صندل زرد، ۳۴

صنعت، ۴۶

صنعتهای غریب، ۹۸

صنف، ۹۵

صنف صنف، ۴۷

صنم، ۲۵، ۳۸، ۱۰۷

صنم پرستیدن، ۴۴

صنم ساختن، ۱۰۱

صنوف، ۲۷

صواعق، ۱۰۳

صور، ۱۲۶

صورت، ۲۴، ۱۲۲، ۱۷۸

صورت انسان، ۵۶، ۱۴۲

صورت انسانی، ۱۴۲، ۱۴۵

صورت بدنی، ۱۷۶

صورت شیری خفته، ۴۲

صورت متنوّع، ۱۲۶

صورت معموره، ۱۲

صورتها، ۱۲۹

صورتهای متنوّع، ۱۲۶

صوفیان، ۱۱۵، ۱۲۱

صوفی صورت، ۱۱۵

صومعه، ۱۲۱

صیّاد، ۵۵

صیال، ۶۴

صیانت، ۷۶

صیانت نمودن، ۲۹

صیت، ۱۴۴

صید، ۱۱۶

صید کردن، ۵۵

صیفی، ۳۷

«ض»

ضالّ و گمراه گردانیدن، ۱۱۸

ضایع، ۸۴

ضباب، ۱۳، ۱۶

ضبط و قید، ۶۲

ضد به ضدّ، ۴۷

ضربه، ۶۳

ضروری، ۱۸۷

ضروع، ۳۳

ضعف، ۱۶۵

ضعف رای، ۱۶۵

ضعیف، ۴۰، ۱۲۳، ۱۹۳

ضعیف یقین، ۱۱۶

ضمیر، ۱۱۴

ضمیر نقّاد، ۹۸

ضنّت، ۱۴۴

ضنّت نمودن، ۱۴۶

ضنین، ۱۳۸

ضیاع، ۲، ۳۷، ۵۲

ضیاع و عقار، ۱

ضیافت، ۱۴۳، ۱۸۶، ۱۸۸

ضیق حال، ۱۳۸

«ط»

طاعت، ۶۴، ۸۴

طاعت و عبادت، ۸۳

طاقات، ۴۸

طاقت، ۱۱۶

طاقت ... داشتن، ۱۶۰

طاقت قبول، ۱۶۰

طالع، ۵۳، ۱۰۷

طاوسان، ۴۸

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۶

طاهر تامّ، ۱۸۹

طایفه، ۹۹، ۱۴۷، ۱۸۶

طایفه کاملان، ۱۶۰

طبّاخ، ۵۸

طبّاخی، ۵۸

طبق، ۹۲

طبق و کاسه، ۹۲

طبقه رابع، ۴۷

طبقه نازل، ۱۰۴

طبل، ۱۰۷

طبیب، ۸۵، ۱۵۱، ۱۵۲

طبیعت، ۵، ۵۱، ۱۷۴

طبیعت عالم، ۱۷۳

طبیعی، ۸۰

طبیعیان، ۱۰۴

طراری، ۱۳۹

طراز مدح، ۱۳۱

طراوت، ۴۸، ۱۰۹

طراوت نعیم، ۵۱

طراوت و نضارت، ۱۱۹

طرایف، ۴۰

طرب، ۱۱۳

طرح کردن، ۱۱۸

طرف، ۸۴

طرق، ۱۳، ۱۸۶

طریق، ۸، ۷۱، ۱۹۰

طریق احتیاط، ۲۹

طریق استنباط، ۱۸۳

طریق بحث، ۱۷۱

طریقت، ۵، ۴۶

طریقت مشایخ، ۱۹۰

طریق حکایت، ۱۲

طریق دیانت، ۱۸۴

طریق شرع، ۱۸۳، ۱۹۰ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۱۶ «ط» ..... ص : ۴۱۵

یق عرف، ۱۹۰

طریق مستقیم، ۷۷

طریق موج، ۸۵

طریقه، ۱۱۴

طریقه حزم، ۶۵

طریقه کس ورزیدن، ۱۹۰

طعام، ۴۲، ۱۲۶، ۱۷۱

طعام دادن، ۱۲۲

طعامهای پاک، ۱۸۶

طعم، ۱۷۴، ۱۹۳

طغیان، ۶۵

طلاوت، ۴۸

طلب کردن، ۱۱۸

طلب ناف زمین، ۱۱۸

طلبیدن، ۵۴، ۸۲، ۱۷۰

طلوع، ۱۶

طمع، ۱۴۳، ۱۴۴

طمع ... کردن، ۶۴

طنّازی، ۱۱۹

طوالع شمالی، ۴۸

طوایف تجّار، ۴۲

طوبی، ۸۲

طوطیان، ۴۸

طوفان، ۶، ۱۰۳

طوفان نیکو، ۱۰۵

طول، ۱، ۷۰، ۱۲۷

طهارت، ۱۸۶

طیران نمودن، ۵۳

طینت، ۱۷۹

طیور، ۱۸

«ظ»

ظالم، ۸۷

ظاهر، ۴۶، ۱۳۶، ۱۵۶

ظاهر آراستن، ۱۳۶

ظاهرا، ۱۵۱

ظاهر شدن، ۷۱، ۷۳، ۱۱۸

ظاهر گشتن، ۱۰۶

ظاهر و باطن، ۱۷۲

ظرایف، ۴۸

ظرف خواستن، ۹۳

ظفر، ۵۹

ظفر یافتن، ۹۱، ۱۳۵

ظلم، ۵۳

ظلمات، ۱۳، ۱۶۳

ظن، ۲۷

ظنّ بد بردن، ۸۵

ظهور و خروج، ۱۰۰

«ع»

عابد، ۶۹، ۸۹

عابد اصنام، ۴۳

عابدان، ۱۱۸

عاج، ۳۶

عاجز آمدن، ۱۰۸

عاجز شدن، ۱۸۳

عادات، ۱، ۱۰، ۴۶

عادت، ۶۳

عادت اهل، ۷۷

عادت و رسم، ۱۹۰

عادل، ۸۱، ۹۶، ۱۸۶

عارض، ۱۹۰

عارف، ۱۸۶

عارفان، ۱۱۸

عازم، ۶۳

عاشر، ۱۰۷

عاصی شدن، ۵۷

عاطفت، ۵، ۱۳۹، ۱۵۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۷

عافیت، ۱۵۱

عاقبت، ۵۷، ۹۳، ۱۱۴

عاقبت و مآل، ۱۶۴

عاقلتر، ۱۸۵

عاقل و بالغ، ۱۴۳

عالم، ۴

عالم، ۲، ۱۲۱، ۱۷۱

عالم اوّل، ۱۷۱
عالم روحانی، ۱۲۵، ۱۵۶
عالم شیطنت، ۱۱۸
عالم عارف، ۱۸۶
عالی‌تر، ۱۲۴
عالی و عادی، ۹۵
عامه، ۱۷۹
عاید شدن، ۵۴
عباد، ۱۱۷
عبادت، ۷۶، ۸۳، ۹۵
عبادت تمام کردن، ۸۳
عبادت خانه، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۳
عبادت خانه‌ها، ۱۳۴
عبادتگاه، ۱۴۹
عبادت کردن، ۸۴
عبادت و طاعت، ۸۴
عبارت، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۱
عبور کردن، ۶۵
عجایب، ۴۹
عجب، ۷۸، ۹۲، ۱۰۲
عجب، ۱۷۲، ۱۷۸
عجب‌تر، ۱۸۲
عجب داشتن، ۴۸
عجز، ۱۵۲
عدّت، ۵۸
عدد، ۹۰
عدل، ۷۳
عدم، ۶۳، ۱۷۸
عدم تام، ۱۷۸
عدم خورد و خواب، ۱۱۶
عدم رحمت، ۵
عدم فایده، ۱۳
عدم فتنه، ۳۵

عدم مبالات، ۱۰۰

عدم معرفت، ۱۲۰

عدن، ۱۵۲

عدوان، ۵۳، ۶۵

عدیم المثل، ۹۱

عذاب، ۸۷، ۱۳۹، ۱۵۸

عذاب دوزخ، ۱۵۱

عذاب و عقاب، ۱۳۶

عذاب و عنا، ۱۳۵

عذابهای منکر، ۱۲۸

عذرا، ۸۶

عذرها، ۶۳

عذری، ۶۵

عذوبت آب، ۳۱

عرب، ۱۴

عربی زبان، ۳۶

عرصات، ۴۷، ۴۹

عرصه، ۴۰، ۵۱

عرصه امید، ۵۱

عرضه داشتن، ۵۸

عرض، ۱، ۴۳، ۶۳، ۱۴۵

عرضا، ۱۲۱

عرض داشتن بر رای کس، ۸۶

عرض کردن، ۸۵، ۱۹۱

عرض و طول، ۷۰

عرضه داشتن، ۵۸، ۸۲، ۱۹۰

عرق جبین، ۱۴۳

عرق غدر، ۶۲

عروج کردن، ۱۸۶

عروس، ۶۲

عروس مملکت، ۵۹

عروسی، ۶۲، ۱۱۳

عروض، ۱۵

عروق، ۱۸۲

عریض، ۱۶۲

عزّ، ۱۱۶

عزّت نفس، ۱۴۷

عزل نامه، ۶۰

عزم، ۸۴

عزم دخول، ۱۶۴

عزم کردن، ۱۸۴

عزّ و اقبال، ۶۶

عزیمت کردن، ۱۹۱

عساکر، ۱۷۱

عسکرین، ۶۵

عشق، ۱۲۷

عشق بازی، ۱۲۷

عصا، ۱۱۴، ۱۵۷

عصا فرو بردن، ۹۵

عصبیّت، ۱۸۳

عصمت، ۶۴

عصیان، ۶۵

عصیر، ۳۴

عطا دادن، ۱۸۲

عطّاری، ۱۰۲

عطسه آمدن، ۸۶

عظام، ۱۴

عظمت، ۱۱۳، ۱۴۷، ۱۵۵

عظم غور، ۱۳

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۸

عظمی، ۲۶

عظیم، ۴۲، ۱۴۱

عظیم کثیر، ۱۲۲

عظیم هیکل، ۱۱۹

عفریت، ۷۹

عفن گشتن، ۲۶

عفو، ۱۹۳

عفو فرمودن، ۵۷

عفونت، ۴۴

عفیفه، ۱۴۵

عقاب، ۸۴، ۱۳۶، ۱۵۷

عقاب (ثواب و ...) ۱۰۴

عقاب (صواب و ...)، ۱۶۰

عقاب مکره، ۱۲۸

عقاقیر، ۴۰، ۴۸

عقب، ۶۱، ۶۳، ۱۱۴

عقبات، ۸۴

عقبه، ۱۶

عقد، ۶۴، ۶۶

عقد نکاح بستن، ۸۶

عقل، ۹۰، ۱۴۰، ۱۷۸

عقل آخرتی، ۱۵۰

عقلا، ۱۶۸

عقل سلیم، ۱۸۰

عقل کلّ، ۹۸، ۱۵۲

عقل و دانش، ۱۳۸

عقوبات، ۱۳۱، ۱۷۸

عقوبت، ۴۷، ۵۸

عقوق، ۶۵، ۱۸۸

عقول، ۱۷۱

عقول مقدّسه، ۱۰۴

عقیق لب، ۴۸

عکس، ۱۱۷

علامات، ۱۰۹

علامت، ۵۵، ۱۰۹

علف سبز، ۱۵۴

علف فروش، ۹۶

علک، ۴۸

علم، ۷۶

علما، ۹۸، ۱۶۷، ۱۷۰

علم اسما، ۱۸۲

علم الهی، ۱۰، ۱۷۱

علما و حکما، ۱۸۰

علم تاریخ، ۱۲

علم کتابت، ۱۸۲

علم و دانش، ۶۹

علوّ قدر، ۶۶

علوم، ۹۰

علوم اوّلین، ۱۵۶

علوم پاک بودن، ۱۲۹

علوم حقیقی، ۱۴۷

علوم رحمانی، ۱۳۳

علوم شیطانی، ۱۳۳

علویّات، ۱۸۲

علوی و سفلی، ۳

علی التّواتر، ۶۴

علی الحقیقه، ۱۶۵

علی الرّسم، ۶۵

علی حده، ۳۸، ۸۱، ۱۰۱، ۱۶۹

علیم، ۱۲۹

عمّ، ۶۵، ۷۴

عمارات، ۱۴، ۳۰

عمارت، ۱۳، ۶۹، ۱۲۱

عمر، ۴، ۱۳۵

عمر بودن، ۱۲۱

عمر دراز، ۷۷

عمر سپری کردن، ۷۷

عمر مضاعف، ۱۲۴

عمرها، ۱۴۲

عمزادگان، ۴۴

عمق، ۱۱۸، ۱۲۷

عمل بد، ۱۶۷

عمل کردن، ۱۶۷
عمل نیک، ۱۶۷
عمود شجره، ۴۶
عموم، ۱۸۵
عموم خلایق، ۵، ۱۷۲
عمیق، ۱۵۵
عنا، ۱۳۵، ۱۵۸
عناصر، ۱۵۲، ۱۷۴، ۱۸۰
عناصر معارض، ۱۸۰
عناقید، ۳۷
عنان، ۶۴
عنان‌ریز، ۶۳
عنایت حق‌تعالی، ۴۶
عنبر، ۳۶
عنبر اشهب، ۴۳، ۴۷
عنصر، ۱۷۲، ۱۸۲
عنعن، ۱۵۹
عنقای مغرب، ۴۴
عن‌قریب، ۱۴۷
عنکبوت، ۶۵
عواقب، ۱۸۷
عوام، ۳۳، ۴۲
عوام و خواصّ، ۱۸۱
عوان و موذی طبع، ۱۳۹
عواید، ۱۹۳
عود، ۴۳، ۴۷
عود قماری، ۳۴
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۱۹
عود کردن، ۱۷۰
عورات، ۴۳
عوض، ۴۱، ۱۷۲، ۱۸۸
عهد، ۱، ۸۹
عهد مملکت، ۵۹

عهده، ۲، ۷۹

عهده گفتار، ۷۹

عیار صدق، ۸۳

عیاض، ۳۳، ۴۳، ۸۵

عیال، ۱۸۶، ۱۸۸

عیال و زن، ۷۹

عیان دیدن، ۱۷

عیب، ۱۲۹، ۱۸۱

«غ»

غار، ۸۲

غارت، ۱۷، ۶۶

غارت کردن، ۳۹، ۵۷، ۷۴

غار کوه، ۸۴

غافل، ۲۷، ۱۷۲، ۱۸۳

غافل بودن، ۱۸۱

غافل شدن، ۵۳

غالب، ۲۷

غالب بودن، ۱۷۴

غالیه، ۴۷

غایب شدن، ۱۲۷

غایت، ۴، ۱۲۳، ۱۴۰

غایت ارادت، ۸۴

غایت حمیّت؛، ۴۶

غایت غبطت، ۱۱۶

غایت کمال عقل، ۱۷۸

غب، ۳۱

غبارآسا، ۱۱۶

غبطت، ۸۳، ۱۱۶

غثّ و سمین، ۱

غدّار، ۵۹

غدر، ۶۲

غذا، ۱۱۱، ۱۱۶

غذا خوردن، ۴۴

غذا ساختن یک دانه ماش، ۱۱۱

غرّا، ۹۸

غرایب، ۲، ۴۹

غرب، ۶۸

غربا، ۲۹

غربی، ۴۸

غرس کردن، ۱۷۵

غرض، ۱۰۰

غرق، ۳۱

غرق شدن، ۳۶

غرق کردن، ۱۸، ۲۷

غرق محبّت، ۱۲۷

غرق نعمت، ۳۷

غروب، ۱۶

غریب، ۲۷، ۸۶، ۱۹۱

غزا، ۶۷

غزات، ۵۱

غزای کردن، ۵۱

غزلها، ۹۸

غسل و تجدید صفا، ۸۴

غضب، ۱۲۳، ۱۴۵

غضب رفتن، ۶۳

غضوب، ۱۳۷

غفلت، ۷۲

غفور صبور، ۱۲۹

غلّات، ۳۷

غلبه، ۵۹، ۱۸۴

غلبه کردن، ۵۵

غلبه کردن خواب، ۵۳

غلتیدن، ۳۸

غلط کردن، ۱۰۴، ۱۸۰

غلظ آب، ۱۳

غلو کردن، ۶۱

غلّه، ۱۵۴

غم، ۶۲، ۶۶

غمخوارگی، ۸۲

غم خوردن، ۱۱۸، ۱۶۵

غمگین، ۵۵

غمناکی، ۱۱۸، ۱۴۶

غم و اندوه، ۱۱۴

غم و رنج، ۱۵۴

غنا، ۱۸۷

غنایم، ۶۶

غنج و دلال، ۸۷

غنودن، ۱۰۶

غنی، ۱۸۷

غنیمت بزرگ، ۶۵

غوایت، ۶۱

غور، ۱۳

غور و نجد، ۹۴

غیبت، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۲

غیبت کردن، ۱۳۹

غیر، ۱۶۷، ۱۸۹

غیرت، ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۶

غیر فریضه، ۱۸۶

غیر متساوی، ۳، ۹

غیر مدّور، ۱۶

غیر مسلوک، ۱۷، ۳۰، ۶۸

غیر مناسب، ۱۷۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۰

غیر منحصر، ۱۸۰

غیر منقطع، ۱۴

غیر موضع، ۱۵۱

غیر ناطق، ۱۷۶

غیره، ۱۰۷

غیرها، ۴۱

غیری، ۱۲۲

غیم، ۳۴

«ف»

فاتر، ۱۰۷

فاتق، ۶۱

فاحش، ۳۹

فاحشه، ۴۱

فاخر، ۵۶

فارغ البال، ۶۶

فارغ دلی، ۴۹

فارغ کردن دل از، ۱۲۷

فارق، ۱۴۷

فاش شدن، ۹۱

فاصل، ۵۱

فاضل، ۱۴۴

فاضلات ارتفاع، ۴۱

فاضله، ۱۵۵

فاعل به اختیار، ۱۲۹

فاعل نیک و بد، ۱۳۱

فامّا، ۱۸۴

فایده، ۱۳

فایده حاصل شدن، ۱۱۹

فایده فرمودن، ۱۳۱

فایده گرفتن، ۱۶۴

فایق‌تر، ۹۷، ۱۰۸

فتّان، ۱۴۱

فتح، ۵۱، ۶۴

فتح دیار، ۵۶

فتح کردن، ۵۰

فتراک، ۱۶۵

فتنه، ۳۵

فتنه اندیشیدن، ۱۲۳

فتنه‌انگیز، ۵۵

فتوّت و مروّت، ۱۳۸

فتور، ۳۵

فجّار، ۶۷

فجره، ۴۱

فذلک حساب، ۱۶۴

فراخ شاخ، ۳۹، ۵۳، ۱۱۷

فراخ شدن، ۱۵۴

فراز تخت، ۶۱

فراعنه، ۲۲

فراغت، ۹۳

فراگرفتن، ۳۱

فراگیری، ۲۴

فرانمودن، ۸۲، ۱۱۷

فراوان، ۱۵، ۶۵، ۱۰۱

فراهم آوردن، ۶۴

فربهی، ۱۱۰

فرج، ۱۰۲

فرح، ۶۵

فردا، ۱۴۴

فرزند، ۷۵، ۷۹، ۹۴

فرزندان، ۸۷، ۱۳۸، ۱۸۶

فرزندان خلف، ۶۵

فرزند پدید آمدن، ۸۳

فرزندی مطلق، ۱۹۲

فرستادن، ۵۷

فرسنگ، ۶، ۱۱۸، ۱۲۷

فرسوده، ۱۵۱

فرشتگان، ۷۵، ۱۱۱، ۱۷۹

فرشتگان مقرّب، ۱۵۶

فرشته، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۹

فرض، ۶۴

فرضه، ۴۱

فرضه ساحل، ۳۶

فرمان، ۵۸، ۶۱، ۶۲

فرمان ابلیس کردن، ۸۴

فرمانروایی، ۹۵

فرماینده، ۴۴

فرمودن، ۱۶، ۱۰۷، ۱۹۲

فرو آمدن، ۲۶، ۱۱۸

فرو افتادن، ۸۶

فرو بردن، ۵۵، ۱۲۶، ۱۳۵

فروختن، ۷۶

فروخته بودن، ۸۰

فرود آمدن، ۸۴، ۱۵۸، ۱۶۴

فرودین، ۳۷

فرو راندن، ۶۳

فرو ریختن، ۱۳۴، ۱۶۰

فرو ریختن گوشتها از اندامها، ۱۱۹

فرو شدن، ۵۵

فرّ و شکوه، ۱۵۵

فروع، ۶، ۱۰۱

فرو گرفتن، ۴۴

فرو گرفتن به دست، ۳۹

فرو ماندن، ۳۱

فرو نشستن، ۹۳

فرهنگ، ۱۴۳

فرهنگیان، ۱۰۸

فریاد برآوردن، ۱۳۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۱

فریاد و فغان کردن، ۸۳

فریب، ۱۳۸، ۱۳۹

فریشتگان، ۷۷، ۱۴۷، ۱۵۸

فریشته، ۶، ۱۴۷، ۱۵۱

فریق، ۱۰۴

فساد، ۴، ۱۰۴، ۱۲۳

فساد و خیانت سگالیدن، ۱۳۵

فسحت، ۱۲

فسخ، ۲، ۱۰۱، ۱۶۵

فسیح، ۱

فشاندن، ۴۸

فصل، ۳

فصول اربعه، ۳۷

فضاله، ۴۷

فضل الهی، ۶۴

فضیح، ۵۸

فضیلت، ۱۰۸

فطانت، ۹۰

فطرت، ۱۷۴

فطری، ۱۵۸

فطس بینی، ۲۴

فظیع، ۶۵

فعل احجار، ۸۴

فغان، ۸۳، ۱۶۵

فقه، ۱

فکر درست کردن، ۱۲۳

فکر کردن، ۹۶

فکیف، ۲۹

فلاح، ۱۰۲

فلان، ۹۴، ۱۸۶

فلک، ۱۲

فنا، ۸۶

فنون، ۴۸

فنون علوم، ۵

فواکه، ۳۵

فواید، ۱، ۱۶۵، ۱۹۳

فهم، ۹۰

فهم کردن، ۱۸۱

فی الجمله، ۵۹، ۱۴۲

فی القصّه، ۱۴۴

فیروزی، ۶۴

فیل، ۴۳، ۴۵ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۲۱ «ف» ..... ص : ۴۲۰

لان، ۲۰

«ق»

قابل تألیف، ۱۶۹

قابله، ۵۳، ۱۰۷

قادر، ۳، ۱۴۷، ۱۸۲

قادر بودن، ۱۸۱

قادرتر، ۱۸۲

قادر شدن، ۱۸۰، ۱۸۷

قاذورات، ۲۶، ۷۸

قاسی، ۱۴۱

قاضی، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱

قاضی القضاة، ۱۹۰

قاطع الشهوات، ۶۰

قاعد، ۱۵۶

قاعده‌ها، ۶۴

قاف، ۱۰۶

قالب، ۷۲

قالب ... گذاشتن، ۷۲

قالب مرده، ۷۲

قامت، ۵، ۷۰

قانع، ۱۴۹، ۱۵۱

قانع و بردبار، ۱۴۷

قایم، ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۶۹

قایم بودن، ۶

قایم بینا و شنوا، ۱۲۹

قایم ماندن، ۵۰

قایم مقام، ۴۱، ۵۴، ۷۲

قایمه، ۱۲، ۲۷

قبضه تملّک، ۷۸

قبضه قدرت، ۱۵۷

قبول، ۶۲

قبول کردن، ۴۱، ۱۱۴، ۱۷۱

قبّه، ۱۰۹

قبیله، ۵۵، ۸۱

قتل، ۱۶۱

قتل آوردن، ۶۲

قثور، ۴۷

قد، ۵

قدر، ۸، ۶۶

قدر احتیاج، ۱۸۷

قدرت، ۵۸، ۱۲۲، ۱۸۲

قدم نفس، ۱۶۷

قدّ و بالا، ۴

قد و قامت، ۷۰

قدیم، ۶، ۴۴، ۱۶۷

قدیم الایّام، ۵۰، ۶۹

قدیم بودن، ۳، ۱۶۷

قرا، ۲۵

قرابت، ۷۷

قرابین، ۸۳

قرار، ۵

قرار (آرام و ...)، ۹۸

قرارگاه، ۱۲

قرار گرفتن، ۶۴، ۸۵، ۱۷۹

قرار گرفتن (به پادشاهی)، ۹۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۲

قرار گرفتن معده، ۱۶۰

قرار و آرام، ۱۱۶

قرب، ۳۲، ۵۵

قربان، ۷۷

قربان گاه، ۷۷

قربانها، ۸۳

قرب جوار، ۹۵

قرب ساحل، ۵۴

قرض، ۷۹، ۱۸۸

قرض گذاردن، ۷۸، ۱۸۸، ۱۹۰

قرض واجب، ۱۸۸

قرنفل، ۴۷

قرنین، ۲۶

قرون، ۲، ۳

قرون و ادوار، ۳

قری، ۲، ۳۷، ۵۲

قریب، ۱، ۱۵۴

قریحه مستقیم، ۱۸۰

قرین بودن، ۴۸

قساوت ورزیدن، ۱۴۰

قسم، ۲

قسمت شدن، ۹۳

قسمت کردن، ۸

قصّاد، ۱

قصبات، ۱، ۵۱، ۵۲

قصبه، ۳۷

قصد، ۱۴۲، ۱۶۰

قصد ... اندیشیدن، ۶۲

قصد کس کردن، ۵۴

قصد جان ... کردن، ۱۲۳

قصد خون، ۱۲۰

قصد فضیح، ۶۵

قصد کردن، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶

قصد مال و اسباب مردم کردن، ۱۲۳

قصر، ۱۱۱، ۱۱۵

قصور، ۱۲۷، ۱۵۲

قصور (دور و ...)، ۵۷

قصّه، ۴۷

قصیده‌ها، ۹۸

قضا و قدر، ۸۶

قضایا، ۱۷۹

قضایای مذکوره، ۱۹۲

قضیّه، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۹۱

قطار، ۶۶

قطب جنوبی، ۳۶

قطرات منی، ۸۴

قطره، ۱۲۲، ۱۸۰، ۱۸۵

قطره گرفتن، ۱۹۲

قطره و ریزه، ۱۳۹

قطعا، ۱۷۶

قطعه، ۳۳

قفار، ۱۵

قلاع حصین، ۵۲

قلان، ۱۵۴

قلان ستدن، ۸۷

قلب، ۶۴

قلب حقایق، ۱۶۹

قلّت، ۱۷۸

قلعه، ۶۳، ۶۶

قلعه حصین، ۶۶

قلق و اضطراب، ۸۳

قلم، ۳۷

قلّه، ۱۶، ۶۸

قلیل ارتفاع، ۲۷

قلیل حقیر، ۱۲۲

قمار، ۵۴

قمار باختن، ۵۴

قماری، ۳۴

قماش، ۴۲

قماشات، ۴۲

قماش نفیس، ۳۶

قمر، ۵۳

قمری، ۱۰۲

قمّه، ۲۵

قناعت نمودن، ۱۱۶

قند، ۳۹

قنطرهٔ البحر، ۳۲

قوایم، ۲۶

قوّت، ۸۳، ۱۷۴، ۱۸۹

قوت، ۱۸۸

قوّت بینایی، ۱۸۱

قوّت جوانی، ۱۷۸

قوت عیال، ۱۸۶

قول، ۱۰۹

قوم، ۱۳۵

قوی بودن، ۵۵

قهّار، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۷

قهر، ۶۰، ۸۷، ۱۵۰

قیاس، ۴

قیاصره، ۴۷

قیام، ۸۲

قیام نمودن، ۸۲، ۱۶۴

قیام و قعود، ۶۹

قید، ۶۲، ۱۴۲

قید حیات، ۷۶

قید رقیّت، ۸۰

قید زوجیّت، ۶۱

قید و بند، ۷۷، ۱۴۱

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۳

قی و اخلاط، ۱۳۹

قیود، ۱۵۹

«ک»

کاتب، ۴۸، ۴۹

کار، ۱۱۵، ۱۴۸

کارآگاه، ۹۸

کار بستن، ۶۴

کار خلایق، ۱۳۱

کارد، ۱۳۶

کارد [و] زوبین، ۱۳۹

کار ضایع، ۸۴

کارها، ۱۲۹

کارهای خیر، ۱۵۱

کارهای دنیا، ۱۱۵

کارهای نیک، ۷۶

کاسه، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۵۷

کاسه‌ها، ۴۲

کاسه زر، ۹۲

کاشفات، ۱۰۴

کاشکی، ۱۳۶

کافور، ۴۷

کافی، ۱۷۰

کالبد، ۷۰

کام، ۱۳۴

کامران، ۸۱، ۱۴۳

کامرانی، ۹۵، ۹۶

کامکار، ۱۱۵

کامل، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۵۶

کاملان، ۱۶۰

کامله، ۱۲۹

کامیار، ۱۴۳

کان زر، ۴۸

کاواک، ۹۹

کاویدن، ۱۸۹

کاهلی نمودن، ۹۱

کبری، ۳۱

کبوتر، ۱۷۹

کتاب، ۲، ۸۳، ۱۶۶

کتاب آوردن، ۱۰۳

کتابت، ۱، ۱۸۲

کتاب ساختن، ۸۹

کتاب توضیحات [رشیدی]، ۱۶۹

کتاب مجید، ۱۸۳

کتب، ۱۶۷

کتب حکمت، ۵

کتفها، ۲۱

کثیر، ۱۲۲

کثیره، ۱۶۹

کجا، ۱۱۵

کدام، ۱۳۸، ۱۴۹

کدّ یمین، ۱۴۳

کذب، ۲

کر، ۱۴۶

کرامات، ۷۲، ۹۸، ۱۶۴

کرامت، ۹۵، ۱۹۰

کرامت فرمودن، ۹۷

کرامت کردن، ۹۶، ۱۹۰، ۱۹۳

کرامتها، ۱۵۶

کرانه جستن، ۱۵۷

کرانه نمودن، ۱۳۱

کرّت، ۶۵، ۱۷۳، ۱۸۱

کردار، ۸۴، ۱۲۰، ۱۴۱

کردار کردنی، ۱۳۲

کردار مردم، ۸۴

کردار نیک، ۸۰

کردار نیک و بذ، ۱۴۷

کردارها، ۱۴۸

کردارهای بد، ۱۴۸

کردن- ساختن، ۱۲۷

کرگدن، ۲۷

کرم، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱

کرم جبلّی، ۱۵۸

کروم، ۳۷

کره، ۱۲

کره خاک، ۴۷، ۶۲

کرّهٔ، ۵۹

کریاس، ۳۹

کریت، ۴

کریت یوگ، ۴

کریمی، ۱۱۹

کریه منظر، ۱۱۹

کسان، ۱۳۴

کسر، ۱۶۵

کسر صعود، ۲۴

کسوت، ۷۹

کسوتهای فاخر پوشیدن، ۱۲۳

کسی، ۲۷

کسی سپردن، ۵۳

کشتن، ۲۷، ۱۰۲، ۱۴۲

کشته، ۹۱، ۱۶۱

کشته شدن، ۴۶، ۵۷، ۸۸

کشتی، ۳۸، ۱۲۶

کشتی گرفتن، ۵۴

کشتی وجود، ۱۶۴

کشش، ۷۴

کشف، ۱۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۴

کشمیری، ۱۰۱

کشمیریان، ۷۰

کشور، ۶۴

کشیدن سنگها، ۸۴

کشیده، ۱۵۰

کفّار، ۶۶، ۱۸۴

کفّار فجّار، ۶۷
کفاف، ۷۵، ۱۸۷
کفافی، ۱۴۹، ۱۵۱
کفایت، ۵۵، ۹۰، ۱۰۰
کف دست، ۱۱۰
کف دستها، ۱۱۰
کفر، ۳
کفران، ۶۱
کفره، ۴۱
کلاغان، ۱۳۴
کلام، ۱۶۷، ۱۷۱
کلام الهی، ۱۸۷
کلاه، ۶۱
کلپ، ۳، ۶، ۹
کلفت، ۸۴، ۱۴۵، ۱۶۴
کلکال، ۹، ۱۰
کلمات، ۱۲۴، ۱۲۹
کلمه تباعت، ۶۴
کلنگ، ۱۶۴
کلّه، ۱۱۳
کله یوگ، ۴
کلّی، ۱۲۹
کلید، ۴۰
کم، ۱۵۲
کمال، ۱۷۵
کمال انسان، ۱۷۸
کمال اهل جنّت، ۱۷۸
کمال رسیدن، ۱۷۸
کمال عقل، ۱۷۸
کمال نفس، ۷۶، ۱۷۸
کمال‌یافته، ۱۳۱
کمان، ۴۶، ۹۱
کما ینبغی، ۱، ۸۶

کمتر، ۱۸۷
کم شهوت، ۱۴۵
کم می‌شدن، ۴
کمند رنگ، ۳۵
کمّ و کیف، ۱۷۴
کمیّت، ۱، ۴۰، ۱۵۵
کمین گشای، ۶۲
کنار، ۶۱، ۸۴، ۸۵
کنار آب، ۸۶، ۱۱۵
کنار رود، ۸۴
کنار نهادن، ۵۹
کناره دنیا، ۹۰
کنّاسان، ۷۸
کنایس، ۴۱
کنجدی، ۱۱۸
کنجید، ۶
کند، ۱۴۹، ۱۵۰
کنده، ۶۵
کنوز موفور، ۶۵
کنه، ۱۴۱
کواکب، ۶، ۱۶، ۱۴۷
کواکب ثابته، ۷
کواکب سیّاره، ۱۰۷
کوتاه، ۳۳، ۱۰۹، ۱۴۵
کوتاه دم، ۲۶
کوتاه گشتن، ۵
کوتوالان قلعه، ۶۶
کودکان، ۱۳۸
کور، ۱۱۷، ۱۴۵
کور و لوچ، ۱۴۵
کوره، ۱۳۵
کوزه، ۱۸۵
کوشش، ۱۴۷

کوشک، ۱۱۱، ۱۱۵

کوفته ضمیر، ۱۱۴

کون، ۱۴۱

کون و فساد، ۷

کوه، ۸۲، ۱۱۲، ۱۳۳

کوه عالی، ۶۸

کوه قاف، ۱۰۶

کوه و هامون، ۹۴

کوهها، ۱، ۲، ۶۸

کوههای بی‌اندازه، ۶۸

کوههای شاهق، ۱۵

کوههای عالی، ۶۸

کوی امید، ۶۴

کهتر، ۵۹، ۹۷

کهریز، ۱۴۳

کهین، ۷۶

کی، ۱۲۳

کید و مکر، ۵۳

کیاست، ۹۰

کیسه، ۶۶

کیفیّت، ۱، ۱۰۱، ۱۵۸

کیمیای طاقات، ۴۸

کینه، ۱۴۱، ۱۵۸

کینه‌ور، ۱۴۰

«گ»

گام، ۶۱، ۱۵۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۵

گاو، ۴۱، ۸۲، ۱۴۱

گاه، ۲۶، ۱۱۱

گاه ولادت، ۱۶۵

گاه هلاکت، ۱۶۵

گچ کوب، ۱۳۷

گداختن برف، ۳۰
گداختن در آب، ۱۷۴
گداخته، ۱۳۶
گدا، ۱۲۱
گدایی، ۱۲۲، ۱۳۶
گدایی کردن، ۵۸
گذاشتنی، ۱۷۲
گذر افتادن، ۲۵
گذشتن، ۲۰، ۵۸، ۱۶۴
گذشتن به کلفت و مشقّت، ۸۴
گذشتن- مردن، ۸۸
گران، ۶۶
گرد، ۱۳
گرد، ۶۲
گرداندن، ۳۱
گردانیدن، ۶۳
گردانیدن در شهر آذین بسته، ۱۱۱
گرد راه رسیدن، ۹۵
گردش، ۵، ۶۶
گرد شهر برآوردن، ۱۱۳
گرد مادر گشتن، ۹۰
گردن، ۷۶
گردن‌افرازی، ۷۸
گردن نهادن، ۶۵
گرد و راست، ۱۰۹
گردون، ۶۲، ۱۵۶، ۱۵۷
گرسنگی، ۱۰۲، ۱۲۳
گرسنه، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۶۱
گرسنه و گدا، ۹۳
گرفتار بودن، ۵۸
گرفتار شدن، ۵۷، ۵۸، ۷۱
گرفتار گشتن، ۱۴۲
گرفتن، ۴۴

گرگ، ۴۳
گرم، ۳۷، ۱۵۶
گرمی، ۱۳۳
گرمی و سخونت، ۱۳۴
گروه، ۵۴، ۱۱۴
گروهی، ۹۷، ۱۶۰
گریان، ۱۱۴
گریختن، ۶۱، ۷۳، ۹۹
گریستن (بسیار ...)، ۹۷
گریوه، ۱۶
گریه، ۷۷
گز، ۱۳، ۷۰، ۱۴۰
گزاردن، ۶۴
گزاردن قرض، ۷۸
گزدم، ۱۴۱
گزند رساندن، ۸۳
گسترده گشتن، ۳۹
گسیختن، ۳
گشاد، ۱۰۹
گشادن، ۹۲
گشادن زبان دعا و طراز مدح، ۱۳۱
گشودن، ۹۲
گفت‌وگوی، ۵، ۱۴۷
گل، ۸۶، ۱۵۷
گل باریدن، ۱۰۷
گلخن سفلی، ۴۷
گلزار، ۶۱، ۱۰۶
گلستانها، ۱۵۵
گلغونه، ۴۷
گلو، ۱۳۶
گل و سنگ‌ریزه، ۴۸
گلها، ۱۵۵
گلهای رنگین، ۳۷

گله فراخ شاخ، ۱۱۷
گماشتگان، ۴۱
گمان، ۱۶۷
گمان بردن، ۳۳، ۹۳
گمراه، ۱۱۵
گمراه کردن، ۸۵، ۱۳۳
گمراه گردانیدن، ۱۱۸
گمراهی، ۱۵۸
گم کردن، ۳۳
گناه، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۲
گناهان، ۷۶
گنبد، ۷۰، ۱۶۴
گنج، ۱۵۵
گنج مخفی، ۱۰۶
گنجور، ۱۵۵
گندیدن، ۱۳۶
گندیده، ۷۹
گنگ، ۱۴۶
گنهکاران، ۱۳۲
گواه، ۱۱۹، ۱۹۱
گواه و بیّنت، ۱۹۰
گواهی دادن، ۱۲۴
گورستان، ۸۰
گوساله، ۸۲
گوسفند، ۱۳۲
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۶
گوش، ۹۰
گوش مردم، ۱۰۷
گوشت خام خوردن، ۴۴
گوشت خوردن، ۱۴۱
گوشت گنده، ۲۷
گوشتها، ۱۱۹
گوش و بینی، ۷۱

گوشها، ۲۰، ۳۴

گوشها بریده، ۱۶۲

گوشه، ۱۱۹

گوشه چادر، ۱۱۴

گوهر، ۶۴، ۱۵۵

گوهر سرخ، ۱۰۹

گوهر شب‌افروز، ۱۵۵

گوی ... ربودن، ۵

گوبیا، ۹۷

گیاه، ۴۷، ۱۳۳

گیاه خوردن، ۱۱۶

گیاه رستن، ۱۰۳

گیرنده، ۱۲۲

«ل»

لاجرم، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۱

لادن، ۴۶

لازم آمدن، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۶

لا شکّ، ۱۱۴، ۱۲۲

لاغر، ۱۱۶، ۱۱۹

لال، ۱۴۶

لالاس، ۴۰

لاله رستن، ۱۵۷

لآلی، ۳۴

لآلی شاهوار، ۶۴

لا وجود، ۱۶۸

لایق، ۹۷، ۱۶۰، ۱۸۰

لایق بودن، ۱۷۵

لایق معامله، ۴۲

لباس و کسوت، ۷۹

لبها، ۲۲، ۱۰۹

لجاج، ۱۳۸

لحظه، ۶۲، ۱۷۶

لسع افاعی، ۵۴
لشکر، ۴۵، ۵۴
لشکر برنشادن، ۵۶
لشکر کشیدن، ۵۷
لشکرگاه، ۹۷
لشکرها، ۸۹
لشکرهای افتاده، ۱۱۹
لشکریان، ۶۳، ۱۳۵
لشکر جرّار، ۵۶
لصوص، ۳۱
لطافت آب و هوا، ۴۷
لطافت نسیم، ۵۱
لطایف، ۲
لطف، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱
لطیف، ۹۸، ۱۰۹
لعب کردن، ۱۴۵
لعل رخسار، ۴۸
لغت و زبان، ۵ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۲۶ «ل» ..... ص : ۴۲۶
ظ، ۲، ۱۳۲
لفظ اوّل و آخر، ۱۰۴
لقب، ۶، ۵۹
لقب دادن، ۶۲
لقمه، ۱۶۱، ۱۸۹
لقمه حرام، ۱۸۶
لقمه حلال، ۱۸۹
لک، ۴
لکن، ۱۷۶
لنگ، ۶۰، ۱۴۵
لوازم، ۱۶۸
لوا ... فرو گشودن، ۳۹
لوای پادشاهی، ۳۹
لولو، ۴۰
لون، ۱۰۲

لهجه، ۳۸

لیف نارجیل، ۳۳

لیکن، ۵، ۴۸

«م»

مابین، ۲۳

مادام، ۱۲۹، ۱۶۹

مادر، ۵۴، ۸۶، ۱۱۱

مادر پسر، ۹۴

مادر و پدر، ۸۶، ۱۳۰

مادر و پسر، ۱۰۷

ماده، ۸۲

ماده‌گاو، ۸۲

ماده نطفه، ۱۸۹

مادّهٔ الحیوة، ۴۸

مار، ۱۴۱

ماران، ۱۳۴

ماش، ۱۱۱، ۱۱۶

ماضی، ۱۰۶، ۱۸۶

مال، ۵۷، ۱۵۰، ۱۵۱

مالامال، ۶۶

مال جمع کردن، ۱۳۸

مال حلال، ۱۴۴

مال درویشان، ۱۳۴

مال ستدن، ۱۵۱

مال عبادت خانه‌ها، ۱۳۴

مالک، ۵۷، ۹۳

مال کسی دزیدن، ۱۳۰

مال مردم ... خوردن، ۱۳۶

مال و اسباب، ۵۸

مال وقف، ۱۳۴

مال و منال، ۱۴۳

مالیدن، ۲۷

ماندن، ۶۵

مانع، ۶۵، ۸۶

مانند، ۳، ۶۳، ۱۳۱

مانند، ۳

ماورا، ۱۳، ۴۳، ۸۰

ماه، ۱۶، ۳۷، ۱۰۱

ماه تابان، ۹۴

ماهروی، ۸۵

ماه قمری، ۱۰۲

ماه و آفتاب خوردن، ۱۰۶

ماهها، ۱۲۳

ماهی، ۱۶، ۵۵

ما یتحلّل، ۱۷۱

مایل شدن، ۱۱۴

مایه، ۱۸۸

مایه و تخم، ۱۸۶

مأکولات، ۱۸۵

مألوف، ۱۷۹

مأمور گشتن، ۱۷۹

مأوا، ۱۲۳

مأیوس شدن، ۱۱۳

مباحثات، ۱۰۴، ۱۶۷

مباحثات روشن، ۱۷۱

مباحثه و تقریر، ۱۹۰

مبادرت، ۶۳، ۱۵۸، ۱۶۴

مبادرت نمودن، ۹۷

مبارات، ۵۸

مبارزان، ۴۶

مبارکی، ۹۴

مباشر، ۷۹

مباشرت، ۹۶

مبالات، ۱۰۰

مبالغت رفتن، ۱۸۹
مبالغت نمودن، ۶۳
مبتدا، ۴۸
مبخره، ۱۰۷
مبدأ و معاد، ۱
مبدء فطرت، ۱۷۸
مبذول فرمودن، ۶۱
مبّرا، ۴۹
مبّرات، ۱۲۲
مبرّد، ۱۷۱
مبرّدات، ۱۷۱
مبرهن، ۱۷۰، ۱۷۱
مبرهن شدن، ۱۶۹
مبصر کامل، ۱۸۱
مبنی، ۵
مبهوت ماندن، ۱۰۷
متابع، ۱۶۲
متابعان، ۱۰۴
متابعت، ۵۸، ۱۰۴، ۱۸۶
متأخّر، ۱، ۱۰۴
متألّف، ۴۱
متألّه، ۱۰، ۶۹
متأمّلان، ۲، ۴۹
متأمّلان آثار، ۴۹
متبدّل، ۱۷۴
متبدّل گشته، ۱۷۴
متبسّم شدن، ۷۵
متّحد، ۱۴، ۴۶
متحلّل، ۱۷۴
متحمّل، ۱۴۷
متحیّر، ۱۰۷، ۱۸۲
متداول شدن، ۶۵
مترادف، ۱۵

متردّد، ۱۷۱

مترصّد، ۲۷

متساوی، ۱۲، ۱۸۱

متّسع، ۱۵

متّصل، ۱۸، ۱۷۸، ۱۸۸

متّصل شدن، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۶

متصوّر بودن، ۱۶۹

متعاقب، ۷، ۱۵، ۷۲

متعجّب، ۱۷۸

متعدّد، ۱۶۸

متعصّب، ۱۰۱

متعلّق، ۱۷۵

متعلّقان، ۶۰، ۱۲۲، ۱۳۵

متعلّق بدن، ۱۷۵

متعلّق شدن، ۱۶۷

متغیّر شدن، ۲۵

متفاوت، ۱۷۴

متفتّت شدن، ۱۱۹

متفرّق، ۴۶

متفضّی، ۴۹

متّفق، ۳

متقادم، ۱۰۴

متقاربه، ۲۵

متقاطع شدن، ۱۲

متقدّم، ۵، ۴۷، ۱۰۴

متقدّمان، ۴۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۸

متقدّمین، ۱۷۱

متّقی، ۱۴۷

متلاقی، ۱۳

متلقّی شدن، ۵۴

متمکّن شدن، ۵۹

متموّل، ۱۴۳

متموّلان، ۱۴۳
متناسفات، ۴۸
متنفّر، ۶۱، ۱۲۷
متنوّع، ۴۷
متواتر، ۳۸، ۶۶
متوارد شدن، ۶۵
متواری شدن، ۹۹
متواصل، ۴۰
متوالی، ۷، ۳۴
متوجّه، ۶۵، ۶۶، ۱۵۰
متوسّط، ۳۳، ۱۰۴، ۱۱۰
متوطّن، ۵۹، ۶۹
متوغّل، ۵۲
متولّدات، ۱۲
متولّد شدن، ۴۵، ۱۸۵
متهم گردانیدن، ۶۳
متین، ۹۸
مثابت، ۴۰
مثابت دل، ۵۱
مثابه، ۱۸۵
مثال دادن، ۶۵
مثال فرمودن، ۵۸
مثقوب، ۴۸
مثل، ۱۸۳
مجادلات، ۱۶۷
مجادلت، ۳۹
مجازات، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۴۴
مجازات کردن، ۶۱
مجالس، ۳۲
مجال سعی، ۱۹۰
مجال یافتن، ۳۹
مجاوران، ۱۱۶
مجاوران کوه، ۱۱۲

مجاهد، ۵۱

مجاهدات، ۱۱۵

مجاهدت، ۱۱۵، ۱۱۷

مجاهدتهای صعب، ۱۱۶

مجتازان، ۱

مجتمع، ۱۹، ۱۷۳

مجتمع شدن، ۱۸

مجتمع گشتن، ۱۷۳

مجتنب، ۱۴۷

مجتهدان، ۱۱۵

مجدّد، ۶۵

مجرّد، ۶۲، ۱۸۲

مجرّدان، ۱۸۸

مجرّدی، ۱۴۵

مجرمان، ۱۳۲، ۱۳۳

مجروح کردن، ۵۵

مجلسی، ۱۵۸

مجملا، ۵۰

مجموع، ۴، ۱۲۵، ۱۸۰

مجموعه پرداختن، ۱۶۵

مجوس، ۶، ۱۹

مجوسیّت، ۵۰

مجهول، ۲۹

محاذی، ۴۲

محاذی و موازی، ۱۰۹

محاربات، ۵۹

محاربت، ۶۷

محاسب، ۱۵۵

محافظت، ۶۰، ۶۳

محاکات، ۵۸

محال، ۷۶، ۱۷۱، ۱۹۲

محال بودن، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶

محبّان، ۱۱۷

محبّت، ۸۲، ۱۲۷، ۱۵۸
محبوب، ۷۶، ۱۹۱
محبوب دلها، ۱۴۳
محبوبه، ۹۶
محبوس، ۱۱۴
محبوس کردن، ۵۷
محتاج، ۱۴۴، ۱۷۹، ۱۸۸
محتاجان، ۱۵۷
محتاج بودن، ۹۳
محتال، ۶۶
محترز، ۱۴۵
محترفه، ۱۰۲
محتشد، ۶۷
محجوب، ۳۴
محدّث، ۶، ۱۶۷
محدث بودن، ۱۶۷
محرق، ۱۲، ۱۴۲
محروس، ۶۶
محسوس، ۱۸۱
محشوّ، ۲
محشو گردانیدن، ۶
محصور کردن، ۱۱۴
محض تناسخ، ۱۶۵
محفوظ داراد، ۱۶۶
محفوظ داشتن، ۶۴
محفّه، ۱۰۷
محقّق ساختن، ۱۷۹
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۲۹
محقّق شدن، ۱۲
محلّ، ۱۴۷، ۱۸۰
محلّات، ۱۱۳
محلّت، ۳۶
محلّل، ۱۷۶

محمود، ۱۳۳

محمودتر، ۱۸۷

محمول، ۴۱

محمول ساختن، ۴۲

محمّی، ۶۶

محیط، ۱۳، ۶۸

محیط شدن، ۱۵

مخارج، ۱۷

مخاصمت، ۵، ۴۵

مخالطت اثقال، ۳۱

مخالفان، ۶۲

مخالفت، ۱۵۵

مخایل، ۶۰

مخایل رشد، ۹۵

مختار، ۳

مختار شدن، ۱۵۹

مختصر، ۱۰۰

مختلج شدن، ۵۵

مختلط، ۱۷۸

مختلط کردن، ۱۷۴

مختلف، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۶۸

مختلف گشتن، ۱۰

مخرج، ۳۰، ۳۸

مخروط، ۲۷

مخصوص، ۱۵

مخصوص بودن، ۱۶۸

مخفی، ۱۰۶

مخلوقات، ۱۷۹

مخلوق شدن، ۱۷۹

مخمّر، ۱۷۹

مدّ، ۳۱

مداخل، ۲۹

مداخلت، ۶۳

مدارج، ۴۷، ۶۲

مدافعت، ۶۴

مدّ بحر، ۱۸

مدبّر، ۶

مدّت، ۱، ۶۲، ۱۰۶

مدّت توقّف، ۱۳۲

مدّت مدید، ۶۰، ۸۸

مدح، ۱۳۱

مدح گفتن، ۱۵۸

مدخل، ۱۷۲

مدد، ۹۷، ۱۲۲، ۱۴۴

مدد دادن، ۶۱

مدرسه، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۳

مدروس، ۴

مدّعیان، ۷۸، ۱۸۵

مدنی، ۱۸۹

مدوّر، ۱۲

مدید، ۷، ۶۰

مدینه، ۶۸

مدینه فاضله، ۱۵۵

مذاهب، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۳۶

مذاهب بلاد، ۱۶۲

مذکّر، ۵۳

مذکور، ۷۶، ۱۰۴، ۱۹۰

مذکوره، ۴۸، ۸۳، ۱۹۲

مذموم، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۵۹

مذمومه، ۱۳۱

مذهب، ۹۳، ۱۶۳، ۱۹۳

مذهب باطل، ۱۸۰

مذیّل، ۱۶۵

مر، ۱۶۵، ۱۷۵

مرابح، ۴۸

مراتب، ۴۷، ۱۳۰

مراتب درجات، ۴۷

مراتب مردم، ۱۶۰

مرّات کثیره، ۱۷۴

مراجعت، ۱۵۸

مراجعت کردن، ۶۱، ۶۷

مراجعت نمودن، ۶۳

مراد، ۷۶، ۸۲

مراد دل، ۹۷

مراد و هوا، ۱۰۳

مراسم، ۵۱

مراعات، ۷۷، ۸۲

مراعات و دلداری، ۸۶

مربّی تند جهان، ۱۳۱

مرتاض، ۸۹

مرتّب، ۶

مرتبت، ۴۷

مرتبط، ۱۶۵

مرتبه، ۴۶، ۱۴۷، ۱۸۶

مرتبه و منزلت، ۸۳

مرتبه آخرین، ۱۰۶

مرتبه ادنی، ۱۶۹

مرتبه اعلی، ۱۰۴

مرتبه انسانی، ۱۲۹

مرتبه حیوانی، ۱۴۱، ۱۶۸

مرتفع، ۳۳

مرتفع شدن، ۳۴، ۱۷۴

مرتفع گشتن، ۱۵۹

مرجوح، ۹۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۰

مرحمت، ۱۵۵

مرد، ۵۸

مردار خواران، ۷۸

مردار خوار، ۴۴

مردان حق، ۱۲۲

مردان خدا، ۱۲۲

مردانگی، ۹۶

مرد پارسای، ۷۲

مرد کامل، ۱۰۹، ۱۵۲

مردگان، ۷۹، ۱۳۸، ۱۳۹

مردم، ۵، ۱۱۰، ۱۵۸

مردمان، ۱۶۴

مردم بد، ۱۰۲

مردم دوزخی، ۱۳۵

مردم فطن، ۸۵

مردم منزوی، ۸۵

مردم نیک، ۱۰۲

مردم و حیوان، ۷

مردمی، ۶۵

مردن، ۶، ۱۰۱، ۱۵۷

مرد و زن، ۴۳

مرد و نرینه، ۱۴۵

مرده، ۷، ۷۲، ۱۶۱

مرده سوختن، ۷۹

مرده سوز، ۷۹، ۸۰

مرده سوزان، ۷۹

مرده سوزانیدن، ۷۹، ۸۰

مرده شوران، ۷۹

مردی، ۹۷

مردی بی‌مانند و مثل، ۸۹

مردی پاک اندرون، ۱۰۶

مرسوم بودن، ۶۳

مرصّع، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

مرض، ۶۳

مرضیّه، ۶۱

مرعی داشتن، ۲۹

مرغ، ۱۳۲

مرغان آبی، ۱۵۵
مرغزار، ۱۱۴
مرغزارها، ۶۸
مرغوبات، ۱۳۱
مرفوع، ۳۵
مرفّه، ۹۴
مرفّه احوال، ۶۶
مرکّب، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۸۱
مرکز، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲
مرگ، ۱۴۷، ۱۶۴
مرگ احرامی، ۸۰
مرگ طبیعی، ۸۰
مرواریدهای سفته، ۱۰۳
مروّت، ۱۳۸، ۱۸۴، ۱۸۶
مرور ایّام، ۹۵، ۱۰۴، ۱۷۰
مرید، ۳، ۱۵۷، ۱۲۹،
مریدان، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۴
مریض، ۱۷۱
مزاج، ۶۳
مزارع، ۳۰
مزارعان، ۱۰۲
مزاوجت کردن، ۱۴۵
مزخرفات، ۱۸۰
مزد، ۷۹، ۸۰
مزلزل، ۱۱۸
مزوّر، ۶۴
مزید اقتدار، ۶۶
مزیل، ۴۸
مزیّن، ۱۵۵
مزیّن ساختن، ۶۶
مژگان دراز، ۱۰۹
مس پاک، ۱۰۹
مسابقت، ۵

مساجد، ۱۸۴

مساحت، ۳، ۱۲

مسارعت نمودن، ۵۶، ۱۴۸، ۱۶۴

مساعدت، ۱۲۲، ۱۴۴

مساعدت نمودن، ۵۰

مسافات، ۳۸

مسافت، ۲۳

مسافت گورستان، ۷۹

مسافر، ۳۶

مسافران، ۱

مسافرت، ۹۴

مساق، ۱۶۶

مساکن، ۴۸

مسالک، ۱۲

مسامت، ۴۲

مساوی، ۲، ۱۰

مسایل آوردن، ۱۶۷

مسأله، ۱۶۷، ۱۸۰

مسبوق، ۱۵۹

مستجاب گشتن، ۸۰

مستحسن، ۵۵

مستحقّ، ۶۵

مستحکم شدن، ۱۷۰

مستحیل نمودن، ۹۳

مستخشعانه، ۶۵

مستخلص کردن، ۷۱

مستسعد گشتن، ۱۵۰

مستشار، ۴۱

مستعجل اجل، ۶۷

مستعد، ۱۷۱

مستعدّتر، ۱۱۶

مستعدّ کمالات نفسانی و روحانی، ۱۵۷

مستعد گشتن، ۶۶، ۶۷

مستعمل، ۵

مستغرق گردانیدن، ۴۹

مستغنی، ۳۵، ۴۷

مستغنی بودن، ۱۹۰

مستفیض، ۵۹

مستقبل، ۶۷

مستقیم، ۱۸۰

مستمر و برقرار، ۴۷

مستمع، ۳۳

مستمندان، ۶۳

مستولی شدن، ۵۴، ۵۹

مستی، ۱۴۰

مستی کردن، ۱۲۳

مسجود، ۳۸

مسجون بودن، ۱۱۴

مسجون بودن در حصار، ۱۱۱

مسخ، ۲، ۱۰۱، ۱۶۵

مسخّر، ۴۵

مسخرگی، ۱۴۵

مسخ شدن، ۳۳

مسدود داشتن، ۶۳

مسدود گشتن، ۱۶۴

مسرّت، ۶۵

مسرور، ۳۳

مسطور، ۵۱

مسطور بودن، ۱۰۵

مسقط راس، ۱۰۶

مسقط رأس، ۱۰۶، ۱۶۲

مسکت، ۱۱۸

مسکر، ۱۴۵

مسکن، ۱۴۳

مسکنت، ۶۶

مسکین، ۹۶

مس گداخته، ۱۳۶

مسلمان، ۳۶، ۵۱

مسلمانان، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۰

مسلمان شدن، ۳۶

مسلمانی، ۴۴، ۵۷

مسلّم داشتن، ۱۷۵

مسلوک، ۲۹

مسهل، ۱۸۲

مسیر، ۱۳

مسیر آب، ۱۱۷

مشابهت، ۴۷

مشاع، ۱۸۵

مشاهد، ۶۵

مشاهدان، ۵۱، ۱۴۵

مشاهدت کردن، ۸۳

مشاهده کردن، ۲۳، ۹۵، ۱۷۱

مشاهده، ۱۷۶

مشاهیر، ۵۱

مشایخ، ۱۸۶

مشایخ ماضی، ۱۸۵

مشایعت، ۱۸۶

مشت، ۱۲۱

مشتمل، ۵۲

مشتمل بودن، ۱۰۵

مشتهیات، ۱۳۱

مشحون، ۲، ۶، ۶۴

مشرق، ۱۲

مشرقین، ۶۰ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۳۱ «م» ..... ص : ۴۲۶

غول، ۱۵۶

مشغول شدن، ۸۳، ۱۰۰، ۱۱۶

مشقّت، ۷۹، ۸۴، ۱۴۲

مشک، ۲۷

مشکّل، ۱۵
مشکل، ۱۱۸، ۱۸۰
مشکموی، ۸۵
مشورت، ۱۸۴
مشهور، ۵۱، ۹۶
مشهور شدن، ۹۶
مشیر، ۴۰، ۶۱
مصاحب شدن، ۶۱
مصاحبت، ۶۵
مصادر، ۱۸۰
مصادف افتادن، ۷۷
مصادفت، ۶۳
مصادقت، ۶۳
مصارعت نمودن، ۵۴
مصاف، ۸۸، ۹۷
مصاف دادن، ۵۷
مصب، ۲۳
مصدر، ۱۸۰
مصدّق، ۱۷۰
مصروف گردانیدن، ۴۷
مصفوف، ۱۳
مصلحت، ۵۶، ۸۲، ۱۸۵
مصنّف، ۲، ۱۶۵
مصنوع، ۱۰۷
مصیف، ۳۴
مضاعف، ۱۲۴، ۱۲۵
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۲
مضافات، ۳۷
مضاف شدن، ۱۸، ۱۶۸
مضجع، ۷۰
مضروب، ۴۸
مطابق نهادن، ۱۱۲، ۱۱۶
مطاع، ۸۱

مطالعان، ۱۲، ۱۶۵
مطالع جنوبی، ۴۸
مطالعه فرمودن، ۱۶۵
مطالعه نمودن، ۱۶۷
مطاوعت، ۶۰، ۶۶
مطایا، ۱۴۳
مطبوع، ۱۱۰
مطربان، ۱۱۳، ۱۲۳
مطری، ۴۸
مطّلع، ۵، ۱۰۴، ۱۶۵
مطموس، ۴
مطوّل شدن، ۱۸۱
مطهّر، ۱۸۴
مطیر، ۵۳
مطیع، ۶۵، ۱۱۸، ۱۵۲
مطیع و منقاد گشتن، ۱۰۸
مظالم، ۱۸۴
مظاهرت، ۵۰
مظلمه، ۱۸۸
معابد، ۴۱
معاجین، ۴۸
معاد آخرت، ۱۴۷
معادن، ۱۸۳
معاد و ملجأ، ۱۵۸
معارض، ۱۷۴، ۱۸۰
معارضان، ۶۲، ۱۸۰
معارض شدن، ۱۱۱
معاشرت مباشرت، ۹۶
معالجت، ۴۸
معاملات، ۱۷۲
معامله، ۴۲، ۱۸۷
معانی، ۱۰۵، ۱۷۸، ۱۸۸
معاودت کردن، ۱۷۲

معاونت، ۵۰، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۴

معاویل، ۶۷

معبد ساختن، ۹۵

معبر، ۴۰

معبود، ۳۸، ۱۰۲، ۱۲۹

معبود گشتن، ۱۰۷

معتاد، ۵۱

معتبر، ۴۳، ۱۵۶، ۱۸۳

معتبران، ۴۱، ۴۹

معتدل‌ترین، ۴۷

معترض، ۱۷۵

معتقد، ۴، ۱۰۴

معتقدات، ۵

معتقدان، ۱۰۱

معتمدان، ۲۹

معدل، ۴۸

معدن، ۱۱۶

معدن ملح، ۱۷۵

معدن یاقوت احمر، ۱۱۱

معدودی، ۶۳

معدوم، ۶۷

معده، ۱۶۰، ۱۸۲

معذور داشتن، ۹۰

معرّب، ۵

معرفت، ۲، ۶۸، ۱۲۹

معرفت عاقبت، ۱۲۰

معرفت نیک و بد، ۱۶۰

معرکه، ۴۶، ۵۷، ۹۱

معزول، ۸۳

معزول کردن، ۴۶

مع زیادات، ۱۶۸

معسکر، ۶۴

معصوم، ۱۸۹

معصومه (پاک و ...)، ۸۵
معطّل، ۲۲، ۶۵
معظم، ۴۳
معظّم، ۲۲، ۹۶، ۱۴۱
معظم‌ترین، ۱۰، ۵۷، ۵۹
معقول و منقول، ۱۸۱، ۱۸۳
معلّق، ۱۱۶
معلوم، ۱۲۲
معلوم شدن، ۹۲
معلوم گشتن، ۱۰۰
معمور، ۳۷
معموره، ۵۲
معنوی، ۴۶
معنی، ۴، ۱۰۵، ۱۷۰
معنی روشن، ۱۸۱
معنی صفات، ۱۲۹
معوّج، ۱۱۴
معهود، ۴۰، ۸۳، ۱۸۹
معهود بودن، ۴۱
معیّن، ۳۶، ۱۰۱، ۱۴۵
معیّن شدن، ۴۱، ۱۷۵
معیّن کردن جا، ۸۵
معیّن و مقرّر گردیدن، ۹۱
معیّنه، ۱۶۹
معیوب، ۱۴۶
مغاک، ۲۷، ۶۸، ۷۱
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۳
مغرب، ۱۲
مغز استخوان، ۱۸۹
مغفرت، ۱۹۳
مغموم، ۱۱۸
مغنّیان، ۱۱۳
مغیّبات، ۸۹

مفارقت، ۱۴۱، ۱۷۰، ۱۷۹

مفارقت کردن، ۱۷، ۱۷۲، ۱۷۵

مفارقت نفس، ۱۷۲

مفارقت نفس و روح، ۱۷۲

مفاوز، ۱۸

مفتوح بودن، ۱۶۴

مفخر الحکما، ۱

مفرد، ۱۶۹

مفردات، ۱۶۷

مفردات روحانی، ۱۶۸

مفردی، ۱۴۵

مفرط، ۱۲

مفسّران، ۴۷

مفضی، ۳۰

مفضی شدن، ۳۲

مفقود بودن، ۷۶

مفنیات دنیا، ۱۴۰

مفوّض کردن، ۸۴

مقابلت، ۳۹

مقابله، ۳۸، ۵۸

مقاتلت، ۹۷

مقارب، ۱۶۲

مقاسات، ۷۹

مقاصد، ۱۴۵

مقالات، ۱، ۵۰، ۱۹۱

مقام، ۳۷، ۱۱۶، ۱۴۳

مقام دادن، ۸۵

مقام روحانی، ۱۶۰

مقام کردن، ۷۳

مقام نخستین، ۱۳۰

مقاومات، ۵۹

مقبول خاص و عام، ۳۶

مقبول داشتن، ۱۷۱

مقتضی، ۱۸۳

مقتنیات، ۶۵

مقدار، ۴۷، ۱۸۱، ۱۸۷

مقدّر، ۱۹۰

مقدّر بودن، ۷۵

مقدّر فرمودن، ۱۸۷

مقدّس، ۴۶

مقدّسه، ۷

مقدّم، ۳۶، ۱۱۷، ۱۵۸

مقدّمات، ۲، ۱۴۴، ۱۸۸

مقدّم مریدان، ۱۵۴

مقدّمه، ۱۰۵

مقدور، ۹۱، ۱۲۷، ۱۴۴

مقدور شدن، ۱

مقرّ، ۲۲

مقرّبان، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۴

مقرّر دانستن، ۲

مقرّر کردن، ۱۶۷، ۱۷۵

مقرّر گردانیدن، ۴۰

مقرّر و مبرهن، ۱۶۹

مقرون شدن به اجابت، ۸۲

مقصد، ۱۴۲، ۱۵۸

مقصود، ۱۰۴، ۱۶۷

مقصور، ۵۱

مقصور بودن، ۱۶۵

مقل حال، ۱۴۳

مقلّد، ۱۰۴

مقلقل، ۱۱۸

مقناطیس، ۱۲، ۱۸۳

مقوّم گردانیدن، ۱۰۷

مقیم، ۹۶، ۱۵۸

مکاتب دین، ۱۰۵

مکارم اخلاق، ۷۶، ۱۵۸

مکاشفات، ۸۹، ۱۰۲

مکافات، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۸۴

مکافاتها، ۱۳۲

مکافات یافتن، ۱۲۴

مکانت، ۴۱، ۵۱

مکان و مکین، ۴۴

مکاوحت، ۸۰

مکر و فریب، ۱۳۸

مکروه، ۷۹

مکروه آمدن، ۱۲۲

مکره، ۱۲۸، ۱۲۹

مکسب، ۱۸۷

مکعب، ۶

مکلّل، ۱۵۵

مکمّل، ۱۲۹، ۱۳۴

مکین، ۴۴

مگر، ۱۶۳

مگس و کرم، ۱۳۹

ملائکه، ۱۷۰، ۱۸۲

ملاذ، ۱۴۴

ملازم، ۱، ۶۳، ۱۵۶

ملازمان، ۱۱۹

ملازمت، ۱۱۸

ملازم خدمت، ۱۵۸

ملازم شدن، ۷۷

ملازم ... گشتن، ۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۴

ملاقات عسکرین، ۶۵

ملال، ۶۶

ملامس، ۱۱۰

ملایکه، ۷۶، ۱۲۹

ملایم، ۴۲، ۱۴۴، ۱۷۸

ملبّس، ۱۴۹، ۱۵۱

ملّت، ۱۶۳

ملّت تناسخ، ۳۲، ۱۶۵

ملتحی، ۳۵

ملتفت، ۱۹۰

ملتقطات، ۱

ملّت هنود، ۳۴

ملجأ، ۱۴۴، ۱۵۸

ملحق شدن، ۱۶

ملخ، ۱۹۳

ملزم شدن، ۱۸۰

ملزم و ساکن، ۱۷۰

ملزومات، ۱۶۸

ملقّب، ۱۷، ۵۹

ملک، ۱، ۵۴، ۶۲

ملک، ۹۱، ۱۴۷

ملک الموت کس را بردن (ببراد)، ۸۷

ملک عالم، ۱۰۰

ملک و مال، ۱۸۶

ملّمع، ۳۴

ملوّث کردن، ۱۴۵

ملوک، ۳۵، ۵۶، ۵۷

ملول و ذلول گشتن، ۱۱۴

مماس، ۱۲

ممالک، ۱، ۲۰، ۳۷، ۶۲، ۷۶

ممالیک، ۶۰، ۶۱

ممتد، ۱۵۶

ممتزج شدن، ۱۷۴

ممتلی بودن، ۵۳

ممر، ۲۴، ۳۶

ممکن، ۱۷۹

ممکن الوجود، ۶

ممکّن گردانیدن، ۶۱

مملکت، ۴۴، ۹۴، ۱۶۲

مملکت شیطانی، ۱۱۸

مملوّ، ۹۸، ۱۳۶

منابع، ۱۴، ۱۵، ۱۷

منادی کردن، ۱۱۳

منازعت، ۳۹

منازل، ۱۵۶

مناسب، ۱۴۴، ۱۶۹

مناسب احوال، ۱۷۶

مناسبت، ۱۶۷، ۱۷۶

مناسب حال، ۱۴۴، ۱۷۵

مناقشت، ۳۹

منال، ۱۴۳، ۱۸۸

منبسط، ۳۳

منبسط شدن، ۱۸

منّت، ۱۸۶

منتشر، ۴۶

منتها، ۷۰

منتهای مطالع جنوبی، ۴۸

منتهی شدن، ۱۳، ۳۰

منجّم، ۱

منجّمان، ۴، ۴۷، ۱۰۷

منجنیق، ۶۶

منجنیقهای گران، ۶۶

منحنی، ۱۱۴

مندرج، ۱۶۵

مندرس، ۱۶۵

منزل، ۳۸

منزلت، ۸۳

منزوی، ۵۰، ۸۵، ۸۹

منزوی بودن، ۸۵

منزوی شدن، ۸۲

منزّه، ۴۹

منشا، ۲، ۱۰۰، ۱۰۶

منشرح کردن دل، ۱۸۰
منصب، ۲۸، ۵۵
منصب شدن، ۱۹
منصف، ۸۱
منظرانی، ۱۴۳
منظوره، ۹۶
منع دعوی، ۱۸۵
منعدم، ۴۶
منعدم شدن، ۳۵، ۱۰۳
منعطف، ۱۵، ۱۸، ۲۷
منع کردن، ۱۳، ۱۳۶، ۱۸۲
منعم، ۱۲۲
منفسح، ۵۱
منفعت، ۴۸
منفعل، ۱۸۰
منقاد، ۴۳، ۵۷، ۶۵
منقاد گشتن، ۱۰۸
منقبض، ۱۸۸
منقرض شدن، ۵۶، ۵۹
منقسم گشتن، ۱۲
منقضی، ۵۶، ۵۹
منقضی شدن، ۵۰
منقطع، ۳۲، ۱۸۸
منقطع شدن، ۳۱، ۱۷۹
منقلب بودن، ۲۰
منقول، ۱۸۱، ۱۸۳

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۵

منکر، ۱۲۷، ۱۲۸
منکران، ۱۱۸
منکران حشر اجساد، ۱۶۷، ۱۷۰
منکر بودن، ۱۳۳
منکشف گشتن، ۱۷
منوال، ۵۲

منوّر، ۱۴۲، ۱۴۴

منوّر کردن، ۱۵۰

منوط بودن، ۶۲

منهزم، ۵۷

منی، ۸۴، ۱۰۳، ۱۱۹

منیع، ۶۸، ۱۶۲

منی کردن، ۱۲۰، ۱۴۱

منی و تکبّر، ۹۳

موابده، ۴۷

موازی، ۲۶، ۴۲، ۱۰۹

مواشی، ۶۴

مواصلت، ۱۴۵

مواضع، ۳۱، ۴۲، ۱۷۴، ۱۷۵

مواضع روحانی، ۱۶۰

مواظبت نمودن، ۶۳

مواعید، ۱۷۹

موافقت، ۱۸۴، ۱۸۶

موافقت داشتن، ۳۵

موافق عقل، ۱۸۳

موت، ۱۷۲

موج، ۸۵

موجب، ۶۱، ۸۴، ۱۸۴

موجود، ۱۱۷، ۱۶۹

موجودات، ۳

موجودات عالم، ۶

موجود بودن، ۱۰۹

موجود شدن، ۱۸۵

مؤدّی، ۱۲۲

موذی، ۸۰، ۱۲۲، ۱۴۱

موذی طبع، ۱۳۹

مور، ۱۲، ۱۳۶، ۱۹۳

موران، ۲۰

موروث، ۱۰۷

موروث و مکتسب، ۱۰۷
موسوم بودن، ۶۳، ۷۸
موش، ۹۹
موصوف، ۱۵۹
موضع، ۵۲، ۹۵، ۱۷۸
موضع آتش، ۷۷
موعظت، ۱۴۴
موفّق، ۱۹۰
موفور، ۳۰، ۶۲، ۶۵
موقوفات، ۴۱
موکّل کردن، ۵۳
مولد، ۲، ۱۰۰
مولد و منشأ، ۱۰۶
مولم، ۱۴۲
مومیا، ۴۸
موهبت، ۴۶
موی، ۸۸، ۱۳۴، ۱۷۲
موی آدمیان، ۷۹
موی اندام، ۱۱۰
موی ببریدن، ۱۱۵
موی بشولیده، ۷۹
موی خود بریدن، ۱۱۱
مویها، ۱۱۱
مویهای بشولیده، ۵۸
مهاجرت، ۱۱۸
مهاجرت کردن، ۹۸
مهادنت، ۶۳
مهبّ، ۳۴
مهبط، ۵۳
مهتر، ۵۹، ۹۴، ۱۱۸
مهتر جلّادان، ۸۵
مهربانی، ۸۲
مهر نمودن، ۱۳۸

مهر نهادن، ۷۲

مهمانان، ۱۲۲

مهمانی کردن، ۵۴، ۱۲۲

مهمل ماندن، ۱۸۹

مهمل و معطّل، ۶۵

مهموم، ۱۱۸

مهندس، مهندسان، ۱۵، ۱۵۵

مه و سال، ۶۶

مهیّا، ۳۲، ۱۷۸، ۱۸۶

مهین، ۷۷، ۹۲

میان، ۱۷، ۶۸، ۱۲۲، ۱۳۱

میان باریک، ۱۰۹

میان خدمت بستن، ۸۵

میان سرش، ۱۰۹

میان نهادن، ۸۵

میانه، ۱۹، ۷۶، ۱۳۱

میانه قد، ۱۰۹

میانین، ۱۱۹

میاه جاریه، ۳۱

میتین، ۱۶۴

میراث، ۱۰، ۴۱

میر شدن، ۹۸

میزان، ۵۳

میزبان، ۱۲۲

میزبانی، ۱۴۳

میسّر، ۱۸۱

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۶

میسّر شدن، ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۸۹

میسور، ۱، ۱۲۷، ۱۴۴

میل، ۱۲، ۲۳، ۱۸۲

میلامیل، ۶۶

میلان داشتن، ۱۳۱

میلان نمودن، ۱۵۰

میل طبع، ۹۸

میل طبیعی، ۱۸۰

میل کردن، ۱۷۹

میل کشیدن، ۶۶

میل و ملال، ۶۶

میمون گردانیدن، ۱۶۶

مینا رنگ، ۳۷

میوه آوردن، ۸۵

مؤانست، ۱۸۲

مؤلّف، ۲، ۱۶۷، ۱۷۹

مؤلّف بودن، ۱۶۷

مؤنّث، ۵۳

مؤیّد، ۱۹۰

«ن»

نااندیشیدن، ۱۵۱

ناپدید شدن، ۱۵۳

ناپدید گشتن، ۸۳

ناپیدا، ۹۷

ناتوان، ۱۲۳

ناچار، ۱۱۴

ناچخ، ۱۳۶

ناچیز، ۶، ۷

ناچیز شدن، ۷، ۶۷

ناحیت، ۱۳، ۱۶۲

ناخلف فرزند، ۱۸۸

ناخن، ۱۳۵

ناخنها، ۱۰۹

ناخواسته، ۶۵

ناخوردن، ۱۸۹

ناخوش، ۱۱۴، ۱۵۱

ناخوش آمدن، ۱۱۴

نادان، ۹۳، ۱۴۶، ۱۶۰

نادانان، ۱۵۸

نادانی، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۸

نادر، ۸۶

نادره زمان، ۹۴

نارجیل، ۳۳، ۴۳، ۴۸

نارسیده، ۶۳

نازل، ۱۸۸

ناز و عزّ، ۱۱۶

ناسزایان، ۶۶

ناسک، ۱۰۳

ناصر، ۱۲۹

ناصیه، ۹۵

ناف، ۱۰۲

نافذ الامر، ۱۸۲

ناف زمین، ۱۱۸

نافض شدن، ۶۲

ناقص، ۱۲۹

ناقص شدن، ۳۳

ناقصه، ۱۲۹

ناک، ۱۳۶

ناکردنی، ۱۳۲

ناکس، ۵۸

ناکشته، ۱۵۴

ناگاه، ۲۷، ۱۶۴، ۱۷۱

نام، ۵، ۱۵۶

نام بزرگ خدا، ۱۲۳

نامتصوّر، ۶۴

نامتناهی، ۶۴

نامدار، ۶۴، ۱۱۵

نام داشتن، ۱۵۴

نامزد فرمودن، ۶۳

ناممکن، ۱۹۲

نام مهتر، ۱۱۸

نام نهادن، ۷۶، ۹۵، ۹۹

نام نیک، ۱۴۴

نام نیکو، ۱۹۰

نام و ننگ، ۷۶، ۸۵

نامها، ۹۵

نامه عمر، ۶۰

نان دادن، ۱۴۳ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۳۶ «ن» ..... ص : ۴۳۶

واجب، ۱۳۶

ناوبینی، ۸۶

ناوک، ۶۲

نایب، ۵۱

نای زدن، ۱۱۹

نباتات، ۱۶۸، ۱۸۲

نباتی، ۴۸

نبوت مفرط، ۱۱۳

نبوی، ۱۷۸

نبی، ۱۸۳

نتن، ۱۲۷

نثار کردن، ۱۵۸

نجابت، ۹۵

نجات یافتن، ۱۸۰

نجاح، ۱۰۲

نجاست، ۷۹

نجد، ۹۴

نجوم، ۱

نخست، ۵۰، ۸۶

نخستین، ۳، ۱۰۵، ۱۵۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۷

نخل، ۳۵، ۴۸

نخوت، ۹۳

ندا، ۸۵

ندا آمدن، ۷۶، ۸۰

ندا آمدن از آسمان، ۱۱۱

ندا به گوش رسیدن، ۸۵

نداوت، ۳۷

نذر کردن، ۳۸

نرم، ۱۰۹، ۱۵۴

نرم بودن آواز با دوستان، ۱۱۰

نرم و درشت، ۱۶

نرمی، ۱۰۹

نزار، ۱۶۰

نزاری، ۱۱۰

نزال، ۶۴

نزدیک، ۱۸، ۱۹، ۹۵

نزدیکتر، ۱۱۶

نزدیک شدن، ۸۸

نزول، ۱۶، ۱۶۴

نزول کردن، ۵۰، ۹۵

نزوهت اطراف، ۴۷

نزه، ۹۶، ۱۱۴

نزه‌ترین، ۴۷

نزهت عرصات، ۴۷

نسایم، ۴۸

نسب، ۴۷

نسبت، ۵۱، ۱۲۷

نسبت داشتن، ۱۹۱

نسبت کردن، ۵۶

نسخ، ۲، ۱۰۱، ۱۶۵

نسق، ۴

نسل، ۴۶، ۷۸، ۹۹

نسل آدم، ۱۸۸

نسیم، ۱۲، ۵۱

نشاط، ۱۱۳

نشان، ۷۰، ۱۵۹

نشان پای، ۱۱۱

نشان دادن، ۳۱، ۴۳

نشاندن، ۳۳، ۶۹، ۸۳

نشاندن درختان، ۱۵۵

نشانه، ۹۱

نشانها، ۱۰۹

نشانه اولی، ۱۷۹

نشانه ثانیه، ۱۷۹

نشانی بودن، ۱۰۹

نشأه ثانیه، ۱۷۹

نشر، ۱۸۰

نشستگاه، ۶۹

نشستن، ۱۵۰، ۱۷۹

نشو و نما، ۳۳، ۶۴

نصال، ۵۵

نصب فرمودن، ۱۰۰

نصب کردن، ۱۳، ۲۷، ۶۶

نصرت، ۲۱، ۶۴، ۱۸۴

نصرت اسلام، ۱۸۴

نصرت دین، ۱۰۱، ۱۸۴، ۱۹۲

نصرت کردن، ۵۰، ۱۸۴

نصف، ۱۳

نصوص، ۱۸۷

نصیب، ۷۸

نصیب رسیدن، ۷۷

نصیحت، ۱۴۴

نضارت، ۱۰۹

نضیر، ۴۸

نطفه، ۸۴، ۱۵۶، ۱۸۳

نظافت، ۱۲۳

نظام، ۴، ۴۸

نظایر، ۹۳

نظر، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۴۵

نظر، در نظر آوردن، ۵

نظر کردن سوی کس، ۱۱۹

نعم، ۳۹

نعمت، ۶۴، ۱۵۳، ۱۸۴، ۱۸۵

نعمتها، ۱۸۵

نعم نامتناهی، ۶۴

نعومت هوا، ۴۷

نعیم، ۵۱

نغز، ۹۸

نغمات، ۱۵۵

نفاذ حکم، ۶۶

نفاذ یافتن، ۶۲

نفاق، ۶۳

نفایس ذخایر، ۶۴

نفر، ۱۰۵

نفرت، ۱۳۹

نفرت تمام، ۱۱۳

نفرین کردن، ۷۸

نفس، ۱، ۱۴۱، ۱۷۲

نفس انسانی، ۱۶۹، ۱۷۶

نفسانی و روحانی، ۱۵۷

نفس ناطقه، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹

نفس و زبان، ۱۳۴

نفوس، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۳

نفوس سلاطین، ۴۶

نفوس مقدّسه، ۷

نفوس ناقص، ۱۰۴

نفی، ۱۴۸

نفیس، ۳۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۸

نفیس‌ترین، ۵

نقاوه زمان، ۱۶۵

نقره، ۹۲

نقش الحجر، ۱۱۱، ۱۱۶

نقصان، ۳۹، ۱۷۱، ۱۸۱

نقصان بودن، ۱۸۱

نقصان پذیرفتن، ۴

نقصان یافتن، ۴، ۱۶۹

نقض عهد، ۷۹

نقل، ۴۷

نقل کردن، ۵، ۳۳

نقود، ۳۸

نقوش بوسه، ۶۵

نکاح، ۶۴، ۸۶

نکاح بستن، ۸۶

نکاح کردن، ۱۸۸

نکبات، ۱۶۶

نکته، ۱۷۸

نگار کردن، ۳۷

نگاه داشتن، ۴۶، ۱۰۲، ۱۸۷

نگاه داشتن (تخت و جای و خانه ...)، ۱۰۷

نگاه کردن، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۶۴

نگران، ۱۳۱

نگهبان، ۱۵۵

نگهبان بهشت، ۱۲۴

نگهبان کردن، ۱۱۴

نما، ۳۳، ۶۴

نمارده، ۲۲

نماز، ۱۸۶

نماز جماعت، ۱۸۴

نمّامی، ۱۳۲

نماندن- مردن، ۹۴

نمک، ۱۷۵

نمناک، ۶۸

نمودار، ۱۰۰

نمودن، ۶۸، ۱۲۷، ۱۵۹

ننگ، ۷۶

نواب، ۴۴، ۱۸۵

نواحی معموره، ۵۲

نواده، ۷۳

نوامیس، ۱۰

نوبت، ۷، ۵۳

نوبت اولی، ۱۷۹

نوبت بازپسین، ۱۵۶

نور، ۱۱۸، ۱۵۰

نور آفتاب، ۱۸۱

نورانی، ۱۴۵

نور ایمان، ۱۸۰

نور باصره، ۱۸۱

نور بخش، ۴۸

نور شمس، ۱۸۱

نوشین، ۱۱۵

نوع انسان، ۱۰۲، ۱۸۸

نوعیّت، ۱۶۹

نوک قلم، ۳۷

نوک کلنگ، ۱۶۴

نهاده آمدن، ۲

نهایت، ۶، ۶۱

نهایت پذیر، ۳

نهب، ۱۷، ۳۹، ۷۴

نهج، ۷۷، ۹۶

نهر، ۱۹، ۲۰، ۶۵

نهضت نمودن، ۶۶

نهمت، ۴۷

نهنگ، ۹۶، ۱۲۶

نهنگ تیز آهنگ، ۱۲۶

نهی، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۰

نیاز، ۸۳

نیازمندان، ۶۳

نیّت، ۱۴۴

نیّت کردن، ۱۲۳

نیرنگ، ۱۱۶

نیز، ۶۱

نیز هم، ۸۱

نیشکر، ۳۵

نیک، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۶

نیکان، ۱۰۳، ۱۱۵

نیک‌حال، ۱۴۲

نیک‌خواه، ۱۴۴

نیکخوی، ۸۵

نیک‌سیرت، ۱۴۳

نیک مردان، ۱۳۳، ۱۵۵

نیکو، ۳۵، ۱۳۸، ۱۹۰

نیک و بد، ۱۳۱، ۱۴۷

نیکوکار، ۱۴۵، ۱۵۴

نیکونام، ۱۸۶

نیکوییها، ۱۵۶

نیکویی، ۳۵، ۱۴۴

نیکویی ترکیب، ۱۰۹

نیکوییها، ۹۶

نیکی، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۵۰

نیکی و بدی، ۱۰۳، ۱۴۶

نیل ... ریخته، ۴۴

نیم خورده، ۷۹

نیم روز، ۴۴

نیم‌شب، ۱۵۰

نیمه، ۳۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۳۹

«و»

واجب الوجود، ۶

واجب بودن، ۱۸۴

واجب دانستن، ۴۹

واجب شدن، ۴۱

واجب شناختن، ۱۲۲

وادی، ۲۶، ۹۹

وادی مغاک، ۶۸

وارث، ۶۲

واسطه، ۶۳، ۱۷۹، ۱۸۸

واسطهٔ الممالک، ۲۲

واسع اسفل، ۲۷

واصل، ۱۴۴

واصلان، ۱۶۰

واصل شدن، ۱۱۵

واضح شدن، ۱۸۱

وافر، ۳۴، ۱۶۳

وافق اقصی، ۱۰۴

واقع دیدن، ۱۸۳

واقع شدن اتصال، ۹۴

واقع شدن، ۸۹، ۱۰۳

واقع گشتن، ۱۸۹

واقعه، ۸۰

واقعه- مرگ، ۱۶۴

واقف، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۶۵

واقف شدن، ۷۲، ۱۸۶

واقف گشتن، ۵

و الّا، ۷۷، ۱۸۱

والی، ۵۳

وانگه، ۶۶

واهی، ۵۱

وبال، ۱۵۱

وبیل، ۶۷

وجل، ۱۱۹

وجود، ۹۳، ۱۵۰، ۱۸۸

وجود داشتن، ۹۳

وجوه، ۱۹۱، ۱۹۲

وجوه حشم، ۶۳

وجوه لشکر، ۶۵

وجوه منقول، ۱۸۱

وجه، ۱۰، ۱۸۰، ۱۸۷

وجه حلال، ۱۴۵

وحشت، ۱۱۸

وحشی، ۱۳۲

وحی، ۱۵۷

ورزیدن، ۱۴۷

ورزیدن قساوت، ۱۴۰

ورق درخت، ۳۸

وزرا، ۷۲، ۸۲، ۹۴

وزیدن آتش، ۱۳۶

وزیر، ۳۹، ۶۳

وزیران، ۹۴

وساوس، ۱۳۳، ۱۸۰

وسایط، ۱۹۰

وسط بلاد، ۱۰۶

وسع، ۱۸۷

وسعت، ۱۲، ۴۶

وسواس، ۱۷۰

وسیع، ۱، ۱۶۲

وصال دلبران، ۶۳

وصف، ۵۰

وصل، ۶۴، ۱۱۶

وصلت، ۱۷۹

وصول، ۱۷۹

وضع، ۱۰۱

وضع حمل، ۸۵

وضع دین، ۱۶۵

وضع شهر، ۶۸

وطن داشتن، ۲۱

وعده دادن، ۴۶

وعده کردن، ۱۷۹

وعظ، ۱۵۸

وفا، ۶۵، ۱۳۶

وفات، ۵۶، ۹۹، ۱۶۴

وفات پدر، ۹۷

وفات یافتن، ۷۰، ۷۲، ۱۸۸

وفا نمودن، ۷۹

وفود، ۶۴

وفور، ۱۰۴

وقاحت، ۱۳۸

وقّاد، ۹۸

وقار، ۱۴۸

وقایه، ۱۵۰

وقت، ۵۸، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۰

وقت غنودن، ۱۰۶

وقع، ۱۴۸

وقع و وقار نهادن، ۱۴۸

وقف، ۴۱، ۱۳۴

وکلا، ۴۱

ولادت، ۲، ۱۰۱، ۱۷۴

ولایات، ۳۷

ولایت، ۳۷، ۱۵۵، ۱۷۵

ولدان، ۱۲۷

و لکن، ۱۷۶

ولی عهد، ۷۶

ولیک، ۶۲

و لیکن، ۹۳، ۱۵۱، ۱۷۵

ولی نعمت، ۱۸۹

وی، ۱۶۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴۰

«ه»

هادم اللّذات، ۶۰

هامون، ۹۴، ۱۶۴

های‌های گریاندن، ۱۵۸

هبوط، ۲۴

هبوط کردن، ۱۹

هجران، ۱۲۷

هجری، ۵

هجوم، ۶۶

هجوم بردن، ۳۹

هدایا، ۵۶

هدایت، ۱۰۴، ۱۵۸

هدایت کردن، ۱۰۴

هدایت نمودن، ۱۲۳

هدف، ۹۱

هرابده، ۴۷

هراس، ۱۴۴، ۱۵۸

هراینه، ۷۷، ۱۵۷، ۱۸۹

هربار، ۱۰۳

هرباری، ۱۲۶

هرچند، ۱۲، ۱۸۷

هرروز، ۶۲

هرکس، ۱۶۷

هرگاه، ۴۶

هرگز، ۷، ۱۲۶، ۱۵۰

هرگونه، ۶۵

هرلحظه، ۶۲

هزار چشم، ۱۱۱، ۱۲۴

هستن، ۱۰۶

هشتم آسمان، ۱۱۱

هشیار، ۷، ۱۲۹

هضم شدن، ۱۸۲

هفت آسمان، ۱۵۸

هفت جوهر فلزات، ۱۵۵

هفت گام، ۱۰۶

هفتگانه، ۱۲

هفتم، ۱۰

هفتم آسمان، ۸۴، ۱۱۵

هفصد، ۱۲

هفوات مقالات، ۱۰۰

هلاک، ۵۳، ۸۶، ۱۳۶

هلاکت، ۱۳۴، ۱۶۵

هلاک شدن، ۱۰، ۴۴، ۸۹

هلاک کردن، ۵۴، ۹۶، ۱۷۰

هلاک گشتن، ۵۴

هلالی، ۵، ۱۰، ۶۶

هلالی هجری، ۴

هلیلج، ۴۸

هم، ۲۵، ۱۴۷

همان، ۷، ۱۴۶

همانا، ۲۷، ۶۵، ۷۸

همایون، ۵۸

همتای، ۹۶

همّت و نهمت، ۴۷

همچنان، ۵۵، ۱۵۶، ۱۸۸

همچنین، ۷، ۸۰، ۱۵۷

همچون، ۱۱۰

همدیگر، ۱۷۴

همزاد، ۱۵۷

همسان، ۱۰۹

همسایگی، ۹۵

همگی، ۱۲۷، ۱۶۵

هموار، ۱۰۹، ۱۱۰

همواره، ۲۷، ۴۰، ۷۹

همه، ۹۰، ۱۱۳

همه جهان، ۱۰۶

همیشه، ۳۷، ۱۲۹، ۱۴۷

همین، ۸، ۱۱۷

هندسات، ۵

هندسه، ۵

هندسی، ۱۰۷

هندوان، ۴۷

هندی، ۸، ۴۶

هنر، ۱۰۸

هنرمندان، ۱۰۸

هنروران، ۳

هنرها، ۹۰، ۱۰۷

هنرها ... آوردن، ۱۰۸

هنگام، ۱۵۸

هنود، ۴، ۲۹

هنوز، ۴۷، ۹۵، ۱۹۰

هوا، ۳۷، ۴۴، ۵۱

هواجس نفسانی، ۱۳۳

هوا و وفا، ۱۳۶

هوا و وفا ورزیدن، ۱۳۶

هوا و هوس، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۷۲

هوس، ۴۹، ۱۱۳، ۱۵۲

هوس کردن، ۸۵

هوشمندان، ۶۶

هیأت، ۲۶، ۴۲، ۵۸

هیچ، ۸۶، ۱۱۳، ۱۲۹

هیچ انگاشتن، ۱۵۱

هیچ‌کس، ۵۱، ۵۴، ۸۶، ۱۵۴، ۱۷۲

هیمه، ۸۰

هیمه آوردن، ۸۰

«ی»

یاد آمدن، ۱۲۶

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴۱

یاد کردن، ۹۸

یاری، ۷۶

یاری کردن، ۸۸

یاسا، ۶۳

یاسلامیشی کردن، ۸۸

یاغی، ۹۷

یاقوت، ۴۲

یاقوت احمر، ۱۱۶

یتیمان، ۱۳۴

ید قدرت، ۱۷۹

یرلیغ، ۶۲، ۷۴

یرلیغ دادن، ۶۱

یزدانی، ۱۳۳

یسار، ۳۰، ۵۵، ۶۷

یعنی، ۴، ۸۷، ۸۹

یقین، ۱۱۶، ۱۸۱، ۱۸۶

یقین داشتن، ۱۷۹

یک بار، ۸۳، ۱۲۶

یکباره، ۱۶۴

یکدیگر، ۱۳۵، ۱۸۴

یکران، ۵۸

یک ربع، ۹۸

یک وقت خوردن غذا، ۱۲۳

یکسان، ۱۰۹، ۱۴۴

یک سخن، ۱۰۵

یکی، ۳

یک‌یک بودن، ۱۱۰

یگان و دوگان، ۲۹

یمین، ۳۶، ۱۴۳

یمین و یسار، ۶۷، ۷۲

ینابیع کوه، ۶۹

یوگ، ۴

یهود، ۲۹

فهارس

اشاره

فهرست آیه‌ها

عبارتهای تازی

فهرست اشعار فارسی

فهرست اشعار تازی

نام‌های کسان و اقوام و شهرها و کتابها

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴۵

فهرست آیه‌ها

أ فعیینا بالخلق الاوّل بل هم فی لبس من خلق جدید (۵۰/ ۱۵) ۱۷۸

اللّه یبسط الرّزق لمن یشاء و یقدر له (۱۳/ ۲۶) ۶۴

ام لهم اعین یبصرون بها (۷/ ۱۷۹) ۱۸۱

انّ اکرمکم عند اللّه أتقیکم (۴۹/ ۱۳) ۱۸۷

انّ اللّه لا یحب کلّ خوان کفور (۲۲/ ۳۸) ۶۲

انّ اللّه لا یستحیء ان یضرب مثلا ما بعوضهٔ (۲/ ۲۶) ۱۸۳

انّ اللّه یأمرکم ان تودّوا الامانات الی اهلها (۴/ ۵۸) ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹

انّک انت الاعلی (۲۰/ ۶۸) ۱۰۸

انّی جاعل فی الارض خلیفهٔ (۲/ ۳۰) ۱۷۹

ان ینصرکم اللّه فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الّذی ینصرکم من بعده (۳/ ۱۶۰) ۶۷

فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین (۱۵/ ۲۹) ۱۷۰

فریق فی الجنّهٔ و فریق فی السّعیر (۴۲/ ۷) ۱۶۷

فیها ما تشتهی الأنفس و تلذّ الأعین (۴۳/ ۷۱) ۴۷

کلّما نضجت جلودهم بدّلناهم جلودا غیرها (۴/ ۵۶) ۱۷۸

نصر من اللّه و فتح قریب و بشّر المؤمنین (۶۱/ ۱۳) ۱۹۲

و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم (۴۶/ ۱۱) ۱۸۳

و انّ یوما عند ربّک کألف سنهٔ ممّا تعدّون (۲۲/ ۴۷) ۱۷۹

و ترئهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون (۷/ ۱۹۸) ۱۸۱

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴۶

و فوق کلّ ذی علم علیم (۱۲/ ۷۶) ۱۸۷

و کان حقّا علینا نصر المؤمنین (۳۰/ ۴۶) ۱۹۲

و کأیّن من ایهٔ فی السّموات و الأرض یمرّون علیها و هم عنها معرضون (۱۲/ ۱۰۵) ۱۸۱

و نضع الموازین القسط لیوم القیمهٔ (۲۱/ ۴۷) ۱۷۶

و نفخ فی الصّور فصعق من فی السّموات و من فی الارض الّا من شاء اللّه ثمّ نفخ فیه اخری فاذاهم قیام ینظرون (۳۹/ ۶۸) ۱۷۳

و هو الذی یبدؤ الخلق ثمّ یعیده و هو اهون علین (۳۰/ ۲۷) ۱۷۸
و یضرب اللّه الأمثال للنّاس لعلّهم یتذکّرون (۱۴/ ۲۵) ۱۸۳
یا داود انّا جعلناک خلیفهٔ فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ و لا تتّبع الهوی (۳۵/ ۲۶) ۱۸۴
یرید اللّه بکم الیسر و لا یرید بکم العسر (۲/ ۱۸۵) ۱۸۹
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴۷

عبارتهای تازی

احترازا عن التّطویل، ۱۸۳
اذا وجدنا اثرنا و الّا شکرنا، ۱۸۷
اذا وجدنا اکلنا و الّا صبرنا، ۱۸۶
الارواح جنود مجنّدهٔ فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف، ۱۶۹
الحکیم الحی المحیی المدبّر المبقی الفرد فی ملکوته عن الاضداد و الأنداد، ۳
الشّرف ان تکون بما لک متبرعا و عن ماله غیرک متورّعا، ۱۸۷
الشّرف ان لا یمرّ احدّ الّا ناله رفدک فلا تمرّ باحد الّا رفعت نفسک عن رفده، ۱۸۷
الضّرورات تبیح المخطورات، ۹۹
العادهٔ طبیعهٔ ثانیهٔ، ۱۷۹
العادون العادهٔ طبیعهٔ ثانیهٔ، ۱۷۹
الکلام یجرّ الکلام فی کلّ ناد انا فی واد و انت فی واد، ۴۹
الی ما لا یتناهی، ۵
انّ الکافر تسحب لسانه الفرسخ و الفرسخین نتوطاه النّاس، ۱۷۷
انّ اللّه خمّر طینهٔ آدم بیدیه اربعین صباحا، ۱۷۳
انا و لا غیری، ۱۱۵
ان شاء اللّه تعالی وحده العزیز، ۱۶۵
انّ غلظ جلد الکافر اثنان و اربعین ذراعا و، انّ ضرسه مثل احد و انّ مجلسه یوم القیمهٔ من جهنّم ما بین مکّهٔ و المدینهٔ، ۱۷۷
اهبطوا، ۴۷
اهل الجنّهٔ جرد مرد کحلی شابهم، ۱۷۷
اوّل ما خلق اللّه العقل، ۱۷۰
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۴۸
باللّه الموفّق، ۸۱ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۴۸ عبارتهای تازی ..... ص : ۴۴۷
ثت الی الاسود و الاحمر، ۱۸۳
بقدرهٔ اللّه تعالی و ارادته، ۱۷۳
بمنّ اللّه و سعهٔ جوده و کرمه، ۱۹۳
بمنّه و جوده، ۱۶۶

بواقی السّیف اذا کان الفرار لهم بواقی خاسرین، ۶۷

تخلّقوا باخلاق اللّه، ۱۸۷

ترابها ارقّ من الهواء و هواؤها اصفی من الصّفاء، ۴۷

تعالی و تقدّس، ۶

جرد مرد مکحّلین أبناء ثلاثین و ثلاث و ثلاثین سنه، ۱۷۷

حبّ الوطن من الایمان، ۱۸۰

حق سبحانه و تعالی، ۱۶۶

خمّرت طینهٔ آدم بیدیّ اربعین صباحا، ۱۷۹

خیر الکلام ما قلّ و دلّ، ۱۸۱

سبحان ربّک ربّ العزّهٔ عمّا یصفون، ۱۰۲

سبحانه و تعالی، ۳

صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، ۱۰۰

صلّی اللّه علیه و سلّم، ۱۷۳، ۱۸۸

ضرس الکافر یوم القیمهٔ مثل احد و غلظ جلده مسیرهٔ ثلاثهٔ ایّام، ۱۷۷

ضرس الکافر یوم القیمهٔ مثل احد و فحد لا البیضاء و مقعده فی النّار مسیرهٔ ثلثهٔ مثل الزّبده، ۱۷۷

عزّ شأنه، ۱۶۵

عزّ و علا، ۱۲۶

قدّس اللّه روحه و نوّر ضریحه، ۱

کأمثال الجبال تجری بجناح الرّیاح علی سطوح المیاه، ۴۰

کانّهنّ الیاقوت و المرجان، ۴۷

کجنّهٔ عرضها السّموات و الأرض، ۴۹

کلّ میسّر لما خلق له، ۱۹۰

لا رهبانیّهٔ فی الاسلام، ۱۸۸

لا مردّ لقدرته، ۶۲

لو دنوت انملهٔ لا حترقت، ۶۱

ما بین منکبی الکافر فی النّار مسیر ثلثهٔ ایّام لا المسرع، ۱۷۷

مع هذه الخصایل و الشّمایل، ۴۹

من لدن آدم هذا العهد، ۴۸

من مات من اهل الجنّهٔ من صغیر او کبیر یرجعون الی ثلاث و ثلاثین سنهٔ فی الجنّهٔ لا یزیدون علیها ابدا، ۱۷۷

نعم الختن القبر، ۶۱

نعوذ باللّه منه، ۱۰۲

نعوذ باللّه من هذا الاعتقاد، ۱۰۴

هکذا عادت کلابنا فی البلخ، ۱۸۶، ۱۸۷
و السّلام، ۱۰۰
و اللّه اعلم، ۳۵، ۹۷، ۹۸، ۱۶۰
و اللّه أعلم بالصّواب، ۱۱۰، ۱۶۳، ۱۶۵
و اللّه أعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب، ۱۱
و اللّه اعلم بحقائق الأمور و دقائق الأسرار، ۲۱
و اللّه أعلم و أحکم، ۱۳
و اللّه أعلم، و السّلام، ۴۹
و القیاس علی هذا الباقی، ۴۹
و بدرتم انزلته بدرته، ۶۶

فهرست اشعار فارسی

یکی روزگاری ... ز دست، ۳ در آن زیر و ... ماه پشت، ۱۶ زان قاعده‌های ... آثار نماند، ۶۴ سیل اگر سنگ ... رسد فرو ماند، ۳۱ اگر نشـان جنان ... چنان نبود، ۴۸ ای بسا بیـخ ... خراسان آید، ۱۹۱ ز اعتـدال هوا ... کنند نگار، ۳۷ هوا خوش‌گوار ... همیشه بهار، ۳۷ از گردش ایـن ... در هرحـال، ۶۶ داریم دو دیـده ... غم مالامـال، ۶۶ هران نقشـی که ... زیبـا نهادیم، ۱۸۱ گرد کرده ... برآمد گردون، ۶۲ سلطان مشرقین ... سام بن حسین، ۶۰
دی و بهمن و ... بینی زمین، ۳۷ غریبی سخت ... خال هندو، ۱۹۱
آن کنده دو ... دست شده، ۶۵ هرروز کند ... کند آزادی، ۶۲ این شاهد دهر ... کشد دامادی، ۶۲

فهرست شعر تازی

و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلهٔو لکنّ عین السّخط تبدی المساویا، ۱۸۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۰

نام‌های کسان و اقوام و شهرها و کتابها

«آ»

آب ایراوه، ۱۸
آبی بیاه، ۱۸
آب بیت، ۱۸
آب جون، ۱۹
آب جیلم، ۶۸
آب سند، ۱۸، ۲۰
آب شتلدر، ۱۸

آب نور، ۱۷

آبهاپوری، ۲۳

آدشتان، ۳۰

آدم، ۶، ۴۷، ۱۷۹

آدم صفی، ۴۶

آذربیجان، ۱۵، ۵۰

آسی، ۲۵

ابدرم، ۱۰۵

ابراهیم خلیل، ۴۶

ابله بت، ۱۵۵

ابلیس، ۸۴، ۸۵، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۵۸

ابو ریحان، ۱، ۲، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۵۱

ابو ریحان البیرونی، ۱

ابو ریحان بیرونی، ۵

ابو علی سینا، ۵

ابو یحیی، ۶۰

اپسور، ۲۵

اتراک، ۱۵

اجه، ۵۲

ادالک، ۸۵، ۸۶

ادت، ۷۵

ادتی، ۴۶

ادیت دیو، ۷۶

ارت هور، ۲۸

ارجن، ۵۴، ۵۵

اردشیر بابک، ۴۷

ارزن، ۹۰، ۹۱

ارک ترت، ۲۳

ارمن، ۴۴

ارمینیه، ۱۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۱

ارو، ۴۳

ارور، ۱۸، ۲۸

ارهنت، ۱۰۱

ارهنتی، ۱۰۳

ازین، ۷۹

اساول، ۳۲

استرار، ۷۰

استرون، ۱۳۶

اسفندیار بن گشتاسب، ۵۰

اسکندر، ۹۹، ۱۰۰

اسلام، ۱۶۳

اسوره، ۱۷

اشمک، ۲۱

اشوک، ۹۷

افرنجه، ۱۵

افریدون، ۵۰

افق شرقی خاوران، ۴۸

اکسوهنی، ۵۵

اکفاک، ۸۱

الات، ۹۱

الغ خان، ۶۰، ۶۱، ۶۲

الغوری، ۴۴

امک، ۳۰

امیر قماج، ۵۸

انات پند، ۱۲۱، ۱۲۲

اندر، ۷۵، ۸۳، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۵۸

اندر مرو، ۲۰

انلهواره، ۲۷

انند، ۱۵۴

اوارکان، ۲۰

اوجای، ۳۷

اوجین، ۲۵، ۲۶

اودالک، ۸۴

اوردبنسق، ۲۳

اوریهار، ۲۳

اوشکارا، ۳۰

اوکتای قاآن، ۶۰، ۷۴

اوکتو نویان، ۷۴

اوگتای قاآن، ۷۳

اوگدایّ قاآن، ۶۰

اوملنار، ۳۲

اونت دیو، ۷۲

اویس، ۱۳۰

اویش، ۱۳۴

اهار، ۲۸

ایبک، ۶۰

ایبک خطای، ۶۱

ایران، ۲۲، ۳۷، ۵۰

ایران زمین، ۲۲

ایراوه، ۱۸، ۲۹

ایسنک، ۱۳۵

ایغور، ۱۶۳

ایلتتمش، ۶۰

ایله بت، ۱۵۵

ایلی، ۷۱

«ب»

بابل، ۴۰

باتنجل، ۵، ۸

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۲

باتنکل، ۵، ۱۵

بادر کلپ، ۱۵۷

بارت، ۸۹

باروانجت، ۲۰

باروی دهبیه، ۵۴

باری، ۱۹، ۲۲، ۲۴

باسدیو، ۲۳، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶

باکنور، ۳۸

بامهور، ۲۵

بامیان، ۱۵

بانوس، ۶۸

باوت، ۱۹

باوروی، ۳۲

ببراهان، ۲۹

بترنده، ۵۲

بحر محیط، ۳۶

بحرین، ۳۶، ۴۱، ۷۱

بدخشان، ۱۵، ۲۹

بدوون، ۵۲

بربر، ۲۰، ۳۶

برداتابیت، ۷۱

برشاور، ۱۸، ۳۴

برکان، ۸۷

برلک، ۴۳

برهما، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳

برهما بروهت، ۱۵۶

برهماوتی، ۱۵۶

برهمشک، ۲۳

برهمن، ۷۲

برهمنان، ۱۰۲

بزانه، ۲۵، ۲۷

بغداد، ۱۸۵

بکششل، ۶۹

بگه، ۳۲

بلادر، ۲۰

بلاورده، ۲۸

بلاهور، ۵۲

بلبه، ۳۲

بلبهدر، ۵۳، ۵۴

بلخ، ۱۹، ۵۰، ۵۹

بلد، ۵۰

بلدارنو، ۹۲، ۹۳

بلور شاه، ۲۹

بمنهو منصوره، ۲۸

بنارسی، ۲۴

بند و بار، ۹۷

بنگل، ۱۵۵

بنواس، ۲۵

بوتیاشر، ۲۴

بودفرکش، ۱۱۸

بوم سین، ۹۰

بها، ۱۲۱

بهاتل، ۱۸

بهاتی، ۲۷، ۲۸

بهار، ۵۲، ۵۶

بهایلسان، ۲۵، ۲۶

بهت، ۲۴

بهتاوری، ۳۰

بهتاوریان، ۱۷

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۳

بهت شاه، ۱۷

بهرام شاه، ۵۷

بهروج، ۱۹، ۲۸، ۳۲

بهمنو، ۵۰

بهو تیشر، ۲۴، ۲۹

بهو مهره، ۲۶

بهیمرور، ۲۰

بهیمسن، ۵۴

بیاج، ۵۱

بیان، ۵۲

بیاه، ۱۸

بیت، ۱۸، ۲۹

بیتورشیت، ۱۸

بیتول، ۳۸

بیجالا، ۴۴

بین النّهرین، ۲۳

«پ»

پاتلیپت، ۹۶

پاتلی پتر، ۲۴

پارس، ۱۴

پاندو، ۲۲، ۹۰

پانیست، ۲۸

پاون، ۲۰

پدنار، ۳۲

پراوره سین، ۷۰

پرتنکند، ۱۶۰

پرراگی، ۲۳

پرشاوور، ۲۹

پرش رام، ۸۹

پرطاپن، ۱۳۰، ۱۳۳

پروان، ۱۷

پرهاسن، ۷۰

پری مت وش، ۱۴۷

پس پرآن، ۲۱

پشاور، ۵۶

پشکر، ۲۰

پشکره دیپ، ۳۵

پلهو، ۲۰

پنج آب، ۵۱

پنج‌ند، ۱۸

پنجور، ۲۸

پنجهیر، ۱۷

پنجیاور، ۳۲

پندق، ۱۵۵

پندو، ۸۹، ۹۰

«ت»

تاتار، ۷۳، ۹۹

تاکشر، ۱۷

تاکونک، ۲۴

تامران، ۲۱

تانا، ۱۶۲

تانشر، ۲۳

تانه، ۲۶، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۳۸

تانیشر، ۲۸، ۵۴

تاوه، ۳۶

تبت، ۱۵، ۱۶، ۲۵، ۲۹، ۴۴، ۴۵، ۶۸، ۱۶۲، ۱۶۳

تبّع، ۱۰۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۴

تبوت، ۲۴

تخار، ۲۰

تخارستان، ۱۵

تراش ترنش، ۱۲۴

ترک، ۱۶، ۴۵، ۵۱

ترکستان، ۱۶، ۱۷، ۶۸، ۹۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۱

ترکشل، ۶۹

ترمذ، ۱۹

تری روته وش ورتی، ۱۲۴

تریشنک، ۷۵، ۷۶

تقی الدّین، ۴۱

تقی اللّه بن عبد الرّحمن بن محمّد الطّیّبی، ۴۰

تکردلدر، ۱۲۲

تکش، ۵۹

تکودار، ۷۴

تلوت، ۲۴

تنکقوت، ۱۶۳

توبوت، ۲۹

توست، ۱۲۴

توشت، ۱۵۶

توضیحات [رشیدی]، ۱۶۹

تولشر، ۳۱، ۳۲

تیرن زن، ۱۲۰

تیز، ۳۷

تیوری، ۲۵

«ج»

جادو، ۵۵

جامع التواریخ، ۲، ۱۹۳

جاوه، ۴۳

جبل طور، ۱۷۹

جت، ۵۳

جترسال، ۳۵

جترور، ۲۵، ۲۶

جدستر، ۵۶

جدوره، ۲۵

جرجان، ۱۶

جرن، ۲۳

جسود، ۵۳

جکش، ۱۹، ۲۰

جلال الدّین، ۶۰، ۶۱

جلالقه، ۱۵

جمال الدّین ابراهیم، ۴۱، ۴۲

جمیلان، ۱۷

جنپه، ۲۴

جندرا، ۲۵

جندراهه، ۲۹

جنگسای، ۴۳، ۴۴

جنگلی، ۳۹

جودری، ۳۴

جودی، ۴۲

جون، ۱۹، ۵۳

جهراور، ۱۸

جیلم، ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۵۱، ۶۸

جیمور، ۳۲

«چ»

چالندهر، ۲۸

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۵

چمپه، ۴۳

چندراهه، ۱۸

چنگیز خان، ۶۰، ۱۰۰

چین، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۷۰، ۱۶۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱

چین عظمی، ۳۰

چین کلان، ۴۳

«ح»

حاکندر، ۵۲

حبش، ۱۶۳

حبشه، ۳۳، ۳۶

حجاز، ۱۰۰

حجاهوتی، ۲۵

حجنیر، ۵۲

حجّمو، ۲۳

حجون، ۵۲

حدشتر، ۵۴

حسین غوری، ۵۷، ۵۸

حکیم ابو ریحان، ۵

حلّه، ۳۶

حواریون، ۴۴

حود، ۵۲

حیره، ۲۰

«خ»

خابک، ۳۸

خان بالیق، ۴۴

خانسی، ۵۲

خان شاه، ۲۹

خاوران، ۴۸

ختای، ۲، ۳، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۸۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۵

خراسان، ۱۵، ۴۰، ۵۱، ۵۸، ۱۶۲

خزر، ۱۶

خلج، ۶۳

خلفای عبّاسی، ۱۰۰

خلیج پارس، ۱۴

[خلج]، ۶۳

خوارزم، ۱۶

خوارزمشاهیان، ۶۰

خیبر، ۶۱

خیتم، ۴۳

«د»

دانک، ۲۶

درب، ۹۱

دروپت، ۹۱

دروته، ۱۷

درود، ۳۲

درور، ۲۳

درویاس، ۷۷

دریاسه، ۵۵

دریای هند، ۱۴

دشرت، ۳۲، ۸۷

دقلی، ۴۴

دلمیان، ۴۳

دلنک، ۱۶۲

دلیپ، ۸۲، ۸۳

دماوند، ۱۷، ۳۰

دنپور، ۲۹، ۳۴

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۶

دوار، ۳۰

دواین براق، ۶۶

دودهی، ۲۵

دوگم، ۲۴

دهار، ۲۵، ۲۶

دهال، ۲۵

دهبیه (باروی ...)، ۵۴

دهلی، ۱، ۲، ۳۷، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۱۶۲

دهما، ۲۸

دهنجور، ۲۸

دهولک، ۲۰

دیار بکر، ۵۰

دیامو، ۲۸

دیبجات، ۳۳

دیپل، ۳۲

دی پنکر، ۱۰۴

دیور، ۴۰، ۴۱، ۴۵

دیوگیر، ۴۵

دیوه، ۳۳

دیوه کنبار، ۳۳

دیوه کوده، ۳۳

«ذ»

ذو القرنین، ۷۰

ذیت، ۱۲۱

«ر»

راجاوری، ۳۱

راجگری، ۲۸، ۳۱

راجوری، ۲۵

راخان، ۴۴

راز گره، ۱۵۴

راسکن، ۲۰

راگ، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷

رام، ۳۲، ۳۳، ۸۷، ۸۸

رامشر، ۳۲

رامه دیو، ۷۴

رش، ۵۵

رضیّه، ۶۰، ۶۱

رطبان، ۴۴

رمادیپ، ۷۰

رمد، ۸۹

رمد کن، ۸۹

روان دش کریو، ۸۷

رورس، ۲۰

رورو، ۱۳۰، ۱۳۴

روم، ۱۵، ۳۸، ۴۰، ۵۰، ۱۰۰

روهنی، ۵۳

رهب، ۱۹

«ز»

زایج، ۳۳

زردشت النّبی، ۵۰

زر دندان، ۴۴

زنایبر، ۷۰، ۷۱

زنت ون امات ندارام، ۱۲۱

زنج، ۲۷، ۳۳، ۳۴

زند تند، ۲۰

زنگ، ۱۶۳

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۷

زنگبار، ۳۶

زیت ون، ۱۵۰

«س»

سات، ۱۳۹

ساسانیان، ۱۰۰

ساکه، ۱۷

سالک دیپ، ۳۵

سالی بهادر، ۶۱

سالی نویان، ۷۴

سام، ۵۷، ۵۹

سامانه، ۵۲

سامانیان، ۵۰

سامند، ۵۶

سبات، ۲۰

سبلان، ۵۰

ستا، ۸۷

ستلوب، ۵۱

ستورمهارادکامک، ۱۲۴

سجستان، ۲۲، ۵۰

سراندیب، ۱۱۲، ۱۶۱، ۱۶۲

سرتیکند، ۱۰۴

سرست، ۱۹، ۵۵

سرستی، ۵۲

سرندیب، ۳۲، ۳۴، ۴۲، ۱۱۶

سرو، ۱۹

سروار، ۲۴

سروارت سد، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶

سغد، ۱۹

سفج کوه، ۲۸

سقرورد، ۱۵۴

سکان شاه، ۲۹

سکورد، ۲۰

سگر، ۸۱، ۸۲

سلاور، ۴۰

سلحت، ۵۲

سلطان تکش، ۵۹

سلطان رضیّه، ۶۱

سلطان سنجر، ۵۷

سلطان شمس الدّین، ۶۰

سلطان شهاب الدّین، ۵۹

سلطان غیاث الدّین، ۵۹، ۶۲، ۶۳

سلطان محمّد خوارزمشاه، ۵۹

سلطان محمود، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۹

سلطان مسعود، ۵

سلطان معز الدّین، ۵۹، ۶۰

سلک، ۲۰

سلیمان، ۱۹۳

سمبد، ۱۶۳

سمرقند، ۷۰

سمقاده دیپ، ۴۲

سمندور، ۴۵

سمیک، ۱۶۳

سمیک سمبد، ۱۶۰، ۱۶۳

سمیک سمند، ۱۰۴

سمیک سمبد، ۱۵۲

سنام، ۲۸، ۵۲

سنجو، ۴۴

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۸

سند، ۱، ۲، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰ ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۱۵۲، ۱۶۲

سنداپور، ۳۸

سندربندی، ۴۰

سندروت، ۸۴

سند ساگره، ۱۸

سنک، ۱۵۵

سنگات، ۱۳۰، ۱۳۳

سنگر خان، ۶۱

سنگلدیب، ۳۲

سوالک، ۳۹ جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر متن ۴۵۸ «س» ..... ص : ۴۵۷

دان، ۱۵

سودان العرب، ۳۶

سودر، ۵۳

سودره، ۶۱

سوری، ۵۷

سوری دینش، ۷۵

سوزن دیپ، ۳۳

سوفاره، ۳۲

سومنات، ۱۹، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۵۵

سوموطره، ۴۳

سهدیو، ۹۰

سهلت، ۲۴

سهنیا، ۲۵

سیپور، ۲۰

سیت، ۱۹

سیت بندای، ۳۲

سیلان، ۴۲

سیندوه، ۲۰

«ش»

شاری پتر، ۱۵۴

شاک دیپ، ۳۵

شاکمونی، ۲، ۸۰، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵

شاکیان، ۹۵

شام، ۴۰، ۵۰، ۱۶۲

شامور مهارارک، ۱۴۷

شتلدر، ۱۸

شدودن، ۹۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳

شراوش، ۱۲۱

شراوک، ۱۶۰، ۱۶۲

شرشارهه، ۲۸

شروداب، ۲۶

شروهت، ۱۷

شری و کردماویت، ۷۳

شری هرسدیو، ۷۳

شریهر شدیو، ۹۸

شفا، ۵

شلتاس، ۱۷

شمس الدّین، ۶۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۵۹

شمس الدّین کرت، ۶۳

شمس عجمی، ۶۱

شمیر، ۳۶

شمیلان، ۳۰

شنشتری، ۲۲

شنک، ۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶

شنکله ورسه، ۷۱

شوهه دیو، ۷۳، ۷۴

شهاب الدین، ۵۷

شهاب الدین محمّد، ۵۹

شهاب الدین محمّد بن الحسین الغوری، ۵۷

شهادیو، ۵۴

شهریو کرمادتی، ۹۹

شهمه دیو، ۷۴

شیخ جمال الدّین، ۴۰

شیخ جمال الدّین [ابراهیم]، ۴۱

شیخی، ۱۰۵

شیراوک، ۱۰۴

شهاب الدین محمّد بن سام بن الحسین الغوری، ۵۷

«ص»

صحرا، ۲۹

صعید اعلی، ۳۶

صفرو، ۱۳۰

صقالبه، ۱۶

صور، ۱۳۰

صین، ۱۶

«ض»

ضیرو، ۱۳۲

«ط»

طاپن، ۱۳۰، ۱۳۳

«ظ»

ظفار، ۳۶

«ع»

عالی، ۲۹

عجم، ۱۰۰، ۱۶۳

عدن، ۳۶

عراق، ۴۰، ۱۶۲

عرب، ۳۶، ۱۶۳

علاء الدّین، ۶۴، ۶۵، ۶۶

عماد الدّوله قماج، ۵۸

عمّان، ۳۶

«غ»

غازان [محمود]، ۵

غروند، ۱۷

غزنه، ۵۱

غزنین، ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰

غور، ۱۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰

الغوری، ۵۷

غوزک، ۱۷

غیاث الدّین، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳

«ف»

فارس، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۷۱

فردوسی، ۱۶

فرس، ۲۲، ۵۰

فرضه زیتون، ۴۳

فرنگ، ۴۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶۰

فیروز، ۶۳، ۶۴، ۶۵

فیروز کوه، ۵۹

«ق»

قاآن، ۴۳، ۴۴

قابل، ۴۴

قاف، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶

قام دین، ۸۲، ۸۹

قانون مسعودی، ۵، ۸

قتلغ خان، ۶۰، ۶۱

قتلغ خواجه، ۶۶

قراجانگ، ۲۹، ۴۵، ۱۶۲

قروان، ۵۳

قسوردی، ۱۶۵

قطب الدّین ایبک، ۶۰

قطیف، ۳۶، ۴۱

قلزم، ۱۴

قلهات، ۴۱

قمیر، ۳۳

قمیره، ۳۶

قنت، ۸۹

قندهار، ۱۸، ۱۹، ۴۵، ۵۱، ۱۶۲

قنوج، ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۴۵، ۵۱، ۵۴، ۵۶

قنیوتن، ۱۳۸

قوبلای قاآن، ۴۵

قور، ۸۹، ۹۰

قوشینقر، ۱۶۴

قیرات، ۱۷

قیروان، ۴۸

قیس، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲

قیش، ۷۱

قین، ۴۴

«ک»

کابل، ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۲۹، ۵۱، ۱۴۷

کاج، ۲۰

کارت ویرازن، ۸۹

کاشپ، ۶۹

کاشیپ، ۱۰۵

کاشی پرزاپته، ۷۵

کالسوتر، ۱۳۰، ۱۳۲

کالک، ۲۰، ۱۱۷

کالنجر، ۲۵

کانجی، ۳۲

کایبش، ۱۷

کبت، ۲۰

کبندکارن، ۸۸

کپت، ۲۰

کپلواس، ۱۰۶

کتوت، ۲۹

کتی، ۲۸

کج، ۳۲

کجوراهه، ۲۵

کچ، ۱۸

کدار، ۹۳

کدمد، ۱۶۲

کراکوهند، ۱۰۵
کردرایا، ۴۴
کرستب، ۲۰
جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶۱
کرمان، ۳۷
کرن، ۹۰
کرنپرابرن، ۲۱
کرور، ۲۰
کرون دویپ، ۳۵
کروه، ۲۳
کروهه، ۳۸
کره، ۵۲
کسناری، ۳۰
کشمیر، ۱، ۲، ۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۵۱، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵،
کشه دویپه، ۳۵
کعبه، ۱۶۳
کلارجک، ۱۷
کلمو، ۵۶
کلنذک، ۱۵۴
کلنگ، ۱۵۵
کله کندک، ۱۳۸
کله یوگ، ۹۵
کمالشری بخشی، ۲، ۶، ۷۵، ۸۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵
کمس، ۵۳، ۵۴
کنبایت، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۳۸
کنبیل، ۵۲
کند، ۲۶
کندهرت، ۲۰
کنک، ۵۶
کنکاسایر، ۱۹
کنک جند، ۵۶
کنکره، ۲۵
کنکمون، ۱۰۵

کنکن، ۲۶، ۳۷، ۳۸

کنکیو، ۲۵

کنوج، ۲۲

کوالیر، ۲۵

کوتی، ۱۵۸

کوجه، ۶۱

کورو، ۹۰، ۹۱

کولم، ۳۸، ۳۹، ۴۰

کومیک، ۲۸

کونجو، ۴۴

کوندن، ۱۱۸

کونشی، ۱۲۹

کونک، ۲۴

کوههای بهاتل، ۱۸

کوه جودی، ۴۲

کوه دماوند، ۳۱

کوه لارجک، ۳۱

کوینی، ۱۹

کهران، ۵۲

کهکند، ۳۲

کیتمت، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸

«گ»

گاندهار، ۲۰

گدای قاآن، ۶۰

گزرات، ۲۵، ۳۸، ۱۶۲

گشتاسب، ۵۰

گلگت، ۱۷

گندرهر، ۱۵۵

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶۲

گنده، ۲۶

گنگ، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۶۸، ۸۴، ۸۶، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۴۶

گنکاسایر، ۲۴

گنگ دوار، ۱۷، ۲۳

گوا، ۱۶۲

گوجرات، ۳۷

گود، ۱۶۲

گودآور، ۲۶

گومده دیپ، ۳۵

گیلان، ۱۵

گیوک خان، ۶۰

«ل»

لادفی، ۱۹

لاران، ۳۲

لاردیش، ۲۸

لاکوارم، ۴۳

لاموری، ۴۳

لحسا، ۳۶، ۴۱

لده، ۲۸

لکشمه دیو، ۷۴

للده دیت، ۷۰

للدیت، ۷۰

لیتادتی، ۹۹

لمغان، ۱۷

لنبگان، ۱۷

لنقایر، ۸۷

لنک، ۳۲

لنکووت، ۵۲

لوترر، ۴۲

لوکشور، ۱۲۹

لوهارانی، ۱۸

لوهاور، ۵۲

لوهاوور، ۲۹

لوهارانی، ۱۸

لوهرانی، ۲۸، ۳۲

لهاور، ۱۷، ۳۱

لهاوور، ۵۱، ۶۱

لهور، ۳۰

«م»

ماجوج، ۵

ماچین، ۱۵، ۱۷، ۱۹۱

ماذروبلدی، ۳۸

مالوا، ۲۵، ۲۶، ۳۹

مالوای، ۳۸

مالوی، ۱۶۲

مأمون، ۱۳

ماندارو، ۱۵۸

ماهوره، ۲۳، ۲۵، ۵۳، ۵۴

ماهی رومان، ۳۶

ماهیشور، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۳، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۶۲، ۱۶۳

محمّد المصطفی، ۱۰۰

محمّد بن القسم بن منبّه، ۵۰

محمّد بن سام بن الحسین الغوری، ۶۰

محمّد خوارزمشاه، ۵۹

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶۳

محمّد غزالی، ۵۸

محمود، ۵۷، ۵۹

محمود بن سبکتگین، ۱

محمود بن محمّد بن سام بن حسین، ۶۰

محمود سبکتگین، ۵

محمود (سلطان ...)، ۵۳

مددش، ۲۲

مددیس، ۳۵

مدکوکر، ۵۲

مدینه، ۱۶۳

مراغه، ۵۰

مرو، ۲۰، ۲۴

مسّن، ۱۶۲

مسوره، ۵۲

مصبّ، ۵۵

مصر، ۳۶، ۱۶۲

معار، ۲۶

معزّ الدین، ۵۹، ۶۰

معبر، ۴۲، ۴۴، ۷۱، ۱۶۲

معموره، ۵۱

مغول، ۲۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۱، ۶۳، ۷۳، ۹۹، ۱۶۲

مغولان، ۷۴

مقدونیه یونان، ۱۰۰

مقدیشو، ۳۶

مکران، ۳۷

مکّه، ۱۶۳

ملک فیروز، ۶۳، ۶۴، ۶۵

ملوک طوایف، ۱۰۰

ملوک عجم، ۱۰۰

ملیبار، ۳۸، ۱۶۲

ملی باری، ۲۴

ملی فتن، ۴۰، ۴۴

ملیه، ۲۴

منجرو، ۳۸

مندگر، ۲۶

مندهوکور، ۲۹

منصوره، ۱۸، ۵۰

منکپور، ۵۲

منکگوقاآن، ۶۱، ۷۴

منکوقاآن، ۷۴

منگسر، ۵۴

منیع، ۲۹

مورن، ۲۰

مولتان، ۱۸، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۵۱، ۵۲، ۶۳، ۶۶

مهابد، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۶۲

مهاچین، ۳۰، ۳۶، ۴۰، ۴۲

مهاروره، ۱۳۰، ۱۳۴

مهران، ۱۸

مهرت دیش، ۲۶

مهردت، ۱۵۸

مهکال، ۲۵

مهناره، ۱۸

مهوی، ۲۹

میتری، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹

میرث، ۲۸

میرداد، ۶۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶۴

میرو، ۱۵، ۱۶

میستول، ۱۵۵

«ن»

ناسک، ۱۰۱

ناصر الدّین، ۶۰، ۶۱، ۶۳

ناصر الدّین سبکتگین، ۵۱

ناصر الدّین محمود، ۵۹، ۶۰

ناکوور، ۵۲

ناوور، ۶۸

نتراش، ۸۹

نربدا، ۲۶

نرمد، ۱۹

نکل، ۵۵، ۹۰

نلن، ۱۹، ۲۱

نماور، ۲۶

نمیه، ۲۶

نند، ۵۳، ۹۶

نندو، ۱۲۷، ۱۲۸

نور، ۱۷ (آب ...)

نوری بیک، ۶۱

نوم، ۲

نهرجون، ۲۳، ۲۸

نهر کج، ۱۸، ۲۰

نهر کوت، ۱۸

نهر گنگ، ۱۹

نهیم مال، ۵۶

نیاس، ۴۳

نیپال، ۲۴

نیرمانه راتی، ۱۲۴

نیکرود، ۱۰۹

نیل، ۱۴

نیل مصر، ۲۷

نیمروز، ۲۲

«و»

وارانسی، ۱۵۵

واشست، ۱۲۳، ۱۲۴

وخان شاه، ۲۹

وسوید، ۱۰۵

وش، ۹۱، ۹۲، ۹۳

وشکا خاتون، ۱۵۷

وشن، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷

وش وامت، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹

وفا ملک، ۶۲

وقواق، ۳۳

ون، ۱۲۱

وناءک، ۸۹

ویاس، ۸۹

ویاسمهارس، ۸۹

ویاش، ۹۲

وی بسن، ۸۸

ویپشی، ۱۰۵

ویترون، ۱۳۶

وید، ۸۳، ۱۰۳

ویگت شوک، ۹۷

ویهند، ۱۸، ۲۹

«ه»

هبلی، ۳۸

هرات، ۵۹، ۶۰

جامع التواریخ، تاریخ هند و سند و کشمیر، متن، ص: ۴۶۵

هرسدیو، ۷۳

هرش صندر، ۷۶، ۷۸

هرمکوت، ۱۶، ۳۰، ۶۸

هرموز، ۳۷، ۴۱

هلدر، ۶۹

همت، ۱۶

همسنت، ۱۹

همند، ۸۸

هموار، ۱۰۹

همونددبرود، ۶۸

هند، ۱- ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴- ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵- ۲۷، ۲۹، ۳۱- ۳۴، ۳۶- ۴۲، ۴۵،- ۴۸، ۵۰- ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۷، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۳

هندوان، ۱۹، ۵۶، ۹۲، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲

هندوستان، ۱، ۵، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۳۷، ۴۸، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۹۶، ۱۶۲، ۱۸۵

هنود، ۱۰۱

هنیذه، ۵۰

هولاکو خان، ۶۲

«ی»

یاجوج، ۵

یام، ۱۲۴

یمن، ۱۰۰

یمین الدّوله محمود، ۵۱

یندو، ۱۲۷، ۱۲۸

یودشتر، ۹۰، ۹۲

یونانیان، ۱۴۵

یونان، ۱۳، ۱۰۰

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹